

مبانی فقهی حکومت اسلامی

مبانی فقہی حکومت اسلامی^۹

(دراسات فی ولایۃ الفقیہ وفقہ الدولۃ الاسلامیۃ)

حضرت آیۃ اللہ العظمیٰ مظفری

جلد ہفتم: منابع مالی حکومت اسلامی

فنی، انعام

ترجمہ و تقریر:

محمود صدواتی

منتظری، حسینعلی، ۱۳۰۱ -

مبانی فقهی حکومت اسلامی = (دراسات فی ولایة الفقیه وفقه الدولة الاسلامیه) / آیت الله العظمی منتظری؛ ترجمه و تقریر محمود صلواتی. تهران: انتشارات سرایی، ۱۳۸۶. ۴۸۸ ص.

۴۵۰۰ ریال (جلد ۷):

ISBN : 964 - 7362 - 87 - 0

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیما.

عنوان اصلی: دراسات فی ولایة الفقیه وفقه الدولة الاسلامیه.
کتابنامه.

مندرجات: ج ۱. دولت و حکومت. ج ۲. امامت و رهبری. ج ۳. قوای سه گانه، امر به معروف، حبه و تعزیرات. ج ۴. احکام و آداب اداره زندانها و استخبارات / ترجمه و تقریر ابوالفضل شکوری. ج ۵. احتکار، سیاست خارجی، قوای نظامی و اخلاق کارگزاران حکومت اسلامی. ج ۶. منابع مالی حکومت اسلامی (زکات، خمس و غنائم). ج ۷. منابع مالی حکومت اسلامی، فیه، انفال. ج ۸. احیاء موات، مالیات، پیوست ها، فهارس. ۱. ولایت فقیه. ۲. اسلام و دولت. الف. صلواتی، محمود، ۱۳۳۲ -، مترجم. ب. شکوری، ابوالفضل، مترجم. ج. عنوان.

۲۹۷ / ۴۵

۱۳۷۹ د ۴۰۴۱ م ۷۸ / ۸ / ۲۲۳ BP

۱۳۸۶

۵۸۶۷ - ۷۹ م

کتابخانه ملی ایران

مبانی فقهی حکومت اسلامی

(جلد هفتم: منابع مالی حکومت اسلامی، فیه، انفال)

حضرت آیت الله العظمی منتظری

ناشر: انتشارات سرایی

چاپ: هاشمیون

نوبت چاپ: اول

تاریخ انتشار: ۱۳۸۶

تیراژ: ۳۰۰۰ جلد

قیمت: ۴۵۰۰ تومان

شابک: ۹۶۴-۷۳۶۲-۸۷-۰

مرکز پخش: قم، خیابان شهید محمد منتظری، کوچه شماره ۱۲

تلفن: ۱۴ - ۷۷۴۰۰۱۱ (۰۲۵۱) * فاکس: ۷۷۴۰۰۱۵

آدرس ایمیل: AMONTAZERI @ AMONTAZERI . COM

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بسمه تعالی

محضر مبارک استاد بزرگوار فقیه عالیقدر آیه الله العظمی منتظری دام عزه

پس از سلام و آرزوی توفیق و عمر پر برکت برای حضرت تعالی،
ترجمه کتاب پرارزش و ماندگار «دراسات فنی ولایه الفقیه و فقه الدوله
الاسلامیه» که توسط حضرت تعالی نگارش یافته و تدریس شده است و از مدتی پیش
با اجازه و زیر نظر حضرت تعالی کار ترجمه آن آغاز گردیده بود، اکنون تحت عنوان
«مبانی فقهی حکومت اسلامی» آماده چاپ و نشر گردیده که مستدعی است در
صورت صلاحدید اجازه چاپ و نشر آن را صادر فرمایید.

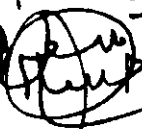
در تنظیم این مجموعه همواره تلاش بر این بوده که با توجه به فنی بودن
مباحث، مطالب کتاب روان و قابل استفاده برای عموم، ترجمه و تقریر شود و برای
حصول اطمینان بیشتر از چند نفر فضلا، درخواست شد مجدداً متن آن را با متن
عربی مورد تطبیق قرار دهند، و نیز طبق راهنمایی حضرت تعالی، مطالب افزوده شده
در جلسات درس که در متن عربی کتاب نیامده و توضیح برخی اصطلاحات، و
یادآوری برخی نکات در پاورقی درج گردیده تا ضمن جامعیت کتاب از متن متمایز
باشد.

ادام الله ظلکم الوارف

ابوالفضل شکوری - محمود صلواتی

بسم الله الرحمن الرحيم

حجج اسلام آقايان صلوات الله علیهم و آلهما
ضنی تقدیر از خدا ما علی و فرزندانی ما انت رب کبریا
ما فی ندارد. خداوند بخیر و برتر فرستاد خدمت بسلام
و صلوات غنائت فرماید. و اسلام علیکم ورحمة الله



۱۳۶۷/۹/۲۸

فهرست مطالب

<u>صفحه</u>	<u>عنوان</u>
۱۵	گفتار مترجم
فصل چهارم:	
بخش نخست: فیء و برخی از مصادیق آن	
۱۹	آیات سوره حشر درباره فیء
۲۰	چند روایت در باره شأن نزول و توضیح آیه شریفه:
۲۶	مطلب اول: آیا موضوع دو آیه پیرامون فیء یکی است؟
۲۸	مطلب دوم: حکم اموالی که به وسیله جنگ به دست نیامده
۳۲	بخشیدن فدک به فاطمه زهرا (س)
۳۹	آیا آیه فیء نسخ شده است؟
۴۱	مطلب سوم: آیا فیء و انفال خمس دارد؟
۵۱	مطلب چهارم: فیء چیست و مقصود از آن در زبان شارع کدام است؟
۶۱	برخی روایات درباره فیء
۶۲	دسته نخست: روایاتی که در آن فیء در برابر غنیمت که با زور گرفته شده قرار دارد
۶۵	دسته دوم: روایاتی که در آن فیء در مالی که با جنگ به دست آمده استعمال شده
۶۹	دسته سوم: روایاتی که در آن فیء به صورت مطلق یا به گونه مبهم آمده است
۷۷	مطلب پنجم: برخی از انواع فیء

بخش دوم: جزیه

۸۱	جزیه و خراج و تفاوت بین آنها.....
۸۳	مسأله نخست: جزیه
۸۶	مطلب اول: جزیه از چه کسانی گرفته می شود؟
۹۵	آیات و روایات مسأله
۱۰۹	روایات جواز اخذ جزیه از غیر اهل کتاب
۱۱۹	حکم کسانی که پس از ظهور اسلام یهودی یا نصرانی یا مجوسی شده اند.....
۱۱۹	سخن برخی از بزرگان در این باره
۱۲۳	پژوهشی درباره حکم صابئین
۱۴۸	گفتگو با یکی از علمای صابئی مذهب
۱۵۰	دلایل نپذیرفتن جزیه از صابئین و پاسخ آنها
۱۵۲	مطلب دوم: کسانی که جزیه از آنان ساقط است.....
۱۵۷	دیدگاه روایات پیرامون کسانی که جزیه از آنان ساقط است
۱۵۷	الف - حکم زنان و کودکان و دیوانگان
۱۶۲	ب - حکم جزیه بر بردگان.....
۱۶۴	ج - حکم پیر فرتوت و زمین گیر و کور.....
۱۶۷	د - حکم بینوایان و تهیدستان
۱۶۸	ه - حکم راهبان و صومعه داران
۱۶۹	مطلب سوم: اندازه جزیه
۱۷۴	روایاتی که از آنها تعیین اندازه استفاده می شود.....
۱۷۸	مطلب چهارم: در اینکه امام یا نمایندگان او می توانند جزیه را بر افراد یا زمینها یا هر دو قرار دهند.....
۱۸۰	روایات مورد استناد در قرار دادن جزیه بر زمین
۱۸۵	مطلب پنجم: جواز اضافه کردن زکات اهل ذمه به عنوان جزیه
۱۹۰	مطلب ششم: جواز شرط نهادن میهمانی بر اهل ذمه.....

۱۹۳.....	روایات جواز اشتراط میهمانی
۱۹۶.....	مطلب هفتم: عدم دریافت چیزی بجز جزیه و آنچه در قرارداد شرط شده از اهل ذمه
۱۹۶.....	برخی از روایات و دیدگاههای فقها در مسأله
۲۰۲.....	مطلب هشتم: در جواز گرفتن جزیه از پول شراب و خوک و دیگر محرّمات
۲۰۷.....	مطلب نهم: هرگاه ذمی [پیش از پرداخت جزیه] از دنیا برود یا اسلام را بپذیرد
۲۱۲.....	ادله‌ای که برای سقوط جزیه بدان استناد شده است
۲۱۶.....	مطلب دهم: مصرف جزیه
۲۲۶.....	مطلب یازدهم: در معنی «صغار» و اشاره به ماهیت جزیه و تاریخ آن
۲۲۶.....	دیدگاه فقها و مفسرین در این باره
۲۳۷.....	مطلب دوازدهم: اشاره‌ای گذرا به شرایط ذمه

بخش سوم: خراج

۲۵۵.....	مسأله دوم: خراج
۲۵۵.....	مطلب اول: معنی خراج و موضوع و مقدار آن
۲۶۳.....	زمینهای چهارگانه و احکام آن
۲۶۵.....	مطلب دوم: مصرف خراج
۲۷۲.....	مطلب سوم: ضرورت مدارا با اهل جزیه
۲۷۲.....	برخی روایات در این باره

فصل پنجم: انفال

۲۸۷.....	مطلب اول: تفسیر آیه انفال، معنی انفال و مقصود از آن در آیه و در فقه فریقین
۲۹۲.....	اموال شخصی و اموال عمومی
۳۰۰.....	آیا قرار دادن پاداش و بخشش یک حکم فقهی است یا تصمیم حکومتی؟
۳۰۴.....	برخی از سخنان فقهای شیعه در انفال
۳۰۹.....	مطلب دوم: در معنی اینکه انفال از آن امام است
۳۰۹.....	احتمال اول: اینکه عنوان امامت عنوان مشیر باشد

احتمال دوم: اینکه حیثیت امامت حیثیت تعلیلیه باشد.....	۳۱۰
احتمال سوم: اینکه حیثیت امامت حیثیت تقییدیه باشد.....	۳۱۰
شواهدی بر آنچه گفته شد.....	۳۱۵
دو دیدگاه متفاوت درباره انفال.....	۳۱۸
سخنان برخی از بزرگان مبنی بر اینکه انفال ویژه امام معصوم است.....	۳۲۱
مطلب سوم: پژوهشی گسترده تر در مصادیق و عناوین انفال.....	۳۲۶
اموالی که به عنوان انفال شناخته شده است.....	۳۲۹
۱- زمینهایی که بدون جنگ به دست آمده است.....	۳۲۹
۲- زمینهای موات.....	۳۳۵
آیا املاک حقیقی یا حقوقی پس از بایر شدن جزء انفال است؟.....	۳۴۱
معنای بایر یا موات بودن زمین چیست؟.....	۳۴۴
۳- زمینهای بی صاحب.....	۳۴۸
۴- قله کوهها، بیابانها و جنگل ها.....	۳۵۱
آجام (= جنگلها) و ریشه لغوی آن.....	۳۵۳
۵- ساحل دریا.....	۳۵۶
۶- زمینهای ویژه و اشیاء برگزیده پادشاهان.....	۳۵۷
۷- اشیاء برگزیده غنیمت (صفایا).....	۳۶۱
فتاوا و روایات مسأله.....	۳۶۳
۸- غنایمی که رزمندگان بدون اجازه امام به دست آورده اند.....	۳۶۸
۹- معادن.....	۳۷۹
سخنان برخی از بزرگان پیرامون معادن.....	۳۸۰
اذله عقلی مسأله.....	۳۸۶
دلایل و دیدگاههای دیگر درباره معادن.....	۳۸۹
واگذاری معادن توسط پیامبر اکرم (ص).....	۳۹۵

۳۹۷	آیا عموم آیات مقدم است یا عموم روایات.....
۳۹۸	۱۰- میراث بدون وارث.....
۳۹۸	فتاوی فقها در مسأله.....
۴۰۴	سه دسته روایات معارض در مسأله.....
۴۱۴	دیدگاه فقها در مسأله.....
۴۲۰	توضیح یک روایت.....
۴۲۱	۱۱- دریاها.....
۴۲۳	۱۲- زمینهای بایری که بدون استفاده مانده است.....
۴۲۷	مطلب چهارم: حکم انفال و تملك آن و تصرف در آن به ویژه در زمان غیبت.....
۴۲۷	مسأله نخست: اختصاص انفال به خدا و پیامبر و پس از وی به امام.....
۴۳۱	مسأله دوم: عدم جواز تصرف در انفال بدون اجازه امام.....
۴۳۳	پژوهش پیرامون روایات تحلیل.....
۴۳۷	دیدگاه برخی از فقها درباره روایات تحلیل.....
۴۵۰	تفسیرهای گوناگون درباره روایات تحلیل.....
۴۵۲	برخی از روایات تحلیل مناکح.....
۴۵۷	توضیحی پیرامون روایات.....
۴۵۹	تفسیر دوم مناکح.....
۴۶۰	تفسیرهای مختلف تحلیل مساکن.....
۴۶۰	تفسیر نخست تحلیل مساکن.....
۴۶۱	تفسیر دوم تحلیل مساکن.....
۴۶۲	برخی از روایات تحلیل مساکن.....
۴۶۹	تفسیر سوم تحلیل مساکن.....
۴۷۰	تفسیرهای مختلف تحلیل متاجر.....
۴۷۰	تفسیر نخست تحلیل متاجر.....

تفسیر دوم تحلیل متاجر	۴۷۲
تفسیر سوم تحلیل متاجر	۴۷۲
تفسیر چهارم تحلیل متاجر	۴۷۳
پایان سخن در باب روایات تحلیل	۴۷۶
مطلب اول: موقت بودن تحلیل	۴۷۶
مطلب دوم: حلیّت خرید اموال عمومی از سلاطین جور	۴۷۸
مطلب سوم: جواز دخالت حکومت در چگونگی استفاده از انفال	۴۸۰
مطلب چهارم: آیا تحلیل به مفهوم ملکیت است یا اجازه تصرف؟	۴۸۱
مطلب پنجم: آیا تحلیل ویژه شیعیان است؟	۴۸۶

گفتار مترجم

دو منبع دیگر از منابع مالی حکومت اسلامی فیء و انفال است.

فیء یعنی اموالی که از کفار به مسلمانان بازگردانده شده، یا به عبارت دیگر درآمدهایی که حکومت اسلامی از کفار به دست می آورد؛ اموالی مانند خراج، جزیه، غنائم جنگ، درآمد سرزمینهایی که با جنگ گشوده شده و دیگر درآمدها.

بی تردید در زمانهای گذشته که فتوحات رواج داشته و هر کشور با مرزهای اعتقادی از کشورهای دیگر متمایز می شده است، فیء یک منبع درآمد عمده برای کشور اسلام محسوب می شده است. به ویژه زمان خلافت خلفای بنی امیه و بنی عباس رقم عمده درآمد دولت اسلام از همین درآمدهایی بوده که به عنوان خراج از سرزمینهای تازه گشوده شده به دست می آمده است. اما در این زمان با توجه به دگرگونی شرایط اجتماعی و روابط دولت ها و حکومت ها، پیدایش سازمان ملل و گسترش مفهوم شهروندی در جوامع و کم رنگ شدن صبغهٔ مذهب و دین در ارتباط با پرداخت مالیات به حکومت ها، اکنون دیگر مفهوم فیء در طراز درآمد کشورهای اسلامی رقم چندانی را به خود اختصاص نمی دهد.

اکنون دیگر امپراتوری حکومت اسلامی که در زمانهای گذشته استقرار یافته بود متلاشی شده و اقلیتهای غیر مسلمان که در کشورهای اسلامی زندگی می کنند تقریباً به

صورت یکسان با مسلمانان به عنوان یک شهروند از آنان مالیات دریافت می‌شود. اما از سوی دیگر امروز انفال که یکی دیگر از منابع مالی حکومت اسلامی و دیگر حکومت‌هاست، همچنان یکی از منابع مهم مالی دولت‌ها و حکومت‌ها به شمار می‌آید؛ و برخلاف زمانهای گذشته که کمتر بدان توجه می‌شده، عمده درآمد دولت‌ها و حکومت‌ها از طریق آن تأمین می‌گردد.

انفال همان منابع طبیعی و ثروتهای ملی جامعه است که خداوند متعال برای رفاه و آسایش و تلاش و کوشش مردم در نهاد طبیعت قرار داده است، ثروتهای بی‌بدیل و ارزشمندی همانند دریاها، جنگلها، زمینهای موات، رودخانه‌ها، معادن زیرزمینی و روزمینی، موزه‌ها و آثار تاریخی و باستانی که از پادشاهان و روزگاران گذشته در هر کشور به یادگار مانده است؛ امروز حتی هوا و فضا خود به عنوان یک منبع عمده درآمد است که در شهرهای بزرگ شهرداریها برای ساختن آسمانخراشها به عنوان تراکم آن را به فروش می‌رسانند و دولت‌ها از عبور هواپیماها بر فراز آسمان حق ترانزیت می‌گیرند. و دیگر منابع طبیعی که هنوز ناشناخته مانده و مورد استفاده بشر قرار نگرفته است.

امروز در ایران اسلامی رقمی کلان از بودجه کل کشور را درآمد حاصل از فروش نفت - که یکی از معادن زیرزمینی است - تشکیل می‌دهد، و برخی از کشورها از جلب گردشگر و صنعت توریسم رقمی چندین برابر درآمد نفت ایران را به دست می‌آورند. در این مجلد همانند مجلدات پیشین به ذکر آیات و روایات و مبانی فقهی و فتاوی فقها و پیشینه تاریخی این دو مبحث مهم پرداخته شده است که از نظر می‌گذرانیم.

و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت و الیه انیب.

پاییز ۱۳۸۵ - حوزه علمیه قم

محمود صلواتی

فصل چهارم:

فیء و برخی از مصادیق آن

بخش نخست:

- * آیات سورة حشر درباره فیء
- * اموال به دست آمده بدون جنگ
- * بخشش فدک به فاطمه زهرا (س)
- * انواع فیء و روایات آن

فیء و برخی از مصادیق آن [آیات سوره حشر درباره فیء]

ظاهراً واژه «فیء» از سخن خداوند متعال در سوره حشر گرفته شده، و آیات سوره حشر این است: ^(۱)

﴿و ما افاء الله على رسوله منهم فما اوجفتم عليه من خيل و لا ركاب و لكن الله يسلط رسله على من يشاء و الله على كل شيء قدير﴾ ما افاء الله على رسوله من اهل القرى لله و للرسول و لذی القربى و الیتامی و المساکین و ابن السبیل کی لا یكون دولة بین الاغنیاء منكم، و ما آتاکم الرسول فخذوه و ما نهیکم عنه فانتهوا و اتقوا الله ان الله شدید العقاب * للفقراء المهاجرین الذین اخرجوا من دیارهم و اموالهم یبتغون فضلاً من الله و رضواناً و ینصرون الله و رسوله اولئک هم الصادقون * و الذین تبوءوا الدار و الایمان من قبلهم یحبون من هاجر الیهم و لا یجدون فی صدورهم حاجة مما اوتوا و یؤثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة و من یوق شح نفسه فاولئک هم المفلحون * و الذین جاءوا من بعدهم یقولون ربنا اغفر لنا و لاخواننا الذین سبقونا بالایمان و لا تجعل فی قلوبنا غلاً للذین آمنوا، ربنا انک رؤوف رحیم﴾ ^(۲)

۱- باب هشتم کتاب پیرامون منابع مالی حکومت اسلامی است که یک مقدمه و شش فصل را دربر گرفته است. فصل اول درباره زکات، فصل دوم درباره خمس و فصل سوم درباره غنایم جنگ و اراضی مفتوح عنوة بود که به تفصیل در جلد ششم مبانی فقهی به ترجمه و تقریر آن پرداختیم، و اکنون فصل چهارم از این باب یعنی مبحث فیء است که خدمت شما تقدیم می‌گردد. (مقرر)

۲- حشر (۵۹) / ۶ - ۱۰.

و آنچه را خدا از آنان به رسم غنیمت عاید پیامبرش گرداند [شما برای تصاحب آن] اسب یا شتری بر آن نتاختید ولی خدا فرستادگانش را بر هر که بخواهد چیره می سازد. و خدا بر هر چیز تواناست. * آنچه خدا از دارایی ساکنان آن قریه ها عاید پیامبر گرداند، از آن خدا و از آن پیامبر و متعلق به خویشاوندان نزدیک [وی] و یتیمان و بینوایان و در راه ماندگان است، تا میان توانگران شما دست به دست نگردهد. و آنچه را پیامبر به شما داد آن را بگیرید، و از آنچه بازتان داشت دست بازدارید و از خدا پروا گیرید که خدا سخت کیفر است. * [این غنائم، نخست] از آن بینوایان مهاجری است که از دیار و اموالشان رانده شدند و خواستار فضل خدا و خشنودی اویند و خدا و پیامبرش را یاری می کنند؛ اینان همان راستگویانند. * و نیز کسانی که پیش از [مهاجرین] در [مدینه] جای گرفته و ایمان آورده اند؛ هر که را به سویشان کوچیده دوست می دارند؛ و نسبت بدانچه به کوچندگان داده شده در دلهایشان حسدی نمی یابند؛ هر چند خود نیازمند باشند. و آنان که از منت نفس خویش در امانند، ایشان رستگارانند. * و نیز کسانی که پس از آنان [مهاجرین و انصار] آمده اند [و] می گویند پروردگارا، ما را و برادرانمان را که در ایمان از ما پیشی بسته اند بیمارز، و در دلهایمان نسبت به کسانی که گرویده اند کینه ای مگذار! پروردگارا به راستی که تو رؤف و مهربان هستی.

در توضیح واژه های این آیه شریفه باید گفت: واژه «افاء» از ریشه «فیء» به معنای بازگشت است. «ایجاف» حرکت اسبان و شتران است از وجف و جیفاً، هنگامی که حیوان با تندی و اضطراب حرکت کند. مراد از «رکاب» شتر است، و «خصاصه» به معنی تنگدستی و نیازمندی است، و «شخ» به معنی بخل و یا بخل همراه با حرص است.

چند روایت درباره شأن نزول و توضیح آیه شریفه:

۱ - در تفسیر الدر المنثور به سند خود از سعید بن جبیر آمده است که گفت:

«به ابن عباس گفتم: سوره حشر؛ گفت: بگو سوره بنی نضیر.^(۱) [چون آیاتی از

این سوره درباره بنی نضیر نازل شده است].»

۲- باز در همان کتاب به سند خود از سعید بن جبیر روایت شده که گفت:

«به ابن عباس گفتم: سوره حشر؛ گفت: این سوره درباره بنی نضیر فرود آمده است.»^(۲)

۳- [برخی از مورخان و مفسران نیز] گفته‌اند:

«این سوره درباره آوارگان بنی نضیر - که از یهودیان مدینه بودند - فرود آمده

است. و این از آن روست که چون پیامبر(ص) وارد مدینه شد بنی نضیر با او

قرارداد مصالحه امضاء کردند که نه با او بجنگند و نه به همراه او بجنگند، آنگاه

پیمان را شکستند. کعب بن اشرف [سرکرده بنی نضیر] به مکه سفر کرد و با ابوسفیان و

قریش پیمان امضاء کرد که آنان یکپارچه علیه محمد(ص) باشند. جبرئیل فرود آمد و

داستان این پیمان‌نامه را برای پیامبر(ص) بازگفت.

از سوی دیگر پیامبر خدا(ص) به نزد بنی نضیر رفت و از آنان درباره دیه دو کشته

از بنی عامر کمک خواست، آنان که پیامبر را تنها دیدند به یکدیگر گفتند: شما

هیچ‌گاه او را بدین صورت نمی‌یابید، اکنون از بام این خانه سنگی بر سر او

پیندازد و او را بکشید. خبر این توطئه نیز از آسمان به پیامبر(ص) رسید،

حضرت به پاخواست و به سوی مدینه روان شد. آنگاه اصحاب خویش را

فراخواند و داستان مکر یهود را برای آنان بازگفت و محمد بن مسلمه را فرمان داد

تا رئیس آنان کعب بن اشرف را به قتل برساند، و خود با جمعی از مردم به سوی

آنان حرکت کرد. و آنان در قلعه‌های مستحکم پناه گرفتند. در این میان عبدالله بن

ابی منافق نیز پیامی برای بنی نضیر فرستاد که اگر شما قیام کنید ما نیز با شما قیام

می‌کنیم و اگر مورد حمله قرار گرفتید ما نیز شما را یاری می‌دهیم، ولی به وعده

خود عمل نکردند و خداوند ترس را بر بنی نضیر غالب نمود و لذا به مصالحه با پیامبر راضی شدند، به این گونه که از خانه‌ها و سرزمینشان بیرون روند، و برای هر سه نفر از آنان یک شتر و امکانات حمل آب قرارداد و آنان به سوی خیبر و اذرعات شام و دیگر شهرها کوچ کردند.»

برای آگاهی از تفصیل این داستان به کتاب تفسیر علی بن ابراهیم قمی، سیره ابن هشام، مغازی واقدی [که در این کتاب به صورت مفصل تر آمده است] مجمع البیان، تبیان، قرطبی، در المنثور و دیگر تفاسیر مراجعه فرمائید.^(۱)

۴- در کتابهای تاریخ نیز بدین گونه آمده است:^(۲)

«و آنان همه اموال خویش را برای پیامبر خدا (ص) گذاشتند و رفتند تا آن حضرت به هر صورتی که خواست به مصرف برساند، آن حضرت نیز آنها را در بین مهاجرین نخستین تقسیم کرد و به انصار چیزی نداد مگر به سهل بن حنیف و ابادجانه - سماک بن خرشه - که اظهار نیازمندی کردند و پیامبر خدا (ص) بخشی را به آن دو اختصاص داد...»

و تمام سوره حشر درباره بنی نضیر فرود آمد، که در آن عذابهایی را که خداوند بر آنان فرود آورده و اینکه خدا پیامبرش را بر آنان پیروزی داده و کارهایی که در مورد آنان انجام داد ذکر شده است.^(۳)

۵- در مغازی واقدی به سند خود آمده است:

«عمر گفت: ای رسول خدا آیا همان گونه که اموال را در جنگ بدر به پنج قسمت تقسیم کردی، اموالی که از بنی نضیر به دست آورده‌ای را به پنج قسمت تقسیم

۱- تفسیر علی بن ابراهیم / ۶۷۲؛ (چاپ دیگر ۳۵۸ / ۲)؛ سیره ابن هشام ۳ / ۱۹۹؛ مغازی واقدی ۱ / ۳۶۳؛ مجمع البیان ۵ / ۲۵۶؛ تبیان ۲ / ۶۶۵؛ تفسیر قرطبی ۱۸ / ۴؛ در المنثور ۶ / ۱۸۷.

۲- چون در این مورد حوادث تاریخی مورد استناد فقهی قرار می‌گیرد، در اینجا به ذکر آن پرداخته‌ایم. (الف - م، جلسه ۳۹۹ درس). ۳- سیره ابن هشام ۳ / ۲۰۱.

نمی‌کنی؟ پیامبر فرمود: چیزی را که خداوند بر اساس آیه شریفه ﴿مَا آفَاءَ اللَّهِ عَلَى رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرَى﴾ برای من قرار داده همانند آنچه که مسلمانان در آن سهم‌هایی دارند قرار نخواهم داد.^(۱)

روشن است که مقصود عمر در اینکه پیامبر خدا (ص) یک پنجم را بردارد، این است که مابقی را همانند غنایم در میان مسلمانان تقسیم کند. این روایت گواه بر این است که در جنگ بدر تخمیس در اموال صورت پذیرفته است.

۶- باز در همان کتاب مطالبی آمده که فشرده آن این‌گونه است:

«چون پیامبر خدا (ص) اموال بنی‌نضیر را به دست آورد، ثابت بن قیس را فراخواند و فرمود: قومت را فراخوان. وی اوس و خزرج را فراخواند، پیامبر درود و ثنا بر خداوند فرستاد. آنگاه لطف و عنایت آنان را به مهاجرین و اینکه آنان را در خانه‌های خود جای دادند و بر خویش مقدم داشتند یادآور شد، آنگاه فرمود: اگر دوست داشته باشید من این اموال بنی‌نضیر را که خداوند در اختیار من قرار داده بین شما و مهاجرین تقسیم می‌کنم و مهاجران همچنان در خانه‌ها و اموال شما باقی خواهند ماند، و اگر بخواهید من این اموال را در اختیار آنان بگذارم و آنان از خانه‌های شما بیرون روند.

سعد بن عباد و سعد بن معاذ گفتند: ای پیامبر خدا، این اموال را بین مهاجران تقسیم کن و آنان همچنان در خانه‌های ما باقی بمانند. انصار نیز بانگ برآوردند و گفتند: ما نیز ای پیامبر خدا همین تصمیم را می‌پذیریم و خرسندیم. پس پیامبر خدا (ص) اموال را در بین مهاجران تقسیم کرد و مگر به دو نفر که تهیدست بودند - سهل بن حنیف و ابادجانه - به دیگر انصار چیزی نداد.^(۲)

۱- مغازی واقدی ۳۷۷/۱.

۲- مغازی واقدی ۱/ ۳۷۹. برخی مفسرین نوشته‌اند آیه شریفه و یؤثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة

این روایت در تحف العقول نیز آمده است.^(۱)

۷ - سنن بیهقی به سند خود از زُهری^(۲) از مالک بن اوس از عمر در روایتی نقل می‌کند که گفت:

«اموال بنی‌نضیر از اموالی بود که هیچ اسب‌سوار و شترسواری از مسلمانان برای به‌دست آوردن آن نساختند و خدا در اختیار پیامبرش قرار داد و خالصه پیامبر خدا بود و مسلمانان در آن سهمی نداشتند. پیامبر خدا از آنها خرج یک سال خانواده خود را برمی‌داشت و بقیه را به تهیه تجهیزات و سلاح برای پیکار مسلمانان در راه خدا اختصاص می‌داد.»^(۳)

مانند این روایت در «امّ» شافعی^(۴) و نیز «الاموال» ابوعبید آمده است.^(۵)

۸ - باز در سنن بیهقی به سند خود از زهری آمده است:

«اموال بنی‌نضیر ویژه پیامبر اکرم (ص) بود و با پیکار نظامی گشوده نشد. آنها خود با پیامبر خدا مصالحه کردند، پیامبر خدا نیز آن را بین مهاجران تقسیم کرد و چیزی از آن را به انصار نداد، مگر به دو نفر از آنان که نیازمند بودند.»^(۶)

۹ - در مجمع‌البیان نیز آمده است:

«خداوند اموال بنی‌نضیر را ویژه پیامبرش قرار داد، که هرگونه خواست به مصرف برساند، و پیامبر (ص) آن را بین مهاجران قسمت کرد، و به انصار چیزی نداد مگر به سه نفر که نیازمند بودند، و آنان ابودجانه، سهل بن حنیف و حارث

در این باره نازل شده است. (الف - م، جلسه ۳۹۹ درس)

۱ - تحف العقول / ۳۴۱، نامه ابی‌عبدالله (ع) در مورد غنایم و وجوب خمس.

۲ - این همان محمد بن حسن شهاب زهری است که از علمای مهم اهل سنت و معاصر حضرت علی بن حسین (ع) بوده است. امام سجّاد در نامه‌ای که به او می‌نویسد و در تحف العقول آمده است می‌فرماید: تو همین اندازه که در دستگاه بنی‌امیه هستی و آبرویی که به آنها می‌دهی، هیچ‌کس نمی‌تواند به این اندازه به آنها خدمت کند. و حضرت وی را در این رابطه نکوهش می‌کند. (الف - م، جلسه ۳۹۹ درس)

۳ - سنن بیهقی ۶ / ۲۹۶، کتاب تقسیم فیه و غنیمت، باب مصرف چهارپنجم فیه.

۴ - الام شافعی ۴ / ۶۴. ۵ - الاموال / ۱۵.

۶ - سنن بیهقی ۶ / ۲۹۶، کتاب تقسیم فیه و غنیمت.

بن صمّه بودند. (۱)

۱۰ - در کتاب اموال ابو عبید آمده است:

«نخستین چیزی که باید درباره اموال یادآور شویم اموالی است که ویژه پیامبر خداست نه دیگر مردم، و این سه نوع اموال است.

۱ - اموالی که خداوند از مشرکان به پیامبر بازمی گرداند، و سواره و پیاده‌ای برای به دست آوردن آن به کار گرفته نمی شود، و آن فدک و اموال بنی نضیر است که آنها را به پیامبر خدا (ص) مصالحه کردند بدون آنکه جنگی واقع شود و یا سپاه مسلمانان به آن منطقه حرکت کند.

۲ - صفایا و اموال برگزیده‌ای که ویژه پیامبر خداست و آن حضرت پیش از تقسیم غنائم برمی گزیند.

۳ - یک پنجم از خمس پس از آنکه غنائم تخمیس و تقسیم گردیده؛ و در مورد همه اینها مصالحی آشکار و شناخته شده وجود دارد.» (۲)

با توجه به آنچه گفته شد در اینجا چند مطلب است که باید به اجمال مورد گفتگو قرار گیرد:

مطلب اوّل - آیا موضوع دو آیه شریفه [آیه ششم و هفتم سوره حشر] در اینجا یکی است یا اینکه موضوع در آیه دوم گسترده تر است؟

مطلب دوم - حکم اموال و زمینهایی که سواره و پیاده‌ای برای آزادسازی آن ناخته اند چیست؟

مطلب سوّم - آیا در فیء خمس است یا نه؟

مطلب چهارم - مفهوم فیء و مراد از آن در زبان شارع چیست، و نسبت بین آن و بین غنائم و انفال و صدقات کدام است؟

مطلب پنجم - برخی از انواع و نمونه‌های فیء.

مطلب اول:

آیا موضوع دو آیه پیرامون فیء یکی است؟

درباره دو آیه شریفه‌ای که در مورد فیء مطرح است [و در ابتدای بحث از نظر خوانندگان گرامی گذشت] برخی گفته‌اند هر دو درباره اموال بنی‌نضیر است، در آیه نخست یادآور می‌شود که چون این اموال با تاختن سپاه به دست نیامده از رزمندگان نیست، و در آیه دوم چگونگی مصرف آن را یادآور شده است.

برخی نیز گفته‌اند: موضوع آیه نخست اموال بنی‌نضیر است ولی در آیه دوم تمام آن چیزهایی است که خداوند در اختیار پیامبرش گذاشته است. اموال بنی‌نضیر و غیر آن. در تفسیر مجمع البیان آمده است:

«این عباس گفت: آیه شریفه ﴿مَا آفَاءَ اللَّهِ عَلَى رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرَى﴾ در مورد اموال کفار قصبات است و آنان بنی‌قریظه و بنی‌نضیر هستند که در مدینه بودند و نیز اموال اهالی فدک که در یک فرسنگی مدینه بود و اهالی خیبر و روستاهای عرینه و ینیع که خدا اینها را برای پیامبرش قرار داد که به هرگونه که خواست به مصرف برساند و بدین گونه خبرداد که همه از آن اوست. برخی از مردم گفتند آیا آنها را تقسیم نمی‌کنی؟ پس این آیه فرود آمد.

و برخی گفته‌اند: آیه نخست بیان اموال بنی‌نضیر است. که خداوند متعال فرموده: آنچه را خداوند از اموال آنان در اختیار پیامبرش نهاده است... ولی در آیه دوم بیان تمام اموالی است که بدون جنگ به دست آمده است. برخی نیز گفته‌اند هر دو آیه یکی است و آیه دوم بیان چگونگی تقسیم اموالی است که در

آیه نخست آمده است.» (۱)

از گفتار ایشان استفاده می‌شود که در این رابطه سه نظر وجود دارد؛ و بنابر نظر اول، آیه دوم آنچه را که به وسیله جنگ به دست می‌آید نیز شامل می‌شود؛ مانند اموال خیبر. و بسا گواه همین نظریه باشد خبر محمد بن مسلم از امام باقر (ع) که در آن برخی از مصادیق فیء و انفال آمده است، و در آنجا گفته شده که آنها از آن امام است. آنگاه فرموده: و اما آیه شریفه ﴿و ما افاء الله علی رسولہ منہم فما اوجفتم علیہ من خیل ولا رکاب﴾ فرمود: آیا نمی‌بینی که این همان است؟ و اما آیه شریفه ﴿و ما افاء الله علی رسولہ من اهل القری﴾ آنچه در این آیه ذکر شده به منزله غنیمت است [که دیگران نیز در آن سهم هستند] پدرم می‌فرمود: برای ما در آن جز دو سهم وجود ندارد. (۲)

و شاید قول به نسخ شدن این آیه توسط آیه خمس، مبتنی بر همین نظریه باشد. و در مباحث آینده بیشتر به این نظریه خواهیم پرداخت.

در کتاب الدر المنثور آمده است:

«ابن مردویه از ابن عباس نقل می‌کند در مورد آیه شریفه ﴿و ما افاء الله علی رسولہ منہم فما اوجفتم علیہ من خیل ولا رکاب﴾ گفت: خداوند به پیامبرش دستور فرمود که به سوی قریظه و نضیر حرکت کند، و مؤمنان در آن روز اسب و شتر چندانی نداشتند پس پیامبر خدا (ص) در مورد آن هرگونه که می‌خواست دستور می‌فرمود، و در آن روز اسب و شتری نبود که بدان سرزمین‌ها بتازند، و ایجاف همان تاختن است. از این رو این اموال در اختیار پیامبر خداست و خیبر و فدک و

۱ - مجمع البیان ۵/ ۲۶۰.

۲ - قال و اما قوله ﴿و ما افاء الله علی رسولہ منہم فما اوجفتم علیہ من خیل ولا رکاب﴾ قال: الانری هو هذا؟ و اما قوله ﴿و ما افاء الله علی رسولہ من اهل القری﴾ فهذا بمنزلة المغنم، کان ابی یقول ذلک و لیس لثانیہ غیر سهمین. (وسائل ۶ / ۳۶۸، ابواب انفال، باب ۱، حدیث ۱۲).

روستاهای عربنه از همین مورد است. آنگاه خداوند به پیامبر دستور فرمود که برای فتح «یَنْبُع» آماده شود، پیامبر نیز بدان خطه آمد و همه آنها را در اختیار گرفت، آنگاه برخی از مردم گفتند: آیا آنها را در میان مسلمانان تقسیم نمی‌کنی؟ پس آیه شریفه آن حضرت را از تقسیم معذور داشت و فرمود آنچه خدا از روستاها در اختیار پیامبرش نهاده از آن خدا و پیامبر اوست.^(۱)

مانعی نیست که آیه نخست به قرینه کلمه «منهم» درباره بنی نضیر باشد و آیه دوم گسترده‌تر باشد. مانند آنچه ما در آیه انفال احتمال دادیم که پرسش در مورد غنائم جنگ بدر باشد اما پاسخ چیزی فراتر از آن در مورد همه انفال باشد، که در این صورت الف و لام در «الانفال» اول الف و لام عهد، و در دوم [قل الانفال] برای جنس است. مگر آنکه گفته شود از اینکه خداوند در آیات بعد می‌فرماید: «للفقراء المهاجرین» و آیات بعد آن - به قرینه آنچه در تفسیر آن از روایات رسیده است که برخی از آنها را پیش از این یادآور شدیم - شاید قرینه بر این باشد که مجموع آیات مربوط به داستان بنی نضیر است.

در هر صورت این حکم منحصر به اموال بنی نضیر یا خصوص اموالی که بدون جنگ در زمان پیامبر (ص) به دست آمده نیست، بلکه همه موارد مشابه آن را ولو در زمان غیبت در بر می‌گیرد. و صاحب اختیار این موارد امام مسلمانان است، چنانکه پس از این در مبحث انفال بدان خواهیم پرداخت.

مطلب دوم:

حکم اموال به دست آمده بدون جنگ

روایات مستفیض و بلکه متواتری^(۲) وارد شده که سرزمینهایی که بر آن اسب و

۱ - الدر المنثور ۶ / ۱۹۲.

۲ - در این گونه مباحث که واژه «امام» به کار رفته است به این نکته باید توجه داشت که: در زمانهای گذشته

شتری تاخته نشده از انفال است و از پیامبر خدا (ص) و پس از وی از آن امام است و ما در مباحث انفال به ذکر آن خواهیم پرداخت. البته ما پیش از این گفتیم و پس از این هم خواهیم گفت که مراد از امام در اینجا منصب امامت است. انفال در اختیار منصب امامت است و شخص امام و والی، ولی امر و اختیاردار آن است. این اموال از اموال شخصی امام نیست، بلکه از اموالی است که برای مصالح عموم مردم در نظر گرفته شده است.^(۱)

بله، ادارهٔ شئون شخص امام و خانواده و افراد تحت سرپرستی وی نیز از مهم‌ترین مصالح جامعه است.

از سوی دیگر اموال عمومی - که مصداق انفال است - گاهی به خدا، گاهی به پیامبر، گاهی به امام و گاهی به عموم مسلمانان نسبت داده می‌شود و بازگشت همه آنها به یکی است، [که در روایات زیر نمونه‌هایی از آن را از نظر می‌گذرانیم]:

۱ - در خطبه شششقیه نهج البلاغه آمده است: «و بنی امیه با او [عثمان] به پا خاستند که اموال خدا را می‌بلعیدند همانند شتر که گیاهان بهاری را می‌بلعد.»^(۲) [که در اینجا اموال عمومی به خداوند نسبت داده شده است.]

۲ - باز در نهج البلاغه در سخن آن حضرت با عبدالله بن زمعه که مالی را از آن حضرت درخواست می‌کرد، آمده است: «این مال نه از آن من و نه از آن توست، از همه مسلمانان است که دست آورد شمشیرهای آنهاست.»^(۳) [در اینجا اموال عمومی به همه مسلمانان نسبت داده شده است.]

حکومت‌ها به صورت فردی اداره می‌شده و شخص رهبر یا حاکم یا پادشاه در این‌گونه امور تصمیم‌گیرنده بوده است؛ ولی در زمان ما که اداره حکومت توسط مردم و نمایندگان آنان در مجالس قانونگذاری انجام می‌گیرد، تصمیم‌گیری در این‌گونه موارد باید طبق صلاحدید و قوانین مصوب آنان صورت پذیرد. (مقرر)

۱ - روایت مستفیض روایتی است که راویان آن بیش از دو نفر باشد ولی به حدی نرسد که موجب اطمینان گردد. روایت متواتر آن است که روایاتش به حدی است که موجب اطمینان می‌شود. (مقرر)

۲ - و قام معه بنو امیه یخضمون مال الله خضمة الابل نبته الربیع. نهج البلاغه، فیض / ۵۱؛ لح / ۴۹، خطبه ۳.

۳ - ان هذا المال لیس لی ولا لک و انما هو فیء للمسلمین و جلب اسیافهم. نهج البلاغه، فیض / ۷۲۸؛ لح / ۳۵۳، خطبه ۲۳۲.

۳- در وسائل به سند خود از عبدالله بن سنان از امام صادق (ع) درباره غنیمت آمده است که فرمود: «خمس را از آن جدا می‌کنند و مابقی را در میان رزمندگان و گردانندگان آن تقسیم می‌کنند. و اما فیه و انفال ویژه پیامبر خداست.^(۱) [در این مورد اموال عمومی به پیامبر نسبت داده شده است.]»

۴- باز در همان کتاب به سند موثق از سماعه روایت نموده که گفت: «از آن حضرت درباره انفال پرسیدم. فرمود: «هر زمین ویرانه یا چیزی که از آن پادشاهان است و ویژه امام است و مردم در آن سهمی ندارند، آنگاه فرمود: و بحرین از این مورد است که اسب و شتری بر آن نتاخته‌اند.^(۲) [در اینجا اموال عمومی به امام نسبت داده شده است.]» و مانند آن روایات بسیار دیگری که دلالت بر این دارد که فیه و انفال از امام است. از سوی دیگر در آیه شریفه فیه، مقصود تقسیم فیه به شش قسمت مساوی یا غیر مساوی که ممکن است به ذهن برسد نیست، بلکه ما هیچ یک از فقهای شیعه را نیافته‌ایم که در فیه و انفال بدین تقسیم فتوی داده باشند، گرچه در خمس چنین فتوایی وجود دارد و برخی از روایات هم بدین مضمون دلالت دارد.

پس شاید مقصود همان‌گونه که در باب خمس گفته شده ترتیب در اختصاص است و سیاق دو آیه در هر دو باب یکی است. پس فیه در اختیار کسی است که حق حکومت دارد. و چون حکومت اولاً و بالذات از آن خداوند است و از سوی خداوند متعال این حق به پیامبر واگذار شده و از سوی پیامبر (ص) برای امام از اهل بیت او قرار داده شده است، پس فیه از مالیاتهای حکومت اسلامی است که همه آن از آن خدا و در اختیار اوست، و از سوی او در اختیار پیامبر و از سوی پیامبر در اختیار امام قرار گرفته است.

۱- یخرج منه الخمس و یقسم ما بقی بین من قاتل علیه و ولی ذلک. و اما الفیه و الانفال فهو خالص لرسول الله (ص). (وسائل ۶ / ۳۷۴، ابواب انفال، باب ۲، حدیث ۳).

۲- کل ارض خربة او شیء یكون للملوك فهو خالص للامام و لیس للناس فیها سهم، قال: و منها البحرین لم یوجف علیها بخیل ولا ركاب. (وسائل ۶ / ۳۶۷، ابواب انفال، باب ۱، حدیث ۸)

و مراد به ذی القربی نیز همان امام از عترت و اهل بیت آن حضرت است، چنانکه در باب خمس بر آن ادعای اجماع کرده‌اند و پیش از آن مورد گفتگو قرار گرفت و روایاتی از جمله روایت زیر بر آن دلالت دارد.

در کافی به سند خود از سلیم بن قیس آمده است که گفت: «از امیرالمؤمنین (ع) شنیدم که می‌فرمود: به خدا سوگند ما هستیم آن ذی القربی که خداوند آنان را در کنار خود و پیامبرش آورده و فرموده: ﴿و ما افاء الله على رسوله من اهل القرى لله وللرسول ولذی القربى والیتامى والمساکین﴾» که این اموال ویژه ماست و برای ما در صدقه سهمی قرار نداده است. (۱)

و اما اصناف سه گانه دیگر آنها صرفاً موارد مصرف هستند که مخارج آنها به عهده امام است، و به همین جهت نه در اینجا و نه در آیه خمس لام مالکیت بر اصناف سه گانه وارد نشده است. اخبار وارده در این زمینه و سخنان اصحاب ما نیز دلالت بر این دارد که اصناف سه گانه مذکور در این آیات نیز از بنی هاشم هستند نه همه افراد، و علت اینکه اصناف سه گانه مشخصاً ذکر شده‌اند به خاطر احترام و توجه به شأن و مقام آنهاست و نیز به خاطر آنکه از سوی امت به فراموشی سپرده نشوند.

و ما پیش از این که مصارف خمس را بیان می‌کردیم، احتمالات آیه شریفه و دیدگاهها در مورد اصناف سه گانه، و واژه ذی القربی و سخنان فقها و بزرگان در این زمینه را یادآور شدیم، و در آنجا این دیدگاه را تقویت کردیم که خمس و نیز فیء حق واحدی است که همه آن در اختیار امام است و امام نیازمندیهای خود و خانه و خانواده خود و نیازمندیهای جامعه را با آن برطرف می‌کند، چنانکه پیامبر اکرم (ص) این گونه رفتار می‌کرد. و به همین خاطر آن حضرت اموال بنی‌نضیر را با آنکه ویژه آن حضرت

۱ - نحن والله الذین عنی الله بذی القربی الذین قرنهم الله بنفسه و نبیه (ص) فقال: ﴿ما افاء الله على رسوله من اهل القرى لله وللرسول ولذی القربى والیتامى والمساکین﴾ منا خاصه و لم يجعل لنا سهماً فی الصدقة. (کافی ۵۳۹ / ۱، کتاب الحجة، باب الفیء والانفال، حدیث ۱).

بود - چنانکه در روایات پیشین گذشت - در مخارج خود و خانواده و همسران و برای مخارج نیازمندان مهاجرین و انصار به مصرف می‌رسانید. آیات گذشته نیز همین دریافت را بازگو می‌کرد؛ و اینکه در آیه آمده بود «برای نیازمندان مهاجران» در حقیقت بیان یکی از مصارف بود و گویی بیان جایگزینی برای موارد پیشین است.

و اینکه فرمود: ﴿وَالَّذِينَ تَبَوَّءُوا الدَّارَ وَالْإِيمَانَ﴾ آنان که [در مدینه] جای گرفته و گرویدند - و نیز ﴿وَالَّذِينَ جَاءُوا مِنْ بَعْدِهِمْ﴾ - کسانی که پس از آنان آمدند، احتمال دارد که این آیات عطف به آیات پیشین باشد و نیز احتمال دارد که عطف نباشد و جمله مستأنفه باشد که در صورت اول انصار و تابعین با مهاجرین در فیء شریک هستند، البته نه به صورت ملکیت بلکه در جهت مصرف. و همین احتمال را عمر مورد استناد قرار داده است در روایت طولانی‌ای که «مالک بن اوس بن حدثان» از او نقل می‌کند که در آخر آن می‌گوید: عمر گفت: «اگر چیزی از آن باقی ماند من حق آن بچه چوپان را که در صنعا زندگی می‌کند در حالی که خونس در چهره او می‌دود [بدون معطلی] پرداخت خواهم کرد.»

این داستان را سیوطی در *درالمشور* از ابی عبید و بخاری و مسلم و ابوداود و ترمذی و دیگران نقل کرده‌اند، که می‌توان بدان مراجعه نمود.^(۱)

البته این حدیث مشتمل بر چیزهایی است که ما به هیچ وجه ملتزم بدان نیستیم و در آن مطالبی است که مورد نظر خلیفه بوده است. و این نکته‌ای است شایان توجه.

بخشیدن فدک به فاطمه زهرا (س)

[همان‌گونه که پیش از این یادآور شدیم فدک از مصادیق فیء است و] حفظ بیت وحی و رسالت و شاخه‌های درخت نبوت و شئون عترت طاهرین (سلام الله علیهم اجمعین) که پیامبر خدا (ص) آنان را طبق حدیث ثقلین که در میان شیعه و سنت متواتر

است در کنار کتاب خدا قرار داده، و کشتی‌های نجات امت و ریسمان پیوند ملت هستند، بی‌تردید از مهم‌ترین مصالح عمومی جامعه است که پیامبر خدا(ص) برای آینده امت اسلامی باید نسبت بدان اهتمام می‌ورزید.

به همین جهت آن حضرت فدک را که خالصه وی بود به فاطمه(س) که همسر باب علم و حکمت و درّ صدف عترت طاهرین(ع) بود بخشید. [در این باب روایاتی است که از نظر می‌گذرانیم.]

۱ - در کتاب الدر المنثور آمده است:

«بزاز و ابویعلی و ابن ابی حاتم و ابن مردویه از ابی سعید خدری روایت می‌کنند که گفت: چون آیه ﴿وَأْتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ﴾ فرود آمد، پیامبر خدا(ص) فاطمه(س) را فراخواند و فدک را به او بخشید. ابن مردویه نیز از ابن عباس روایت نموده که گفت چون ﴿وَأْتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ﴾ نازل شد پیامبر خدا(ص) فدک را به فاطمه بخشید.»^(۱)

۲ - در کتاب وسائل به سند خود از علی بن اسباط از ابی الحسن موسی(ع) آمده است که فرمود:

«چون خداوند فدک و حومه آن را بدون هیچ‌گونه نیروی نظامی برای پیامبرش گشود، آیه شریفه ﴿وَأْتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ﴾ - حق خویشاوند را بده - بر آن حضرت نازل شد و پیامبر خدا(ص) نمی‌دانست که آنان چه کسانی هستند؛ در این مورد از جبرئیل جویا شد و جبرئیل از پروردگارش، پس خداوند به وی وحی فرمود که فدک را به فاطمه بده.»^(۲)

۱ - عن ابی سعید الخدری قال: لما نزلت هذه الآية ﴿وَأْتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ﴾ دعا رسول الله(ص) فاطمة فاعطاها فدک. (الدر المنثور ۴ / ۱۷۷).

۲ - عن ابی الحسن موسی(ع) فی حدیث قال: ان الله لما فتح علی نبیه فدک و ما والاها لم یوجف علیه بخیل و لا رکاب فانزل الله علی نبیه: ﴿وَأْتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ﴾ فلم یدر رسول الله(ص) من هم فراجع فی ذلک جبرئیل و راجع جبرئیل ربه، فوحي الله الیه ان ادفع فدک الی فاطمة. (وسائل ۶ / ۳۶۶، ابواب انفال، باب ۱، حدیث ۵).

۳- مرحوم صدوق در کتاب عیون اخبارالرضا می نویسد:

«پنجمین آیه گفتار خداوند عزوجل ﴿وَأَتِذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّ﴾ است که چون آیه بر پیامبر خدا(ص) نازل شد فرمود: فاطمه را نزد من فراخوانید، او را فراخواندند، فرمود: ای فاطمه! عرض کرد بله یا رسول الله، فرمود: این فدک است که بدون هیچ نیروی نظامی گشوده شده است و این ویژه من است و نه دیگر مسلمانان و من این را به دستور خداوند متعال در اختیار تو قرار می دهم، آن را بگیر از آن تو و فرزندان باشد.»^(۱)

این روایت در تحف العقول نیز آمده است.^(۲)

۴- در شرح ابن ابی الحدید به سند خود از زهری نقل شده است که گفت: «باقیمانده های اهل خبیر که در قلعه ها محصور ماندند از پیامبر خدا(ص) درخواست کردند که آنان را از آنجا کوچ دهد و خونشان محفوظ باشد، پیامبر خدا(ص) پذیرفت. این خبر به گوش مردم فدک رسید، آنان نیز به خدمت پیامبر خدا(ص) رسیده و مانند همان را درخواست کردند، و بدین صورت فدک خالصه پیامبر خدا(ص) شد، چرا که هیچ نیروی نظامی برای گشودن آن به کار گرفته نشد.»^(۳)

مانند این نقل را نیز بلاذری در فتوح البلدان آورده است.^(۴)

۵- باز در همان کتاب (شرح نهج البلاغه) آمده است:

«ابوبکر- احمد بن عبدالعزیز جوهری- گوید: محمد بن اسحاق نیز روایت کرده

۱- و الآية الخامسة قول الله عزوجل ﴿وَأَتِذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّ﴾... فلما نزلت هذه الآية على رسول الله(ص) قال: ادعوا لي فاطمة فدعيت له فقال يا فاطمة قالت: ليبيك يا رسول الله فقال: هذه فدك هي مما لم يوجف عليه بخيل ولا ركاب و هي لي خاصة دون المسلمين، و قد جعلتها لك لما امرني الله تعالى به فخذوها لك و لولدك. (عیون اخبارالرضا/ ۲۳۳، باب ۲۳، حدیث ۱).

۲- تحف العقول / ۴۳۰.

۴- فتوح البلدان / ۴۳.

۳- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۶ / ۲۱۰.

است که چون پیامبر خدا(ص) از جنگ خیبر فراغت یافت خداوند در دل‌های اهل فدک ترس افکند، از این رو افرادی را نزد پیامبر خدا(ص) فرستادند و با آن حضرت بر سر نصف فدک مصالحه کردند. فرستادگان اینان در خیبر یا در بین راه یا در مدینه خدمت پیامبر خدا(ص) رسیدند، پیامبر(ص) از آنان پذیرفت. و فدک خالصه رسول خدا بود، چون هیچ نیروی نظامی بر آن نداشت بود. گوید: و در برخی از نقل‌ها آمده است که همه آن را با آن حضرت مصالحه کردند.^(۱)

و دیگر اخبار و نقل‌های فراوانی که در این زمینه رسیده است.

پس به طور خلاصه باید گفت فدک از سرزمین‌هایی است که برای فتح آن نیروی نظامی به کار گرفته نشده، و همه آن خالصه پیامبر خدا(ص) بوده، یعنی حق رزمندگان بدان تعلق نگرفته، و همه آن در اختیار پیامبر خدا(ص) بوده و آن حضرت در هر جهت که مصلحت می‌دیده می‌توانسته است آن را مورد استفاده قرار دهد. و آن حضرت آن را به فاطمه (س) بخشید، نه صرفاً بخاطر اینکه دخترش بوده است بلکه به خاطر اینکه آن خانه جایگاه نزول فرشتگان و محور نگهبانی از کتاب و سنت و ضمانتی برای آینده امت اسلامی بوده است، و این از مهم‌ترین مصالح عمومی جامعه است. در حقیقت آن حضرت خواسته است بدین وسیله بیت امامت را از جهت اقتصادی استحکام بخشد، و به همین جهت فدک را به فاطمه (س) بخشید و به همین دلیل هم غاصبان درصدد تصرف آن برآمدند.

و مطالبه میراث هم [که در کلمات حضرت فاطمه زهرا (س) آمده است] چنانکه بر پژوهندگان پوشیده نیست از باب مماشات بوده است.

در نهج البلاغه نیز آمده است: «آری از آنچه آسمان بر آن سایه افکند فدک در دست

ما بود. مردمی بر آن بخل ورزیدند و مردمی سخاوتمندانه از آن دیده پوشیدند. و بهترین داور پروردگار است، و مرا با فدک و جز فدک چه کار است، با آنکه فردا جایگاه آدمی گوار است»^(۱)

ظاهر این فرمایش امام این است که فدک در دست آن حضرت و در تصرف وی بوده است و بر این اساس بود که خلیفه - ابوبکر - نمی توانست از آن حضرت بینه بخواهد؛ چرا که در چنین شرایطی که فدک در تصرف حضرت زهرا (س) بود خواستن بینه و گواه، خلاف موازین قضاوت است.

و این که پیامبر خدا (ص) چیزی را به فاطمه زهرا (س) و خاندان او بخشیده باشد، کار منحصر به فرد و ویژه ای نبوده است. بلکه چنانکه در فتوح البلدان بلاذری آمده آن حضرت از اراضی بنی نضیر قسمتی را به ابوبکر و عبدالرحمن بن عوف و ابو دجانه و دیگران بخشید.^(۲) به زبیر بن عوام نیز قطعه ای از زمینهای بنی نضیر را که دارای درخت خرما بود بخشید.^(۳) و قسمتی از زمینها را که در آن کوه و معدن بود به بلال و اگذار کرد.^(۴) و انس بن مالک گوید پیامبر خدا (ص) معدنهای کنار جاده را به بلال بن حارث و اگذار کرد، و در این مورد اختلافی بین علمای ما نیست.^(۵) و به علی (ع) چهار قطعه زمین: دوزمین [کم آب یا کم حاصل] و چاه قیس و زمین دارای درخت را و اگذار کرد.^(۶) ابوبکر نیز زمین جرف را به زبیر و اگذار کرد، عمر نیز تمام عقیق را به وی بخشید.^(۷) و من در شگفتم که چرا فدک را که بخشش پدرش به آن حضرت بود از آن حضرت گرفتند. آیا (به نظر آنها) تنها همین یک قطعه از اموال عمومی مسلمانان بود؟ بله فدک پشتوانه بیت امامت و وصایت بود و به همین جهت آنها اصرار داشتند که آن را از دست

۱ - بلی کانت فی ایدینا فدک من کل ما اظلت السماء فشحّت علیها نفوس قوم و سخت عنها نفوس قوم آخرین و نعم الحکم الله. و ما اصنع بفدک و غیر فدک و النفس مظانها فی غد جدد. (نهج البلاغه، فیض / ۹۶۷؛ لح / ۴۱۷، نامه ۴۵).
 ۲ - فتوح البلدان / ۳۱. ۳ - فتوح البلدان / ۳۴.
 ۴ - فتوح البلدان / ۲۷. ۵ - فتوح البلدان / ۲۷. ۶ - فتوح البلدان / ۲۷.
 ۷ - فتوح البلدان / ۳۴.

فاطمه زهرا (س) خارج سازند.

و از جمله چیزهایی که گواه بر این است که مسئله فدک با موضوع خلافت و امامت ارتباط تنگاتنگ دارد و بخشش فدک به فاطمه زهرا (س) برای تقویت بیت امامت بوده است نه به لحاظ عواطف شخصی، این نکته است که بخشش فدک به فاطمه (س) پس از نزول آیه شریفه «وَأْتِ ذَٰلَ الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ» - حق خویشاوند را بده - انجام گرفته و همه اصحاب ما امامیه مگر اندکی از آنها بر این مسئله اتفاق و اجماع دارند که مراد به «ذالقربی» همان امام است. در برخی روایات نیز «ذالقربی» به امام تفسیر شده است. پس آن حضرت فدک را به بانو فاطمه زهرا (س) بخشید به خاطر این که مادر ائمه طاهرین و همسر نخستین اوصیاء «علی (ع)» بود. و شاید به خاطر این بود که قرابت نزدیک وی با پیامبر خدا (ص) موجب شرم آنان شود و حریم آن حضرت را نشکنند، و عواطف مانع سلب حق آن حضرت گردد.

ولی دیدیم که دست سیاست پایه‌هایی را که پیامبر خدا (ص) بنیان نهاده بود ویران ساخت، و واقعاً چیز بسیار غریب و عجیبی است سیاست!

مؤید همین برداشت است آنچه در کتاب مناقب، از کتاب اخبار الخلفاء، از امام موسی بن جعفر (ع) روایت شده و آن روایت بدین مضمون است:

«هارون الرشید به موسی بن جعفر (ع) گفت فدک را بگیر تا آن را به شما باز گردانم. آن حضرت انکار ورزید و او بر اصرار خود افزود، حضرت فرمود: آن را فقط در چارچوبه حدودش باز پس می‌گیرم، گفت حدود آن چیست؟ فرمود: اگر حدود آن را بازگویم آن را به من باز نمی‌گردانی؛ گفت به جدّت سوگند چنین خواهم کرد. فرمود: حد اول عدن است. در این هنگام چهره هارون دگرگون شد و گفت اوه! فرمود: حد دوم سمرقند است. چهره هارون به تیرگی گرایید. فرمود: حد سوم آفریقا است، چهره وی نیلگون شد و گفت هیه! فرمود: حد چهارم سیف البحر نزدیک جزر و ارمینیه (در کناره دریای روم و ارمنستان) است. هارون

گفت در این صورت چیزی برای ما باقی نمی ماند، شما بفرمایید به جای ما بنشینید! حضرت فرمود: من به تو گفتم که اگر حدود آن را مشخص کنم تو آن را باز نمی گردانی. و در این هنگام بود که وی تصمیم به قتل آن حضرت گرفت.^(۱) این روایت به نقل از وی در کتاب بحار نیز آمده است.^(۲) در روایت علی بن اسباط نیز آمده است که گفت:

«چون ابوالحسن موسی بن جعفر(ع) بر مهدی عباسی وارد شد، دید که وی مظالم را به مردم باز می گرداند، فرمود: ای امیرالمؤمنین(ع) چرا آنچه را که در مورد آن به ما ستم رفته است به ما باز نمی گردانی؟ گفت: آن چیست؟ ای ابوالحسن! فرمود: چون خداوند فدک و اطراف آن را بدون آنکه شتر و اسبی بر آن بتازد برای پیامبرش(ص) باز گشود، این آیه شریفه را بر پیامبرش فرود آورد ﴿وَأْتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ﴾ و پیامبر نمی دانست که مراد از ﴿ذَا الْقُرْبَى﴾ کیست، از جبرئیل پرسید و جبرئیل از خداوند، پس خداوند به وی وحی فرمود: ﴿فَدَكْ رَا بَه فَاطْمَه بَدَه﴾. پیامبر خدا(ص) فاطمه را فراخواند و فرمود: ای فاطمه! خداوند به من دستور فرمود که فدک را به تو بدهم، گفت: ای پیامبر خدا از خداوند و از تو پذیرفتم. و پیوسته وکلای آن حضرت تا زمانی که پیامبر خدا زنده بود برسر فدک بودند، ولی چون ابوبکر خلافت را به دست گرفت وکلای آن حضرت را از آنجا بیرون راند، آن حضرت نزد وی آمد و از وی خواست که آن را به وی بازگرداند و او گفت: سیاهپوستی یا سرخپوستی بیاور که به نفع تو گواهی دهند، آن حضرت امیرالمؤمنین و امایمن را برای شهادت معرفی نمود و آنها شهادت دادند...

۱ - ان هارون الرشید کان یقول لموسی بن جعفر(ع) خذ فدک حتی اردّها الیک، فیأبی حتی الخّ علیه، فقال(ع): لاأخذها الا بحدودها، قال: و ماحدودها؟ قال: ان حدتها لم تردها، قال: بحق جدّک الانعلت، قال: اما الحد الاول فعدن، فتغیر وجه الرشید، و قال: ایها قال: و الحد الثانی سمرقند فاربد وجهه، قال: و الحد الثالث افریقه، فاسودّ وجهه و قال: هیه. قال: و الرابع سیف البحر ممایلی الجزر و الارمینیه، قال الرشید: فلم یبق لناشی فتحول الی مجلسی! قال موسی: قد اعلمتک انی ان حدتها لم تردها، فعند ذلک عزم علی قتله (مناب، ۳/، ص ۴۳۵)

۲ - بحارالانوار ۱۴۴/۴۸، تاریخ امام موسی بن جعفر(ع)، باب ۶، حدیث ۲۰.

مهدی گفت: ای ابوالحسن حدود آن را مشخص فرما فرمود؛ حدی از آن به کوه احد و حدی به عریش مصر و حدی به سیف البحر و حدی به دومة الجندل. گفت همه اینها؟! فرمود: بله ای امیرالمؤمنین، همه اینها جاهایی است که پیامبر خدا برای گشودن آن اسب و شتری نتاخت. مهدی گفت ایتها زیاد است، در مورد این کار فکر می‌کنم.^(۱)

بخشی از این روایت در وسائل^(۲) نیز آمده که پیش از این از نظر خوانندگان گرامی گذشت.^(۳)

آیا آیه فیء نسخ شده است؟

در کتاب دُر المنثور آمده است:

«عبد بن حمید از قتاده نقل کرده است که آیه شریفه ﴿مَا آفَاءَ اللَّهِ عَلَى رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرَى فَلِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ﴾ که تمام فیء را از آن خدا و رسول و ذی‌القربی و... قلمداد کرده است توسط آیه‌ای که در سوره انفال آمده نسخ شده است. آیه انفال این است ﴿وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ﴾ که این آیه سوره حشر که یک‌پنجم از غنیمت را برای صاحبان فیء و مابقی را برای دیگر مردم و کسانی که برای به دست آوردن آن جنگیده‌اند قرار داده نسخ کرده است.^(۴)

در تفسیر قرطبی نیز آمده است:

۱ - کافی ۵۴۳/۱، کتاب الحجة، باب الفیء و الانفال، حدیث ۵.

۲ - وسائل ۳۶۶/۶، ابواب انفال، باب ۱، حدیث ۵.

۳ - همان گونه که ملاحظه می‌فرمایید استاد بزرگوار علاوه بر اینکه به صراحت بیان داشته‌اند پیامبر خدا(ص) به دستور خداوند فدک را به دختر خود فاطمه زهرا(س) بخشید، فدک را سمبل حکومت می‌دانند، که از این روایات نیز استفاده می‌شود، و ما در کتابچه‌ای زیر عنوان «فدک مرثیه‌ای که دوباره باید خواند» به این موضوع پرداخته‌ایم. - این کتاب در پاییز ۱۳۷۹ در قم توسط انتشارات فاضل به چاپ رسیده است - مرحوم شهید آیه‌الله سید محمدباقر صدر نیز کتابی دارند به نام: «فدک فی التاریخ» که به فارسی نیز ترجمه شده است که دیدگاه ایشان مؤید نظر استاد است و در این زمینه قابل توجه و خواندنی است. (مقرر)

۴ - الدر المنثور ۱۹۲/۶.

«گروهی از دانشمندان گفته‌اند گفتار خداوند متعال ﴿ما افاء الله علی رسولہ من اهل القرۃ﴾ با آیه‌ای که در سوره انفال آمده و یک پنجم را برای موارد مذکور و چهار پنجم را برای رزمندگان برشمرده نسخ شده است. در ابتدای اسلام غنیمت بین موارد مذکور تقسیم می‌شد و به کسانی که برای آن جنگیده بودند چیزی داده نمی‌شد، که بدین وسیله نسخ گردید. این قول یزید بن رومان و قتاده و جز آنان است و مانند این را مالک نیز گفته است.»^(۱)

اما اشکالی که بر نظریه قتاده و دیگران وارد است این است که اولاً موضوع حکم در اینجا فیه است ولی در آیه خمس غنیمت است و بیشتر علماء بین این دو فرق می‌گذارند به خاطر اینکه در مفهوم فیه به دست آمدن مال بدون جهاد فرض شده است ولی مفهوم غنیمت کسب مال در جنگ است. گرچه می‌توان این تفاوت را مورد مناقشه قرار داد.

ثانیاً ظهور واژه «غنیمت» این است که غنیمت توسط رزمندگان به دست آمده است و جمله ﴿فا اوجفتم علیہ من خیل و لارکاب﴾ آنچه بدون تاختن اسب و شتر به دست آورده‌اید - به صراحت به دست آمدن مال در جنگ را نفی می‌کند بلکه تسلط رسول الله توسط خدا صورت پذیرفته است. و ظاهراً موضوع دو آیه فیه در سوره حشر تنها اموال بنی‌نضیر است که پیشتر بدان اشاره شد.

ثالثاً آنچه از روایات و کتابهای تاریخ استفاده می‌شود آیه خمس پس از جنگ بدر فرود آمده است [در سال دوم هجرت] و آیه فیه در مورد بنی‌نضیر است که پس از جنگ احد صورت پذیرفته است [در سال چهارم هجرت] و این معنی ندارد که متقدم متأخر را نسخ کنند.

در هر صورت حکم نزد ما روشن است، چراکه آنچه بدون جنگ به دست آمده از

انفال است و چنانکه بعداً خواهیم گفت تمام انفال در اختیار امام است.^(۱) و ما پیش از این نیز گفتیم که غنائم هم از انفال است. و در آن نیز تقسیم متعین نیست [بلکه محول به صلاحدید حاکمیت است]. در این مورد به آنچه ما در ابتدای بحث غنائم نگاشتیم مراجعه شود.^(۲)

مطلب سوم:

آیا فیء و انفال خمس دارد؟

پیش از این ما در بحث غنائم گفتیم که خمس در غنائم، پس از برطرف کردن نیازمندیهای فوری است و به آن جهت است که می‌خواهند غنائم را بین رزمندگان تقسیم کنند. یعنی خمس غنائم به لحاظ تقسیم آن بین رزمندگان و اختصاص آن به رزمندگان است، زیرا خمس در واقع یک نوع مالیات اسلامی است که از مردم به نفع بیت المال و دولت اسلامی گرفته می‌شود و در اختیار امام و رهبر به عنوان اینکه رهبر مسلمانان است قرار می‌گیرد.

و فیء و انفال همه از آن امام و خالصه اوست و دیگر مجالی برای قراردادن خمس در آن نیست.^(۳)

و در گذشته از واقدی نقل شد که عمر به پیامبر گفت: آیا اموال بنی‌نضیر را همانند اموال جنگ بدر تخمیس نمی‌کنی؟ پیامبر خدا (ص) فرمود: «چیزی را که خداوند

۱ - و بلکه از ثروتهای ملی است و در اختیار حکومت و به تعبیر استاد ملک منصب امامت است. (مقرر)

۲ - به ویژه در این زمان که رزمندگان با امکانات و خرج شخصی خود به جبهه نمی‌روند و تمام امکانات را دولت در اختیار آنان می‌گذارد و به آنها حقوق و مزایا هم می‌دهد. (مقرر)

۳ - خمس در اختیار بیت‌المال قرار می‌گیرد و دیگر معنا ندارد بیت‌المال هم خمس بدهد. فرض بفرمایید طلای سکه‌دار اگر در خانه بماند باید زکات بدهیم ولی اگر در خزانه دولت بماند باز باید زکات بدهیم؟ اگر کسی معدن را استخراج کرد باید خمس بدهد ولی اگر دولت استخراج کرد باید خمس بدهد؟ نه، در مالیات دیگر مالیات نیست. (الف - م، جلسه ۴۰۲ درس).

براساس آیه شریفه ﴿ما آفأ الله علی رسولہ من اهل القرۃ...﴾ برای من قرار داده نه دیگر مؤمنان، من آن را مانند اموالی که در آن دو سهم برای مسلمانان قرار داده قرار نمی دهم.^(۱) ظاهر این فرمایش حضرت این است که همه این مال از آن حضرت است و تقسیم و خمسی در آن نیست. ولی از شافعی نقل شده که وی همانند غنیمت، در فیه هم خمس را ثابت می داند، و از ظاهر نوشته کتاب خلاف هم همین به دست می آید:

۱ - در خلاف (مسأله ۲ از کتاب فیه و تقسیم غنائم) آمده است:

«فیه ویژه رسول خداست، و پس از آن حضرت برای دیگر امامان است که جانشین آن حضرت هستند. و همین گفتار را علی (ع) و ابن عباس و عمر نیز گفته اند و ما در مخالفت آنان کسی را نمی شناسیم.

و شافعی گفته است: فیه در زمان پیامبر خدا (ص) به بیست و پنج سهم تقسیم می شد، چهار پنجم آن که بیست سهم می شد از آن پیامبر بود و یک پنجم از باقیمانده نیز از آن اوست، که در مجموع سهم پیامبر بیست و یک سهم می شود، و چهار سهم باقیمانده بین ذوی القربی و یتیمان و بینوایان و در راه ماندگان تقسیم می شد. و ابوحنیفه گفته است: همه فیه و خمس غنیمت به سه قسمت تقسیم می شود؛ زیرا آن حضرت به پنج قسمت تقسیم می کرد و چون آن حضرت از دنیا رفتند سهم آن حضرت و سهم ذی القربی به سهم های دیگر باز می گردد، پس فیه به سه سهم تقسیم می شود [سهم یتیمان، بینوایان و در راه ماندگان]. و به نظر ما فیه از آن پیامبر بود مگر یک پنجم آن، و نزد شافعی چهار پنجم فیه و یک پنجم از باقیمانده از آن پیامبر بود. دلیل ما بر این مسأله اجماع فرقه امامیه است.»^(۲)

۱ - لا اجعل شیئاً جعله الله لی دون المؤمنین بقوله تعالی ﴿ما آفأ الله علی رسولہ من اهل القرۃ...﴾ کهیئة ماوقع فیه السهمان للمسلمین. مغازی ۱/۳۷۷.
۲ - خلاف ۲/۳۲۸.

۲- باز در همان خلاف (مسأله ۳) آمده است:

«حکم فیء پس از پیامبر همان حکم زمان پیامبر است. و فیء ویژه جانشین آن حضرت است، و شافعی در مورد مصرف چهارپنجم و یک پنجم و مابقی دو نظر دارد: یکی اینکه باید صرف رزمندگان شود، دوم اینکه صرف هر مصلحتی می توان نمود.»^(۱)

فرمایش شیخ «قدس سره» که در ابتدا فرمود: فیء ویژه پیامبر خدا(ص) یا جانشین اوست، با این جمله اخیر ایشان که فرمود: پیامبر(ص) صاحب اختیار فیء است مگر یک پنجم آن، منافات دارد؛ مگر اینکه گفته شود این که فرمود: ویژه رسول خداست. مرادشان این باشد که بین رزمندگان تقسیم نمی شود نه اینکه برای افراد دیگری جز پیامبر نیست. علاوه بر اینکه برای پیامبر خدا(ص) در یک پنجم از مابقی هم حق است. پس چرا ایشان به طور مطلق یک پنجم را استثناء کردند؟

و شاید شافعی و همچنین شیخ تصور کرده اند که فیء برای شخص پیامبر(ص) و از اموال شخص اوست پس حکم به تخمیس آن کرده اند. با آنکه فیء و انفال برای منصب امامت است و برای امام است به عنوان اینکه رهبر جامعه است. و خمس نیز به همین گونه است؛ پس با توجه به اینکه این اموال به این عنوان برای اوست دیگر نمی توان گفت به این اموال خمس تعلق می گیرد. و من در نهاییه و مبسوط شیخ چیزی را نیافتم که متعرض شده باشد که فیء و انفال نیز خمس داشته باشد، بلکه ظاهر این دو کتاب این است که همه آن برای امام است.

بله در مبسوط آمده است:

«و اما آنچه از جزیه و صلح و ده یک^(۲) گرفته می شود خمس آن پرداخت

۱ - خلاف ۲ / ۳۲۹.

۲ - «جزیه» پولی است که از کفاری که در پناه اسلام بودند گرفته می شد، «صلح» اموالی است که خود کفار

می‌گردد، زیرا طبق تفسیری که ما ارائه دادیم آن از جمله غنائیم است.^(۱) و ظاهراً آنچه ایشان فرموده‌اند از موارد فیء است؛ چنانچه ما آن را توضیح خواهیم داد؛ و شمردن آن از غنائیم خالی از مسامحه نیست.

از سوی دیگر از کتاب خلاف ایشان برخلاف آنچه در مبسوط گفته‌اند به دست می‌آید، زیرا در آن کتاب (مسأله ۷ از کتاب فیء) می‌نویسند:

«آنچه به صورت جزیه و صلح و خراج و میراث من لاوارث له و مال مرتد گرفته می‌شود، دیگر در آن خمس نیست بلکه در مصارفی که لازم است مصرف می‌گردد؛ و عموم فقها نیز همین نظریه را دارند. برای شافعی در این مورد دو نظر است یک نظر همانند آنچه ما گفتیم، و نظر دوم که نظر جدید ایشان است این که خمس آن پرداخت می‌شود، و نزد آنان همین نظر صحیح است. دلیل ما بر اینکه نباید خمس آن داده شود اینکه بر پرداخت خمس آن دلیلی در شرع وجود ندارد، پس واجب نیست که خمس آن پرداخت شود و در همان جهات و مصارف لازم که باید مصرف شود.»^(۲)

ولی در بین اصحاب ما کسی که این مسأله را مطرح کرده باشد نیافتم. ۳- در کتاب ام شافعی نیز آمده است:

«و آنچه فرمانروایان از مشرکان می‌گیرند از جزیه و صلح از زمینهای خودشان و آنچه از اموال آنان گرفته می‌شود هنگامی که در کشورهای اسلامی رفت و آمد می‌کنند و اموالی که از آنان گرفته می‌شود اگر خود ببخشند بدون آنکه اسب و شتری بر آن بتازد، و اموال اموات آنان که وارثی ندارند، و آنچه همانند اینهاست که فرمانروایان از اموال مشرکان می‌گیرند، در همه اینها خمس ثابت است، و

مصالحه می‌کنند، «ده یک» یا «اعشار» مالیاتی است که از تجار مسیحی گرفته می‌شد. (الف - م، جلسه ۴۰۳ درس.)

۲- خلاف ۲ / ۳۳۰

۱- مبسوط ۲ / ۶۵.

برطبق آنچه خدا در اموال کفار که به صورت غنیمت گرفته می شود فرموده، مصرف می گردد؛ و این از آن مواردی است که در کتاب خدا حکم آن مشخص شده است.»^(۱)

۴- باز در همان کتاب آمده است:

«پس غنیمت و فیء در این جهت مشترک هستند که در هر دو خمس هست، چرا که خداوند موارد مصرف آن را مشخص فرموده، و آنچه را خداوند در هر دو آیه [آیه فیء سوره حشر و آیه غنیمت سوره انفال] نام برده همه مشترک هستند و با یکدیگر تفاوتی ندارند.»^(۲)

بیهقی در کتاب سنن خود نیز از شافعی نقل کرده و گفته است: نظر سابق او انحصار خمس در غنیمتی بوده که با نیروی نظامی به دست آمده است.^(۳)

۵- در بدایه ابن رشد در بخش فیء آمده است:

«برخی گفته اند که فیء برای همه مسلمانان اعم از فقیر و غنی است و امام بخشی از آن را به رزمندگان و کارگزاران و فرمانروایان می دهد و بخشی از آن را در مورد نیازمندیهای جامعه مانند ساختن پل ها و تعمیر مساجد و موارد دیگر به مصرف می رساند و در هیچ یک از اینها خمس نیست؛ جمهور فقها نیز همین نظر را دارند و از ابوبکر و عمر هم همین سیره ثابت شده است.

ولی شافعی گفته در آن خمس است. و خمس آن در همان اصناف که در آیه غنیمت آمده صرف می شود و مصرف باقیمانده آن موکول است به نظر امام که در مصارف عمومی و شخصی صرف نماید.

و من گمان می کنم که برخی گفته اند فیء خمس ندارد ولی در همان اصناف

۱- الام ۴/ ۷۷. ۲- الام ۴/ ۶۴.

۳- سنن بیهقی ۶/ ۲۹۴، کتاب تقسیم فیء و غنیمت، باب وجوب خمس در غنیمت و...

پنجگانه‌ای که خمس در بین آنان تقسیم می‌شود تقسیم می‌گردد، و این یکی از دو نظر شافعی است تا آنجا که من اطلاع دارم...

و اما اینکه باید خمس فیء پرداخت شود را هیچ کس پیش از شافعی نگفته است اما آنچه باعث شده که او این نظر را ابراز دارد این است که او ملاحظه کرده است که موارد مصرف آیه فیء و آیه خمس یکی است. پس به این نتیجه رسیده است که فیء نیز خمس دارد و پنداشته که این گونه تقسیم تنها در خمس است ولی این گونه نیست، بلکه ظهور آیه این است که تمام فیء باید در این مصارف مصرف شود نه خمس آن، و این همان راهی است که بعضی دیگر به آن نظر داشته‌اند. مسلم نیز از عمر نقل می‌کند که گفت اموال بنی نضیر از اموالی بود که خداوند به پیامبرش واگذار کرد و هیچ اسب و شتری بر آن نتاخته بود پس ویژه پیامبر (ص) بود؛ آن حضرت خرج سال خانواده‌اش را از آن بر می داشت و مابقی را در تجهیزات و سلاح سپاهیان برای جنگ در راه خدا به مصرف می‌رسانید. مذهب مالک نیز بر همین دلالت دارد.^(۱)

آنچه از مالک در اینجا نقل شده مشابه همان چیزی است که در خمس از وی نقل شده است، در آنجا نظر او این است که «خمس موکول به نظر امام و اجتهاد اوست، بدون آنکه اندازه‌ای برای آن مشخص باشد از خمس برداشت می‌کند و به نزدیکان طبق اجتهاد و نظر خود می‌بخشد و مابقی را در مصالح مسلمانان به مصرف می‌رساند؛ خلفای چهارگانه نیز همین نظر را داشتند و بدان عمل می‌کردند.»^(۲)

و این همان نظری است که ما در باب خمس آن را به واقع نزدیکتر دانستیم و در باب فیء نیز همین نظر را درست‌تر می‌دانیم. چرا که خمس و فیء هر دو حق واحدی است برای امام به عنوان اینکه رهبر مسلمانان است. به وسیله این اموال مشکلات مالی افراد

تحت سرپرستی خود را برطرف می‌کند، که از آن جمله مصارف شخص خود و خانواده اوست. نهایت امر آنکه برطرف کردن نیازمندیهای اصناف سه گانه از بنی هاشم - که در دو آیه شریفه به خاطر بیان شرافت مقام آنان آمده - برعهده اوست، پس نصف کردن یا تقسیم کردن متعین نیست چنانکه در کلمات اکثر فقها آمده است.

و محتمل است که مالک نیز این فتوی را در مدینه از ائمه طاهرين (ع) گرفته باشد.
 ۶- در مختصر خرقی آمده است: خمس فیء و غنیمت به پنج سهم تقسیم می‌شود. و ابن قدامه در حاشیه‌ای که بر این گفته ایشان در کتاب مغنی خویش زده است می‌نویسد:

«در این مسأله چهار فصل است: ۱ - اینکه فیء نیز همانند غنیمت تخمیس می‌گردد، مطابق با یکی از دو روایتی که در این باره رسیده است و آن مذهب شافعی است، و روایت دوم این است که تخمیس نمی‌گردد. این را ابوطالب نقل کرده است و گفته است تنها غنیمت تخمیس می‌شود. قاضی گفته است من بر آنچه خرقی گفته که فیء نیز تخمیس می‌گردد دلیلی نمی‌یابم، آنچه بر آن دلیل داریم این است که فیء تخمیس نمی‌شود. و این گفته عموم اهل علم است. ابن منذر نیز گفته است من پیش از شافعی کسی را در خاطر ندارم که گفته باشد فیء نیز مانند غنیمت تخمیس می‌شود. (۱)»

۷- در ناصریات [سید مرتضی] مسأله ۱۲۱ به نقل از ناصر [جد سید مرتضی] آمده است که گفت:

«در غسل کم یا زیاد آن خمس هست و چون آنها از جنس فیء هستند.» آنگاه سید (ره) فرموده است در غسل نه ده یک هست نه پنج یک [نه خمس هست نه زکات] (۲)

۱ - مغنی ۷ / ۲۹۹.

۲ - جوامع الفقهية / ۲۴۱ (چاپ دیگر / ۲۰۵).

در زمان سابق شغل زنبورداری مرسوم نبوده، زنبورهای عسل در شکاف کوهها و تنه درختان زندگی می‌کرده‌اند و در نتیجه عسل جزء انفال بوده که صاحب مشخصی نداشته است. (الف - م، جلسه ۴۰۳ درس).

از کلام ناصر آشکار می شود که ایشان قائل به این بوده است که فیه به طور مطلق تخمیس می شود؛ و چنانکه گفته شده ایشان از پیشوایان زیدیه بوده اند.

در هر صورت ظاهراً فیه و انفال و انواع جزیه ها و ده یک ها و زکات ها و خمس ها و نیز زمینهایی که با شمشیر گشوده شده است - چنانکه پیش از این گذشت - همه از اموال عمومی و زیر نظر امام هستند و خمس و دیگر مالیاتها به آنها تعلق نمی گیرد، زیرا مالیات برداراییهای مردم به سود بیت المال و دولت اسلامی وضع می گردد و به امام به عنوان اینکه امام مسلمانان است پرداخت می شود. و بر اموالی که در اختیار امام است به عنوان اینکه امام است مالیاتی تعلق نمی گیرد، و به همین جهت به طلا و نقره هایی هم که در خزانه دولت اسلامی است زکات تعلق نمی گیرد.

و اشاره به همین مضمون شده در مرسله طولانی حماد که می گوید: «در مال خمس زکات نیست به خاطر آنکه نیازمندان مردم روزیهای آنها در اموال مردم قرار داده شده است.... و به همین جهت در مال پیامبر و حاکم زکات نیست.»^(۱)

و شاید همین مورد نظر باشد در آن روایتی که ابوبصیر از امام صادق (ع) روایت کرده است که گفت: «به آن حضرت عرض کردم آیا بر امام زکات هست؟ فرمود: من همه آن را حلال کردم ای ابو محمد! آیا ندانسته ای که دنیا و آخرت از آن امام است، آن را هر کجا بخواهد می نهد و به هر که خواهد می بخشد.»^(۲)

که در اینجا مقصود اموال امام است به عنوان امام نه اموال شخص وی، زیرا روشن است که امام صادق (ع) مثلاً همان گونه که تکلیف نماز متوجه آن حضرت است تکلیف زکات هم متوجه اوست زمانی که دارایی های شخصی اش به حد نصاب برسد، و گواه این نکته همین جمله ای است که امام فرمود: «مگر ندانسته ای که دنیا و آخرت از آن امام است» زیرا این دو مال

۱ - وسائل ۶ / ۳۵۹، ابواب تقسیم خمس، باب ۱، حدیث ۸.

۲ - کافی ۱ / ۴۰۸، کتاب الحجة، باب ان الارض کلها للامام (ع)، حدیث ۴.

امام [معصوم] است به عنوان اینکه امام است نه اموال شخصی او.

اگر گفته شود: بر پایه ادله، معادن نیز از انفال است ولی با این حال بدان خمس تعلق می‌گیرد، در جواب گفته می‌شود: بلی خمس به معادن تعلق می‌گیرد ولی پس از آنکه امام آن را به اشخاص واگذار کرده است، و در حقیقت خمس به منزله حق بهره‌برداری است و لذا اگر همان معدن را دولت اسلامی استخراج کند دیگر خمس بدان تعلق نمی‌گیرد؛ و در اینجا نکته‌ای است شایان تأمل.

اگر گفته شود: آنچه شما گفتید که در فیء و انفال و دیگر اموال عمومی خمس نیست اگر چه موافق با اعتبار است ولی با آنچه عیاشی از زراره و محمد بن مسلم و ابوبصیر روایت کرده‌اند که به آن حضرت گفتند حق امام در اموال مردم چیست؟ فرمود: فیء و انفال و خمس، و هر چه در آن چیزی از فیء و انفال و خمس و غنیمت باشد خمس آن از آنان است، همانا خداوند فرمود: ﴿بِذَانِهِمْ﴾ که از هر چیز غنیمت بردید همانا برای خدا و برای پیامبر و برای نزدیکان و یتیمان و بینوایان خمس آن است، و هر چیزی که در دنیاست بهره‌ای برای آنان است؛ پس هر که چیزی از این اموال را به آنان برساند، آنچه برای خودش می‌ماند بیشتر از آن چیزی است که آنان از او می‌گیرند. در وسائل نیز روایتی به همین مضمون آمده است.^(۱)

در پاسخ باید گفت: اولاً این حدیث مرسل است و زنجیره سند آن گسسته شده پس اعتباری بدان نیست. ثانیاً ابتدای این سخن با آنچه ما گفتیم که فیء و انفال و خمس به تمامی حق واحدی می‌باشد. که در اختیار امام است موافق است.

۱ - ما حق الامام فی اموال الناس؟ قال الفیء والانفال والخمس. و کل ما دخل منه فیء او انفال او خمس او غنیمة فان لهم خمسة فان الله يقول و اعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسة و للرسول ولذی القربی و الیتامی و المساکین. و کل شیء فی الدنیا فان لهم فیه نصیباً، فمن وصلهم بشیء، فما یدعون له لامماً یاخذون منه. (وسائل ۶ / ۳۷۳، ابواب انفال، باب ۱، حدیث ۳۳). در تفسیر عیاشی آمده است: «فمن وصلهم بشیء مما یدعون له اکثر مما یاخذون منه.» (تفسیر عیاشی ۲ / ۶۲). در هردو عبارت ابهام وجود دارد، محتمل است عبارت تفسیر صحیح باشد و «مما» غلط است و صحیح آن «فما» باشد.

و اما اینکه گفته است «خمس آن از آن امام است» اشکالی که بدان وارد است این است که در خمس به طور قطع دیگر خمس نیست. پس ممکن است بدین معنا حمل شود که خمس و فیه را برای مصرف به پنج قسمت تقسیم می‌کنند، چنانکه شافعی و دیگران این گونه گفته‌اند، و صحیحه ربعی^(۱) نیز بدان دلالت داشت؛ و مراد از اینکه خمس در آن است سهم ذی القربی است که در آیه خمس و آیه فیه آمده است. و مورد نیز مورد احتجاج و جدل در برابر خلفای جور بوده است، چرا که آنان پس از وفات پیامبر اکرم (ص) سهم ذی القربی را از موارد خمس حذف کرده بودند.

این حدیث قویترین گواه بر این است که فیه بر صدقات و زکوات اطلاق نمی‌گردد، زیرا سهمی برای ذوی القربی در آنها قرار داده نشده است.

در اوایل کتاب خراج تألیف یحیی بن آدم قرشی به سند خود از سفیان بن سعید آمده است:

غنیمت آن است که مسلمانان با قدرت نظامی به دست آورده‌اند که در آن برای کسانی که خداوند در آیه شریفه نام برده خمس است و چهارپنجم آن برای کسانی است که در کارزار حضور داشته‌اند. و فیه آن چیزی است که بدون جنگ با مسلمانان مصالحه شده است و در آن خمس نیست، بلکه برای کسانی است که خدا و پیامبرش از آنان نام برده‌اند.^(۲)

و ممکن است بر آنچه ما یادآور شدیم نیز به صحیحه عبدالله بن سنان استدلال شود که گفت شنیدم که امام صادق (ع) می‌فرمود: «خمس تنها در خصوص غنائم است»^(۳) بدین صورت که موضوع بحث در اینجا خصوص اموالی است که از کفار به مسلمانان می‌رسد؛ پس حصر اضافی است، یعنی از اموال کفار که به دست مسلمانها می‌رسد

۱- ر.ک. وسائل ۶ / ۳۵۶، ابواب قسمة الخمس، باب ۱، حدیث ۳. ۲- خراج یحیی / ۱۹.

۳- لیس الخمس الا فی الغنائم خاصة. (وسائل ۶ / ۳۳۸، ابواب ما یجب فیه الخمس، باب ۲، حدیث ۱).

فقط آنچه غنیمت است خمس دارد.

مطلب چهارم:

فیه چیست و مقصود از آن در زبان شارع کدام است؟

۱- راغب در مفردات گوید:

«فیه بازگشت به حالت نیکی است که پیش از آن بوده است. خداوند متعال می‌فرماید: ﴿حَقِيقَةُ إِلٰهِ أَمْرًا﴾، ﴿فَانْهَ عَنْهُ﴾ و ﴿فَانْهَ عَنْهُ﴾. و از همین مورد است «فَاء الظل» سایه برگشت. و فیه گفته نمی‌شود مگر برای آن بخش از سایه که باز می‌گردد. می‌فرماید: «يَتَفَيَّؤُ ظِلَالَهُ» سایه‌هایش باز می‌گردد. و به غنیمتی که بدون مشقت و سختی به دست آمده فیه گفته می‌شود. خداوند متعال می‌فرماید ﴿مَا آفَاءَ اللَّهِ عَلَى رَسُولِهِ﴾ آنچه خدا - بدون جنگ - به پیامبرش بازگردانید. ﴿مَا آفَاءَ اللَّهِ عَلَيْكَ﴾ آنچه خدا به تو بازگردانید. (۱)

۲- در نهایه آمده است:

«واژه فیه در حدیث با صیغه‌های مختلف زیاد آمده است. و آن چیزی است از اموال کفار که بدون جنگ و پیکار در دست مسلمانان قرار می‌گیرد. و اصل فیه به معنی رجوع است. گفته می‌شود: «فَاءُ يَفِيءُ فَيْءٌ وَفِيءٌ» گویا این اموال در اصل مال مسلمانان بوده است و اکنون به آنان بازگشت داده می‌شود. (۲)

۳- در تفسیر سوره حشر از تفسیر تبیان نیز آمده است:

«فیه به معنی بازگرداندن چیزی است که از آن مشرکان بوده به مسلمانان، بدین گونه که خدا آن اموال را بر اساس شرایطی که در آن مشخص فرموده به تملیک مسلمانان در آورده است. گفته می‌شود: «فَاءُ يَفِيءُ فَيْءٌ وَفِيءٌ» هنگامی که چیزی بازگشت داده می‌شود و «أَفَاتَهُ اَنَا عَلَيْهِ» یعنی چیزی را به وی بازگرداندم. عمر بن

خطاب و معمر گفته‌اند: مال فیء همان جزیه و خراج است و فیء هر چیزی از اموال کفار است که به مسلمانان می‌رسد که بخشی از آن غنیمت است و بخشی غیر غنیمت؛ غنیمت چیزی است که به وسیله شمشیر گرفته می‌شود، که چهارپنجم آن برای رزمندگان است و یک پنجم آن برای کسانی است که خداوند متعال در آیه شریفه (و اعلموا انما غنمتم...) بیان فرموده است، و بسیاری از دانشمندان گفته‌اند که فیء در این آیه همان غنیمت است.

برخی دیگر گفته‌اند: مال فیء بر خلاف مال صدقات است، زیرا مال فیء مورد مصرف آن گسترده‌تر است و می‌توان در تمام مصالح مسلمانان آن را مصرف نمود؛ ولی مال صدقات ویژه مصارف هشت‌گانه است.

و برخی گفته‌اند مال فیء اموالی است که در زمان عمر به اجماع صحابه خویشاوندان نیازمند پیامبر خدا (ص) از آن بهره می‌برده‌اند، و در این مورد کسی با وی مخالفت نکرده است مگر شافعی که گفته هم نیازمندان و هم توانگران از آن مصرف می‌کنند، و از آن رو در آیه نام برده شده‌اند که آنان از صدقه باز داشته شده‌اند و خداوند بیان فرموده که آنان در مال فیء حقی دارند. و عمر بن خطاب گفته است مال بنی‌نضیر فیء پیامبر خدا (ص) و ویژه آن حضرت و خویشان رسول خدا (ص) از بنی‌هاشم و بنی عبدالمطلب بود. ولی آنچه مورد قبول ماست این است که مال فیء غیر از مال غنیمت است، پس غنیمت هر مالی است که از دارالحرب با زور به وسیله شمشیر گرفته می‌شود و امکان انتقال آن به دارالاسلام می‌باشد، ولی آنچه امکان انتقال آن به دارالاسلام وجود ندارد آن برای همه مسلمانان است که امام آن را مورد بررسی قرار می‌دهد تا منافع و درآمد آن را در بیت‌المال گردآورد و در جهت مصالح مسلمانان مورد استفاده قرار گیرد.

و فیء هر چیزی است که از کفار بدون جنگ یا با کوچاندن اهلش به دست

می‌آید، و آن ویژه پیامبر است و در مواردی که در آیه شریفه آمده است به مصرف می‌رساند و آن برای جانشینان آن حضرت از پیشوایان راشدین است.»^(۱)

۴- در مجمع البیان ذیل آیه خمس آمده است:

غنیمت آن است که از اموال اهل حرب از کفار به وسیله جنگ گرفته می‌شود، و آن هبه‌ای است از سوی خدا برای مسلمانان؛ و فیء چیزی است که بدون جنگ به دست می‌آید و آن نظر عطاء و مذهب شافعی و سفیان است. و همان از پیشوایان ما روایت شده است. و برخی گفته‌اند غنیمت و فیء یکی است؛ و ادعا کرده‌اند که این آیه ناسخ آیه‌ای است که در سوره حشر آمده است.^(۲) در ابتدای مبحث غنایم شبیه به همین مطلب از تفسیر قرطبی نیز گذشت.^(۳)

۵- در امّ شافعی آمده است:

«غنیمت چیزی است که برای به دست آوردن آن اسب و شتر تاخته شده است و برای کسی است که در آن معرکه حاضر بوده؛ و فیء چیزی است که برای به دست آوردن آن اسب و شتری تاخته نشده است.»^(۴)

۶- در تفسیر سوره حشر از قرطبی آمده است:

«سوم: اموالی است که پیشوایان و حاکمان در آن دخالت دارند که سه دسته می‌باشد: ۱- آن دسته که از مسلمانان برای پاکیزه کردن آنان گرفته می‌شود مانند صدقه‌ها و زکاتها.

۲- غنایم؛ و آن اموالی است از اموال کافران که به وسیله جنگ و قدرت و پیروزی‌ای که بر آنان حاصل می‌شود در دست مسلمانان قرار می‌گیرد.

۳- فیء؛ و آن اموالی است که از راه بخشش و مصالحه بدون جنگ و لشکرکشی از کفار به مسلمانان بازگردانده می‌شود، مانند صلح و جزیه و خراج و ده یک که

از تاجران کفار گرفته می‌شود، و مانند آن است مواردی که مشرکان بگریزند و اموالشان را برجای نهند، یا یکی از آنها در دارالاسلام بمیرد و وارثی نداشته باشد...

و اما چگونگی تقسیم فیء همانند تقسیم خمس است. و به نظر مالک چگونگی تقسیم آن با امام است، اگر صلاح دانست آنها را ذخیره می‌کند برای بلایایی که برای مسلمانان پیشامد می‌کند. و اگر تقسیم هر دو یا یکی از آنها را صلاح دانست، همه آن را بین مردم چه عرب باشند و چه بردگان آزاد شده تقسیم می‌کند.^(۱)

۷- ماوردی نیز می‌نویسد:

«باب دوازدهم در تقسیم فیء و غنیمت است، و اموال فیء و غنائم آن چیزی است که از مشرکان به دست می‌آید یا آنکه آنان علت به دست آمدن آن هستند. و این دو مال در حکم با هم متفاوتند و هر دو با اموال صدقات از چهار جهت تفاوت دارد:

۱- اینکه صدقات از مسلمانان برای پاکیزه ساختن آنان گرفته می‌شود ولی فیء و غنیمت از کفار برای مجازات آنان گرفته می‌شود.

۲- مصرف صدقات مشخص است و از سوی شارع جایگاه آن مشخص شده است و پیشوایان نمی‌توانند در آن اموال به نظر خود عمل کنند. ولی در اموال فیء و غنیمت مواردی است که مصرف آن به نظر پیشوایان واگذار شده است.

۳- اموال صدقات را جایز است که صاحبان آن به اهل آن پردازند، و صاحبان فیء و غنیمت نمی‌توانند آن را در میان نیازمندان تقسیم کنند مگر آنکه پیشوایان صاحب نظر آن را برعهده بگیرند.

۴- اختلاف موارد مصرف است که ما به توضیح آن می‌پردازیم.

اما فیء و غنیمت از دو جهت با هم هماهنگ‌اند و از دو جهت با هم متفاوت: اما جهت هماهنگی آنان این است که هر دو مال از کفار به مسلمانان می‌رسد. دوم اینکه مصرف یک‌پنجم هر دو یکی است.

اما جهت تفاوت آنها این است که: ۱- مال فیء با گذشت به دست می‌آید و مال غنیمت با جنگ. ۲- مصرف چهارپنجم فیء متفاوت است با مصرف چهارپنجم غنیمت، که ما بعداً ان شاء الله به توضیح آن خواهیم پرداخت.

و اکنون به مال فیء می‌پردازیم و می‌گوییم هر مالی از مشرکین که با گذشت آنان بدون جنگ و لشکرکشی به دست آید، همانند مال زمان صلح و جزیه و ده یک از اموال تجار آنان است یا همانند هر مالی که به گونه‌ای از کفار به دست آید که پس از دریافت باید خمس آن در میان اهل خمس که پنج دسته هستند تقسیم شود. و ابوحنیفه گفته است در فیء خمس نیست.^(۱)

مانند همین سخن را ابو یعلی فراء در احکام السلطانیة آورده و گفته است اصحاب احمد حنبل در خمس اختلاف نظر دارند.^(۲)

ماوردی از علمای شافعیه است و ما پیش از این گفتیم که شافعی قائل به ثبوت خمس در فیء بوده است و از خلاف نیز نقل کردیم که وی موافق این نظر بوده است و اشکالی نیز در این مورد داشتیم که پیش از این ذکر آن گذشت.

و اما گفتار ماوردی که گفته است اموال صدقات را صاحبان آن می‌توانند خود در میان نیازمندان آن تقسیم کنند، اگر چه در زمان مبسوط‌الید نبودن امام عادل در نزد ما سخن حق و درستی است، ولی با بسط ید وی به ویژه اگر وی مطالبه کند در آن صورت باید زکاتها به وی پرداخت شود یا در مصرف آن از وی اجازه گرفته شود، چرا که در این

مورد روایات زیادی رسیده است که ما در جهت سوم از مباحث زکات آن را مورد گفتگو قرار دادیم.

۸- در مختصر ابوالقاسم خرقی که از فقهای حنبله است آمده است:

اموال سه دسته‌اند: فیه و غنیمت و صدقه؛ فیه آن است که از اموال مشرکین دریافت شده است بدون آنکه اسب و شتری بر آن تاخته باشد، و غنیمت آن است که با لشکرکشی به دست آمده باشد.

در مغنی که در شرح مختصر است آمده است:

«فیه آن است که بدون جنگ از مال کفار به مسلمانان بازگردانده شده باشد. گفته می‌شود «سایه برگشت» یعنی به سوی مشرق متمایل شد. و غنیمت چیزی است که از آنان با جنگ به دست آمده است. غنیمت از غنم که به معنی فایده است مشتق شده، و هر یک از اینها در حقیقت هم فیه است و هم غنیمت، و هر یک با نامی مشخص شده است تا از دیگری متمایز باشد.»^(۱)

پس در نزد این نویسندگان فیه چیزی است که بدون جنگ به دست آمده باشد و در برابر غنیمت است. ولی مرحوم کلینی فیه را در مواردی دانسته که چیزی با جنگ به دست آمده باشد، و چیزی را که بدون جنگ به دست آمده است از انفال می‌داند، پس در نزد ایشان فیه مساوی غنیمت و در برابر انفال است.

۹- در اصول کافی در باب فیه و انفال این گونه آمده است:

«همانا خداوند متعال همه دنیا را برای خلیفه خود قرارداد آنگاه که به فرشتگان گفت: ﴿إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً﴾»^(۲) - من در زمین خلیفه قرار خواهم داد - پس همه دنیا برای آدم قرار داده شد و پس از او برای نیکان از فرزندان و جانشینان او قرار گرفت. پس هرگاه دشمنان آنان بر آنان غلبه یابند آنگاه به وسیله جنگ یا

غلبه به آنان بازگردانده شود آن فیء است، و این در حقیقت به وسیله پیروزی و جنگ به آنان بازگردانده شده است و حکم آن همان است که خداوند متعال می‌فرماید که هر چه از غنیمت به دست آوردید خمس آن از خدا و از آن پیامبر و از آن خویشاوندان و یتیمان و بینوایان و در راه ماندگان است. پس آنها از خدا و پیامبر و خویشاوندان پیامبر است. این همان فیء است که بازگشته است و در دست دیگران بوده که با شمشیر از دست آنان گرفته شده است.

و اما آنچه به آنان بدون لشکرکشی بازگردانده شده از انفال است که ویژه خدا و پیامبر است و کسی را در آن سهمی نیست؛ و مشارکت در جایی است که برای به دست آوردن آن جنگی واقع شده است، که در آن صورت برای رزمندگان چهار سهم و برای پیامبر سهمی در نظر گرفته شده است؛ و آنچه در سهم پیامبر است نیز به شش سهم تقسیم می‌شود، سه سهم برای او و سه سهم برای یتیمان و بینوایان و در راه ماندگان است.

و اما انفال که بدین گونه به دست نیامده ویژه پیامبر است. و فدک نیز ویژه پیامبر خدا (ص) بود چون وی و امیرالمؤمنین (ع) آن را گشودند و هیچ کس به همراه آنان نبود که در این صورت عنوان فیء بدان داده نمی‌شود بلکه نام انفال بدان صادق است، و نیز بیشه‌زارها و معادن و دریاها و بیابانها همه ویژه امام است.^(۱) باید گفت آنچه ایشان فرموده‌اند مخالف صریح آیه شریفه در سوره حشر [که به آنچه بدون جنگ به دست آمده فیء گفته شده] و روایات بسیار زیادی است که در این باب رسیده است و به ذکر آن خواهیم پرداخت، و نیز مخالف آن چیزی است که ما از علمای فریقین شیعه و سنت نقل کردیم.

۱۰ - در تفسیر نعمانی فیء را اعم از چیزهایی که با لشکرکشی یا جز آن به دست

آمده قرار داده و گفته است:

«فیه بر دو گونه است: برخی آن چیزی است که ویژه امام است، و آن گفتار خداوند عزوجل است که در سوره حشر فرمود: «ما افاء الله» و آن شهرهایی است که مسلمانان اسب و شتری بر آن نتاخته‌اند. نوع دیگر آن سرزمینهایی است که در اصل از مسلمانان غصب شده و اکنون به آنان بازگردانده می‌شود. خداوند متعال می‌فرماید: ﴿إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً﴾. که همه دنیا به تمامی از آن آدم (ع) بود زیرا وی جانشین خدا در زمین بود، آنگاه آن برای برگزیدگانی است که خداوند آنان را برگزیده است و از گناه محفوظشان داشته است که اینان خلفاء در زمین هستند، و چون ستمگران حقی را که خدا و پیامبرش برای آنان قرار داده بود غصب کردند و این سرزمینها در دست کفار قرار گرفت و همچنان به صورت غصب در دست آنان بود تا اینکه خداوند پیامبرش حضرت محمد (ص) را به پیامبری برانگیخت، اینها به وی و به جانشینان وی بازگشت و هر چه به صورت غصب در دست آنان باقی مانده به وسیله شمشیر از آنان گرفته می‌شود، و این از همان چیزهایی است که خداوند به پیامبرش باز می‌گرداند.

و دلیل بر اینکه فیه به معنای بازگشتن است گفتار خداوند است که می‌فرماید: ﴿لِلَّذِينَ يُؤْلُونَ مِنْ نِسَائِهِمْ تَرِيصَ أَرْبَعَةِ أَشْهُرٍ فَإِنْ فَاءُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾ کسانی که زنانشان را ایلاء می‌کنند^(۱) چهار ماه درنگ کنند پس اگر باز گشتند بی‌گمان خدا آمرزگاری است مهربان. که معنای آن این است که به زندگی زناشویی بازگردند. و نیز این آیه شریفه که فرمود: ﴿وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلَحُوا بَيْنَهُمَا... حَتَّى تَقَىٰ إِلَىٰ أَمْرِ اللَّهِ﴾ اگر دو طایفه از مؤمنان با هم پیکار کردند بین

۱ - ایلاء آن است که مرد قسم بخورد که برای همیشه یا مدت زیادی با همسرش نزدیکی نکند. اگر همسرش راضی بود و صبر کرد چیزی بر شوهر نیست؛ اما اگر صبر نکرد می‌تواند به حاکم شرع شکایت کند، حاکم شوهر را به مدت چهار ماه برای رجوع مهلت می‌دهد، اگر رجوع ننمود او را به رجوع به همسرش مجبور می‌سازد. (مقرر)

آنان آشتی برقرار کنید... تا آنگاه که به امر خدا باز گردند. که در اینجا تفیء به معنی ترجع است»^(۱)

این تفسیر اگرچه همه آن منسوب به امیرالمؤمنین (ع) است ولی اینکه هر چه در آن است روایت از آن حضرت باشد معلوم نیست، و بلکه معلوم است که از آن حضرت نیست برای آنکه مطالبی را در بردارد که نمی توان بدان ملتزم شد. البته در آن مطالب صحیح، مهم مفید هم هست که برای استفاده می توان بدان مراجعه نمود.

در هر صورت ظاهر کلماتی که پیش از این گذشت و غیر آن از دیگر کلمات که ملاحظه فرمودید، این است که فیء نزد آنان اسم است برای خصوص آنچه از ناحیه کفار به امام مسلمانان و بیت المال آنان بازگردانده می شود، چه به صورت مطلق همان گونه که در تفسیر مذکور آمده است، یا تنها اموالی که بدون جنگ به دست می آید چنانکه بیشتر علماء قائل بدان بودند، یا آن چیزهایی که به وسیله جنگ به دست می آید چنانکه در کافی آمده است. پس گویا همه بر این مسأله اجماع و اتفاق دارند که زکات ها و خمس هایی که از مسلمانان دریافت می شود فیء نیست.

اموالی که به دست امام مسلمانان می رسد بر دو قسمت است: یک قسمت مالیاتهایی است که بر اموال و درآمدهای مسلمانان وضع می شود و دیگر اموالی را که از گسترش حکومت اسلامی و سلطه آن بر اراضی کفر و شهرهای آنان به وسیله جنگ یا مصالحه به دست می آید؛ که بر قسمت دوم فیء اطلاق می گردد. حال یا بر بعضی از انواع آن یا به صورت مطلق بر همه آن، و شاید دومی با توجه به روایات گسترده ای که در ابواب مختلف در این مورد رسیده است آشکارتر باشد، پس فیء غنیمت های جنگ و چیزهای دیگری مانند اینها را شامل می شود.

و شاید اطلاق فیء بر اینها بدین جهت بوده است که حکومت کفر با تمام شعبه ها و

۱ - بحار الانوار ۹۰ / ۴۷ (چاپ دیگر ۹۳ / ۴۷)، کتاب القرآن. ابتدای این روایت در وسائل ۶ / ۳۷۰، باب ۱ از ابواب انفال، حدیث ۱۹ آمده است.

شاخه‌های آن گویی بر همه اموال و شهرها و زمین‌ها و کوهها و بیابانها و دیگر اموال عمومی که خداوند برای بندگان شایسته‌اش آفریده است مسلط شده بود، و در زمان پیامبر(ص) به حکم اسلام اینها به پیامبر خدا(ص) و امام مسلمانان بازگردانیده شده است.

در ابتدای مبحث غنائم نیز گذشت که آیه انفال در مورد غنائم جنگ بدر نازل شده، که از آن آشکار می‌شود لفظ انفال چیزهایی را که به وسیله جنگ به دست آمده نیز شامل می‌شود، پس هر دو لفظ [فیء و انفال] از نظر مورد با هم برابرند گرچه از نظر مفهوم با هم متفاوتند. ولی در زمانهای بعد این معنا شایع شد که لفظ انفال ویژه چیزهایی است که بدون جنگ به دست آمده و حق رزمندگان بدان تعلق نگرفته است؛ بلکه در جایی دیده نشده که بر مانند خراج و جزیه و دیگر مالیاتهایی که بتدریج گرفته می‌شده است، هر چند به واسطه غلبه بر کفار باشد، واژه انفال اطلاق شده باشد. چنانکه لفظ فیء نیز بر آنچه بدون جنگ به دست آمده اطلاق شده است. و شاید این جهت به خاطر آیه شریفه ﴿و ما افاء الله علی رسولہ...﴾ بوده است.

همچنین لفظ غنیمت در خصوص چیزی که به وسیله جنگ به دست آمده رواج یافته است، با آنکه به حسب لغت معنایی گسترده‌تر از آن دارد؛ پس بر این اساس لفظ فیء و انفال در کاربردهای رایج در برابر مفهوم غنیمت قرار می‌گیرند و فیء مرادف انفال یا مفهومی گسترده‌تر از آن دارد. البته در صورتی که ما بگوییم انفال بر اموالی مانند خراج و جزیه صدق نمی‌کند.

و اما مالیاتهایی مانند زکات‌ها و خمس‌ها که از اموال مسلمانان گرفته می‌شود من تاکنون در جایی ندیده‌ام که بر اینها لفظ فیء یا انفال گفته شده باشد، بلکه در کلمات بزرگان همواره در برابر آن قرار داشته است. و پیش از این سخن ماوردی و ابویعلی و قرطبی و خرقی گذشت که فیء و غنیمت را در برابر صدقات قرار داده بودند. مگر آنکه ما همه آنچه را در بیت المال است از باب مسامحه و تغلیب به عنوان فیء قلمداد کنیم.

در نهج البلاغه آمده است: قرآن بر پیامبر (ص) فرود آمد و دارایی‌ها بر چهارگونه بودند: اموال مسلمانان که آنها را بین ورثه با سهامی مشخص تقسیم می‌کرد، و فیء که آن را بین نیازمندان آن تقسیم می‌نمود، و خمس که آن را خداوند در جایگاههای خود قرار داده بود، و صدقات که خداوند جایگاه پرداخت آن را مشخص فرموده بود.^(۱) که در این روایت فیء در مقابل صدقات قرار گرفته است.

در خبر عیاشی نیز آمده بود:

«و هر چیزی که در آن فیء یا انفال یا خمس یا غنیمت است، خمس آن برای آنان است.»^(۲)

و پیش از این گفتیم که مراد از آنان سهم ذی‌القربی است، و روشن است که ذی‌القربی در صدقات سهمی ندارند.

در عصر خلفای عباسی و اموی بیشترین چیزی که در بیت‌المال وجود داشت به خاطر کثرت فتوحات اسلامی در آن زمانها غنایم و صفایا و خراج و جزیه‌ها بوده است، و آنان نیز در گرفتن و مصرف آنها استبداد به خرج می‌دادند و طبق خواستها و هوسهای خودشان به صورتی که می‌خواستند به مصرف می‌رساندند. و اما زکات‌ها و نیز خمس‌ها شاید نسبت به آنها بسیار کم بوده، و معمولاً زکات‌ها در جهت فقراء و امور خیریه و مانند آن مصرف می‌شده است.

برخی روایات درباره فیء

در هر صورت ما در اینجا برخی روایات را که واژه فیء در آنها آمده و مصارف آن را مشخص نموده، برای کامل شدن بحث یادآور می‌شویم. این روایات را به سه دسته می‌توان تقسیم نمود.

۱- نهج البلاغه، فیض / ۱۲۱۷؛ لح / ۵۲۳؛ حکمت ۲۷۰.

۲- تفسیر عیاشی ۶۱/۲؛ و نیز وسائل ۳۷۳/۶، ابواب انفال، باب ۱، حدیث ۳۳.

دسته نخست:**روایاتی که در آن فیء در برابر غنیمت که بازور گرفته شده قرار دارد.**

۱ - شیخ به سند خود از عبدالله بن سنان از امام صادق (ع) درباره غنیمت روایت کرده است که گفت:

«خمس آن جدا می شود و مابقی بین کسانی که برای آن جنگیده اند و کارگردان آن بوده اند تقسیم می شود. و اما فیء و انفال ویژه پیامبر خداست.»^(۱)
مانند این روایت از عیاشی از ابن سنان نقل شده است.^(۲)

ممکن است در این روایت که انفال عطف بر فیء شده است تفسیری و توضیحی باشد، و به همین جهت به هر دو ضمیر مفرد بازگردانده شده است.

۲ - موثق محمد بن مسلم از امام صادق (ع) که از آن حضرت شنیده بود که می فرمود:

«همانا انفال از زمینی است که برای آن خونی ریخته نشده است، و یا مردمی آن را مصالحه کرده و با دستان خود بخشیده اند، یا سرزمینهایی که مخروبه شده، یا گستره بیابانها که همه اینها از فیء است؛ و انفال از آن خدا و پیامبر اوست، پس آنچه از آن خداست از آن پیامبر است که آن را هر جا دوست داشته باشد قرار می دهد.»^(۳)

ظاهر این موثق در ابتدای نظر این است که فیء و انفال مترادف است و بسا روایت زیر هم گواه بر همین معنی باشد.

۳ - موثق دیگری از امام باقر (ع) است که گفت از آن حضرت شنیدم که می فرمود:

۱ - عن ابی عبدالله (ع) فی الغنیمۃ، قال: ینخرج منه الخمس و یقسم مابقی بین من قاتل علیه و ولی ذلک. و اما الفیء و الانفال فهو خالص لرسول الله (ص). (وسائل ۳۷۴/۶، ابواب انفال، باب ۲، حدیث ۳).

۲ - وسائل ۳۶۱/۶، ابواب قسمة الخمس، باب ۱، حدیث ۱۴.

۳ - عن ابی عبدالله (ع) انه سمعه یقول: «ان الانفال ما کان من ارض لم یکن فیها هراقة دم او قوم صولحوا واعطوا بایدیهم وما کان من ارض خربة او بطون اودیة فهذا كله من الفیء و الانفال لله و للرسول فما کان لله فهو للرسول یضعه حیث یحب». (وسائل ۳۶۷/۶، ابواب انفال، باب ۱، حدیث ۱۰).

«فیه و انفال از زمینهایی است که برای گشودن آن خونها ریخته نشده است و مردمی آن را مصالحه کرده و با دستان خود بخشیده‌اند، و آن سرزمینهایی که مخروبه شده است یا گستره بیابانها، که همه اینها از فیه است و از آن خدا و پیامبر اوست، پس هر چه برای خداست از آن پیامبر اوست هر جا بخواهد آن را قرار می‌دهد. و آن برای امام پس از پیامبر است. و اما گفتار خداوند متعال که می‌فرماید: ﴿ما افاء الله علی رسولہ منہم فما اوجفتم علیہ من خیل و لارکاب﴾ فرمود: آیا ملاحظه نمی‌کنی که آن نیز همین است؟ و اما آیه شریفه: ﴿ما افاء الله علی رسولہ من اهل القری﴾ آن به منزله غنیمت است. پدرم این را می‌فرمود؛ و برای ما جز سهمین در آن نیست، سهم رسول و سهم ذی‌القربی، آنگاه در مابقی آن ما با مردم شریک هستیم.»^(۱)

ابتدای این روایت را عیاشی نیز نقل کرده است.^(۲)

همان‌گونه که روشن است ذیل این روایت دلالت بر تقیه دارد، و ظاهر این روایت این است که موضوع در آیه دوم گسترده‌تر از آیه اول است. و همان‌گونه که پیش از این گفتیم ظاهر این روایت این است که فیه و انفال مترادف هم هستند مگر آنکه گفته شود ذکر انفال پس از فیه از قبیل ذکر خاص بعد از عام است، [یعنی فیه اعم است از آنچه با جنگ به دست آمده، و انفال مخصوص اموالی است که بدون جنگ به دست آمده است].

۴ - خبر حلبی از امام صادق (ع) که در آن آمده است:

«فیه اموالی است که برای آن خونریزی و قتل صورت نگرفته است، و انفال مانند

۱ - عن ابی جعفر (ع) قال سمعته یقول: الفیه و الانفال ما کان من ارض لم یکن فیها هراقة الدماء، و قوم صولحوا و اعطوا بایدیهم و ما کان من ارض خربہ او بطون اودیة فهو کله من الفیه، فهذا لله و لرسوله فما کان لله فهو لرسوله یضعه حیث شاء و هو للامام بعد الرسول. و اما قوله: ﴿ما افاء الله علی رسولہ منہم فما اوجفتم علیہ من خیل و لارکاب﴾ قال: الاتری هو هذا؟ و اما قوله: ﴿ما افاء الله علی رسولہ من اهل القری﴾ فهذا بمنزلة المغنم. کان ابی یقول ذلک. و لیس لنافیه غیر سهمین: سهم الرسول و سهم القرابی ثم نحن شرکاء الناس فیما بقی. (وسائل ۳۶۸/۶، ابواب انفال، باب ۱، حدیث ۱۲).

۲ - مستدرک الوسائل ۵۵۴/۱، ابواب انفال، باب ۱، حدیث ۳.

آن و به منزله آن است.»^(۱)

۵- مرفوعه احمد بن محمد از برخی اصحاب ما که فرمود:

[از جمله انفال است] هر مالی که بدون جنگ و بدون آنکه اسب و شتری تاخته شود به دست آمده، که اصحاب ما می آیند بر سر آن مال با صاحبان آن معامله می کنند، پس چگونه مالی که صاحبش به نصف یا ثلث یا ربع با اصحاب ما حاضر به معامله می شود از انفال نباشد؟ و نیز مالی که سهم مخصوص امام است [نظیر صفایای ملوک] و هیچ کس را در آن اموال چیزی نیست مگر همان اندازه که امام به وی بدهد و نیز گستره بیابانها و بلندی کوهها و زمینهای موات که همه از آن اوست، و آن گفتار خداوند متعال که فرمود: ﴿يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْإِنْفَالِ﴾ بدین جهت بود که می خواستند چیزی از انفال بدانان بدهد و لذا فرمود: ﴿قُلِ الْإِنْفَالُ لِلَّهِ وَالرَّسُولِ﴾ بگو انفال از آن خدا و رسول است، و چنین: نیست که بگوید آنان درباره انفال پرسشی داشتند. و نیز آنچه از روستاها به وی بخشیده شده و نیز میراث کسی که میراث بری ندارد، که همه ویژه اوست، و آن گفتار خداوند عز و جل است که فرمود: ﴿مَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرَى﴾.^(۲)

ظاهراً این روایت نیز همانند روایت گذشته فیء و انفال را یکی دانسته است، و کلمه «عن» در ﴿يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْإِنْفَالِ﴾ زائده است، پس روایت با آنچه از ابن مسعود و دیگران در قرائت آیه نقل شده مطابق است. [که بدون «عن» قرائت کرده اند]. ولی به نظر ما اینکه در کتاب خدا افزونی و یا کاستی ای وجود داشته باشد درست نیست، و این باید

۱- عن ابی عبد الله (ع) الفیء ماکان من اموال لم یکن فیها هراقة دم او قتل و الانفال مثل ذلک هو بمنزلته. (وسائل ۳۶۷/۶، ابواب انفال، باب ۱، حدیث ۱۱).

۲- و ماکان من فتح لم یقاتل علیه و لم یوجف علیه بخیل ولا رکاب الا ان اصحابنا یأتونه فیعاملون علیه فکیف ما عاملهم علیه النصف او الثلث او الربع او ماکان یسهم له خاصه و لیس لاحد فیه شیء الا ما اعطاه هو منه و بطون الادبیه و رؤوس الجبال و الموات کلها هی له و هو قوله تعالی ﴿يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْإِنْفَالِ﴾ ان تعطیهم منه ﴿قُلِ الْإِنْفَالُ لِلَّهِ وَالرَّسُولِ﴾ و لیس هو ﴿يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْإِنْفَالِ﴾ و ماکان من القرى و میراث من لاوارث له فهو له خاصة و هو قوله عز و جل ﴿مَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرَى﴾. وسائل ۳۶۹/۶، ابواب انفال، باب ۱، حدیث ۱۷. و الظاهر انه کان فی الخبر «يَسْأَلُونَكَ الْإِنْفَالِ» باسقاط لفظة «عن».

در جایگاه خود مورد گفتگو قرار گیرد. و شاید مراد به میراث کسی که وارثی ندارد که در روایت آمده، میراث کافری است که پس از مسافرت به کشور اسلامی از دنیا رفته است؛ و اما مسلمانی که در شهر خود از دنیا رفته بسیار کم می شود، اگرچه در اقوام بسیار دور وارثی نداشته باشد.^(۱)

چنانکه پیش از این خواندیم در عبارت قرطبی نیز همین معنا آمده بود.

دسته دوم:

روایاتی که در آن فیء در مالی که با جنگ به دست آمده استعمال شده است.

۱ - در نهج البلاغه آمده است که حضرت در گفتگو با عبدالله بن زمعه که نزد آن حضرت آمده و مالی را درخواست نمود فرمود:

«این مال نه از آن من است نه از آن تو، بی گمان آن فیء مسلمانان و دستاورد شمشیرهای آنهاست؛ اگر با آنان در جنگ شرکت کرده ای، تو نیز مانند آنها بهره ای داری؛ و الا چیده شده دستانشان جز برای دهانهایشان نیست.»^(۲)

۲ - باز در همان کتاب در نامه آن حضرت به مصقلة بن هبیره شیبانی آمده است:

«از تو کاری به من گزارش شده که اگر انجامش داده باشی پروردگارت را به خشم آورده و امامت را نافرمانی کرده ای؛ تو فیء مسلمانان که نیزه ها و اسبان شان آن را گردآوری کرده و برای به دست آوردنش خونهایشان ریخته شده را در میان عربهایی که تو را برگزیده و خویشاوندان تواند می پراکنی.»^(۳)

۱ - البته هیچ بعید نیست که کسی از دنیا برود و وارثی نداشته باشد، ولی اینکه کسی از بلاد کفر به تنهایی به کشور اسلامی سفر کند و مالی به همراه داشته باشد و از دنیا برود بیشتر دور از ذهن است. (مقرر)

۲ - ان هذا المال لیس لی ولا لک واما هو فیء للمسلمین و جلب اسیافهم فان شرکتهم فی حربهم کان لک مثل حظهم والا فجناة ایدیم لا تکن لغير افواههم. (نهج البلاغه، فیض / ۷۲۸؛ لح / ۳۵۳، خطبه ۲۳۲).

۳ - بلغنی عنک امرٌ ان کنت فعلته فقد اسخطت الهک و اغضبت (عصیت) امامک انک تقسم فیء المسلمین الذی حازته رماحهم و خیولهم و اریقت علیه دماؤهم فیمن اعنامک من اعراب قومک. (نهج البلاغه، فیض / ۹۶۱؛ لح / ۴۱۵، نامه ۴۳).

۳- در وسائل در روایت مروان حکم آمده است که گفت:

«چون علی (ع) ما را در بصره پراکنده ساخت... گوینده ای به وی گفت فیه و اسیران را بین ما تقسیم کن.»^(۱)

۴- باز در همان کتاب در موثقه سماعه از یکی از آن دو [امام باقر (ع) و یا امام صادق (ع)] روایت شده است که گفت:

«پیامبر خدا (ص) در جنگ زنان را به همراه خود می برد تا مجروحین را مداوا کنند، چیزی از فیه را میان آنان تقسیم نمی کرد ولی چیزی به آنها می بخشید.»^(۲)

۵- باز در همان کتاب است که علی (ع) فرمود:

«اگر در سرزمینی که جنگ جریان دارد فرزندی به دنیا آمد، از آنچه خدا به عنوان فیه بازگردانده، قسمتی برای وی در نظر گرفته خواهد شد.»^(۳)

۶- باز در همان کتاب در روایت حلبی از امام صادق (ع) آمده است که گفت:

«از آن حضرت درباره مردی پرسیدم که دشمن به او زده و مالی یا کالایی را از او گرفته است آنگاه مسلمانان سررسیده اند و آن مال را به دست آورده اند، اکنون با کالای این مرد چه باید بکنند؟ حضرت فرمود: اگر مسلمانان هنگامی سررسیده اند که هنوز آنان کالای این شخص را تصرف نکرده اند، این مال به صاحبش بازگردانده می شود؛ و اگر پس از آنکه تصرف کرده اند از آنان پس گرفته شده است، در این صورت فیه مسلمانان است ولی او [صاحب اولی] در این مال شراکت از دیگران سزاوارتر است.»^(۴)

۱- بلغنی عنک امرّ ان کنت فعلته فقد اسخطت الھک و اغضبت (عصیت) إمامک انک تقسم فیه المسلمین الذی حازته رماحهم و خیولهم و اریقته علیہ دماؤهم فیمن اعتماک من اعراب قومک. (نهج البلاغه، فیض / ۹۶۱؛ ل: ۴۱۵، نامه ۲۳).

۲- ان رسول الله (ص) خرج بالنساء فی الحرب یداون الجرحی و لم یقسم لهنّ من الفیه شیئاً ولکنه نقلهن. (وسائل ۸۶/۱۱، ابواب جهاد عدو، باب ۴۱، حدیث ۶).

۳- ان علیاً (ع) قال اذا ولد المولود فی ارض الحرب قسم له مما افاء الله علیهم. (وسائل ۸۷/۱۱، باب ۴۱ از ابواب جهاد عدو، حدیث ۸).

۴- وفيه أيضاً فی رواية الحلبي عن أبي عبد الله (ع) قال: «سألته عن رجل لقيه العدو وأصاب منه مالا أو متاعاً ثم

۷- باز در همان کتاب در روایت حفص بن غیاث آمده است که گفت:

«از امام صادق (ع) از فردی از اهل حرب پرسش کردم که در دارالحرب مسلمان شده است آنگاه مسلمانان پس از آن بر آنان دست یافته‌اند، حضرت فرمود: اسلام او برای فرزندان کوچک وی پذیرفته است و آنان آزادند و فرزند و کالا و بردگانش از آن اوست، اما فرزندان بزرگ وی فیء مسلمانانند مگر آنکه آنان نیز پیش از این اسلام آورده باشند، اما خانه‌ها و زمینهایشان فیء است و از آنان نیست.»^(۱)

۸- باز در همان کتاب در خبر ابی الریبع شامی از امام صادق (ع) آمده است که گفت:

«از اراضی سواد چیزی را مخر مگر آنکه از اهل ذمه باشد زیرا آنها فیء مسلمانان است.»^(۲)

۹- باز در همان کتاب به سند خود از امام صادق (ع) آمده است که گفت:

«از آن حضرت درباره مردی که با کنیزی پیش از آنکه تقسیم شود آمیزش کرده بود پرسیده شد، حضرت فرمود: کنیز قیمت‌گذاری شود و به قیمت به او فروخته شود؛ آنگاه سهم وی از فیء کسر شود.»^(۳)

۱۰- باز در همان کتاب است خبر ابن سنان از امام صادق (ع) که گفت:

«به آن حضرت گفتم مردی از فیء دزدیده است، فرمود: بعد از تقسیم یا پیش از آن؟ گفتم: در مورد هر دو پاسخ بفرمایید. فرمود: اگر پس از آن باشد که سهمیه او پرداخت شده، دستش قطع می‌شود؛ و اگر پیش از تقسیم باشد، بریده نمی‌شود تا مشخص شود

إن المسلمين أصابوا ذلك كيف يصنع بمتاع الرجل؟ فقال إذا كانوا أصابوه قبل أن يحوزوا متاع الرجل رد عليه وإن كانوا أصابوه بعد ما حازوه فهو فيء المسلمين فهو أحق بالشفعة. (وسائل ۷۴/۱۱، ابواب جهاد عدو، باب ۳۵، حدیث ۲).
۱- وفيه أيضاً في رواية حفص بن غياث قال سألت أبا عبد الله (ع) عن الرجل من أهل الحرب إذا أسلم في دار الحرب فظهر عليهم المسلمون بعد ذلك؟ فقال «إسلامه إسلام لنفسه ولولده الصغار و هم أحرار و ولده و متاعه و رقيقه له فأما الولد الكبار فهم فيء للمسلمين إلا أن يكونوا أسلموا قبل ذلك فأما الدور و الارضون فهي فيء و لا تكون له. (وسائل ۸۹/۱۱، ابواب جهاد عدو، باب ۴۳، حدیث ۱).

۲- وفيه أيضاً خبر أبي الریبع الشامي عن أبي عبد الله (ع) قال: «لا تشتري من أرض السواد (أراضی أهل السواد خ)، شيئاً إلا من كانت له ذمة فأنما هو و فيء للمسلمين.» (وسائل ۲۷۴/۱۲، ابواب عقد بيع، باب ۲۱، حدیث ۵).

۳- وفيه أيضاً بسنده عن أبي عبد الله (ع) قال سئل عن رجل أصاب جارية من الفئ فوطأها قبل أن يقسم؟ قال «تقوم الجارية و تدفع اليه بالقيمة و يحط له منها ما يصبیه من الفئ.» (وسائل ۳۹۱/۱۸، ابواب حدونا باب ۲۲، حدیث ۶).

که از آن مال چه اندازه به او می‌رسیده است.»^(۱)

۱۱ - باز در همان کتاب به سند صحیح از زرارہ آمده است که گفت:

«امام می‌تواند حکم براند و ببخشد و بدهد هر چه بخواهد پیش از آنکه سهام تقسیم شود. پیامبر خدا به همراه قومی جنگید که برای آنان در فیه بهره‌ای قرار داده نشده بود، و اگر خواست آن را بین آنان تقسیم می‌کند.»^(۲)

۱۲ - در سیره ابن هشام آمده است:

«چون پیامبر خدا اسیران جنگ حنین را به خانواده خودشان بازگردانید، سوار بر مرکب شد و مردم به دنبال او حرکت می‌کردند و می‌گفتند: ای پیامبر خدا فیه ما را از شتر و گوسفندان بین ما تقسیم فرما... آنگاه آن حضرت در کنار شتری ایستاد و مقداری از کرک کوهان او را در بین دو انگشت گرفت، آنگاه آن را بالا برد و فرمود: ای مردم! به خدا سوگند برای من از فیه شما و حتی از این مقدار کرک چیزی نیست، مگر یک پنجم آن و آن یک پنجم نیز به شما بازگردانده می‌شود.»^(۳)

۱۳ - در سنن ابی داود به سند خود درباره داستان حنین این گونه آمده است:

«پس پیامبر خدا (ص) گفت زنان و فرزندانشان را به آنان بازگردانید، پس هر که به چیزی از این فیه چنگ آویخته برای او در این فیه بر ما شش فریضه است از اولین چیزی که خداوند آن را به ما باز می‌گرداند. آنگاه پیامبر (ص) در کنار شتری ایستاد و

۱ - وفيه أيضاً خبر ابن سنان عن أبي عبد الله (ع) قال قلت له: رجل سرق من الفی؟ قال: بعد ما قسم أو قبل؟ قلت: أجبني فيهما جميعاً. قال: «ان كان سرق بعد ما أخذ حصته منه قطع و ان كان سرق قبل أن يقسم لم يقطع حتى ينظر ماله فيه.» (وسائل ۱۸/۵۱۹، ابواب حد دزد، باب ۲۴، حدیث ۶).

۲ - وفيه أيضاً بسند صحيح عن زرارہ قال: «الامام یجری و یغل و یعطی ما یشاء قبل أن تقع السهام وقد قاتل رسول الله (ص) بقوم لم یجعل لهم فی الفی نصیباً و ان شاء قسم ذلك بينهم.» (وسائل ۶/۳۶۵، ابواب انفال، باب ۱، حدیث ۲).

۳ - و فی سیره ابن هشام «و لما فرغ رسول الله (ص) من رد سبايا حنین الی أهلها ركب و أتبعه الناس یقولون یا رسول الله اقسم علينا فیئنا من الابل والغنم... ثم قام الی جنب بعیر فأخذ و برة من ستامه فجعلها بین اصبعیه ثم رفعها ثم قال ایها الناس والله مالی من فیئکم و لاهذه الوبرة الا الخمس و الخمس مردود علیکم.» الحدیث. (سیره ابن هشام ۴/۱۳۴).

مقداری کرک از کوهان آن گرفت و فرمود: ای مردم! برای من از این فیء و حتی از این کرک چیزی نیست مگر یک پنجم، و آن یک پنجم نیز به شما بازگردانیده می شود. (۱)

این روایت را احمد نیز در مسند خود نقل کرده است. (۲)

۱۴ - در کتاب الاموال ابی عبید نیز آمده است:

«اما حکم در مورد زمینی که با جنگ گرفته شده این است که همانا عبدالله بن صالح برای ما از لیث بن سعد از یونس بن یزید ایلی از ابن شهاب نقل کرده است که پیامبر خدا (ص) خیبر را با جنگ فتح کرد و آن از چیزهایی بود که خداوند به پیامبرش بخشید.» (۳)

«روایات دیگری نیز به همین معنی وجود دارد.

دسته سوم:

روایاتی که در آن فیء به صورت مطلق یا به گونه مبهم آمده است.

۱ - در نهج البلاغه آمده است:

«اما حق شما بر من این است که شما را نصیحت کنم و فیء شما را به شما بپردازم.» (۴)

۲ - باز در همان کتاب است:

«مردم ناچارند که فرمانروایی داشته باشند نیکوکار باشد یا بدکار... تا به وسیله او

۱ - و فی سنن أبی داود فی قصة حنین بسنده «فقال رسول الله (ص) «ردوا علیهم نساءهم و أبناءهم فمن تمسک بشيء من هذا الفی فان له به علیناست فرائض من اول شیء یفیه الله علینا» ثم دنا یعنی النبی (ص) من یعیر فأخذ وبرة من سنامه ثم قال «یا ایها الناس انه لیس لی من هذا الفی شیء و لا هذا الا الخمس والخمس مردود علیکم.» (سنن ابی داود ۵۷/۲، کتاب جهاد، باب فداء الاسیر بالمال).

۲ - مسند احمد ۱۸۴/۲.

۳ - و فی کتاب الاموال لابی عبید «فأما الحكم فی أرض العنوة فان عبدالله بن صالح حدثنا عن اللیث بن سعد عن یونس بن یزید الایلی عن ابن شهاب أن رسول الله افتتح خیبر عنوة بعد القتال و كانت مما افاء الله علی رسولہ.» (الاموال ۷۰/)

۴ - ما فی نهج البلاغة فأما حکمک علی فالنصیحة لکم و توفير فیثکم علیکم. (نهج البلاغة، فیض / ۱۱۴: لح ۷۹، خطبه ۳۴).

فیء گردآوری شود.»^(۱)

۳- باز در همان کتاب است:

« شما نیک می دانید که پیامبر خدا (ص) زناکاری را که دارای همسر است سنگسار می کرد آنگاه بر وی نماز می خواند و خانواده اش از وی ارث می بردند، قاتل را می کشت و خانواده اش از وی ارث می بردند، دست دزد را می برید و زناکار بدون همسر را تازیانه می زد آنگاه سهم آنان را از فیء پرداخت می فرمود.»^(۲)

۴- باز در همان کتاب در نامه ای که آن حضرت به زیاد بن ابیه می نویسد آمده است: «من به سوگندی راست به خدا سوگند می خورم که اگر به من گزارش شود که تو در فیء مسلمانان چیزی چه کوچک و چه بزرگ خیانت ورزیده ای، بر تو سخت خواهم گرفت.»^(۳)

۵- باز در همان کتاب در نامه ای که آن حضرت به بعضی از کارگزارانش می نویسد آمده است:

«وگویا می خواستی با این امت در دنیایشان نیرنگ بازی و در بهره گیری از فیء آنها را فریب دهی.»^(۴)

۶- باز در آنجاست:

۱- وفيه أيضاً «وانه لا ید للناس من امیر یزأو فاجر... و یجمع به الفیء». الحدیث. (نهج البلاغه، فیض / ۱۲۵؛ لح / ۸۲، خطبه ۴۰).

۲- وفيه أيضاً «و قد علمتم أن رسول الله (ص) رجم الزانی (المحصن خ. ل) ثم صلی علیه ثم ورثه أهله و قتل القاتل و ورث میراثه أهله و قطع السارق و جلد الزانی غیر المحصن ثم قسم علیهما من الفیء». نهج البلاغه، فیض / ۳۹۲؛ لح / ۱۸۴، خطبه ۱۲۷.

۳- وفيه أيضاً من کتاب له الی زیاد بن ابیه «و ائی أقسم بالله قسماً صادقاً لئن بلغنی أنك خنت من فیء المسلمین شیئاً صغیراً أو کبیراً لأشدن علیک». (نهج البلاغه، فیض / ۸۷۰؛ لح / ۳۷۷، نامه ۲۰).

۴- وفيه أيضاً من کتاب له الی بعض عماله «وکانک انما کنت تکید هذه الامة عن دنیاهم و تنوی غرتهم عن فیئهم». (نهج البلاغه، فیض / ۹۵۶؛ لح / ۴۱۳، نامه ۴۱).

«اموال چهارگونه است: اموال مسلمانان که آن طبق قوانین ارث بین ورثه تقسیم می‌گردد، و فیه که بین نیازمندان آن تقسیم می‌شود، و خمس که آن را خداوند در جای خود قرار داده، و صدقات.^(۱)»

۷- در خطبه حضرت سیدالشهداء (ع) که برای اصحاب خود و اصحاب حر می‌خواند آمده است:

«هان اینان پیروی شیطان را برگزیدند، اطاعت رحمن را رها کردند، و فساد را آشکار ساختند، و حدود را تعطیل نمودند، و فیه را به خود اختصاص دادند.^(۲)»

۸- در وسائل از عیاشی از ثمالی از امام باقر (ع) روایت شده که گفت:

«از آن حضرت شنیدم که درباره فرمانروایانی که به مردم چیزی را به اقطاع [واگذاری و بخشش] می‌دهند می‌فرمود: آن بخشی از فیه یا انفال یا چیزی مانند اینهاست.»^(۳)

۹- باز در همان کتاب از عیاشی از زراره و محمد بن مسلم و ابی بصیر است که آنان به آن حضرت [امام باقر (ع)] گفتند:

«حق امام در اموال مردم چیست؟ فرمود: فیه و انفال و خمس. و هر چه که در آن فیه یا انفال یا خمس یا غنیمت است خمس آن از آنان است.»^(۴)

۱- وفيه أيضاً «والاموال أربعة: أموال المسلمين قسمها بين الورثة في الفرائض، والفیه قسمه علی مستحقیه، والخمس فوضه الله حيث وضعه، والصدقات.» (نهج البلاغه، فیض / ۱۲۱۷؛ لح / ۵۲۳، حکمت ۲۷۰).

۲- و فی خطبة سیدالشهداء (ع) لاه صحابه و اصحاب الحر «ألا و انّ هؤلاء قد لزمو طاعة الشيطان و تركوا طاعة الرحمان و أظهروا الفساد و عطّلوا الحدود و استأثروا بالفیه.» تاریخ طبری ۳۰۰/۷ (چاپ لیدن).

۳- و فی الوسائل عن العیاشی عن الثمالی عن ابی جعفر (ع) قال سمعته یقول فی الملوک الذین یقطعون الناس قال: «هو من الفی و الاعنفال و أشباه ذلك.» وسائل ۳۷۲/۶، ابواب انفال، باب ۱، حدیث ۳۰.

۴- عن زرارة و محمد بن مسلم و ابی بصیر أنهم قالوا له، ماحق الامام فی أموال الناس؟ قال «الفی و الانفال و الخمس و کل ما دخل منه فیه أو انفال أو خمس أو غنیمة فان لهم خمسة.» (وسائل ۳۷۳/۶، ابواب انفال، باب ۱، حدیث ۳۳).

و این حدیث قویترین گواه بر آن است که برزکات‌ها و صدقه‌ها فیه گفته نمی‌شود، زیرا سهمی برای ذوی‌القربی در آنها نیست.

۱۰ - باز در همان کتاب به سند خود از فضیل از امام صادق (ع) است که فرمود:
«امیرالمؤمنین (ع) به فاطمه (س) فرمود بهره خویش از فیه را برای پدران شیعیان ما حلال کن تا آنان فرزندان پاک پدید آورند.»^(۱)

۱۱ - باز در همان کتاب به سند خود از ابو حمزه از امام باقر (ع) است که فرمود:
«همانا خدا برای ما اهل بیت سه سهم در تمام فیه قرار داده و فرموده «واعلموا انما غنمتم من...» پس ما اصحاب خمس و فیه هستیم.»^(۲)

۱۲ - باز در همان کتاب از کلینی به سند خود از امام صادق (ع) است که در روایتی طولانی که در آن جهاد و ویژگی‌های مجاهدان را یادآور شده است فرمود:

«و این از آن روست که همه آنچه مابین آسمان و زمین است از آن خداوند عزوجل و پیامبر او و پیروان او از مؤمنین که دارای این ویژگی ایمانند می‌باشد. پس آنچه از دنیا در دست مشرکان و کفار و ستمگران و گناهکاران از اهل خلاف است از آن پیامبر خداست. و کسی که از اطاعت خدا و پیامبر سرپیچیده، نسبت بدانچه در دست اوست به مؤمنان و کسانی که دارای این صفات هستند ستم کرده و نسبت به آنچه خدا به پیامبرش بخشیده به ناروا تصرف نموده؛ پس آن حق آنان است که خدا به آنان بخشیده و به آنان بازگردانده؛ و همانا معنی فیه هر چیزی است که به دست مشرکین افتاده آنگاه از آنچه نزد آنان و در دست آنان

۱ - عن أبي عبد الله (ع) قال قال أمير المؤمنين (ع) لفاطمة (س) أحلى نصيبك من الفئ لأبناء شيعتنا ليطيبوا. (وسائل ۳۸۱/۶، ابواب انفال، باب ۴، حدیث ۱۰).

۲ - عن أبي جعفر (ع) قال: «ان الله جعل لنا أهل البيت سهماً ثلاثة في جميع الفئ فقال تبارك وتعالى «واعلموا انما غنمتم من شيء...» فنحن أصحاب الخمس والفئ.» (وسائل ۳۸۵/۶، ابواب انفال، باب ۴، حدیث ۱۹).

است به پیامبر بازگردانده شده؛ پس هر چیزی که به جایگاه خودش چه گفتار باشد و چه کردار بازگردد، آن فیء است؛ مانند گفتار خداوند عزوجل که می‌فرماید: ﴿لِلَّذِينَ يُؤْلُونَ مِنْ نِسَائِهِمْ تَبِصُّ أَرْبَعَةُ أَشْهُرٍ فَإِنْ فَاءُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾ که کلمه «فاءوا» به معنی بازگشت از قسم خود مبنی بر ترک زناشوئی با همسر است. پس فیء به معنای بازگشت هر چیز است به جایگاهی که بر آن یا در آن بوده؛ و به خورشید آنگاه که به سوی مغرب بازگردد گفته می‌شود «فاءت الشمس» و نیز آنچه را خدا از کافران به مؤمنان بازگردانده و یژه مؤمنان است که پس از ستم کفار بازگردانده شده است.^(۱)

مفاد این روایت همان گونه که مشخص است فیء را در آنچه از کفار و مشرکین به دست می‌آید منحصر کرده و ظاهر آن نیز اطلاق دارد و آنچه را با جنگ به دست می‌آید نیز شامل می‌شود.

۱۳- باز در همان کتاب به سند خود از امام صادق (ع) از پدران خویش روایت شده است که امیرالمؤمنین (ع) فرمود:

«مسلمان به همراه کسی که امین حکومت نباشد و در فیء امر خدا را نافذ

۱- عن أبي عبد الله (ع) في حديث طويل يتعرض فيه للجهاد وأوصاف المجاهدين وفيه «وذلك أن جميع ما بين السماء والأرض لله عزوجل ولرسوله (ص) ولا تبعهم من المؤمنين من أهل هذه الصفة. فما كان من الدنيا في أيدي المشركين والكفار والظلمة والفتنار من أهل الخلاف لرسول الله (ص) والمولى عن طاعتها مما كان في أيديهم ظلموا فيه المؤمنين من أهل هذه الصفات وغلّبهم على ما أفاء الله على رسوله فهو حقهم أفاء الله عليهم ورده إليهم وإنما كان معنى الفئ كل ما صار إلى المشركين ثم رجع مما كان غلب عليه أوفيه فما رجع إلى مكانه من قول أو فعل فقد فاء مثل قول الله عزوجل ﴿لِلَّذِينَ يُؤْلُونَ مِنْ نِسَائِهِمْ تَبِصُّ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ فَإِنْ فَاءُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾ أي رجعوا...

فذلك الدليل على أن الفئ كل راجع إلى مكان قد كان عليه أوفيه ويقال للشمس إذا زالت: قد فاءت الشمس حين يفئ الفئ عند رجوع الشمس إلى زوالها وكذلك ما أفاء الله على المؤمنين من الكفار فانما هي حقوق المؤمنين رجعت إليهم بعد ظلم الكفار إياهم. (وسائل ۲۵/۱۱، ابواب جهاد عدو، باب ۹، حديث ۱).

نمی‌داند برای جهاد بیرون نمی‌رود.»^(۱)

۱۴ - باز در همان کتاب به سند خود از پیامبر (ص) در روایتی طولانی آمده است: «و اگر سر باز زدند که هجرت کنند و دیار خود را برگزیدند و نخواستند که در دارالهجره وارد شوند، اینان به منزله بادیه‌نشینان مؤمن هستند که بر آنان روا می‌شود آنچه بر بادیه‌نشینان مؤمن رواست و چیزی از فیه و چیزی از تقسیم [غنائم] به آنان نمی‌رسد مگر آنکه مهاجرت کنند.»^(۲)

۱۵ - باز در همان کتاب روایت صحیح محمد بن مسلم است از امام صادق (ع) که فرمود: «چون علی (ع) خلافت را به عهده گرفت بر منبر تشریف برده و سپاس و درود بر خداوند متعال فرستاد آنگاه فرمود: به خدا سوگند تا هنگامی که درخت خرمایی در یثرب دارم چشم طمع به دره‌می از فیه شما ندارم.»^(۳)

۱۶ - باز در همان کتاب در حدیثی از کتاب الغارات آمده است: «آنگاه زن عرب گفت ای امیرمؤمنان من زنی از عرب هستم و این زنی است از عجم؛ علی (ع) فرمود به خدا سوگند من برای بنی‌اسماعیل در این فیه برتری‌ای بر بنی‌اسحاق نمی‌یابم.»^(۴)

۱۷ - باز در همان کتاب به سند خود از زهری از علی بن الحسین (ع) آمده است که فرمود: «اسیر هنگامی که تسلیم شود خون او محفوظ است و فیه مسلمانان

۱- عن ابی‌عبدالله (ع) عن آبائه (ع) قال: قال أمير المؤمنين (ع): «لا يخرج المسلم في الجهاد مع من لا يؤمن على الحكم ولا ينفذ في الفیء أمر الله عز وجل». (وسائل ۳۴/۱۱، ابواب جهاد عدو، باب ۱۲، حدیث ۸).

۲- عن النبي (ص) فی حدیث طویل: «وان أبو أن یهاجروا و اختاروا دیارهم و ابوا ان یدخلوا فی دار الهجرة كانوا بمنزلة أعراب المؤمنین یجری علیهم ما یجری علی أعراب المؤمنین و لا یجری لهم فی الفیء و لا فی القسمة شیئاً الا ان یهاجروا». (وسائل ۴۴/۱۱، ابواب جهاد عدو، باب ۱۵، حدیث ۳).

۳- عن أبی‌عبدالله (ع) قال: «لما ولی علی (ع) صعد المنبر فحمد الله و اثنی علیه ثم قال: اما انی والله ما ارزأکم من فینکم هذا درهماً ما قام لی عذق یثرب». الحدیث. (وسائل ۷۹/۱۱، ابواب جهاد عدو، باب ۳۹، حدیث ۱).

۴- فقالت: انی امرأة من العرب و هذه امرأة من العجم فقال علی (ع) «والله لأجد لبنی اسماعیل فی هذا الفیء فضلاً علی بنی اسحاق». (وسائل ۸۱/۱۱، ابواب جهاد عدو، باب ۳۹، حدیث ۴).

می‌گردد.»^(۱)

۱۸ - باز در همان کتاب به سند خود از امام صادق (ع) آمده است:

«پیامبر خدا (ص) فیه را تقسیم کرد و قطعه زمینی به علی (ع) رسید.»^(۲)

۱۹ - در سنن ابی داود به سند خود از رویف بن ثابت انصاری آمده است که

پیامبر (ص) فرمود:

«هر که به خدا و روز قیامت ایمان دارد، نباید مرکبی را از فیه مسلمانان سوار

شود تا آنگاه که آن را ناتوان ساخت به بیت المال برگرداند؛ و هر که به خدا و روز

قیامت باور دارد نباید از فیه مسلمانان لباسی را بپوشد تا آنگاه که کهنه‌اش کرد

آن را بدان بازگرداند.»^(۳)

مانند همین روایت را احمد نیز در کتاب مسند خود آورده است.^(۴)

۲۰ - باز در همان کتاب به سند خود از عوف بن مالک آمده است:

«همانا پیامبر خدا (ص) هنگامی که فیه را نزد او می‌آوردند در همان روز آن را

تقسیم می‌کرد، افراد متأهل را دو سهم و افراد مجرد را یک سهم می‌داد.»^(۵)

این روایت را نیز احمد در مسند آورده است.^(۶)

۲۱ - در مسند احمد به سند خود از ابوذر روایت کرده است که گفت:

«پیامبر خدا (ص) فرمود: تو با پیشوایان پس از من چگونه‌ای؟ آنان این فیه را به

۱- عن علی بن الحسین (ع) قال: «الاسیر اذا أسلم فقد حقن دمه و صار فیتاً» (وسائل ۵۴/۱۱، ابواب جهاد عدو، باب ۲۳، حدیث ۲).

۲- عن أبی عبد الله (ع) «قسم رسول الله (ص) الفیه فأصاب علیاً (ع) أرض» الحدیث. (وسائل ۳۰۳/۱۳، کتاب وقوف و صدقات، باب ۶، حدیث ۲)

۳- عن رویف بن ثابت الانصاری ان النبی (ص) قال: «من كان یؤمن بالله و بالیوم الآخر فلا یركب دابة من فیه المسلمین حتی اذا أعجفها ردها فیه و من كان یؤمن بالله و بالیوم الآخر فلا یلبس ثوباً من فیه المسلمین حتی اذا أخلقه رده فیه» (سنن ابی داود ۶۱/۲، کتاب جهاد، باب فی الرجل ینتفع من الغنیمه بالشئ).

۴- مسند احمد ۱۰۸/۴.

۵- ان رسول الله (ص) كان اذا اتاه الفیه قسمه فی یومه فاعطی الأهل حظین واعطی العزب حظاً. (سنن ابی داود ۱۲۳/۲، کتاب الخراج والفیه و الاماره، باب تقسیم فیه).

۶- مسند احمد ۲۵/۶.

خویش اختصاص می دهند.»^(۱)

و روایات بسیار دیگری که جستجوگر بدان دست خواهد یافت. با توجه به روایاتی که خواننده شد روشن شد که واژه فیه به مواردی که جنگ و خونریزی در کار نباشد اختصاص ندارد. بلکه شاید در زمانهای اخیر به کار بردن آن در این معنی رواج یافته باشد و این معنا از آیه شریفه گرفته شده باشد.

از سوی دیگر ما موردی نداریم که لفظ فیه بر زکات ها و خمس ها یعنی مالیاتهایی که از مسلمانان گرفته می شود اطلاق شده باشد. و شاید فیه و انفال از نظر مورد با هم مترادف اما از نظر مفهوم با هم مخالف باشند. مگر آنکه بگوییم انفال بر مالیاتهایی که بتدریج گردآوری می شود مانند خراج و جزیه و دهیک ها اطلاق نمی شود، که در این صورت انفال اعم از فیه می شود.

و بسا مؤید همین نظر باشد اینکه امام انفال را می تواند در مخارج شخص خود و خانواده اش به طور قطع مصرف کند، ولی ما جایی ندیده ایم که بتواند خراج و جزیه را در مصارف شخص خود مصرف کند، بلکه در مرسله طولانی حماد که در مورد مصرف اراضی مفتوح عنوه است آمده است:

«پس از آن باید آن را برای مخارج روزانه یارانش که وی را بر دین خدا یاری داده اند و در مصالح کسانی که او را در تقویت اسلام و تقویت دین یاری داده اند و در راههای جهاد و غیر از اینها در مواردی که مصلحت عامه است به مصرف برساند، و برای خود او در آن نه کم و نه زیاد هیچ نیست.»^(۲)

از سوی دیگر از روایات بسیار زیادی که در سیره پیامبر (ص) در جریان خیبر وارد شده به دست می آید که آن حضرت با اهل خیبر بر نصف از محصولات آن معامله کرد و برای خود و همسرانش نیز سهمی از آن قرار داد، که ما آن را پیش از این در بحث از

۱ - عن ابی ذر قال رسول الله (ص): کیف انت و ائمة من بعدی یستأثرون بهذا الفیه. (مسند احمد ۵/ ۱۸۰).

۲ - کافی ۱/ ۵۴۱، کتاب الحجة، باب فیه و انفال و تفسیر خمس، حدیث ۴.

زمین‌هایی که با جنگ گشوده شده نگاشتیم، مراجعه شود.

بر این اساس باید آنچه در مرسله آمده است بر این حمل شود که خراج، ملک شخص امام نیست نه اینکه نمی‌تواند آن را در مصارف مورد نیاز خود هنگامی که مصلحت عموم آن را اقتضا کند به مصرف برساند.

مطلب پنجم:

برخی از انواع فیء

از آن جهت که بیشتر انواع فیء در روایات و فتاوی اصحاب ما به نام انفال ذکر شده، بهتر این است که در فصل آینده کتاب که برای بیان انفال است بدان پردازیم. ولی در اینجا سه چیز است که در سخنان آنان جزء فیء شمرده شده و در باب انفال ذکر از آن به میان نیامده است، و آن سه «خراج» و «جزیه» و «عشور» یعنی ده یک‌ها می‌باشد که از تجار اهل ذمه و اهل حرب گرفته می‌شود، و در اینجا بدان می‌پردازیم. ابو عبید در کتاب الاموال خود می‌گوید:

«اموالی که پیشوایان مسلمانان به گردآوری آن می‌پردازند سه چیز است که عمر آن را ذکر کرده و از کتاب خدای عزوجل به دست آورده است: فیء و خمس و صدقه.... اما صدقه عبارت است از زکات اموال مسلمانان از قبیل طلا، پول، شتر، گاو، گوسفند، حبوبات و میوه‌ها. اینها متعلق است به اصناف هشتگانه که خداوند در قرآن از آنها نام برده است و دیگری در آنها حقّی ندارد. و لذا عمر گفته است: این اموال مال اینهاست.

و اما مال فیء آن چیزی است که از اموال اهل ذمه گردآوری می‌شود که بابت مالیات سرانه خود مصلحه کرده‌اند تا به وسیله آن خونها و اموال خود را از تعرض مصون نگه دارند. و از همین مورد است خراج زمینهایی که با جنگ

گشوده شده است، آنگاه امام آنها را در دست اهل ذمه وانهاده است تا مالیات آنرا پردازند. و از همین مورد است مالیات زمینهای صلح که اهل آن از تصرف در آن باز داشته می شوند تا مالیات مشخصی را بر اساس قرارداد پردازند. و از همین مورد است آنچه مأمورین مالیات از ده یک اموال تجار اهل ذمه که برای تجارت تردد می کنند می گیرند و نیز آنچه از اهل حرب که برای تجارت به کشورهای اسلامی مسافرت می کنند گرفته می شود.

همه اینها از فیه است و همه مسلمانان چه غنی و چه فقیر را در بر می گیرد، پس حقوق سپاهیان و رزق و روزی نوباوگان [ذوی القربی] و هر چه را امام برای حسن نظر به اسلام و اهل آن به نیابت از مردم با این اموال انجام دهد در بر می گیرد.

و اما خمس، پس خمس غنائم اهل حرب است؛ و اما گنج های معمولی و آنچه از غواصی به دست می آید یا معدن ها، اهل علم در آن اختلاف نظر دارند.^(۱)

در هر صورت ما در اینجا به طور خلاصه مبحث خراج و جزیه را از نظر می گذرانیم. چون این دو در شریعت اسلامی بی هیچ شبهه ای ثابت شده اند و روایات بسیاری هم در این مورد رسیده است؛ اما بحث ده یک ها و گمرکات را به بحث دیگری که تحت عنوان مالیاتهایی که متناسب با نیاز زمان - علاوه بر مالیاتهای متعارف - حکومت حقه عادلانه می تواند وضع کند وانهاده ایم، که در ادامه همین مباحث به آن خواهیم پرداخت.

بخش دوم:

جزیه

- * جزیه و خراج و تفاوت بین آنها
- * جزیه از چه کسانی گرفته می شود؟
- * اندازه جزیه
- * جزیه از چه چیزهایی گرفته می شود؟
- * مصرف جزیه
- * شرایط ذمه

جزیه و خراج و تفاوت بین آنها

جزیه مالیاتی است که به طور معمول سرانه بر اهل ذمه بسته می شود، اگر چه برخی موارد از زمینهای آنان نیز همین مالیات گرفته می شود.

و خراج به مالیاتی گفته می شود که بر زمینهایی که با جنگ گشوده شده یا زمینهایی که خود آنها به مسلمانان و یا پیشوای مسلمانان بخشیده اند یا زمینهایی که مردمش از آنجا کوچ کرده اند بسته می شود. بلکه طبق احتمالی که بعداً بیان خواهیم کرد بر زمینهای موات نیز خراج بسته می شود.

دادن اراضی به افراد ممکن است به صورت اجاره و یا به صورت مزارعه باشد، و بسا هر چیزی که از آنها گرفته می شود به هر صورت عنوان خراج بر آن اطلاق گردد، و ممکن است گفته شود آنچه به صورت اجاره گرفته می شود خراج است و آنچه به صورت مزارعه گرفته می شود مقاسمه نام دارد.

اما آنچه از صحیحه محمد بن مسلم استفاده می شود این است که واژه خراج بر جزیه نیز اطلاق می گردد. پس مفهوم خراج چیزی گسترده تر و اعم از جزیه است. در این صحیحه آمده است: «از آن حضرت از اهل ذمه پرسیدم که چه باید بدهند تا خونها و اموالشان در پناه اسلام باشد؟ فرمود: خراج باید بدهند. اگر از سرانه آنها جزیه گرفته شود دیگر بر زمینهای آنها چیزی نیست، و اگر از زمینهای آنها چیزی گرفته شود دیگر

نباید سرانه چیزی بپردازند.»^(۱)

ولی آنچه از کلام ماوردی آشکار می‌شود این است که این دو واژه متباین هستند [نه مترادف و یا به صورت اعم و اخص].

ماوردی در باب سیزدهم از احکام السلطانية می‌گوید:

«جزیه و خراج دو حق هستند که خداوند آن دو را از مشرکان بهره مسلمانان ساخته است، در سه جهت با هم مشترکند و در سه جهت با هم متفاوتند، که احکام هر یک را خواهیم گفت:

در آن جهات که با هم مشترکند یکی این است که هر یک از اینها از مشرکان با ذلت و خواری گرفته می‌شود. دوم اینکه اینها هر دو مال فیه هستند که در مصارف فیه مصرف می‌گردند. سوم اینکه هر یک از اینها با گذشت یک سال واجب می‌گردند و پیش از یکسال پرداخت آنها واجب نمی‌باشد.

و اما در آن جهات که با هم متفاوتند یکی این است که جزیه نص است ولی خراج به اجتهاد است. دوم اینکه حداقل جزیه را شرع مشخص کرده و زیاده آن با اجتهاد مشخص می‌گردد ولی خراج اقل و اکثر آن با اجتهاد مشخص می‌شود. [به نظر اهل سنت حداقل جزیه مشخص است هرچند در آن اختلاف وجود دارد]. سوم اینکه جزیه در صورت بقاء به کفر گرفته می‌شود و اگر اسلام آورد ساقط می‌گردد ولی خراج در صورت کفر و اسلام گرفته می‌شود.^(۲)

مانند این سخن را ابویعلی فراء نیز گفته است.^(۳)

آنچه ایشان گفته‌اند که این دو در مصارف فیه مصرف می‌گردند، مفهوم آن این

۱ - قال سألت عن اهل الذمة ماذا عليهم مما يحقون به دماءهم و اموالهم؟ قال الخراج وان اخذ من رؤوسهم الجزية فلا سبيل على ارضهم و ان اخذ من ارضهم فلا سبيل على رؤوسهم. (وسائل ۱۱/۱۱۴، ابواب جهاد عدو، باب ۶۸، حدیث ۳).
 ۲ - الاحکام السلطانية / ۱۴۲. ۳ - الاحکام السلطانية / ۱۵۳.

است که به مقتضای آیه سوره حشر پیامبر و ذوی القربی نیز در آن دو سهم هستند. ولی ما پیش از این گفتیم که در مورد انواع جزیه‌ها چنین چیزی معهود نبوده است، که باید در جای خود مورد پژوهش قرار گیرد.

در هر صورت در اینجا دو مسأله است: یکی مسأله جزیه و دیگری مسأله خراج، که بدان خواهیم پرداخت.

مسأله نخست:

جزیه

اصل در جزیه گفتار خداوند متعال است که در سوره توبه می‌فرماید: ﴿قَاتِلُوا الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَلَا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَلَا يُحَرِّمُونَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَلَا يَدِينُونَ دِينَ الْحَقِّ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ حَتَّى يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَنْ يَدٍ وَهُمْ صَاغِرُونَ﴾^(۱) با کسانی از اهل کتاب که نه به خدا و نه به روز جزا ایمان دارند و نه آنچه را خدا و پیامبرش تحریم کرده حرام می‌شمرند و نه آیین حق را می‌پذیرند پیکار کنید تا زمانی که با خضوع و تسلیم جزیه را به دست خود بپردازند.

در تفسیر مجمع البیان آمده است:

«برخی گفته‌اند این آیه زمانی که پیامبر خدا (ص) دستور جنگ روم را صادر فرمود نازل شده است آنگاه پس از نزول این آیه جنگ تبوک به وقوع پیوست. این گفته از مجاهد است. و برخی گفته‌اند این آیه عام است و ویژه جنگ خاصی نیست.^(۲) ظاهراً در آیه شریفه «من» بیانیه است [یعنی اهل کتاب همانانند که به خدا و پیامبر و... نگروده‌اند] نه تبعیضیه [که اهل کتاب بخشی از غیر گروندگان باشند]. و اینکه ایمان به خدا و روز قیامت با آنکه از اهل کتابند از آنان نفی شده، به خاطر این است که

آنان واقعیت توحید و معاد را درنیافته‌اند و در مقام عمل به لوازم آن ملتزم نیستند. برخی نیز گفته‌اند از آن جهت است که آنان چیزهایی را به خدا نسبت می‌دهند که شایسته او نیست، پس گویا او را نشناخته‌اند تا به وی ایمان بیاورند.

و مراد به رسول نیز یا حضرت محمد(ص) است که در تورات و انجیل نام وی ذکر شده بوده و یا پیامبر خودشان مانند موسی و عیسی بوده است. پس معنی آیه این است که هر یک از این امت‌ها حتی آنچه را پیامبر خودشان نیز حرام شمرده بود حرام نمی‌دانستند، چرا که اینان کتاب خدا را پشت سرافکنده بودند و خداوند متعال آنان را بدین ویژگی‌های ناپسند مذمت نمود و به همین جهت جنگ با آنان را واجب فرموده و مؤمنان را بدین کار مورد تشویق قرار داده است.

از سوی دیگر گمان این است که «جزیه» معرّب «گزیت» فارسی باشد که در قرآن کریم مورد استفاده قرار گرفته است. اما ماوردی می‌گوید:

«واژه جزیه مشتق از «جزاء» است؛ یا به خاطر مکافات کفرشان که با خواری باید پردازند یا به خاطر پاداش امانی که به آنها می‌دهیم و با مدارا مالیاتشان را وصول می‌کنیم.»^(۱)

مانند همین سخن را ابویعلی نیز گفته است.^(۲) در جواهر نیز آمده است:

«جزیه بر وزن فعله از جزی یجزی گرفته شده است، گفته می‌شود «جزیت دینی» یعنی قرضم را ادا کردم.»^(۳)

براین اساس باید گفت «گزیت» فارسی از «جزیه» عربی گرفته شده است. و ممکن است هر دو کلمه بوده و وابسته به زبانهای خود باشند و هیچ یک از دیگری گرفته نشده باشد.

در هر صورت جزیه مالیاتی است که از اهل کتاب گرفته می‌شود در برابر تعهدی که نظام اسلامی در برابر آنان دارد که از آنان دفاع کند و پاسدار حقوق و شئون آنان باشد. و بی‌تردید هر حکومتی اگر بخواهد روی پای خود بایستد حق باشد یا باطل، برای اداره جامعه از مالیات بی‌نیاز نیست.

و شاید واژه «ید» در آیه شریفه کنایه از قوه و قدرت باشد و مراد این باشد که آنان با توجه به قدرت و سلطه‌ای که شما بر آنان دارید مالیات خود را بپردازند و تسلیم و خاضع در برابر حکومت اسلامی باشند. پس آیه دلالت بر یکی از دو رکن قرارداد ذمه یعنی پرداخت مالیات و التزام به رعایت احکام مسلمانان دارد. برخی نیز گفته‌اند که «ید» عنایت به قدرت مالی و توان پرداخت آنان است. برخی نیز گفته‌اند یعنی نقد بپردازند نه اینکه بخواهند بعداً تسویه بدهند. برخی نیز گفته‌اند باید با دست خود به مأمور گردآوری مالیات بپردازند بدون آنکه کسی واسطه باشد، همان گونه که گفته می‌شود دهان به دهان با او سخن گفتم یعنی رو در رو و بدون واسطه؛ والله اعلم.

و ظاهراً واژه «صغار» نیز چیزی علاوه بر التزام به احکام ما و اظهار تسلیم در برابر حکومت اسلامی نیست، که تفصیل آن بعداً خواهد آمد.

و ظاهر آیه این است که قبول جزیه از اهل کتاب الزامی است و نمی‌توان پس از آنکه پرداخت جزیه پذیرفته شد با آنان جنگید. مگر آنکه گفته شود اعطاء جزیه که در آیه شریفه آمده است نهایت وجوب قتال است نه جواز آن؛ و منظور این است که امر به قتال اگر مفاد آن وجوب باشد که از ظاهر آیه همین استفاده می‌شود، در آن صورت اعطاء جزیه نهایت وجوب آن است، پس با بقای جواز آن پس از پرداخت منافاتی ندارد.

بله اگر گفته شود مفاد امر در اینجا جواز است - چون در مقام توهم حذر است^(۱) -

۱ - «توهم حذر» یعنی احتمال حرمت و ممنوعیت چیزی. اگر به چیزی امر شد که احتمال منع و حرمت آن در بین باشد، چنین امری قطعاً ظهور و دلالت بر وجوب آن چیز ندارد، بلکه فقط ظهور در جواز آن خواهد داشت. (مقرر)

نهایت نیز نهایت جواز می شود. پس هنگامی که پرداخت جزیه را قبول کردند دیگر جنگ با آنان جایز نیست.

و آیه نیز به تنهایی قبول جزیه از دیگر کفار غیر اهل کتاب را نفی نمی کند. چرا که این از قبیل مفهوم لقب است و مفهوم لقب حجت نیست.^(۱)

و مراد به اهل کتاب همان گونه که در آن زمانها از این واژه به ذهن پیشی می گرفت همان یهود و نصاری هستند و مجوس نیز به خاطر برخی روایات به آنان ملحق شده است، و اختلاف و بحث در غیر آنان است که گفتگو پیرامون آن پس از این خواهد آمد. در هر صورت بحث در اینجا از چند جهت قابل گفتگو است.

مطلب اول:

جزیه از چه کسانی گرفته می شود؟

آیا جزیه یهود و نصاری از دیگر کفار نیز گرفته می شود یا نه؟ آیا از عربها نیز گرفته می شود؟ [دیدگاه فقها در این زمینه:]

۱ - مرحوم شیخ [طوسی] در کتاب جزیه خلاف می گوید:

«مسأله ۱ - از بت پرستان جزیه گرفتن جایز نیست چه از عجم باشند و چه از عرب، شافعی نیز همین نظر را دارد. ابوحنیفه گفته است از عجم ها گرفته می شود ولی از عرب نه. مالک گوید از همه کفار مگر مشرکان قریشی جزیه گرفته می شود. دلیل ما اجماع فرقه امامیه و روایات آنهاست. و نیز گفتار خداوند متعال که می فرماید: ﴿فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ﴾ هر جا مشرکین را یافتید بکشید؛ و نیز: ﴿فَإِذَا لَقِيتُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا فَضَرْبَ الرِّقَابِ﴾ هر جا مشرکان را دیدید گردن بزنید، و

۱ - اگر گفتیم عیسی رسول الله (ص) است دلیل بر این نیست که موسی رسول الله (ص) نیست؛ اگر گفته شد از اهل کتاب جزیه بپذیرید، مفهوم آن این نیست که از دیگر کفار جزیه نپذیرید؛ این موارد از قبیل مفهوم لقب در علم اصول است که نمی توان طبق مفهوم آن، موارد دیگر را از حکم خارج ساخت. (مقرر)

هیچ مشرکی را استثناء نکرده است؛ و نیز گفته خداوند متعال که فرموده: ﴿قَاتِلُوا الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَلَا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ﴾ با کسانی که به خدا و روز قیامت نمی‌گروند پیکار کنید و در این آیه تنها گفته است از اهل کتاب جزیه بگیرید نه دیگران. و نیز فرمایش پیامبر خدا (ص) که فرمود من مأمورم با مردم پیکار کنم تا بگویند معبودی جز خدا نیست.

مسأله ۲- از اهل کتاب عرب جزیه گرفتن جایز است و همه فقها این را گفته‌اند و ابویوسف گفته است جایز نیست. دلیل ما گفتار خداوند متعال است که فرمود: ﴿مَنْ الذِّينَ أُوتُوا الْكِتَابَ حَتَّى يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَنْ يَدٍ وَهُمْ صَاغِرُونَ﴾ که هیچ فرقی بین عرب و عجم نگذاشته است. و نیز فرستادن پیامبر خدا (ص) خالد بن ولید را به دومة الجندل که خالد بر آنجا هجوم برد و در دومة «اکیدر» را بازداشت کرد و او را به نزد پیامبر خدا (ص) آورد و آن حضرت با وی بر جزیه مصالحه کرد. شافعی گوید اکیدر بن حسان مردی از قبیله کنده یا قبیله غسان بود و هر دو از عرب بودند. و پیامبر خدا (ص) جزیه را از اهل نجران گرفت و در میان آنها عرب‌ها نیز بودند. مسأله ۳- مجوس نیز دارای کتاب بودند که از آنها گرفته شد، و این از دو نظر شافعی صحیح‌ترین است، وی نظر دیگری نیز دارد که می‌گوید مجوس دارای کتابی نبوده‌اند. ابوحنیفه نیز همین نظر را دارد. دلیل ما اجماع فرقه و روایات آنان است. در روایتی از علی (ع) روایت شده که فرمود: آنان دارای کتاب بودند که آن را آتش زدند و دارای پیامبری بودند که او را کشتند، پس ثابت شد که آنان اهل کتاب بودند.^(۱)

۲- در نهاییه می‌گوید:

«از دیگر اصناف کفار، همه کسانی که با اسلام مخالف‌اند، واجب است با آنان

پیکار کرد؛ جز اینکه آنان به دو دسته تقسیم می‌شوند: گروهی از آنان جز اعتراف به اسلام از آنان پذیرفته نمی‌شود، و یا باید کشته شوند و خانواده‌شان اسیر و اموالشان گرفته شود، و آنان همه اصناف کفار هستند مگر یهود و نصاری و مجوس. دسته دیگر کسانی هستند که از آنان جزیه گرفته می‌شود، و آنان همان سه فرقه هستند که یادآور شدیم، که اگر آنان جزیه را پذیرفتند و به شرایط آن تن دادند جنگ با آنان جایز نیست و نمی‌توان خانواده و فرزندان‌شان را اسیر کرد؛ و اگر از جزیه سرباز زدند و شرایط آن را زیر پا نهادند، در آن صورت حکم آنان حکم دیگر کفار است که واجب است با آنان جنگید و خانواده‌شان را اسیر کرد و اموالشان را گرفت.»^(۱)

۳- باز در همان کتاب است:

«جزیه بر اهل کتاب که اسلام را نپذیرفته‌اند و شرایط ذمه را پذیرفته‌اند واجب است، و آنان یهود و نصاری هستند. و مجوس نیز در حکم یهود و نصاری است.»^(۲)

۴- و در جهاد مبسوط فرماید:

«کفار بر سه دسته‌اند: اهل کتاب که آنان یهود و نصاری هستند و اینان جایز است که بر دین خود باقی بمانند به شرط آنکه جزیه را بپذیرند. دوم کسانی که شبهه اهل کتاب بودن در آنهاست و آنان مجوس هستند که حکم آنان حکم اهل کتاب است که به شرط پذیرفتن جزیه بر دین خویش باقی می‌مانند. سوم کسانی که کتاب ندارند و شبهه کتابی بودن نیز ندارند و آنان جز این سه دسته هستند؛ کسانی که بت و ستاره و چیزهای دیگر می‌پرستند، که اینان با پذیرفتن جزیه بر دین خود باقی نمی‌مانند.

و هنگامی که اهل کتاب از پرداخت جزیه سرباز زنند، با آنان پیکار می‌شود و

زنان و فرزندانشان اسیر می‌شوند و اموالشان نیز فیء محسوب می‌گردد.»^(۱)

نظیر همین مطلب از ایشان در اول کتاب جزیه‌های مبسوط آمده است.^(۲)

شاید اینکه مجوس را گفته‌اند شبهه کتابی بودن دارند این است که آنچه اکنون در دست آنان است از کتابهای آسمانی شمرده نشده است، چون کتاب آنان سوزانده شده است. و این مطلبی است در خور پژوهش.

۵- در احکام السلطانیة ماوردی آمده است:

«بر ولیّ امر واجب است بر کسانی از اهل کتاب که ذمه را پذیرفته‌اند جزیه مقرر دارد تا با پرداخت آن در دارالاسلام استقرار یابند و متقابلاً در برابر پرداخت آن، دو حق را ملتزم می‌گردد: یکی آن که آنان را وانهد و دیگر آن که از آنان حمایت کند تا آنکه با وانهادن آنان در آرامش و امنیت زندگی کنند و در حمایت دولت مصون و محفوظ باشند. نافع از فرزند عمر روایت کرده است که گفت آخرین سخنی که پیامبر خدا(ص) فرمود این بود که گفت حرمت مرا در میان افرادی که در ذمه من هستند نگاه دارید.

عرب نیز چون دیگران از آنان جزیه دریافت می‌شود. ابوحنیفه گفته است از عرب جزیه نمی‌گیرند تا اینکه آنان خوار نگردند.

از کسی که مرتد شده و از دین بیرون رفته و نیز از مادی و بت پرست جزیه گرفته نمی‌شود. ابوحنیفه گفته است از بت پرست در صورتی که عجم باشد جزیه گرفته می‌شود اما اگر عرب باشد گرفته نمی‌شود.

اهل کتاب همان یهود و نصاری هستند و کتابشان تورات و انجیل است. مجوس نیز در این جهت همانند یهود و نصاری است که از آنان جزیه پذیرفته می‌شود. اگر چه خوردن ذبایحشان و ازدواج با زنان آنان جایز نیست.

از ستاره پرستان و گوساله پرستان (سامره)^(۱) نیز در صورتی که در اصل اعتقادات با یهود و نصاری موافق باشند، اگر چه در فروع با آنان مخالف باشند، پذیرفته می شود؛ ولی اگر با یهود و نصاری در اصل اعتقادات مخالف باشند، از آنان پذیرفته نمی شود.^(۲)

لازم به ذکر است که ماوردی از علمای شافعیه است.

۶- در مبحث جهاد کتاب بدایه ابن رشد پس از ذکر جزیه اهل کتاب و ذکر آیه شریفه می نویسد:

«و عموم فقها بر این اتفاق نظر دارند که جزیه از مجوس گرفته می شود بر اساس گفته پیامبر (ص) که فرمود «سَنُوا بِهِمْ سَنَةَ أَهْلِ الْكِتَابِ» با آنان همانند سنت اهل کتاب رفتار کنید. اما جز اهل کتاب نسبت به دیگر مشرکان اختلاف است که آیا از آنان جزیه پذیرفته می شود یا نه، برخی گفته اند از هر مشرکی جزیه پذیرفته می شود، مالک نیز همین نظر را دارد، و برخی مشرکان عرب را استثناء کرده اند. اما شافعی و ابو ثور و جماعتی گفته اند که جز از اهل کتاب و مجوس جزیه پذیرفته نمی شود.^(۳)

۷- در خراج ابویوسف آمده است:

«ابویوسف گوید: جزیه بر همه اهل ذمه واجب است. از کسانی که در عراق هستند و دیگران که اهل حیره و دیگر شهرها هستند، یهودی باشند یا مسیحی یا مجوسی یا ستاره پرست یا گوساله پرست، بجز مسیحیان بنی تغلب و به ویژه اهل نجران.^(۴)»

۱- آن گونه که در قاموس اللغة آمده: مقصود از سامره - در عبارت ماوردی - یا همان گوساله پرست است، یا دهری و یا قومی از یهود که در بعضی عقائد با آنها مخالف اند. ۲- احکام السلطانية / ۱۴۳. ۳- بدایة المجتهد ۱/ ۳۷۶ (چاپ دیگر ۱/ ۳۳۱). ۴- خراج / ۱۲۲.

۸- باز در همان کتاب است:

«و همه مشرکان چه مجوسی باشند یا بت پرست و آتش پرست و سنگ پرست و ستاره پرست و گوساله پرست، از همه اینها جزیه پذیرفته می‌شود؛ مگر کسانی که اهل رده هستند و بت پرستان عرب.»^(۱)

۹- در مختصر خرقی که در فقه حنابله است آمده است:

«جزیه مگر از یهودی یا مسیحی یا مجوسی پذیرفته نمی‌شود، در صورتی که بدانچه بر آن پیمان بسته‌اند پایدار بمانند. و دیگران یا باید اسلام را بپذیرند یا کشته شوند.»^(۲)

در مغنی ابن قدامه در شرح این جمله آمده است:

«یعنی بجز یهود و نصاری و مجوس جزیه از آنان پذیرفته نمی‌شود و بر دین خود واگذارده نمی‌شوند و جز اسلام از آنان پذیرفته نمی‌شود، و اگر اسلام نیاوردند کشته می‌شوند. این ظاهر مذهب احمد است، و حسن بن ثواب از او نقل کرده است که از همه کفار مگر بت پرستان عرب جزیه پذیرفته می‌شود، به خاطر این که حدیث بریده به خاطر عام بودن آن دلالت بر این دارد که از همه کفار جزیه پذیرفته می‌شود، فقط بت پرستان عرب از آن استثناء شده‌اند...»^(۳)

۱۰- در منتهی آمده است:

«بر هر فرد از اهل کتاب که عاقل بالغ مذکر باشد جزیه منعقد می‌گردد. مراد ما از اهل کتاب کسانی هستند که به حقیقت دارای کتاب هستند، مانند یهود و نصاری و کسانی که شبهه دارا بودن کتاب دارند و آنان مجوس می‌باشند، که از آن سه دسته جزیه گرفته می‌شود. و در این مسأله بین علمای اسلام چه گذشته و چه جدید اختلافی نیست، چرا که صحابه بر آن اجماع داشتند و فقهای پیشین و

پس از آنان تا زمان ما از اهل حجاز و عراق و شام و مصر و جاهای دیگر از همه زمانها و مکانها هم بدان عمل کرده‌اند، بر اساس آیه شریفه که دلالت بر جزیه دارد و نیز احادیث پیشین و کردار پیامبر اکرم (ص) و اینکه آن حضرت از مجوسی‌ان هجر جزیه گرفت و معاذ را به یمن فرستاد و دستور داد که از هر مرد بالغ یک دینار و یا معادل آن از پارچه‌های معافری آنان بگیرد، و این مسأله اجماعی است.^(۱)

در نهایت ابن اثیر پس از ذکر حدیث می‌نویسد:

«معافری [که در متن روایت آمده است] نوعی پارچه گران قیمت یمنی است که منسوب به معافر است که قبیله‌ای است در یمن.»^(۲)

۱۱ - باز در همان کتاب است:

«بجز گروههای سه گانه از دیگر کفار جز اسلام پذیرفته نیست و اگر جزیه بپردازند از آنها پذیرفته نمی‌گردد، مانند بت پرستان و سنگ پرستان و آتش پرستان و خورشید پرستان و دیگر مشرکان از عرب و عجم که یهودی و مسیحی و مجوسی نیستند؛ این سخن را شافعی نیز گفته است. ابوحنیفه گفته: از همه کفار پذیرفته می‌شود مگر آنکه عرب باشند، احمد گفته از همه پذیرفته می‌شود مگر بت پرستان از عرب، مالک نیز گفته از همه آنان پذیرفته می‌شود مگر مشرکان قریشی چرا که آنان مرتد شده‌اند. اوزاعی و سعید بن عبدالعزیز گفته‌اند از همه آنان پذیرفته می‌شود.»^(۳)

۱۲ - در کتاب جهاد شرایع در احکام ذمه آمده است:

«اول از چه کسی جزیه گرفته می‌شود؟ کسی که می‌توان او را به دینش وانهاد، و آنها یهود و نصاری هستند و کسی که شبهه کتابی بودن دارد و آنان مجوسند، و از

دیگر آنان جز اسلام پذیرفته نمی‌شود. و آن سه فرقه اگر به شرایط ذمه ملتزم شوند، به دین خویش رها می‌شوند چه عرب باشند و چه عجم؛ و اگر اهل حرب ادعا کنند که از آنانند و جزیه بپردازند، از آنان پذیرفته می‌شود و مکلف به آوردن گواه نمی‌باشند.^(۱)

۱۳ - در جواهر ذیل گفتار محقق که می‌فرماید: «و از دیگر آنان جز اسلام پذیرفته نیست» می‌نویسد:

«بدون آنکه در آن اختلافی یافته باشم، بلکه از غنیه و کتابهای دیگر ادعای اجماع بر آن شده است، بلکه اشکالی در آن نیست پس از گفتار خدای متعال که می‌فرماید: ﴿فَاَقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ﴾ - مشرکان را هر جا یافتید بکشید - و نیز آیه شریفه: ﴿فَاذْلِقِيْمَ الَّذِيْنَ كَفَرُوْا فَضْرَبِ الرَّقَابَ﴾ - چون کافران را دیدید گردن بزنید - و آیات دیگر و روایاتی که در این زمینه است و فرقی نمی‌کند که برای آنها یکی از کتابهای پیامبران گذشته از ابراهیم و آدم و ادريس و داود باشد یا نباشد، زیرا عنوان کتاب که در قرآن مجید آمده همان تورات و انجیل است.»^(۲)

خلاصه آنچه تاکنون از کلمات بزرگان نقل کردیم این شد که نزد اصحاب ما در قبول جزیه از یهود و نصاری و بلکه مجوس اشکالی نیست. بله از ظاهر عمانی استفاده می‌شود که او مجوسیانی را به بت پرستان و دیگر کفار که از آنان جز اسلام پذیرفته نیست ملحق کرده است، ولی در جواهر آمده است در این مورد اجماع به هر دو نوع آن: اجماع محصل و اجماع منقول^(۳) شکل گرفته است و مجوس نیز ملحق به اهل کتابند.^(۴)

و اصحاب ما این گونه فتوی داده‌اند که بجز مذاهب سه گانه از دیگران جزیه پذیرفته

۱ - منتهی ۲/۹۶۰. ۲ - جواهر ۲۱/۲۳۱.

۳ - اجماع محصل اجماعی است که خود انسان با تتبع و تحقیق بر آن مطلع شود. و اجماع منقول آن است که با تتبع دیگران و به نقل از آنان باشد. (مقرر)

۴ - جواهر ۲۱/۲۲۸.

نیست، شافعی نیز همین را گفته است، ابوحنیفه و مالک و احمد در روایتی گفته‌اند از همه کفار مگر مشرکان عرب یا قریش پذیرفته می‌شود، و برخی نیز گفته‌اند از همه آنان پذیرفته می‌شود.

۱۴ - ولی در کتاب سیر از خلاف مسأله ۲۴ آمده است:

«اگر امام باگروهی از مشرکان قرارداد صلح امضاء کرد که سرزمینی را برای خود آماده نموده و آنان را در آن باقی بگذارد و به جای جزیه بر زمینهای آنان خراج قرار دهد، جایز است به هرگونه که خود صلاح بداند، و این جزیه آنان محسوب می‌گردد و اگر اسلام آوردند و یا آن زمینها را به مسلمانان فروختند خراج ساقط می‌گردد؛ شافعی نیز همین را گفته مگر آنکه آن را مقید کرده و گفته است: این در صورتی است که بداند این خراج به اندازه‌ای است که بر هر فرد بالغی در یک سال به یک دینار برسد. ابوحنیفه گفته است این خراج با اسلام ساقط نمی‌شود. دلیل ما اجماع فرقه و روایات آنان است.»^(۱)

ظاهراً قیدی که شافعی آورده بدین خاطر است که خراجی که از آنان گرفته می‌شود کمتر از جزیه اهل کتاب نباشد، زیرا حداقل جزیه نزد او یک دینار طلا بر هر فرد در یک سال است. پوشیده نماند که این مسأله با آنچه پیش از این از خلاف و مبسوط و دیگران خواندیم که جزیه از مشرکان پذیرفته نمی‌شود منافات دارد. مگر آنکه بین این دو مسأله فرق گذاشته شود به اینکه پذیرش جزیه از اهل کتاب و مجوس الزامی است، اما از مشرکین به صورت جواز و یا رعایت مصلحت است. یا آنکه جزیه اهل کتاب سرانه است و جزیه مشرکین بر زمینهای آنها. یا آنکه جزیه اهل کتاب به صورت دائمی و همیشگی است و جزیه مشرکین به صورت موقت است، زیرا قرارداد آتش بس با مشرکان بیشتر از ده سال جایز نیست چنانکه در جایگاه خود مورد گفتگو قرار گرفته است.

یا اینکه منع گرفتن جزیه از مشرکین و دیگر فرق کفر حمل بر این شود که از مشرکانی که در درون جامعه اسلامی زندگی می‌کنند جایز نیست ولی از دیگر دولتهای کافر و فرمانروایان و شهرها و روستاهای آنها جایز است تا در سایه حمایت حکومت اسلامی و قراردادهای بین‌المللی با امنیت زندگی کنند، زیرا بسیار بعید است که گفته شود همه کفار را که در بلاد کفر هستند با همه گستردگی و زیادی آنها باید کشت، فرقه‌هایی مانند هندوها، بودائی‌ها و... با توجه به اینکه هیچ‌گونه اجباری در دین نیست و دینی که بر اساس علم و معرفت نباشد اعتباری به آن نیست. و ما پیش از این از ماوردی نقل کردیم که گفت: «پس واجب است ولی امر به صورت سرانه بر اهل کتاب که ذمه را پذیرفته‌اند جزیه قرار دهد تا در دارالاسلام زندگی کنند.» از این کلام آشکار می‌شود که محل بحث در جزیه نزد آنان همان اقلیت‌هایی هستند که در جوامع اسلامی و در دارالاسلام زندگی می‌کنند، و مسأله نیاز به بحث گسترده‌تر و پژوهش دارد تا ابعاد و چگونگی آن مشخص گردد.

احتمال بسیار دوری هم هست که مراد مرحوم شیخ از مشرکین در اینجا همان اهل کتاب باشد، و عنوان مسأله برای این بوده است که بفرماید قرار دادن خراج بر زمینها نیز از جزیه سرانه بر افراد کفایت می‌کند.

[آیات و روایات مسأله]

در هر صورت ما در اینجا برخی از آیات و روایاتی را که بدان استدلال شده یادآور می‌شویم:

۱ - خداوند متعال می‌فرماید: ﴿فَإِذَا لَقِيتُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا فَضَرْبَ الرِّقَابِ﴾^(۱) پس هرگاه با کافران در میدان جنگ روبرو شدید گردنهایشان را بزنید.

۲ - نیز می‌فرماید: ﴿فَإِذَا انْسَلَخُوا مِنَ الشَّهْرِ الْحَرَمِ فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ وَخُذُوهُمْ أَصْحَابُكُمْ وَاقْعُدُوا لَهُمْ كُلٌّ مِرْصَدٌ فَأَنْتَابُوا وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ فَخَلُّوا سَبِيلَهُمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ

رحیم^(۱) و چون ماههای حرام پایان یافت مشرکان را هر جا یافتید بکشید؛ و آنها را اسیر سازید؛ و محاصره کنید؛ و در هر کمینگاه بر سر راه آنها بنشینید. هرگاه توبه کنند و نماز برپا دارند و زکات بپردازند آنها را رها سازید، زیرا خداوند آمرزنده‌ای مهربان است.

۳- و می‌فرماید: ﴿وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَيَكُونَ الدِّينُ كُلُّهُ لِلَّهِ﴾^(۲). با آنها پیکار کنید تا فتنه از میان برخیزد و دین همه مخصوص خدا گردد. و مانند اینها آیات دیگری که از آنها تشویق به جهاد برای گسترش توحید و عدالت و برچیده شدن اساس کفر و فتنه از گستره زمین استفاده می‌شود.

بله ممکن است در استدلال به برخی از این آیات مناقشه شود که این آیات پاسخی است به پندار اینکه نمی‌توان آنان را کشت، و در مقام رفع توهم حظر است و به چیزی بیشتر از جواز دلالت ندارد.^(۳)

۴- و نیز آیه شریفه‌ای که پیش از این خواندیم: ﴿قَاتِلُوا الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَلَا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَلَا يُحَرِّمُونَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَلَا يَدِينُونَ دِينَ الْحَقِّ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ حَتَّى يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَنْ يَدٍ وَهُمْ صَاغِرُونَ﴾^(۴) با کسانی از اهل کتاب که نه به خدا و نه به روز جزا ایمان دارند و نه آنچه را خدا و رسولش حرام کرده‌اند حرام می‌شمردند و نه آیین حق را می‌پذیرند پیکار کنید تا زمانی که تسلیم شده و با دست خود جزیه بپردازند.

شرح این آیه و مقدار دلالتی که بر موضوع دارد در ابتدای بحث از نظر خوانندگان گذشت.

۵- بیهقی به سند خود از ابوهریره روایت کرده که پیامبر خدا (ص) فرمود:

«مَنْ أَمُورَ شَدِمَ بِأَمْرِ مَرْءٍ يَكْفُرُ بِمَا كَفَرَ بِهِ يَكُونُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ مِنْ أَهْلِ النَّارِ»^(۵) «من مأمور شدم با مردم پیکار کنم تا بگویند: معبودی جز خدای یکتا نیست پس هر که «لا اله الا الله» گفت از سوی من جان و مالش مگر در جایگاهی که مجازات حق اوست

۱- سوره توبه (۹) / ۵. ۲- سوره انفال (۸) / ۳۹.

۳- معنای توهم حظر و مانع بودن آن برای فهمیدن وجوب از امر، پیش از این گذشت.

۴- سوره توبه (۹) / ۲۹.

در امان است، و حساب وی با خداوند است».

این روایت را مسلم و نیز بخاری در صحیح خود آورده‌اند.^(۱)

۶- باز در همان کتاب به سند خود از ابوهریره آمده است که گفت:

«پیامبر خدا (ص) فرمود: من مأمور شدم که با مردم پیکار کنم تا بگویند «لا اله الا الله»

و چون یکتایی خدا را بر زبان رانند، تصرف در خونها و اموالشان مگر در مواردی که

تصرف در آن رواست بر من جایز نیست و حساب آنان با خداوند است».^(۲)

این روایت را مسلم نیز در صحیح خود آورده است.

۷- باز در همان کتاب به سند خود از ابن عسّام از پدرش روایت نموده است که:

«چون پیامبر خدا (ص) گروهی را برای پیکار می‌فرستاد می‌فرمود: اگر صدای اذانی

شنیدید و یا مسجدی را در آن منطقه مشاهده کردید هیچ کس را نکشید».^(۳)

از این گونه آیات و روایات استفاده می‌شود که کافر به اسلام فرا خوانده می‌شود اگر

پذیرفت بر وی حکم اسلام جاری می‌شود و الاکشته می‌گردد، پس جزیه برخلاف

قاعده است که جز در مواردی که دلیلی برای آن وجود داشته باشد اخذ نمی‌گردد، و

آیه‌ای که در سوره توبه در این ارتباط نازل شده است به منزله استثناء است و مورد آن

مخصوص اهل کتاب است.

۸- در خبر حفص بن غیاث که درباره شمشیرهای پنجگانه است از امام صادق (ع)

روایت شده است که فرمود:

۱- عن ابی هريرة ان رسول الله (ص) قال امرت ان اقاتل الناس حتى يقولوا «لا اله الا الله» فمن قال «لا اله الا الله» فقد عصم مني ماله و نفسه الا بحقه و حسابه على الله. سنن بیهقی ۱۸۲/۹، کتاب الجزیه، باب من لا تؤخذ منه الجزیه من اهل الاوثان).

۲- قال رسول الله (ص) امرت ان اقاتل الناس حتى يقولوا «لا اله الا الله» فاذا قالوها منعوا مني دماءهم و اموالهم الا بحقها و حسابهم على الله. سنن بیهقی ۱۸۲/۹، کتاب الجزیه، باب من لا تؤخذ منه الجزیه من اهل الاوثان).

۳- ان النبی (ص) اذا بعث سرية قال اذا سمعتم مؤذناً او رأیتم مسجداً فلاتقتلوا احداً. (سنن بیهقی ۱۸۲/۹، کتاب الجزیه، باب من لا تؤخذ منه الجزیه من اهل الاوثان).

«اما شمشیرهای سه گانه شناخته شده یا برافراشته شده، یکی شمشیری است که بر مشرکان عرب برافراشته شده است؛ خداوند متعال می فرماید «مشرکان را هر جا یافتید بکشید و آنان را گرفته و در محاصره قرار دهید و بر سر هر گذرگاهی به کمینشان بنشینید پس اگر توبه کردند یعنی ایمان آوردند و نماز به پا داشته و زکات دادند برادران دینی شما هستند.» این مشرکان جز کشته شدن یا گرویدن به اسلام از آنان پذیرفته نیست و اموال آنان فیه مسلمانان است و فرزندان اینان اسیر می گردند چنانکه سنت پیامبر خدا (ص) نیز این گونه بود که آن حضرت هم اسیر می گرفت و هم می بخشید و هم از آنها مالی در برابر آزادی آنان می گرفت.

و اما شمشیر دوم بر اهل ذمه است؛ خداوند متعال می فرماید: با مردم به نیکی سخن گوید.^(۱) که این آیه درباره اهل ذمه فرود آمده است آنگاه با آیه دیگر که می فرماید «با کسانی از اهل کتاب که به خدا و روز قیامت نمی گروند و آنچه را خدا و پیامبر حرام شمرده اند حرام نمی دانند و آیین حق را بر نمی گزینند پیکار کنید تا با دست خود و با کمال خضوع جزیه بپردازند» نسخ شده است. پس از آنان کسی که در دارالاسلام است از او جز جزیه یا کشته شدن پذیرفته نیست و مال آنان فیه مسلمانان است و فرزندانشان اسیر می گردند و چون جزیه را بر جانهای خویش پذیرفتند به اسارت گرفتن فرزندان و تصرف اموالشان بر ما حرام می گردد و می توان با آنان ازدواج نمود. و اما کسانی از آنان که در دارالحرب زندگی می کنند، می توان آنان را به اسارت گرفت و نمی توان با آنان ازدواج کرد و جزیه از آنان پذیرفته نیست مگر آنکه به سرزمین اسلامی در آیند یا جزیه دادن یا کشته شدن را بپذیرند.

و شمشیر سوم شمشیر بر مشرکان عجم از ترک و دیلم و خزر است؛ خداوند

عزوجل در ابتدای سوره‌ای که در آن از کافران یاد می‌کند، داستان اینان را بازگو می‌کند آنگاه می‌فرماید: «گردنهای آنان را بزنید تا آنان را زمین‌گیر سازید پس آنان را به بند کشید آنگاه یا بر آنان منت نهاده و بدون پرداخت چیزی آزادشان سازید و یا با پرداخت مالی آزادشان کنید تا آنکه آتش جنگ فروکش کند.» در آیه شریفه اینکه خداوند فرمود: و یا پس از آن بر آنان منت نهید، یعنی پس از به اسارت گرفتن آنان، و مراد از فداء مبادله‌ای است که بین آنان و مسلمانان برای آزادی اسیران صورت می‌گیرد. لذا از این دسته جز کشته شدن یا پذیرش اسلام پذیرفته نیست و تا زمانی که در دارالحرب هستند ازدواج با آنان جایز نیست»^(۱).

مخفی نماند نخستین آیه‌ای که در این حدیث آمده از در کنار هم نهادن آیه ۵ و ۱۱ سوره توبه به دست آمده است و یک آیه مستقل نیست.

۹- در مستدرک از عیاشی از امام جعفر صادق از امام باقر(ع) روایت شده است که فرمود:

۱- فی خبر حفص بن غیاث عن أبي عبد الله (ع) الوارد في الاسياف الخمسة قال: «فأما السيوف الثلاثة المشهورة (الشاهرة) سيف على مشركي العرب قال الله عزوجل: ﴿فَاتْلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ وَخُذُوهُمْ وَاصْطَبِرُوا﴾ و اقعدوا لهم كل مرصد فان تابوا (يعني آمنوا) و أقاموا الصلاة و أتوا الزكاة فاخوانكم في الدين» فهو لا يقبل منهم الا القتل أو الدخول في الاسلام و أموالهم (و مالهم) فيء و ذراريهم سبي على ما سن رسول الله (ص) فانه سبي و عفا و قبل الفداء.

و السيف الثاني على اهل الذمة قال الله تعالى: ﴿وقولوا للناس حسناً﴾ نزلت هذه الآية في اهل الذمة ثم نسخها قوله عزوجل ﴿قاتلوا الذين لا يؤمنون بالله و لا باليوم الآخر و لا يحرمون ما حرم الله و رسوله و لا يدينون دين الحق من الذين اتوا الكتاب حتى يعطوا الجزية عن يد و هم صاغرون﴾ فمن كان منهم في دار الاسلام فلن يقبل منهم الا الجزية أو القتل و ما لهم فيء و ذراريهم سبي و اذا قبلوا الجزية على انفسهم حرم علينا سبيهم و حرمت اموالهم، و حلت لنا مناكتهم، و من كان منهم في دارالحرب حل لنا سبيهم، و لم تحل لنا مناكتهم و لم يقبل منهم الا الدخول في دار الاسلام او الجزية او القتل.

و السيف الثالث سيف على مشركي العجم يعني الترك و الديلم و الخزر قال الله عزوجل في اول السورة التي يذكر فيها الذين كفروا فقص قصتهم ثم قال: ﴿فَضْرِبْ الرِّقَابَ حَتَّىٰ إِذَا أَثْخَتَمْتُمُوهُمْ فَشُدُّوا الْوُثَاقَ فَأَمَّا مَتَّىٰ بَعْدَ و اَّمَّا فِدَاءٌ حَتَّىٰ تَضَعَ الْحَرْبُ أَوْزَارَهَا﴾ فاما قوله «فاما متى بعد» يعني بعد السبي منهم و «اما فداء» يعني المفاضة بينهم و بين اهل الاسلام. فهو لا لن يقبل منهم الا القتل او الدخول في الاسلام و لا تحل لنا مناكتهم ماداموا في دارالحرب.» (وسائل ۱۱/۱۶، ابواب جهاد عدو، باب ۵، حدیث ۲).

«خداوند پیامبر را با پنج شمشیر برانگیخت، شمشیری بر مشرکان عرب که فرمود: مشرکان را هر جا یافتید بکشید و آنان را بگیرید و در حصر آورید و بر هر گذرگاهی به کمینشان بنشینید پس اگر توبه کردند یعنی ایمان آوردند برادران دینی شما هستند، از آنان جز کشته شدن یا اسلام آوردن پذیرفته نیست...»^(۱)

۱۰ - در وسائل در صحیحہ عبدالکریم بن عتبہ ہاشمی در مناظرہای کہ امام صادق (ع) با عمرو بن عبید و دیگر افراد معتزلہ درباره محمد بن عبد اللہ بن حسن دارد آمدہ است کہ آن حضرت فرمود:

«ای عمرو! اگر من با رفیق تو کہ مرا بہ بیعت با وی فرامی خوانی بیعت کنم و ہمہ مردم نیز با او بیعت کنند و حتی دو نفر ہم با شما مخالفت نوزد و شما بہ جنگ مشرکان و کسانی کہ مسلمان نمی شوند و جزیہ نمی پردازند بروید، بگو چہ نظر دارید آیا شما و فرماندہ شما بہ سیرہ رسول خدا (ص) آگاهی دارید کہ آن حضرت در پیکار با مشرکان در جنگہایش چگونہ عمل فرمود؟ عمرو بن عبید گفت: بلی، فرمود: چگونہ رفتار می کنید؟ گفت: آنان را بہ اسلام فرامی خوانیم اگر نپذیرفتند از آنان جزیہ مطالبہ می کنیم. فرمود: اگر مجوسی باشند و اہل کتاب نباشند چہ؟ گفت: فرقی نمی کند یکسانند. فرمود: اگر از مشرکان عرب و بت پرست باشند چہ؟ گفت یکسانند. فرمود بہ من بگو آیا قرآن را در این مورد تلاوت کردہ ای؟ گفت: بلی، فرمود: این آیہ را بخوان ﴿قاتلوا الذین لا يؤمنون بالله ولا باليوم الآخر ولا يحرمون ما حرم الله ورسوله ولا يدینون دین الحق من الذین اوتوا الكتاب حتی یعطوا الجزیة عن ید و ہم صاغرون﴾ در این آیہ شریفہ

۱ - عن جعفر بن محمد عن أبي جعفر (ع) أن الله بعث محمداً (ص) بخمسة أسياف فسیف علی مشرکی العرب قال الله جلّ وجهه: ﴿فاقتلوا المشرکین حیث وجدتموهم وخذوهم واحصوهم واقعدوا لهم کل مرصد فان تابوا (یعنی فان آمنوا) فاخوانکم فی الدین﴾ لا یقبل منهم الا القتل أو الدخول فی الاسلام. (مستدرک ۲/۲۴۶، ابواب جہاد عدو، باب ۵، حدیث ۱).

خداوند اهل کتاب را استثناء فرموده، آیا غیر اهل کتاب با اهل کتاب یکسانند؟ گفت: بلی، فرمود: این نظریه را از چه کسی گرفته‌ای؟ گفت: از مردم شنیدم که این گونه می‌گویند.»^(۱)

از این حدیث اجمالاً استفاده می‌شود که اهل کتاب با دیگر کفار در قبول جزیه از آنان متفاوتند، بلکه مجوس نیز با اهل کتاب فرق دارند گرچه حق آن است که آنان [مجوس] نیز در این جهت همانند اهل کتابند که ما بعداً بدین مسأله خواهیم پرداخت. و چه بسا از این جمله که حضرت فرموده: شما به جنگ مشرکانی می‌روید که اسلام را نپذیرفته‌اند و جزیه نمی‌پردازند، به ذهن می‌رسد که از مشرکان نیز جزیه پذیرفته است ولی ذیل این روایت با این ظهور متعارض است.

۱۱ - در مستدرک از دعائم الاسلام از امیر مؤمنان (ع) روایت شده است که فرمود:

«از هیچ شخص عربی جزیه پذیرفته نمی‌شود، و اگر اسلام نیاوردند با آنان پیکار می‌شود.»^(۲)

۱۲ - در وسائل از کلینی از محمد بن یحیی از احمد بن محمد از ابویحیی واسطی از برخی از اصحاب ما روایت شده است که گفت:

۱ - و فی الوسائل فی صحیحة عبدالکریم بن عتبة الهاشمی الواردة فی مناظرة الامام الصادق (ع) مع عمرو بن عبید و غیره من المعتزلة فی شأن محمد بن عبدالله بن الحسن قال (ع): «یا عمرو ارایت لو بايعت صاحبک الذی تدعونی الی بیعته ثم اجتمعت لکم الامة فلم یختلف علیکم رجلا ن فیها فافضیت الی المشرکین الذین لایسلمون و لایؤدون الجزیة اکان عندکم و عند صاحبکم من العلم ما تسیرون فیه بسیرة رسول الله (ص) فی المشرکین فی حروبه؟ قال: نعم. قال: فتصنع ماذا؟ قال: ندعوهم الی الاسلام فان اُبوا دعوناهم الی الجزیة. قال: ان کانوا مجوساً لیسوا باهل کتاب؟ قال: سواء. قال: و ان کانوا مشرکی العرب و عبدة الاوثان؟ قال: سواء. قال: اخبرنی عن القرآن تقرأه؟ قال: نعم. قال: اقرا: ﴿قاتلوا الذین لایؤمنون بالله و لا بالیوم الآخر و لایحرمون ما حرم الله و رسوله و لایدینون دین الحق من الذین اوتوا الکتاب حتی یعطوا الجزیة عن ید و هم صاغرون﴾. فاستثناء الله تعالی و اشتراطه من اهل کتاب فهم و الذین لم یؤتوا الکتاب سواء؟ قال: نعم. قال: عن أخذت ذا؟ قال: سمعت الناس یقولون. وسائل ۲۸/۱۱، ابواب جهاد عدو، باب ۹، حدیث ۲).

۲ - عن امیرالمؤمنین (ع) انه قال: «لا یقبل من عربی جزیه و ان لم یسلموا قتلوا.» (مستدرک الوسائل ۲/۲۶۲، ابواب جهاد عدو، باب ۴۲، حدیث ۱).

«از امام صادق (ع) از مجوس پرسش نمودم که آیا آنان پیامبری داشتند؟ حضرت فرمود: بلی، آیا نشنیده‌اید نامه پیامبر (ص) به اهل مکه را که به آنان نوشت اسلام بیاورید و الا آماده جنگ باشید. آنان به آن حضرت نوشتند: از ما جزیه بگیر و ما را بر بت پرستی خویش باقی بگذار. آن حضرت به آنان نوشت: من جز از اهل کتاب جزیه نمی‌گیرم. آنان به آن حضرت نوشتند - و با این نوشتن می‌خواستند آن حضرت را دروغگو قلمداد کنند - می‌پنداری که تنها از اهل کتاب جزیه می‌گیری با آنکه از مجوسیان «هجر» جزیه دریافت کرده‌ای. پیامبر خدا (ص) به آنان نوشت: مجوس پیامبری داشتند که او را کشتند و کتابی داشتند که آن را آتش زدند، پیامبر آنها کتابشان را در دوازده هزار پوست گاو برایشان آورد.»^(۱)

مانند این روایت را صاحب وسائل از شیخ به سند خود از محمد بن یعقوب و به سند خود از احمد بن محمد نقل کرده است.

در خبر همان گونه که ملاحظه می‌فرمایید ارسال است [چیزی از زنجیره سند افتاده است]. و با توجه به طبقات رجال حدیث گمان می‌رود که «ابویحیی واسطی» که در روایت آمده همان «زکریا بن یحیی واسطی» باشد که همانند دیگر رجال حدیث فردی مورد اعتماد است.

و اینکه فرموده: «جز از اهل کتاب جزیه نمی‌گیرم» آیا این یک حکم الهی کلی است که تخلف از آن جایز نیست، یا اینکه پیامبر خدا (ص) به عنوان اینکه در زمان خود حاکم

۱ - عن ابی یحیی الواسطی عن بعض أصحابنا قال: «سئل أبو عبد الله (ع) عن المجوس أكان لهم نبي؟ فقال: نعم. اما بلغك كتاب رسول الله (ص) الى أهل مكة ان اسلموا و الا نابذكم بحرب. فكتبوا الى النبي (ص) ان خذ منا الجزية و دعنا على عبادة الاوثان. فكتب اليهم النبي اني لست آخذ الجزية الا من اهل الكتاب. فكتبوا اليه - يريدون بذلك تكذيبه - زعمت انك لا تأخذ الجزية الا من اهل الكتاب ثم أخذت الجزية من مجوس هجر. فكتب اليهم رسول الله (ص) ان المجوس كان لهم نبي فقتلوه و كتاب أحرقوه أتهم نبیهم بكتابههم فی إثني عشر ألف جلد ثور.» (وسائل ۹۶/۱۱، ابواب جهاد عدو، باب ۴۹، حدیث ۱).

مسلمانان بوده مصلحت نمی‌دیده جز از اهل کتاب جزیه گرفته شود، و این منافات ندارد که حاکمان دیگر پس از آن حضرت اگر صلاح اسلام و مسلمانان بدانند از غیر اهل کتاب نیز جزیه بپذیرند؟ هر دو نظریه در این روایت محتمل است، بلکه ظاهر تعبیر آن حضرت نظریه دوم است که آن حضرت به عنوان اینکه حاکم مسلمانان بوده در آن زمان و آن شرایط گرفتن جزیه از غیر اهل کتاب را صلاح نمی‌دانسته.

البته این با قطع نظر از روایاتی است که پیش از این آمد که بین اهل کتاب و غیر اهل کتاب در این جهت فرق گذاشته بود.

از سوی دیگر از اینکه پیامبر اکرم علت گرفتن جزیه از مجوس هجر را وجود کتاب و پیامبر برای آنان ذکر فرمود، شاید خود دلیلی باشد بر اینکه اگر برای امتی پیامبر و کتاب آسمانی ثابت گردید، هر چند تحت این سه عنوان یهود و مسیحیت و مجوس ننگجید، باز این حکم شامل حال آنان می‌شود.

۱۳- باز در همان کتاب [وسائل] از شیخ به سند خود از احمد بن محمد از ابی یحیی واسطی روایت شده است که گفت:

«از امام صادق (ع) از مجوس پرسیده شد، فرمود: آنان پیامبری داشتند که او را کشتند و کتابی که آن را آتش زدند، پیامبر آنها برایشان کتابی آورد که در دوازده هزار پوست گاو بود که به آن جاماسب می‌گفتند.»^(۱)

۱۴- باز در همان کتاب از صدوق در فقیه روایت نموده که گفت: «از مجوس جزیه گرفته می‌شود زیرا پیامبر (ص) فرمود: مانند اهل کتاب با آنان رفتار کنید، آنان پیامبری داشتند که نام او داماسب بود که او را کشتند و کتابی داشتند که به آن جاماسب

۱- عن الشيخ باسناده عن أحمد بن محمد عن أبي يحيى الواسطي قال: سئل أبو عبد الله (ع) عن المجوس فقال: كان لهم نبي قتلوه وكتاب أحرقوه اتاهم نبیهم بكتابه في اثني عشر ألف جلد ثور و كان يقال له جاماسب. (وسائل ۹۷/۱۱، ابواب جهاد عدو، باب ۴۹، حدیث ۳).

می‌گفتند و در دوازده هزار پوست گاو بود که آن را آتش زدند.»^(۱)

۱۵ - باز در همان کتاب از مجالس صدوق به سند وی از اصیغ بن نباته روایت می‌کند که گفت:

«همانا علی (ع) بر منبر فرمود: «از من پیرسید پیش از آنکه مرا نیابید» اشعث بن قیس بپاخواست و گفت: ای امیر مؤمنان چگونه از مجوس جزیه گرفته می‌شود با آنکه بر آنان کتابی فرود نیامده و پیامبری نداشته‌اند؟ حضرت فرمود: بلی ای اشعث، خداوند هم برای آنان کتاب فرستاد و هم پیامبری داشتند.»^(۲)

۱۶ - باز در همان کتاب از مفید در مقنعه از امیرالمؤمنین (ع) روایت نموده که فرمود: «مجوس در جزیه و دیات به یهود و نصاری ملحق می‌شوند چون در گذشته دارای کتاب بوده‌اند.»^(۳)

۱۷ - باز در همان کتاب از مجالس فرزند شیخ به سند وی، از علی بن موسی الرضا (ع) از پدرش از پدرانیش از علی بن حسین (ع) روایت نموده که پیامبر خدا (ص) فرمود: «با آنان به سنت اهل کتاب رفتار کنید، یعنی با مجوس.»^(۴)

۱۸ - در کتاب اموال ابی عبید به هنگام نقل نامه‌های پیامبر خدا (ص) به سند خود از عروقه بن زبیر روایت کرده که گفت:

۱ - عن الصدوق فی الفقیه قال: المجوس تؤخذ منهم الجزية لأنّ النبی (ص) قال: سنّوا بهم سنة اهل الكتاب و كان لهم نبی اسمه داماسب فقتله و کتاب یقال له جاماسب كان یقع فی اثنی عشر ألف جلد ثور فحرقوه. (وسائل ۹۷/۱۱، ابواب جهاد عدو، باب ۴۹، حدیث ۵).

۲ - عن مجالس الصدوق بسنده عن الاصبغ بن نباتة ان علیاً (ع) قال علی المنبر: سلونی قبل ان تفقدونی، فقام الیه الاشعث فقال: یا امیرالمؤمنین کیف تؤخذ الجزية من المجوس و لم یُنزل علیهم کتاب و لم یبعث الیهم نبی؟ فقال: بلی یا اشعث قد انزل الله علیهم کتاباً و بعث الیهم نبیاً. (وسائل ۹۸/۱۱، ابواب جهاد عدو، باب ۴۹، حدیث ۷).

۳ - عن امیرالمؤمنین (ع) انه قال: المجوس انما الحقوا بالیهود و النصاری فی الجزية و الدیات لانه قد کان لهم فیما مضی کتاب. (وسائل ۹۸/۱۱، ابواب جهاد عدو، باب ۴۹، حدیث ۸).

۴ - عن علی بن موسی الرضا (ع) عن ابیه عن آبائه عن علی بن الحسین (ع) ان رسول الله (ص) قال: سنّوا بهم سنة اهل الكتاب یعنی المجوس. (وسائل ۹۸/۱۱، ابواب جهاد عدو، باب ۴۹، حدیث ۹).

«و آن حضرت به اهل یمن نوشت: این نامه‌ای است از محمد پیامبر خدا (ص) به اهل یمن، و در این نامه آمده بود: هر یک از یهودیان یا مسیحیان که اسلام بیاورد از مؤمنان است، برای اوست آنچه برای آنان است و بر اوست آنچه بر آنان است. و هر که بر یهودیت یا مسیحیت خود بماند تحت فشار قرار نمی‌گیرد و باید جزیه بپردازد.»^(۱)

۱۹ - در سنن بیهقی به سند خود از ابن اسحاق روایت نموده که گفت:

«چون پیامبر خدا (ص) به تبوک رسید «یحنة بن روبه» فرمانروای ایله خدمت آن حضرت رسید و با وی مصالحه کرد و به وی جزیه پرداخت، و اهل «جربا» و «اذرح» نزد آن حضرت آمدند و جزیه پرداختند.»^(۲)

۲۰ - باز در همان کتاب به سند خود از انس بن مالک و نیز از عثمان بن ابی سلیمان روایت شده است که گفت:

«پیامبر خدا (ص) خالد بن ولید را به سوی «اکیدر» فرمانروای «دومه» فرستاد، او را گرفته و نزد آن حضرت آوردند آن حضرت با وی بر پرداخت جزیه مصالحه کرد.»^(۳)

۲۱ - باز در همان کتاب به سند خود آمده است:

«پیامبر خدا (ص) خالد بن ولید را به سوی اکیدر بن عبدالملک - مردی از طایفه کنده که فرمانروای «دومه» بود و نصرانی بود - فرستاد... آنگاه خالد اکیدر را به نزد رسول خدا (ص) آورد، حضرت وی را بر جان امان داد و بر پرداخت جزیه با وی

۱ - عن عروة بن الزبير قال و كتب الى اهل اليمن من محمد رسول الله (ص) الى اهل اليمن برسالة فيها: و أنه من أسلم من يهودي او نصراني فانه من المؤمنين له ما لهم و عليه ما عليهم؛ و من كان على يهوديته او نصرانيتها فانه لا يفتن عنها و عليه الجزية. (الاموال / ۲۹) .

۲ - عن ابن اسحاق قال فلما انتهى رسول الله (ص) الى تبوك اتاه يحنة بن روبه صاحب ايلة فصالح رسول الله (ص) و اعطاه الجزية. و اتاه اهل جربا و اذرح فاعطوه الجزية. (سنن بيهقي ۱۸۵/۹، كتاب الجزية، باب من يؤخذ منه الجزية..).

۳ - ابن التيمي (ص) بعث خالد بن الوليد الى أكيدر دومة فأخذه فأتوا به فحقن له دمه و صالحه على الجزية. (سنن بيهقي ۱۸۶/۹، كتاب الجزية، باب من قال تؤخذ منهم الجزية..).

مصالحه کرد و او را آزاد ساخت تا به قریه خود بازگشت.

شافعی گفته است: «پیامبر خدا (ص) از اهل ذمه یمن جزیه گرفت و همه آنان عرب بودند، و از اهل نجران نیز جزیه گرفت که در میان آنان اعراب بودند.»^(۱)

۲۲ - باز در همان کتاب به سند خود از معاذ بن جبل روایت شده که گفت:

«پیامبر خدا (ص) مرا به یمن فرستاد و دستور فرمود که از هر فرد بالغی یک دینار یا معادل آن معاف [پارچه‌ای گران قیمت همچون برد یمانی] بگیرم. یحیی بن آدم گفته است: این جزیه بر اهل یمن بود و آنان قومی از عرب و اهل کتاب بودند، آیا ملاحظه نکرده‌اید که آن حضرت فرمود: نباید یهودی را برای دست برداشتن از دین خود تحت فشار قرار دهند.»^(۲)

۲۳ - باز در همان کتاب به سند خود از ابن عباس روایت نموده که گفت:

«پیامبر خدا (ص) با اهل نجران بر دو هزار حله مصالحه نمود.»^(۳)

۲۴ - باز در همان کتاب به سند خود آمده است که شافعی گفت: «پیامبر خدا (ص) از اکیدر غسانی» جزیه گرفت، و روایت کرده‌اند که آن حضرت با مردانی از عرب بر پرداخت جزیه مصالحه کرد. اما عمر بن خطاب و خلفای پس از وی تا امروز از بنی تغلب و تنوخ و بهراء و تیره‌هایی از دورگه‌های عرب جزیه می‌گرفتند و آنان تا هم اکنون به نصرانیت باقی هستند و مقدار پولی که باید بپردازند دو برابر زکات است و این جزیه

۱ - ان رسول الله (ص) بعث خالد بن الولید الی اکیدر بن عبد الملک - رجل من کنده کان ملکاً علی دومة و کان نصرانیا... ثم ان خالد أقدم بالاکیدر علی رسول الله (ص) فحقن له دمه و صالحه علی الجزية و خلّی سبیلہ فرجع الی قریته. (سنن بیهقی ۱۸۷/۹، کتاب الجزیه، باب من تؤخذ منه الجزیه..).

۲ - عن معاذ بن جبل قال: بعثنی رسول الله (ص) الی الیمن و امرنی ان آخذ من کل حالم دیناراً او عدله معاف. قال یحیی بن آدم و انما هذه الجزية علی اهل الیمن. و هم قوم عرب لانهم اهل کتاب الا ترى انه قال: لا یفتن یهودی عن یهودیته. (سنن بیهقی ۱۸۷/۹، کتاب الجزیه، باب من قال تؤخذ منه الجزیه..).

۳ - عن ابن عباس قال: صالح رسول الله اهل نجران علی الفی حلة. (سنن بیهقی ۱۸۷/۹، کتاب الجزیه، باب من قال تؤخذ منهم الجزیه..).

است و جزیه بر ادیان است نه بر انساب.»^(۱)

۲۵- باز در همان کتاب به سند خود از نصر بن عاصم آمده است که گفت:

فروة بن نوفل اشجعی گفت: چرا از مجوس جزیه گرفته می‌شود با آنکه اهل کتاب نیستند؟ «مستورد» به پاخاست و جامه او را گرفت و گفت: ای دشمن خدا بر ابوبکر و عمر و بر امیرالمؤمنین (ع) یعنی علی ناروا می‌بندی چون از آنان [مجوس] جزیه می‌گرفتند؟ آنگاه آنان به سوی قصر [دارالحکومة] روان شدند، علی بر آنان وارد شد و گفت همین جا درنگ کنید. آنان در سایه قصر نشستند، علی فرمود: من داناترین مردم به مجوس هستم، آنان دانشی داشتند که می‌آموختند و کتابی که آن را تدریس می‌کردند، روزی پادشاه آنان در حال مستی به دختر یا خواهر خود تجاوز نمود، برخی از مردم مملکت وی از این ماجرا باخبر شدند، چون هشیار شد اطراف او گرد آمدند که بروی حد جاری کنند، او مخالفت ورزید آنگاه مردم کشور خویش را فراخواند و چون گردآمدند گفت: آیا شما دینی را بهتر از دین آدم می‌شناسید، او دخترانش را به ازدواج پسرانش درآورد و من بر دین آدم هستم، کدام یک از شما از دین آدم روی می‌گرداند؟ گفت: مردم با او بیعت کردند و با مخالفان به جنگ پرداختند تا آنان را کشتند. و بدین گونه بود که به کتابشان پشت کردند و کتابشان از دستشان رفت و دانشهایی که در سینه‌هایشان بود زدوده شد؛ پس اینان اهل کتاب بودند و پیامبر خدا (ص) و ابوبکر و عمر از اینان جزیه دریافت می‌کردند.»^(۲)

۱- قال الشافعی قد اخذ رسول الله (ص) الجزية من اكيدر الغسانی و یروون انه صالح رجالاً من العرب علی الجزية. فاما عمر بن الخطاب ومن بعده من الخلفاء الى اليوم فقد اخذوا الجزية من بنی تغلب و تنوخ و بهراء و خلط من خلط العرب و هم الى الساعة مقيمون علی النصرانية يضاعف علیهم الصدقة و ذلك جزية وانما الجزية علی الادیان لا علی الانساب... (سنن بیهقی ۱۸۷/۹، کتاب الجزیه، باب من قال تؤخذ منهم الجزیه...).

۲- قال فروة بن نوفل الاشجعی: علامٌ تؤخذ الجزية من المجوس و ليسوا بأهل کتاب؟ فقام اليه المستورد فاخذ بلبیه فقال يا عدو الله تطعن علی ابی بکر و عمر و علی امیرالمؤمنین یعنی علیاً (ع) و قد اخذوا منهم الجزية؟ فذهب به الى القصر فخرج علی (ع) علیهما و قال: البذا فجلسا فی ظل القصر فقال علی (ع): انا أعلم الناس

۲۶- باز در همان کتاب به سند خود از مالک از جعفر بن محمد از پدرش (ع) روایت نموده که گفت:

«عمر بن خطاب از مجوس یاد کرد و گفت: نمی دانم در مورد اینان چه بکنم؟ عبدالرحمن بن عوف گفت: گواهی می دهم که از پیامبر خدا (ص) شنیدم که می فرمود: با سنت اهل کتاب با اینان رفتار کنید.»^(۱)

۲۷- باز در همان کتاب به سند خود آمده است که گفت: «پیامبر خدا (ص) به مجوسیان «هجر» نوشت اسلام بر مجوس عرضه می گردد هر که اسلام آورد از وی پذیرفته می شود و هر که مخالفت ورزید جزیه بر آنان نهاده می شود. بدین شرط که [مسلمانها] ذبیحه آنان را نخورند و با زنان آنان نکاح نکنند.»^(۲)

۲۸- در صحیح بخاری در گفتار مغیره به فرمانده کسری در جنگ ایران آمده است که گفت: «پیامبر و فرستاده پروردگار ما به ما دستور فرموده که با شما بجنگیم تا به پروردگار یکتا ایمان بیاورید یا جزیه بپردازید.»^(۳)

معلوم است که ایرانی ها در آن زمان مجوسی بودند.

المجوس كان لهم علم يعلمونه و كتاب يدرسونه و ان ملكهم سكر فوق على ابنته او اخته فاطلع عليه بعض اهل مملكته فلما صاحجاؤوا يقيمون عليه الحد فامتنع منهم فدعا اهل مملكته فلما آتوه قال: تعلمون ديناً خيراً من دين آدم و قد كان ينكح بنينه من بناته و انا على دين آدم ما يرغب بكم عن دينه؟ قال: فبايعوه و قاتلوا الذين خالفوهم حتى قتلوهم فاصبحوا و قد اسرى على كتابهم فرغ من بين اظهروهم و ذهب العلم الذي في صدورهم فهم اهل كتاب و قد اخذ رسول الله (ص) و ابوبكر و عمر منهم الجزية. (سنن بيهقي ۱۸۸/۹، كتاب الجزية، باب المجوس من اهل الكتاب..).

۱- عن جعفر بن محمد عن ابیه ان عمر بن الخطاب ذکر المجوس فقال ما دری کیف اصنع فی امرهم فقال له عبدالرحمان بن عوف: اشهد لسمعت رسول الله (ص) يقول: ستوا بهم سنة اهل الكتاب. (سنن بيهقي ۱۸۹/۹، كتاب الجزية باب المجوس من اهل الكتاب..).

۲- كتب رسول الله (ص) الى مجوس هجر يعرض عليهم الإسلام فمن اسلم قبل منه و من ابى ضربت عليه الجزية على ان لا توكل لهم ذبيحة و لا تنكح لهم امرأة. (سنن بيهقي ۱۹۲/۹، كتاب الجزية، باب الفرق بين نكاح نساء من يؤخذ منه الجزية..).

۳- و فی البخاری فیما قاله المغيرة لعامل کسری فی حرب ایران قال: فامرنا نبینا رسول ربنا (ص) ان نقاتلكم حتى تعبدوا الله وحده او تؤدوا الجزية. صحیح بخاری ۲۰۱/۲، كتاب الجهاد والسير، باب الجزية و الموادة).

و روایات دیگری که در این زمینه رسیده است.

در جمع‌بندی آیه جزیه و روایات باب باید گفت: آنچه آیه شریفه در آن صراحت دارد ثبوت جزیه بر اهل کتاب است ولی پرداخت جزیه از دیگر کفار را نفی نمی‌کند. مفاد برخی از این روایات نیز ثبوت آن در مورد اهل کتاب یا مجوس است اما بر نفی دیگران صراحت ندارد؛ گرچه برخی از آنها دلالت بر نفی نیز می‌کند.

[روایات جواز اخذ جزیه از غیر اهل کتاب]

البته برخی از روایات نیز وجود دارد که بسا از آنها بتوان استفاده نمود که از غیر فرقه‌های سه‌گانه [یهود و نصاری و مجوس] نیز می‌توان جزیه دریافت نمود که از نظر می‌گذرانیم:

۱ - در وسائل از شیخ [طوسی] به سند وی از ابوبصیر روایت شده است که گفت: «از امام صادق (ع) از جزیه پرسیدم فرمود: خداوند فقط جزیه از مشرکین عرب را حرام کرده است.»^(۱)

در سند این روایت وهب است که فردی است مجهول یا ضعیف. مفاد حدیث نیز منطبق است با آنچه از ابوحنیفه نقل شده است، زیرا کلمه انما مفید حصر است [یعنی گرفتن جزیه از مشرکان غیر عرب جایز است].

۲ - باز وسائل از کلینی به سند صحیح از محمد بن مسلم روایت نموده است که گفت: «از امام باقر (ع) از گفتار خداوند عزوجل ﴿وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةً وَيُكُونَ الدِّينُ كُلُّهُ﴾ پرسیدم، فرمود: تأویل این آیه هنوز نیامده است، زیرا پیامبر خدا (ص) و اصحاب وی به خاطر نیازی که داشتند با آنان [مشرکان] درگیر نشدند، و اگر زمان تأویل آیه آمده بود از آنان [جزیه] پذیرفته نشده بود ولی با آنان پیکار می‌شد تا خداوند را به یکتایی

۱ - عن ابی بصیر قال سألت ابا عبد الله (ع) عن الجزية فقال انما حرم الله الجزية من مشركي العرب. (وسائل ۹۷/۱۱، باب ۴۹، حدیث ۴).

بپرستند و شرک از میان برخیزد»^(۱)

مورد آیه و مرجع ضمیر همان گونه که مشخص است مشرکین مکه هستند.

در کتاب مرآة العقول در توضیح و تفسیر این روایت آمده است:

«یعنی اینکه از اهل کتاب جزیه را و از مشرکان فداء [یعنی پرداخت مالی در ازاء

آزاد شدن و زنده ماندن] و از منافقان اظهار اسلام را پذیرفت با آنکه می دانست

آنان کافر هستند»^(۲)

پس این روایت صحیح دلالی بر این دارد که در صورت نیاز و ضرورت می توان

پیکار با مشرکان را ترک کرد.

۳- باز کلینی از علی بن ابراهیم از هارون بن مسلم از مسعدة بن صدقه از

امام صادق (ع) روایت کرده است که فرمود:

«هنگامی که پیامبر اکرم (ص) فرماندهی را برای سپاهی کوچک می فرستاد وی را به

تقوای خداوند عزوجل در خصوص خود و اصحابش سفارش می فرمود، آنگاه

می گفت: ... و چون با دشمن مسلمانان روبرو شدید آنان را به یکی از سه چیز

فرا بخوانید، اگر پاسخ شما را دادند از آنان بپذیرید و دست از آنان بدارید، آنان را به

اسلام بخوانید اگر پذیرفتند از آنان بپذیرید و دست از آنان بکشید، و آنان را به هجرت

پس از اسلام بخوانید اگر پذیرفتند از آنان بپذیرید و دست از آنان بردارید، و اگر

نخواستند مهاجرت کنند و سرزمین خود را اختیار کردند و نخواستند در دارالهجریه وارد

شوند آنان به منزله عربهای مؤمنین هستند آنچه بر اعراب مؤمنین روا است بر آنان

رواست و برای آنان چیزی از فیء و قسمت نیست مگر آنکه در راه خدا مهاجرت

۱- عن الكلینی بسند صحیح عن محمد بن مسلم قال قلت لابی جعفر (ع) قول الله عزوجل «قاتلوهم حتی لا تكون فتنة و يكون الدين كله لله؟» فقال: لم یحیی تأویل هذه الآية بعد، إن رسول الله (ص) رخص لهم لحاجته و حاجة اصحابه فلو قد جاء تأویلها لم یقبل منهم ولكن یقتلون حتی یوحّد الله و حتی لا یكون شرک. (وسائل ۹۷/۱۱، ابواب جهاد عدو، باب ۴۹، حدیث ۲).
 ۲- مرآة العقول ۳۳۷/۴، چاپ قدیم.

(مجاهده خ.ل) کنند؛ اگر از این دو سر باز زدند آنان را به جزیه بخوانید که با کمال خضوع و کوچکی بپردازند؛ پس اگر جزیه پرداختند از آنان بپذیرید و دست از آنان بردارید، و اگر سر باز زدند از خداوند عزوجل بر آنان استعانت جوید و در راه خدا با آنان پیکار کنید.^(۱)

این روایت را شیخ طوسی نیز از محمد بن یعقوب نقل کرده ولی گفته است چون با دشمن از مشرکان برخورد کردید آنان را بخوانید.^(۲)

همان‌گونه که روشن است سند این روایت مورد اعتماد است و اطلاق آن غیر اهل کتاب را هم شامل می‌شود، بلکه شاید اکثر اعزامهای پیامبر(ص) به سوی غیر اهل کتاب بوده است، علاوه بر اینکه در نقل «تهذیب» و نیز خبر بریده که بعداً می‌آید لفظ «مشرکین» آمده است و این جمله روایت که می‌گوید: «ان النبی (ص) کان» پیامبر همواره (با توجه به لفظ کان) ظهور در استمرار دارد. و جمله «عن ید و هم صاغرون» از آیه شریفه اقتباس شده است نه اینکه اشاره بدان باشد تا گفته شود مورد آیه اهل کتاب هستند. مگر آنکه گفته شود گفتار آن حضرت(ص) در مرسله واسطی که فرموده «من جز از اهل کتاب جزیه نمی‌گیرم» تفسیر این موثقه است و اطلاق آن را مقید و محدود می‌کند، و در اینجا نکته‌ای است شایان تأمل.

۱ - عن ابی عبدالله(ع) قال ان النبی(ص) کان اذا بعث امیرآله علی سرية امره بتقوی الله عزوجل فی خاصة نفسه ثم فی اصحابه عامة ثم یقول...

وإذا لقیتم عدواً للمسلمین فادعوههم إلى احدى ثلاث فان هم اجابوکم اليها فاقبلوا منهم و کفوا عنهم . ادعوههم الى الاسلام فان دخلوا فيه فاقبلوا منهم و کفوا عنهم . وادعوههم الى الهجرة بعد الاسلام فان فعلوا فاقبلوا منهم و کفوا عنهم وإن أبوا ان يهاجروا و اختاروا دیارهم وأبوا أن یدخلوا فی دار الهجرة کانوا بمنزلة اعراب المؤمنین یجری علیهم ما یجری علی اعراب المؤمنین ولا یجری لهم فی الفیء و لا فی القسمة شيئاً الا ان یهاجروا(یجاهدوا اخ.ل) فی سبیل الله . فان أبوا هاتین فادعوههم الى اعطاء الجزية عن ید و هم صاغرون فان أعطوا الجزية فاقبل منهم و کف عنهم وإن أبوا فاستعن بالله عزوجل علیهم و جاهدہم فی الله حق جهاده. الحدیث. (وسائل ۴۳/۱۱، ابواب جهاد عدو، باب ۱۵، حدیث ۳).

۲ - تهذیب الاحکام ۱۳۸/۶، کتاب الجهاد، باب ما ینبغی لوالی الامام... حدیث ۲.

۴- نزدیک به این موثقه است آنچه در سنن بیهقی به سند خود از مسلم و دیگران از سلیمان بن بریده از پدرش آمده است که گفت:

«پیامبر خدا (ص) چون فرماندهی را برای گروهی جنگی یا سپاهی می فرستاد او را در مورد خود و دیگر مسلمانانی که همراه او بودند به خیر و تقوی سفارش می کرد و می فرمود: چون با دشمن از مشرکان روبرو شدی آنان را به یکی از سه خصلت [یا راه نجات] فراخوان، پس هر یک از آنها را که پذیرفتند از آنان بپذیر و دست از آنان بدار، آنان را به اسلام فراخوان اگر پذیرفتند از آنان بپذیر و دست از آنان بدار؛ آنگاه از آنان بخواه که از سرزمین خود به سرزمین مهاجرین هجرت کنند، به سپاه اسلام پیوندند، و به آنان گوشزد کن که اگر چنین کنند آنچه برای مهاجرین است برای آنان است و چیزی که بر مهاجرین است بر آنان نیز هست. پس اگر سرباز زدند و سرزمین خود را برگزیدند به آنان بگو که مانند عربهای مسلمانان هستند که بر آنان حکم خداوند که بر مؤمنان رواست روا می گردد ولی در فیء و غنیمت بهره ای ندارند. مگر آنکه همراه با مسلمانان به جهاد بپردازند. پس اگر سرباز زدند آنان را به پرداخت جزیه فراخوان، پس اگر پذیرفتند از آنان بپذیر و از آنان دست بدار، پس اگر سرباز زدند از خدا کمک بخواه و با آنان به پیکار پرداز.»^(۱)

شوکانی در کتاب «نیل الاوطار» پس از نقل این روایت می نویسد:

۱- عن سلیمان بن بریده عن ابیه قال کان رسول الله (ص) اذا بعث امیراً علی سرية او جيش اوصاه بتقوی الله فی خاصة نفسه و بمن معه من المسلمین خیراً قال: اذا لقيت عدوک من المشرکین فادعهم الی احدى ثلاث خصال او خلال فأیتهم اجابوک الیها فاقبل منهم و کف عنهم. ادعهم الی الاسلام فان اجابوک فاقبل منهم و کف عنهم. ثم ادعهم الی التحول من دارهم الی دار المهاجرین و اعلمهم انهم ان فعلوا ذلک ان لهم ما للمهاجرین و ان علیهم ما علی المهاجرین. فان أبوا و اختاروا دارهم فأعلمهم انهم یكونون مثل اعراب المسلمین یجری علیهم حکم الله الذی کان یجری علی المؤمنین و لایكون لهم فی الفیء و الغنیمه نصیب الا ان یجاهدوا مع المسلمین. فان هم أبوا فادعهم الی إعطاء الجزية فان اجابوک فاقبل منهم و کف عنهم فان أبوا فاستعن بالله و قاتلهم. الحدیث. (سنن البیهقی ۱۸۴/۹ کتاب الجزية، باب من یؤخذ منه الجزية من اهل الکتاب).

«ظاهر این روایت این است که فرقی بین کافر عجمی و عربی و کتابی و غیر کتابی نیست. مالک و اوزاعی و جماعتی از اهل علم همین نظر را پذیرفته‌اند اما شافعی نظری مخالف آنان دارد.»^(۱)

۵ - در مستدرک، از دعائم الاسلام، از امیرالمؤمنین (ع) آمده است که آن حضرت فرمود:

«از عربها جزیه پذیرفته نمی‌شود و اگر اسلام را نپذیرند با آنان پیکار می‌شود.»^(۲)
 بلی، استدلال به این روایت متوقف بر این است که ما عموم مفهوم غیر عرب بودن را شامل غیر اهل کتاب نیز بدانیم ولی اتخاذ معنای عموم از مفهوم درست نیست.
 ۶ - در مسند زید آمده است:

«زید بن علی حدیثی نقل کرد برای من از پدرش از جدش از علی (ع) که فرمود از مشرکین عرب جز اسلام یا شمشیر پذیرفته نیست اما از مشرکین عجم جزیه گرفته می‌شود. و اما اهل کتاب از عرب و عجم اگر نخواستند اسلام بیاورند یا درخواست کردند که از اهل ذمه باشند، از آنان جزیه را می‌پذیریم.»^(۳)

مخفی نماند که حمل مشرکین عجم بر خصوص مجوس مشکل است.

۷ - باز در همان کتاب است: از زید بن علی شنیدم که می‌گفت:

«اگر امام بر سرزمینی پیروزی یافت و مصلحت دید که بر مردم آن منت نهد، مالیات را بر سرانه آنها قرار خواهد داد؛ پس اگر تصمیم گرفت آن را تقسیم کند، آنجا را سرزمین

۱ - نیل الاوطار ۲۳۲/۷، کتاب الجهاد و السیر، باب الدعوة قبل القتال .

۲ - عن امیرالمؤمنین (ع) انه قال: لا یقبل من عربی جزیه و ان لم یسلموا قوتلوا. (مستدرک الوسائل ۲/۲۶۲، ابواب جهاد عدو، باب ۴۲، حدیث ۱) .

۳ - حدیثی زید بن علی عن ابیه عن جده عن علی (ع) قال: «لا یقبل من مشرکی العرب الا الاسلام أو السیف و اما مشرکوا العجم فتؤخذ منهم الجزیه. و اما اهل الکتاب من العرب و العجم فان ابوا أن یسلموا او سألونا أن یمکنوا من اهل الذمه قبلنا منهم الجزیه. (مسند زید ۳۱۷، کتاب السیر، باب العهد والذمة) .

عشر [که باید ده یک مالیات بپردازند] قرار خواهد داد.»^(۱)

اطلاق این روایت مشرک را هم شامل می شود، ولی همان گونه که ملاحظه می کنید روایت مقطوعه است.^(۲)

۸- در مصنف عبدالرزاق آمده است:

«معمّر از زهری ما را آگاه ساخت که گفت: پیامبر خدا (ص) با بت پرستان بر جزیه مصالحه نمود مگر کسانی از آنان که از عرب بودند، و از اهل بحرین جزیه را پذیرفت و آنان مجوسی بودند.»^(۳)

۹- در در المنثور از ابن عساکر از ابی امامه، از پیامبر خدا (ص) روایت کرده است که فرمود: «جنگ بر دو گونه است: جنگ با مشرکان تا ایمان بیاورند یا با دست خود و با ذلّت جزیه بپردازند، و دیگر جنگ با گروه شورشگر تا به امر خدا بازگردند.»^(۴)

۱۰- مانند این روایت از امیرالمؤمنین (ع) نیز روایت شده است: در تهذیب به سند خود از ابی البختری، از جعفر، از پدرش روایت نموده که گفت: علی (ع) فرمود: «پیکار بر دو گونه است: پیکار با اهل شرک که از آنان دست برداشته نمی شود تا مسلمان شوند و یا با دست خود و با ذلّت جزیه بپردازند، و پیکار با توطئه گران که از آنان دست برداشته نمی شود تا به امر خدا بازگردند یا کشته شوند.»^(۵)

۱- سمعت زید بن علی (ع) يقول: اذا غلب الامام على ارض فرأى أن يمنّ على أهلها جعل الخراج على رؤسهم فإن رأى أن يقسمها جعلها ارض عشر. (مسند زید / ۳۱۶، کتاب السیر، باب قسمة الفنائیم).

۲- روایت مقطوعه به روایتی گفته می شود که زنجیره سند آن گسسته باشد و سند آن به امام نرسد. (مقرر)
۳- صالح رسول الله (ص) عبدة الاوثان على الجزية الا من كان منهم من العرب و قبل الجزية من أهل البحرين كانوا مجوساً. (المصنف ۸۶/۶، کتاب اهل الكتاب، حدیث ۱۰۰۹۱).

۴- عن رسول الله (ص) قال: القتال قتالان قتال المشركين حتى يؤمنوا او يعطوا الجزية عن يد و هم صاغرون و قتال الفئة الباغية حتى تفيء الى امر الله. (الحديث در المنثور ۲۲۸/۳).

۵- عن امير المؤمنين (ع) ايضاً ففي التهذيب بسنده عن ابی البختري عن جعفر عن ابيه قال: قال علي (ع): القتال قتالان قتال لاهل الشرك لا ينفر عنهم حتى يسلموا او يؤدوا الجزية عن يد و هم صاغرون. و قتال لاهل الزيغ لا ينفر عنهم حتى يفيؤوا الى أمر الله أو يقتلوا. (تهذيب ۱۱۴/۴، باب الجزية، حدیث ۴).

این روایت در وسائل نیز از آن حضرت نقل شده است.^(۱)

در کنار این گونه روایات باید گفت: بلکه در زمان خلافت امیرالمؤمنین (ع) بی‌تردید در کشورهای اسلامی مانند عراق و ایران و مصر کفار غیر اهل کتاب و مجوسیان بسیاری یافت می‌شدند ولی شنیده نشده است که آن حضرت (ع) کارگزاران خویش را به مجبور کردنشان به قبول اسلام و یا کشته شدن فرمان داده باشد.

۱۱ - در کتاب الغارات به سند خود آورده است که گفت:

«علی (ع) محمد بن ابی‌بکر را به عنوان فرمانروا به مصر فرستاد، وی به علی (ع) نامه‌ای نوشت و در آن از مرد مسلمانی که به زنی نصرانی تجاوز کرده و از کفاری که برخی از آنان خورشید و ماه را می‌پرستند و در بین آنان کسانی یافت می‌شوند که از اسلام بازگشته‌اند و از بنده مکاتبی [که برای آزادی با مولای خود قراردادی نوشته است] و اکنون از دنیا رفته و مال و فرزندی به جای نهاده است پرسش نمود.

علی (ع) در پاسخ او نوشت بر مسلمانی که به زنی نصرانی تجاوز کرده حد جاری کن. و زن نصرانی را به مسیحیان واگذار کن که هرگونه بخواهند نسبت به وی قضاوت کنند. و درباره زندیقان به وی دستور فرمود: کسانی از آنان را که ادعای اسلام داشته‌اند به قتل برساند، و دیگر کافران را به حال خویش واگذارد تا هر چه را خواستند بپرستند.»^(۲)

مانند این روایت در کتاب وسائل نیز آمده است.^(۳)

و ظاهراً مراد از کشتن کسانی که ادعای اسلام داشته‌اند کشتن زندیقانی است که

۱ - وسائل ۱۱/۱۸، ابواب جهاد عدو، باب ۵، حدیث ۳.

۲ - بعث علی (ع) محمد بن ابی‌بکر امیراً علی مصر فكتب الى علی (ع) يسأله عن رجل مسلم فجر بامرأة نصرانية و عن زنادقة فيهم من يعبد الشمس والقمر وفيهم من يعبد غير ذلك وفيهم مرتد عن الاسلام، و كتب يسأله عن مكاتب مات و ترك مالا و ولداً. فكتب اليه علی (ع) ان اقم الحد فيهم علی المسلم الذي فجر بالنصرانية و ادفع النصرانية الى النصارى يقضون فيها ماشاؤوا. و امره في الزنادقة ان يقتل من كان يدعى الاسلام و يترك سائرهم يعبدون ماشاؤوا. الحديث. (الغارات ۱/۲۳۰).

۳ - وسائل ۱۸/۴۱۵، ابواب حد زنا، باب ۵۰، حدیث ۱.

مسلمان شده و سپس مرتد شده‌اند، و بی‌گمان آن حضرت از این رو به قتل مرتد دستور فرموده که ارتداد از اسلام بویژه اگر مرتد فطری باشد که از ابتدا مسلمان بوده است جهت سیاسی داشته و دردی بوده است بی‌درمان و مسری که به سرعت به جامعه سرایت می‌کرده و به شوکت دولت اسلام و عظمت آن ضربه وارد می‌کرده است.

و شاید از همان ابتدا این حکم حکمی سیاسی و حکومتی بوده که باید در آن، شرایط زمان و مکان و جوامع نیز در نظر گرفته شود. (۱)

در نامه امام رضا به مأمون آمده است: «کشتن هیچ یک از نواصب و کفار در سرزمین تقیه [جایی که حاکمیت با مخالفین باشد] جایز نیست مگر آنکه قاتل یا تلاش‌کننده در گسترش فساد باشند، و این در صورتی است که تو بر جان خویش و بر یاران خویش ترسی نداشته باشی.» (۲)

در هر صورت حکم به وجوب قتل غیر مسلمان غیر اهل کتاب به صورت مطلق مشکل و بلکه ممنوع است، و در این صورت لازم است تصمیم‌گیری در این گونه مسائل به رهبر و حاکم مسلمانان واگذار شود تا آنچه را به مصلحت می‌داند اعمال کند؛ بله آن گونه که در اهل کتاب جایز است که با پرداخت جزیه بر دین خود باقی باشند، در صورت تعمیم حکم در مورد غیر اهل کتاب این گونه نیست و نمی‌توان به طور کلی به

۱ - در سوره محمد، آیه ۲۸ آمده است: ﴿إِنَّ الَّذِينَ ارْتَدُّوا عَلَىٰ أَدْبَارِهِمْ مِن بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمُ الْهُدَىٰ، الشَّيْطَانُ سَوَّلَ لَهُمْ وَأَمْلَىٰ لَهُمْ﴾ (کسانی که پس از روشن شدن حق و هدایت برایشان به عقب برگشتند [و مرتد شدند] همانا شیطان آنان را فریب داده و آرزوهایشان را طولانی نموده است).

از این آیه روشن می‌شود که شرط اصلی ارتداد روشن بودن حق و راه هدایت برای شخص مرتد است، چنین کسی چه بسا قهراً از روی عناد و لجابت یا اغراض دیگر حق و حقیقت را انکار می‌کند. پس اگر در راه تحقیق و رسیدن به حق است در حقی شک کند یا آن را بدون انگیزه عناد مورد انکار قرار دهد مرتد نخواهد بود. برای توضیح بیشتر به جواب حضرت استاد به نامه جناب آقای دکتر سروش در همین رابطه مراجعه شود. (مقرر)

۲ - فی کتاب الرضا (ع) الی المأمون قال: لا یحل [لایجوز العیون] قتل احد من النصاب والکفار فی دار التقیة الا قاتل اوساع فی فساد. و ذلك اذا لم تخف علی نفسک و علی اصحابک. وسائل ۶۲/۱۱، ابواب جهاد عدو، باب ۲۶، حدیث ۹؛ و نیز وسائل ۵۵۲/۱۸، ابواب حد مرتد، باب ۵، حدیث ۶؛ و نیز عیون اخبار الرضا ۱۲۴/۲.

آنان اجازه داد بر کفر و شرک خویش باقی بمانند، و شاید همین مسأله موجب تفاوت بین اهل کتاب و غیر اهل کتاب باشد، و در حقیقت می‌توان گفت این یک نوع صلح موقت است و قرارداد ذمه با اهل کتاب یک صلح دائم. خلاصه کلام آنکه: آتش بس و قرارداد صلح بر ترک جنگ و تعرض نسبت به دشمن برای زمان معین اگر امام به مصلحت بداند، بدون هیچ اشکالی جایز است. خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَأَن جُنَحُوا لِلْإِسْلَامِ فَاجْنَحْ لَهَا وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ﴾^(۱) اگر برای صلح بال گشودند تو نیز بال بگشا و توکل بر خداوند کن. از سوی دیگر پیامبر خدا (ص) در سال حدیبیه بر ترک جنگ با قریش به مدت ده سال مصالحه کرد. و در نامه امیرالمؤمنین (ع) به مالک اشتر آمده است: صلحی را که دشمن به تو پیشنهاد می‌دهد و خداوند بدان راضی است رد مکن؛ زیرا در صلح، سپاهیان فرصت می‌یابند و اندوهت کاهش می‌یابد و سرزمینت امن و امان می‌گردد.^(۲) و اطلاق این فرمایش امام شامل غیر اهل کتاب نیز می‌شود. و البته از شرایط قرارداد آتش بس این نیست که بدون عوض و یکطرفه باشد، بلکه ممکن است در برابر آن چیزی نهاده شود.

علامه در تذکره می‌نویسد:

«مهادنه و موادعه و معاهده واژه‌های مترادفی هستند که معنای آنها دست کشیدن از کشتار و ترک جنگ برای مدت معین در برابر چیزی یا بدون آن است و آن به نص و اجماع جایز است.»^(۳)

و چیزی که در برابر ترک جنگ قرار می‌گیرد، ممکن است بر اراضی قرار گیرد یا بر افراد به صورت سرانه. و مراد از جزیه چیزی جز این نیست، چنانکه در کتاب سیر

۱- انفال (۸) / ۶۱.

۲ - ولاتدفعن صلحاً دعاک الیه عدوک و الله فیہ رضاً فان فی الصلح دعة لجنودک و راحة من همومک و امثالبلادک. نهج البلاغه، فیض / ۱۰۳۷؛ لح / ۴۴۲، نامه ۵۳. ۳ - تذکره ۱ / ۴۴۷.

خلاف که پیش از این خواندیم این معنا آمده بود. منتهای امر قبول آن به صورت لزوم نیست بلکه قبول آن در اختیار امام گذاشته می شود و یا اینکه به صورت موقت است و در صورت لزوم تمدید می گردد.

و شاید آنچه از پیامبر خدا (ص) روایت شده که فرمود: «تارکوا التکر ماترکوکم» (تا زمانی که ترک زبانان به شما نپرداخته اند به آنان نپردازید)^(۱) یا اینکه فرمود: «تارکوا الحبشة ماترکوکم» تا زمانی که حبشیان به شما نپرداخته اند به آنان نپردازید) از همین قبیل باشد، زیرا ثابت نشده که همه افراد ترک و یا اهل حبشه نصرانی و یا مجوسی باشند.

در قرآن کریم نیز آمده است: «لاینهاکم الله عن الذین لم یقاتلکم فی الدین و لم یخرجکم من دیارکم ان تبرؤهم و تقسطوا الیهم ان الله یحب المقسطین انما ینهاکم الله عن الذین قاتلکم فی الدین و اخرجکم من دیارکم و ظاهروا علی اخراجکم ان تولوهم»^(۲) خداوند شما را از خوش رفتاری و دادگری با کسانی که در دین با شما پیکار نکرده اند و شما را از خانه هایتان بیرون نرانده اند باز نمی دارد، همانا خدا دادگران را دوست می دارد، بی تردید خدا شما را از دوستی کسانی که در دین با شما پیکار کرده اند و شما را از خانه هایتان بیرون رانده اند و بر بیرون راندنتان هم پشت شده اند باز می دارد. و ظاهر این آیات اطلاق است [یعنی شامل غیر اهل کتاب نیز می شود] و بلکه مورد آن مشرکان مکه هستند. و من گمان نمی کنم کسی ملتزم به وجوب کشتن نزدیک به نصف مردم کره زمین در صورت تسلط یافتن بر آنها بشود؛ یعنی کشتن میلیاردها انسان [که اسلام یا دینی آسمانی را نپذیرفته اند] با آنکه زنده ماندن و ارتباط فرهنگی با آنان چه بسا موجب تنبه تدریجی بسیاری از آنان و جذب گسترده آنان به اسلام بشود. و شاید هدف از پذیرش جزیه نیز چیزی جز مخلوط شدن اهل ذمه با مسلمانان و تأثیر پذیرفتن از علوم و اخلاق و مقررات تعالی بخش و دادگرانه اسلام نباشد، و هرگز برای دینی که بر پایه

اندیشه و دانش بنا نشده باشد اعتباری نیست؛ و در اینجا نکته‌ای است شایان توجه.

حکم کسانی که پس از ظهور اسلام یهودی یا نصرانی یا مجوسی شده‌اند.

اگر ما قائل شویم به اینکه جزیه ویژه فرقه‌های سه گانه است، آیا این حکم ویژه اهل کتاب گذشته و فرزندان آنان نسلی پس از نسلی است یا آنکه شامل کسانی که پس از آمدن اسلام و نسخ ادیان گذشته یهودی یا نصرانی یا مجوسی شده‌اند نیز می‌گردد؟ در پاسخ به این پرسش باید گفت: ظاهر آیات و روایات که حکم را معلق به عنوان اهل کتاب یا هر یک از یهود یا نصاری و یا مجوس کرده است این است که قضایا به صورت قضایای حقیقیه است نه قضایای خارجی. (۱) و ملاک این است که واقعاً پیرو یکی از این سه دین باشند نه آن که مختص به کسانی باشد که پیرو یکی از این ادیان بوده‌اند. پس مراد به نصاری مثلاً کسانی هستند که در هر عصر و زمان ولو با تغییر دینشان مسیحی هستند، مانند دیگر موضوعات در احکام شرعی که حال فعلی آنها ملاک است و اینکه حکم منحصر به اهل کتاب گذشته و فرزندان آنان باشد جداً خلاف ظاهر است.

[سخن برخی از بزرگان در این باره]

برای روشن تر شدن مسأله دیدگاه برخی از فقها را در این زمینه یادآور می‌شویم:

۱ - در کتاب جزیه خلاف مسأله ۱۹ آمده است:

«اگر فردی ذمی به دین دیگری که ذمه از آنان پذیرفته است تغییر آیین دهد، مانند یهودی‌ای که نصرانی شود یا نصرانی‌ای که یهودی یا مجوسی گردد، بر همین دین جدید تحت ذمه باقی می‌ماند؛ ابوحنیفه نیز همین نظر را دارد؛ و برای شافعی در این زمینه دو گفتار است: یکی مانند آنچه ما گفتیم و دیگری که نزد آنان صحیح‌ترین نظر است اینکه از ذمه خارج می‌شود به دلیل گفتار امام (ع)

۱ - در قضیه حقیقیه حکم بر ذات و عنوان موضوع مترتب می‌شود، خواه وجود خارجی داشته باشد یا نه، و نظر به افراد موجود در خارج ندارد، ولی در قضیه خارجی حکم بر افراد ذات موجود در خارج مترتب می‌شود. (مقرر)

که فرمود: «من بدّل دینه فاقتلوه» هر که دینش را دگرگون کند او را بکشید. و نیز گفتار خداوند متعال: ﴿وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ﴾ هر که جز اسلام دینی برگزیند از او پذیرفته نخواهد شد. دلیل ما این است که کفر ملت واحده است به دلیل آن که برخی از آنان از برخی دیگر ارث می‌برند اگر چه در دین اختلاف داشته باشند، و اجماع فرقه امامیه بر این نظریه است.^(۱)

۲- در مبسوط آمده است:

«و اما اگر کسی از بت پرستان باشد، آنگاه در دین آنان [اهل کتاب] وارد شود، در این صورت باید دید این وارد شدن پیش از نسخ آئین اهل کتاب است یا پس از آن، اگر پیش از آن باشد که دین آنان نسخ شود، به همان دین باقی می‌ماند؛ و اگر پس از نسخ دین آنان باشد، به آن دین باقی نهاده نمی‌شود بر اساس گفتار آن حضرت که فرمود: هر که دینش را تغییر دهد او را بکشید؛ و این سخن عام است مگر آنکه دلیلی آن را تخصیص بزند.»^(۲)

۳- باز در همان کتاب آمده است:

«کسی که بر دینی بوده است و جزیه می‌پرداخته، اگر به دین دیگری درآید، اگر آن دین جدید دینی است که اهل آن جزیه می‌پردازند، مانند یهودی‌ای که نصرانی یا مجوسی شود، ظاهر مذاهب اقتضا می‌کند که در دین دوم نیز ذمه او پذیرفته شود، چون نزد ما کفر مانند ملت واحدی است.

و اگر گفته شود ذمه او پذیرفته نمی‌شود، بر اساس آیه شریفه: ﴿وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ﴾ هر که جز اسلام دینی برگزیند از او پذیرفته نمی‌شود،

۱ - خلاف ۲۴۱/۳. مقصود از «ملة» در جمله: «الکفر ملة واحدة» مرام و روش است.

۲ - مبسوط ۳۶/۲. معنای این کلام آن است که اگر بت پرستی بعد از زمان ظهور اسلام، یهودی یا نصرانی شد پذیرفته نیست، و بطلان این نظر واضح است. به علاوه مقصود از دین در حدیث: «من بدّل دینه...» همانگونه که استاد در صفحات بعد بدان اشاره دارند دین حق یعنی اسلام است نه هر دین یا مرامی. (مقرر)

و نیز بر اساس فرمایش آن حضرت که: «هر که دینش را تغییر دهد او را بکشید» و این عام است مگر آنکه دلیلی آن را تخصیص بزند، این هم نظریه‌ای است قوی... و اما اگر دینی را برگزیند که ذمه آنان پذیرفته نیست مانند بت پرستی در این صورت ذمه او پذیرفته نیست.»^(۱)

۴- در تذکره آمده است:

«فردی از کفار که در دین اهل کتاب وارد شود از او جزیه پذیرفته می‌شود، در صورتی که ورود به آن آیین پیش از نسخ آن آیین باشد، و از فرزندان آنان نیز جزیه پذیرفته است هر چند پس از نسخ به دنیا آمده باشند.

ولی اگر پس از نسخ آن دین بدان وارد شده باشند، چیزی جز اسلام از آنان پذیرفته نیست و به نظر علمای ما جزیه آنان پذیرفته نیست؛ شافعی نیز همین نظر را دارد، بر اساس گفتار آن حضرت (ع) که «هر که دینش را تغییر بدهد او را بکشید» و چون او دینی غیر از اسلام پذیرفته است بر اساس گفتار خداوند متعال «ومن یتغ غیر الاسلام دیناً فلن یقبل منه» «مزنی» گفته است در هر صورت ذمه او با دادن جزیه پذیرفته است.»^(۲)

مانند همین مطلب در منتهی آمده است.^(۳) در کتاب مختلف نیز مطالبی در این زمینه آمده است.^(۴)

۵- در کتاب جواهر آمده است:

«ظاهراً حکم یهود و نصاری بر کسانی که بعد از نسخ این آیین‌ها یهودی یا نصرانی شده‌اند بار نمی‌شود، بلکه از ظاهر کتاب تذکره و منتهی به دست می‌آید که ادعای اجماع بر آن شده است. و شاید بنی تغلب بن وائل از عرب از ربیعه بن

نزار [که به نصرانیت گرویدند] در زمان جاهلیت آیین نصرانیت را پذیرفتند [نه

بعد از اسلام] چنانکه برخی از اصحاب ما بدان تصریح کرده‌اند.^(۱)

در هر صورت باید گفت: اگر مسلمانی به هر یک از اشکال مختلف کفر گراید مرتد می‌شود و بی‌تردید ذمه او پذیرفته نیست. و فقهای ما در کتاب حدود احکام هر دو قسم مرتد را [چه مرتد فطری باشد یا ملی] بیان کرده‌اند؛ ولی حکم ارتداد بر فرزندان‌شان جاری نمی‌شود بلکه آنان چون دیگر کفار اصلی [که کافر زاده می‌باشند] هستند. و ظاهراً اگر بت‌پرست و یا یکی از اهل کتاب دین دیگری از اهل کتاب را برگزیند، همان‌گونه که پیش از این گفته شد حکم اهل کتاب را دارد به خاطر اطلاق آیات و روایاتی که در این باب رسیده است. و اما آنچه در تذکره و منتهی آمده است که خلاف این را به علمای ما نسبت داده‌اند و ادعای اجماع بر آن کرده‌اند، می‌توان در آن مناقشه نمود که این مسأله از مسائل اصولی در کتابهایی که مخصوص فتاوی‌ی مأثوره فقهاست نیست و در نتیجه ادعای اجماع در هر یک از دو طرف مسأله بلاوجه است. و ظاهراً ادعای اجماعی هم که در خلاف شده است مربوط به اصل مسأله نیست بلکه مربوط به مسأله ارث است که برخی از آنها از برخی دیگر ارث می‌برند یا نه.

و اما گفتار آن حضرت که فرمود: «هر که دینش را تغییر دهد او را بکشید» منصرف به مسلمانی است که از دین خارج شده و مرتد شود؛ و شامل کافری که دینش را تغییر دهد و دین دیگری را بپذیرد نمی‌شود، همان‌گونه که شامل کافری که دینش را تغییر دهد و اسلام را بپذیرد نمی‌شود.

بلکه شاید آیه شریفه نیز منصرف به خصوص مسلمانی باشد که غیر اسلام را بپذیرد، و الا این آیه با اهل کتاب بالاصاله که ذمه آنان پذیرفته است نقض می‌شود. و شاید مراد آیه این باشد که در قیامت از آنان پذیرفته نیست و ذیل آیه که می‌فرماید: ﴿و

هو فی الآخرة من الخاسرين» و (او در آخرت از زیانکاران است) مفسر ابتدای آیه است. در هر صورت باید گفت مقتضای آنچه آقایان گفته‌اند این است که هر نصرانی‌ای مثلاً باید شجره‌نامه‌ای تاریخی داشته باشد که نشان دهد از مسیحیان پیش از ظهور اسلام است یا از نسل کسانی است که پس از اسلام مسیحی شده‌اند؛ و در اینجا نکته‌ای است شایان تأمل.

پژوهشی درباره حکم صابئین

۱ - شیخ طوسی در کتاب جزیه خلاف (مسأله ۴) می‌گوید:

«از صابئین جزیه گرفته نمی‌شود و بر دینشان وانهاده نمی‌شوند، این سخن را ابوسعید اصطخری گفته است. و دیگر فقها گفته‌اند از آنان جزیه پذیرفته می‌شود.

دلیل ما اجماع فرقه و روایات آنان است و نیز آیه شریفه: «فَاَقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ» و نیز: «فَاِذَا لَقِيتُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا فَضَرْبَ الرِّقَابِ» چون با کافران [در میدان جنگ] روبرو شدید گردنهایشان را بزنید؛ و دستور نفرموده که از آنان جزیه بگیرید.

و نیز آیه شریفه: «قَاتِلُوا الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ» تا آنجا که می‌فرماید: «مَنْ الَّذِينَ اَوْتُوا الْكِتَابَ حَتَّى يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَنْ يَدٍ وَهُمْ صَاغِرُونَ» و در این آیه شریفه شرط اخذ

جزیه، اهل کتاب بودن آنان است و اینان - صابئین - اهل کتاب نیستند.»^(۱)

ما پیش از این در دلالت آیه اخیر بر نفی جزیه از غیر اهل کتاب اشکال کردیم زیرا این، از قبیل مفهوم لقب است و مفهوم لقب حجت نیست [اگر در آیه شریفه گفته شده از اهل کتاب جزیه بگیرید، دلیل بر این نیست که از دیگر کفار نمی‌توانید جزیه بگیرید. زیرا عنوان اهل کتاب از قبیل لقب است و در علم اصول فقه گفته شده: مفهوم لقب

حجت نیست، بلکه به طور کلی لقب فاقد مفهوم است.]

۲ - مفید در مقنعه می نویسد:

«بر کفاری که جزیه واجب است سه دسته اند: یهود با فرقه های مختلفی که دارند؛ نصاری با همه فرقه های آن؛ و مجوس با همه فرقه های شان. ولی فقهای عامه در مورد صابئین و کسانی که در کفر مشابه آنها هستند بجز دسته های سه گانه که یادآور شدیم اختلاف نظر دارند. مالک بن انس و اوزاعی می گویند: هر دینی پس از دین اسلام بجز یهود و نصاری مجوسی محسوب می شود و حکم پیروان آن حکم مجوس است.

از عمر بن عبدالعزیز نقل شده که گفت: صابئین مجوسی هستند. شافعی و جماعتی از اهل عراق می گویند: حکم آنان حکم مجوس است. و برخی از اهل عراق می گویند: حکم آنان حکم نصاری است.

و اما ما پذیرش جزیه را جز از کسانی که بر شمردیم جایز نمی دانیم، به خاطر سنت پیامبر خدا (ص) در مورد آنان و توقیفی که از آن حضرت در مورد حکم آنان وارد شده است. از امیرالمؤمنین (ع) وارد شده است که فرمود: «مجوس در جزیه و دیات ملحق به یهود و نصاری هستند به خاطر اینکه آنان در گذشته دارای کتاب بودند». و اگر ما باشیم و قیاس، مانویه و مزدکیه و دیصانیه نزد من به مجوسیه نزدیکترند تا صابئین، زیرا آنان در اصولشان راهی را می روند که با مجوس یکسان است و بسا با یکدیگر مشتبه می گردند...

اما صابئین در آنچه ما بر شمردیم مذهبی منحصر به فرد دارند، زیرا همه آنان تنها یگانگی آفریدگار را در ازل می دانند و برخی از آنان هیولی [ماده بی شکل] ای قدیم و ازلی را در کنار خدا می دانند که جهان از آن آفریده شده است و نزد آنان

همان هیولی اصل خلقت است و اعتقاد دارند که فلک و آنچه در آن است دارای اندیشه و حیات و نطق است. و همان است که این عالم را اداره و هدایت می‌کند. اینان ستارگان را بزرگ می‌شمارند و جز خداوند عزوجل آنان را می‌پرستند، و برخی از آنان ستارگان را فرشته می‌پندارند و برخی از آنان آنها را آلهه می‌دانند و برای پرستششان خانه‌هایی می‌سازند. و بر اساس قیاس اینان به بت پرستان عرب شباهت بیشتری دارند تا به مجوس. چون اینان پرستش خود را عملاً و تحقیقاً به سوی غیر خدا متوجه می‌کنند و در دل و جان جز او را می‌پرستند و نامهای خداوند را بر مخلوقات او نهاده‌اند. «جلّ الله تبارک و تعالی عايقول المبطلون»^(۱)

این مطالب را مرحوم علامه نیز در جهاد مختلف از ایشان نقل کرده است.^(۲) در ارتباط با کلام ایشان باید گفت شاید در زمان رسول خدا (ص) تنها یهود و نصاری و مجوس می‌زیسته‌اند و ابتلاء آن حضرت به آنان بوده است، پس استدلال به سنت و عمل آن حضرت در گرفتن جزیه از آنان بر نفی جواز گرفتن جزیه از دیگر مدعیان کتاب مشکل است. و اینکه امیرالمؤمنین (ع) در سخن خود علت الحاق مجوس به اهل کتاب را این برشمردند که آنان در گذشته دارای کتاب بوده‌اند، خود اقتضای این را دارد که پیروان هر آیینی که در گذشته دارای کتاب بوده‌اند به یهود و نصاری ملحق شوند، اگرچه فرض کنیم که دین آنان تحریف شده و ملتزم به عقاید فاسده هستند. در مورد تورات و انجیل هم این گونه است که طبق اعتقاد ما آنها تحریف شده و مسیحیان قائل به اقانیم سه گانه هستند، که اعتقاد فاسد و باطلی است.

۳ - در تفسیر علی بن ابراهیم قمی آمده است:

«صابئین نه مجوسی هستند نه یهود نه نصاری و نه مسلمان، بلکه مردمی هستند که سیاره‌ها و ستارگان را می‌پرستند.»^(۱)

۴- در مجمع البیان در تفسیر آیه ۶۲ از سوره بقره آمده است:

«صابئون جمع صابئ است و آن هر کسی است که از دینی به دین دیگر تغییر عقیده دهد، و هر کس از دینی که بر آن بوده است به دینی دیگر جز آن تغییر عقیده دهد در لغت او را صابئی گویند.... و دینی که آنان [صابئین] وانهاده‌اند همان یکتاپرستی است که به پرستش ستارگان و تعظیم آنها روی آورده‌اند. قتاده گوید: آنان مردمی شناخته شده هستند و مذهبی ویژه خود دارند و از ارکان دین آنان پرستش ستارگان است. آنان آفریدگار و معاد و برخی از پیامبران را قبول دارند. مجاهد و حسن گویند: صابئین دین مستقلی ندارند، آنان چیزی بین یهود و مجوس هستند.

سُدّی گوید: آنان طایفه‌ای از اهل کتابند که زبور می‌خوانند.

خلیل گوید: آنان طایفه‌ای [از اهل کتاب] هستند که دینشان مانند دین نصاری است مگر آنکه قبله آنان به سمت وزش باد جنوب در نیمه‌های روز است، می‌پندارند که آنان بر آیین نوح هستند.

ابن زید گوید: آنان دارای دینی از ادیان هستند که در جزیره - جزیره موصل - زندگی می‌کنند، می‌گویند «لا اله الا الله» ولی به پیامبر خدا (ص) نگروده‌اند، به همین جهت مشرکین به پیامبر خدا (ص) و اصحاب او می‌گفتند اینان صابئی هستند و آنان را با صابئین همانند می‌کردند.

برخی دیگر گفته‌اند آنان طایفه‌ای از اهل کتابند و فقهاء [عامّه] همه پذیرش

جزیه از آنان را جایز شمرده‌اند، ولی به نظر ما جایز نیست چون که آنان اهل کتاب نیستند.»^(۱)

۵- در تفسیر قرطبی آمده است:

«در صابئین اختلاف است؛ سدی گوید: آنان فرقه‌ای از اهل کتابند. ابن سخن را اسحاق بن راهویه نیز گفته است.
ابن منذر به نقل از اسحاق گوید: ذبیحه صابئین بی‌اشکال است زیرا آنان طایفه‌ای از اهل کتابند.

ابوحنیفه گوید: ذبیحه آنها و همسر گرفتن از آنان بی‌اشکال است.
خلیل گوید: آنان مردمی هستند که دینشان مانند دین نصاری است، مگر آنکه قبله آنان به سمت وزش باد جنوب است و می‌پندارند که بر آیین نوح هستند.
مجاهد و حسن و ابن ابی نجیح گویند: آنان مردمی هستند که دینشان بین یهود و مجوس است و ذبیحه آنان خورده نمی‌شود.

ابن عباس گوید: زن گرفتن از آنان جایز نیست. همچنین حسن و نیز قتاده گویند: آنان مردمی هستند که فرشتگان را می‌پرستند، به سوی قبله نماز می‌خوانند، زیور تلاوت می‌کنند و نمازهای پنجگانه به جا می‌آورند. زیاد بن ابی سفیان آنان را دیده و هنگامی که فهمیده آنان فرشتگان را می‌پرستند می‌خواسته از آنان جزیه نپذیرد.

و خلاصه چیزی که از مذهب آنان می‌توان گفت - طبق آنچه برخی از علماء ما گفته‌اند - آنان خداپرستانی هستند که معتقدند ستارگان کارسازند و در امور مؤثرند و به همین جهت ابوسعید اصطخری - القادر بالله - هنگامی که از او درباره

آنان می‌پرسند به کفرشان فتوی داده است.»^(۱)

۶- در کتاب مصَنَّف عبدالرزاق به سند خود از قتاده آمده است که گفت:

«صابئین مردمی هستند که فرشتگان را عبادت می‌کنند و به سوی قبله نماز می‌خوانند و زیور می‌خوانند. و از مجاهد نقل شده که گفت: صابئین بین مجوس و یهودند و دارای دین ویژه‌ای نیستند. و باز از او نقل شده که گفت از ابن عباس درباره صابئین پرسیده شد گفت: آنان مردمی بین یهود و نصاری هستند، ذبیحه‌های آنان و زن گرفتن از آنان حلال نیست.»^(۲)

۷- در اوایل جلد دوم کتاب ملل و نحل شهرستانی در مقام تقسیم ملل و نحله‌های مختلف آمده است:

«تقسیم قانونمند بدین صورت است که بگوییم:

- ۱- برخی از مردم نه محسوس را قبول دارند و نه معقول را و اینان سوفسطائیان هستند.
- ۲- برخی قائل به محسوسند ولی اعتقادی به معقول ندارند، اینان طبیعیانند.
- ۳- برخی محسوس و معقول را قبول دارند ولی حدود و احکام را نمی‌پذیرند، اینان فلاسفه دهری مذهب‌اند.
- ۴- برخی محسوس و معقول و حدود و احکام را قبول دارند ولی قائل به شریعت و اسلام نیستند، اینان صابئین‌اند. [اسلام یعنی تسلیم در برابر شریعت].
- ۵- برخی همه اینها را قبول دارند و پایبند به شریعتی نیز هستند ولی شریعت پیامبر ما را قبول ندارند، و آنان مجوس و یهود و نصاری هستند.
- ۶- و برخی به همه اینها پایبندند و آنان مسلمانانند.

۱- تفسیر قرطبی ۴۳۴/۱.

۲- المصنف ۱۲۴/۶، کتاب اهل کتاب، صابئون، احادیث ۱۰۲۰۶-۱۰۲۰۸.

آنگاه ایشان عقاید صابئین و مناظره‌هایی را که بین آنان و دیگر دین‌باوران بوده است به تفصیل یادآور می‌شوند، که می‌توان بدان مراجعه نمود.^(۱)

۸- فاضل محقق سید محمد محیط طباطبایی نیز مقاله‌ای تحقیقی درباره صابئین به فارسی نگاشته که در بخش دوم یادنامه شهید آیت‌الله مرتضی مطهری طاب ثراه به چاپ رسیده است. ایشان در آنجا صابئین را به دو دسته تقسیم می‌کند: صابئین اصلی مندایی که در واسط و میسان خوزستان زندگی می‌کنند، و صابئین تحریف شده حرنائی. ایشان در این رابطه می‌نویسد:

«صابئین مندایی اهل کتابند و هم‌اکنون نیز کتابی به لغت سریانی دارند که به آن صحف آدم و کنزالرب یا کنزالعظیم می‌گویند، و معتقدند که این کتاب را یحیی بن زکریا از نوح و شیث و آدم برای آنان نقل کرده است. کتاب دیگری نیز دارند که بدان دروس یحیی گفته می‌شود و حضرت یحیی را آخرین پیامبر خدا می‌پندارند. خداوند متعال در قرآن کریم در سوره مریم می‌فرماید: ﴿يَا يَحْيَى خُذِ الْكِتَابَ بِقُوَّةٍ وَآتِنَاهُ الْحَكْمَ صَبِيًّا﴾^(۲) ای یحیی با نیرو کتاب را بگیر و ما او را در کودکی کتاب عطا کردیم؛ و در سوره انعام پس از ذکر جمعی از پیامبران و از جمله زکریا و یحیی و عیسی و الیاس می‌فرماید: ﴿اولئك الذين آتيناهم الكتاب والحكم والنبوء﴾^(۳) اینانند که خداوند به آنان کتاب و حکومت و نبوت داده است. از این آیات آشکار می‌شود که برای یحیی مانند حضرت عیسی کتاب و حکومت و نبوت بوده است.

و بر همین اساس است که برخی از مفسرین، کتاب زبور را که منسوب به داود است کتاب صابئین دانسته‌اند و به همین جهت آنان را اهل کتاب شمرده‌اند. و وجود صابئین مندائی در منطقه میسان در زمان حکومت ساسانی امری قطعی

است و شاید بسیاری از آنها در جزیره العرب پراکنده بوده‌اند، آنگاه هنگامی که یهود و نصاری از آنجا کوچ کرده‌اند اینان نیز از آنجا کوچ کرده و به سرزمین خویش در میسان بازگشته‌اند.

و همین که خانه «مانی» را به طایفه «مغتسله» بطایح منسوب دانسته‌اند خود بزرگترین گواه است بر اینکه مغتسله در زمان اردشیر بابکان می‌زیسته‌اند. و مغتسله همان صابئین مندایی هستند که ابن ندیم در فهرست خود بدانان اشاره کرده است. «تئودور» برقونی مسیحی نیز در سده دوم هجری در کتاب خود «شولین» سابقه سکونت صابئین مندایی در منطقه میسان را یادآور شده و با نامهای مندائیه و صابئه و مغتسله از آنان یاد می‌کند.

و برای مفسران قرآن کریم در قرن اول هجری مانند سدی، قتاده، مقاتل، ابن عباس، مجاهد، کلبی، ابن زید، حسن و مانند آنان اطلاع صحیحی بر وجود صابئه مغتسله در بطائح^(۱) میسان نبوده است؛ از این رو در تفسیر کلمه صابئین که در قرآن آمده است مطالب ناهمگونی را گفته‌اند.

مأمون عباسی نیز هنگامی که به جنگ روم می‌رفت در منطقه حرّان به قومی از بقایای کلدانیان و یونانیان مهاجر برخورد کرد که ستارگان و ارباب انواع را می‌پرستیدند، از دین آنان پرسید تا بداند که آیا آنان را بر دینشان باقی گذارد یا نه، و آنان پاسخ قانع کننده‌ای به وی ندادند. از آنان خواست تا هنگامی که از جنگ برمی‌گردد وضعیت دینشان را روشن کنند. پس برخی از آنان به مسیحیان ملحق شدند و برخی آنان را راهنمایی کردند که به همان آیین دیرین خود، آیینی که زمان هجرت از فلسطین به میسان داشتند بازگردند؛ حرّانی‌ها نیز این

۱ - بطائح جمع بطیح به معنای مسیل شن‌زار می‌باشد.

راهنمایی را پذیرفتند و برای رهایی از گرفتاری، خویش را صابئی نامیدند. آنگاه پس از وفات مأمون این گروه منتسب به صابئین در شهرهای اسلامی پراکنده شدند و علم و آداب آموختند و تحت پوشش صابئین به اظهار عقاید فاسد خود پرداختند و این نام را سپهر جان خود ساختند. و اما صابئین اصلی که در واسط و میسان بودند مخفی ماندند. و امر بر مفسرین و مورخین نیز مخفی شد و همان عقاید و آراء فاسده صابئین ساختگی را به صابئین اصلی که نام آنان در قرآن آمده و در شمار یهود و نصاری هستند نسبت دادند و چون زبان سریانی و آرامی و عبری نمی‌دانستند گمان کردند که کلمه صابی عربی و به معنی خروج از دینی به دین دیگر است با آنکه این واژه در این زبانها به معنی غسل کردن و فرورفتن در آب و تعمید است.»

آنگاه ایشان کلام امام فخر رازی و ابوالفتح در دو تفسیرشان را یادآور می‌شوند و آنها را مورد نقد قرار می‌دهند آنگاه این‌گونه ادامه می‌دهند:

«آنگاه در اثر غفلت مفسرین و عدم اطلاع آنان حرانانی‌ها نام صابئین را برای حفظ جان خود به خود بستند و قرنهای متمادی زیر این عنوان زندگی کردند. و صابئین اصلی یعنی مغتسله تا قرن حاضر تهمت ستاره پرستی و فرشته پرستی را متحمل شدند و نتوانستند حق خویش را در مصونیت دینی به دست آورند.

قاضی ابویوسف نیز در خراج خود صابئین را مانند یهود و نصاری و مجوس از اهل کتاب برشمرد. و قفطی مؤلف تاریخ الحکماء به اختلاف آراء و عقایدی که بین دو دسته از صابئین بوده متوجه شده، از این رو اختلاف فقها در نکاح و ذبایح آنها را بر اختلاف در موضوع استفتاء حمل کرده و نکاح و ذبیحه صابئین بطایح را حلال دانسته ولی نکاح و ذبیحه حرانانی‌های ساختگی را حلال

نشموده است.»^(۱)

در ارتباط با فرمایش ایشان ممکن است گفته شود: اینکه آنان کتابی مانند زیور دارند کافی نیست که آنان را اهل کتاب به حساب آوریم. زیرا ظاهراً مراد از کتاب کتابی است که دین و شریعت جدیدی را آورده باشد، و یحیی پیامبر به نظر ما بر شریعت حضرت موسی بود، البته حضرت نوح دارای دین و شریعت مستقل بود.

از سوی دیگر این که ایشان خواسته‌اند پرستش ستارگان و فرشتگان را به حرنانیین نسبت دهند و دامن صابئین اصلی را از آن پاک سازند، بسا با آنچه از قتاده نقل شد که پرستش ستارگان از دین آنان است و آنچه حسن و قتاده گفتند که آنان فرشتگان را می‌پرستند و آنچه از زیاد ابن ابوسفیان نقل شد که هنگامی که دانست آنان فرشتگان را می‌پرستند می‌خواست از آنان جزیه نپذیرد، منافات دارد؛ زیرا واضح است که زیاد و قتاده و حسن پیش از مأمون می‌زیسته‌اند، که به نظر ایشان در آن زمان حرنانیون صابئین را منحرف کرده‌اند. و شاید صابئین بطائح پرستش و تعظیم ستارگان را از کلدانیان بابل گرفته‌اند، اگر چه در اصل چنانکه گفته شده از یهودیان فلسطین بوده‌اند.

در نهایت ابن‌اثیر نیز توضیح در لغت «صبأ» این‌گونه آمده است:

«در حدیث بنی جُذَیمه است که چون اسلام می‌آوردند می‌گفتند: صَبْأنا، صَبْأنا؛ و در حدیث ابن لفظ تکرار شده است. گفته می‌شود «صبأ فلان» یعنی از دینی به دین دیگر تغییر عقیده داد؛ و از همین مورد است «صبأنا اب البعیر» یعنی دندان شتر آشکار شد؛ و «صبأت النجوم» یعنی ستارگان طلوع کردند. و عربها پیامبر را صابئی

۱ - یادنامه علامه شهید آیت‌الله مرتضی مطهری، جلد ۲، مقاله فاضل محقق سید محمد محیط طباطبائی. این یادنامه مجموعه مقالاتی است که زیر نظر آقای دکتر سروش به چاپ رسیده و در آن مقاله‌ای پیرامون زندگی شهید آیت‌الله مطهری از استاد بزرگوار آیت‌الله منتظری نیز آمده است. (مقرر)

می‌گفتند برای آنکه آن حضرت دین قریش را رها کرد و به دین اسلام روی آورد.»^(۱)

از سخن ابن اثیر آشکار می‌شود که کاربرد این کلمه در بیرون شدن از دینی به دین دیگر در احادیث نیز آمده است، و این کلمه عربی است که لام‌الفعل آن همزه است. در روایت مفضل از امام صادق (ع) است که گفت به آن حضرت گفتم: مولای من، چرا صابئین را صابئین می‌نامند؟ فرمود: از آن جهت که آنان به تعطیل انبیاء و رسولان و ادیان و شرایع متمایل شدند و گفتند هر چه اینان آورده‌اند باطل است.^(۲)

ظاهر این روایات این است که این کلمه عربی و ناقص واوی [صَبَوُ] است.

۹ - ابن ندیم - متوفای قرن چهارم هجری - در فهرست خود در این زمینه مطالبی آورده است که خلاصه آن این‌گونه است:

«ابویوسف ایشع نصرانی در کتاب خود درباره مذاهب حرنائیین که در زمان ما معروف به صابئه هستند می‌نویسد: مأمون در اواخر دوران زمامداری خویش که می‌خواست به جنگ رومیان برود بر دیار مضر گذشت، در آنجا با گروهی از مردم که در بین آنان حرنائیین که لباسهای [بلندی] پوشیده و موهای درازی داشتند برخورد کرد. مأمون از چگونگی پوشش آنان ابراز ناخشنودی کرد و گفت: شما بر چه دینی هستید، آیا از اهل ذمه‌اید؟ گفتند: ما حرنانی هستیم. گفت: آیا نصرانی هستید؟ گفتند: نه. گفت: یهودی هستید؟ گفتند: نه. گفت: مجوسی هستید؟ گفتند: نه. گفت: آیا دارای کتابی یا پیامبری هستید؟ در پاسخ به مبهم‌گویی پرداختند. به آنان گفت: پس شما منکر آفریدگارید و بت می‌پرستید و شما اهل ذمه نمی‌باشید. گفتند: ما جزیه می‌پردازیم. گفت: جزیه از

۱ - نه‌ایه ۳/۳.

۲ - قال المفضل فقلت یا مولای فلم سمی الصابئون الصابئین؟ فقال: إنهم صبوا الی تعطیل الانبیاء و الرسل و الملل و الشرائع وقالوا کل ما جاؤوا به باطل. (بحار الانوار ۵/۵۳، زندگانی امام دوازدهم، باب ۲۵).

اهل دینهایی که خداوند آنها را نام برده پذیرفته می شود، ولی شما یکی از دوکار را در پیش گیرید: یا دین اسلام را بپذیرید و یا یکی از ادیانی را که خداوند در کتابش نام برده است، و الا با شما پیکار می کنم و شما را می کشم، و تا زمانی که من از این سفر برگردم برای تصمیم گیری فرصت دارید. مأمون از آنجا به سوی روم حرکت کرد و آنان لباسشان را تغییر دادند و موهایشان را اصلاح کردند و لباسهای دراز را به کناری نهادند. بسیاری از آنان مسیحی شدند، دسته ای اسلام را برگزیدند و تعداد کمی نیز به حال پیشین باقی ماندند و در ترس و نگرانی به سر می بردند تا آنکه پیرمردی دانا از اهل حران به آنان گفت: هنگامی که مأمون از سفر خود بازگشت به وی بگویید ما صابئی هستیم. و این نام دینی است که در قرآن آمده است. شما این دین را برگزینید و بدین وسیله رهایی می یابید، از قضا مأمون در همان سفر از دار دنیا رفت و آنان از آن زمان به همین نام تا این زمان مانده اند؛ و چون خبر درگذشت مأمون به آنان رسید بسیاری از آنان که مسیحی شده بودند به مرام حرنانی خود بازگشتند و موهای خود را دراز گذاشتند، و آنان که مسلمان شده بودند به خاطر ترس از ارتداد و کشته شدن به ظاهر از اسلام تنها به عنوان پوشش استفاده می کردند...»^(۱)

۱۰ - باز در همان کتاب آمده است:

«مغتسله: اینان مردمی هستند که در بطایح زندگی می کنند و اینان صابئین بطایح هستند و هر چه را می خورند می شویند و رئیس آنان فردی است به نام «حسیح» و این همان است که این آیین را بنا نهاد و... اینان در اصل با مانویان یکی بودند اما بعداً از آنان جدا شدند. و در میان آنان کسانی هستند که ستارگان را محترم

می‌شمارند و تا این زمان هنوز هستند. روایت دیگری درباره صابئین بطایح آن است که آنان بر مذهب نبطی‌های قدیم‌اند که ستارگان را محترم می‌شمارند و برای پرستش، مٔثل‌ها و بتهایی دارند، و آنان عموم صابئین هستند که به حرنائین معروفند، و برخی گفته‌اند آنان غیر آنان هستند. [یعنی صابئین غیر از حرنائین‌اند].^(۱)

این‌ندیم نیز در این گفتار خود آنان را دو دسته دانسته ولی احترام کردن به ستارگان را به هر دو دسته آنان نسبت داده است.

۱۱ - در آثار الباقیة تألیف ابوریحان بیرونی در شرح حال کسانی که ادعای پیامبری داشتند در این زمینه مطالبی آمده است که خلاصه آن با حفظ الفاظ ایشان بدین‌گونه است:

«نخستین فرد از آنان «بوذاسف» بود که پس از گذشت یک سال از پادشاهی طهمورث در سرزمین هند ظهور کرد، و کتابی به فارسی آورد و مردم را به آیین صابئین دعوت کرد و خلق زیادی به وی گرویدند. و پادشاهان پیشدازی و برخی از فرمانروایان کیانی که در بلخ زندگی می‌کردند برای خورشید و ماه و ستارگان و عناصر اولیه احترام بسیار قائل بودند و آنها را مقدس می‌شمردند تا آنگاه که زردتشت ظهور کرد. و باقی‌ماندگان اینان [صابئین] حرّان هستند که به آنان حرّانی می‌گویند. و برخی گفته‌اند اینان منسوب به «هاران بن ترح» برادر ابراهیم (ع) هستند.

و نیز عبدالمسیح کندی نصرانی نقل کرده که آنان به کشتن مردم شناخته شده بودند، ولی آنان در این زمان امکان نمی‌یابند که آشکارا به این جنایت دست بزنند. ما چیزی از آنان نمی‌دانیم جز اینکه آنان مردمی هستند که خدا را به

یگانگی می ستایند و او را از زشتی ها منزّه می شمارند و او را با صفات سلبی - نه ایجابی - می ستایند، می گویند خداوند محدود نیست، دیده نمی شود، ستم نمی کند، آزار نمی رساند، و او را به مجاز با نامهای نیک می خوانند زیرا نزد آنان صفت حقیقت ندارد، و تدبیر جهان را به فلک و اجرام سماوی نسبت می دهند و آنان را دارای حیات و نطق و شنوایی و بینایی می دانند، و هرگونه نوری را قابل احترام می دانند.

از جمله آثاری که از آنان بر جای مانده گنبدی است بر محرابی در مسجد جامع دمشق که زمانی که یونانی ها و رومی ها بر دین آنان بودند این مسجد جایگاه عبادت آنان بود، آنگاه این بنا در دست یهودیان قرار گرفت و از آن به عنوان کنیسه [جایگاه عبادت یهود] استفاده می کردند آنگاه به دست مسیحیان افتاد و کلیسا شد تا آنکه اسلام آمد و آنجا مسجد مسلمانان شد. آنان مجسمه ها و بت هایی با نامهای خورشید با شکل های ویژه داشتند، مانند مجسمه خورشید در بعلبک و مجسمه ای که منسوب به ماه بود و در حران وجود داشت. و می نویسند که کعبه و بت های آن نیز از آنان بود و پرستندگان نیز از آنان بودند و بت «لات» سمبل «زحل» بود و «عزّی» سمبل «زهره»، و پیامبران زیادی داشتند که بیشتر آنان فلاسفه یونان بودند... و آنان سه نماز واجب داشتند: اول آن به هنگام طلوع خورشید که هشت رکعت بود، دومین آن پیش از ظهر که پنج رکعت بود، و سومین به هنگام غروب آفتاب که پنج رکعت بود... و با پاکی و وضو نماز می خواندند و غسل جنابت می کردند اما ختنه نمی کردند و اکثر احکام آنان در ازدواج و حدود مانند احکام مسلمانان بود، و در تنجس به هنگام مس میت و مانند آن همانند تورات عمل می کردند و قربانی هایی داشتند که متعلق به

ستارگان و بت‌ها و مجسمه‌های آنها بود، و متولی ذبح آنها کاهنان بودند که آنها را سر می‌بریدند...

برخی گفته‌اند این حرانی‌ها در حقیقت صابئین نیستند بلکه اینان کسانی هستند که در کتابها از آنان به «حنفاء» یا «وثنیه» نام برده شده. صابئه کسانی هستند که در بابل زندگی می‌کردند و از جمله قبایلی هستند که در روزگار کورش و روزگار اراطحشست از بیت المقدس کوچ داده شدند و به آیین مجوس متمایل شدند و به دین بخت النصر درآمدند و مانند سامریها در شام مذهبی آمیخته از مجوس و یهود را پدید آوردند.

بیشتر پیروان این آئین در واسط و سرزمین عراق در ناحیه جعفر و جامده و دونه‌ر صله زندگی می‌کنند و انوش بن شیث را پیشوای خود می‌دانند و با حرانین مخالف‌اند و مذهب آنان را مذمت می‌کنند و مگر در چیزهایی اندک با آنان توافق ندارند، تا جایی که اینان به سوی قطب شمال نماز می‌خوانند و حرانیه به سوی جنوب.

و برخی از اهل کتاب پنداشته‌اند که متوشالح فرزندی داشت غیر از لمک که نام او صبائی بود و صابئین از نسل او هستند و به همین نام نامگذاری شده‌اند...»^(۱) مرحوم علامه طباطبایی نیز در تفسیر آیه سوره بقره این کلام ابوریحان را آورده است که می‌توان به آنجا نیز مراجعه نمود.^(۲)

۱۲ - باز در آثار الباقیه آمده است:

اما صابئین، ما پیش از این گفتیم که این نام در حقیقت بر کسانی صادق است که اصحاب این آیین باشند و آنان همان بقایای اسرای بابل‌اند که بخت النصر آنان را از بیت المقدس به آن مکان انتقال داد. زیرا آنان هنگامی که در آن سرزمین کار و

کوشش کردند و به سرزمین بابل انس گرفتند، بر آنان گران بود که به شام برگردند از این رو اقامت در بابل را برگزیدند؛ و چون در آیین خود اصول و پایگاه محکمی نداشتند سخنان مجوس را شنیدند و برخی را پذیرفتند، از این رو مذهب آنان آمیخته‌ای از مجوس و یهودیت شد، مانند کسانی که از بابل به شام کوچ کردند که به سامره معروف شدند.

و بیشتر این افراد در سرزمین عراق یافت می‌شوند و آنان در حقیقت صابئین هستند، اینان به صورت پراکنده زندگی می‌کنند و در یک شهر مخصوص به آنان ساکن نیستند و در عین حال دارای اصول و مرام واحدی نیستند، گویا به رکن پایداری در دین از وحی یا الهام یا چیزی همانند آن دست نیافته‌اند، و انوش بن شیث بن آدم را مقتدای خویش می‌دانند.

گاهی این نام به حرانی‌هایی که بر دین قدیم مغرب بوده و پس از مسیحی شدن رومی‌های یونانی از آنجا مهاجرت نمودند گفته می‌شود... و کاربرد این نام برای آنان از دیگران مشهورتر است؛ اگر چه در زمان دولت عباسی در سال ۲۲۸ که بنا بود از اهل ذمه شمرده شوند و از آنان جزیه دریافت گردد بدین عنوان شناخته شدند و پیش از آن به حنفاء و وثئیه و حرانیه شناخته می‌شدند...»^(۱)

در این سخن ابوریحان نیز صابئین به دو دسته مختلف در آرا و عقاید تقسیم شده‌اند. و ظاهر سخن ایشان این است که صابئین در حقیقت بقایای یهود بابل هستند که دینشان با آیین مجوس که در آن منطقه رایج بود آمیخته شد، و صابئین ترکیبی از این دو است.

۱۳ - در کتاب (خلاصة الادیان - خلاصة الادیان) تألیف فاضل محترم دکتر محمدجواد مشکور به هنگام برشمردن مذاهب عرفانی آمده: [یکی از این مذاهب]

«مندائیه» است، و سپس مطالبی در این زمینه آورده که خلاصه آن این‌گونه است:

«مندائیه از لفظ آرامی به معنای معرفت است، و صابئین خود را مندایی می‌نامند. و دلیل بر اینکه صابئین از سرزمین فلسطین بودند استعمال لفظ «باردُنا» است که در آن مذهب به هر آب جاری که در آن غسل تعمید انجام می‌شود اطلاق می‌گردد. و صابئین مندایی از فلسطین به عراق و ایران مهاجرت کردند و پیروان یحیای معمد بودند که شاگردان خود را - از جمله عیسی مسیح که یکی از آنان بود - در رود اردن تعمید می‌داد. تأثیر علوم نجومی کلدانی در عقاید صابئین از آن جهت است که صابئین یا مندائیان هنگامی که از فلسطین به عراق مهاجرت می‌کردند در بابل رحل اقامت افکندند و تحت تأثیر فرهنگ بابلی از جمله علم تنجیم یا ستاره‌شناسی آن مردم واقع شدند. سبب مهاجرت صابئین به عراق و ایران اختلاف بین یهود و مندائیان بوده است.

چنانکه در کتاب «گنزا» که معتبرترین کتاب مندایی است آمده است: چون یحیی می‌خواست از دنیا برود سیصد و شصت و شش تن به عدد روزهای سال از شاگردان خویش برگزید و جانشین خود کرد و در بیت المقدس در کنار هیکل^(۱) [یهود] مستقر ساخت. برحسب اتفاق «ماریا» دختر «العازار» کاهن بزرگ یهود به دین صابئین درآمد. العازار چون از بازگشت دخترش به دین یهود نومید شد، یهودان را بر مندائیان بشورانید. یهودان بر سر آنان ریختند و گروه بسیاری را کشتند. بر اثر این اختلاف مندائیانی که جان به سلامت برده بودند از بیم یهود از فلسطین به حران و از آنجا به بابل [و از بابل به جنوب عراق و ایران] مهاجرت کردند. این کتاب [گنزا] در ادامه می‌افزاید: یحیی پیش از آنکه به دست خویش مسیح را

۱ - از جمله معانی «هیکل» بناء مرتفع و نیز محلی است در معبد و یا در کلیسا برای قربانی کردن.

غسل تعمید دهد چهل و دو سال در کنار رود اردن تعمید می داد، ولی مسیح مذهب یحیی را فاسد ساخت و تعمید در رود اردن را تغییر داد و به جاهای دیگر منتقل ساخت و همه را به پیروی از تعالیم خود دعوت کرد، مندائیان یحیی [بن زکریا] را پیامبر نمی دانند بلکه او را یکی از مؤمنان و کاهنان مندایی می شمارند که روح و جسم مردم را شفا می داد. و برخی تغییرات در آداب دینی مندائی از جمله کم کردن نماز از پنج نوبت به سه نوبت را به او منسوب می دانند.

مندائیان مسیح را -[به عنوان اینکه به اسرار خیانت ورزید]- مرتد می شمارند و نامگذاری آنان به «مندائی» به مناسبت این بوده که خود را ارباب معرفت می دانستند، و به «صبی» و یا «مغتسله» به علت شستن خود در آب بوده است. اینان همان صابثین هستند که نامشان در قرآن آمده است.

خلاصه اعتقادات مندائیان امروز چنین است: آنان به خدای یکتای ازلی و ابدی و بی نهایت و منزّه از ماده و طبیعت معتقدند که علت وجود اشیاء و پیدایش موجودات است. و در کنار وجود ذات احدیت به شمار روزهای سال به سیصد و شصت قوای روحانی که دستیار خداوندند معتقدند و می گویند: هر کدام در عالم منطقه ای جداگانه دارند.

در آیین ایشان مظاهری از ثنویت وجود دارد تا آنجا که می گویند: وجود انسان مرکب از روحی است که از عالم نور گرفته شده و جسمی که از عالم ظلمت گرفته شده است.

مقدس ترین کتاب مذهبی مندایی ها «گنزا» است [که به معنای گنج است] این کتاب را «صحف آدم» می دانند. و اساس دین ایشان بر غسل و شستشوی تن است و مراسم دینی خود را از چشم های مردم پنهان می دارند و سه نوع غسل

دارند، غسل کامل آنان در روزهای یکشنبه و پس از تولد و پس از ازدواج و بیماری و مسافرت است که با حضور کاهن انجام می‌گیرد.

روزه داشتن در نزد ایشان همانند دین زرتشت ممنوع است. ولی نماز از عبادات روزانه آنهاست و همه روزه سه بار ادا می‌گردد. و از جمله پیامبران آنان «هرمس» حکیم است. و تورات را کتابی گمراه کننده می‌شمارند. آنان اجرام آسمانی را نمی‌پرستند ولی عقیده دارند که ستارگان دارای گوهری هستند که آن گوهر از آن پادشاه روشنائی (ملک النور) می‌باشد. آنان قتل نفس، میخواری، سوگند خوردن به دروغ، خوردن و آشامیدن پیش از ادای غسل جنابت، راهزنی و دزدی، کارکردن در اعیاد [مقدس] به‌ویژه در روز یکشنبه [که عید هفتگی آنان است] غیبت کردن، زناکردن، ختنه کردن، نپرداختن دین و قرض در موعد مقرر، خوردن گوشت هر حیوانی که دم داشته باشد، ازدواج با زنان بیگانه، پوشیدن جامه کبود، شهادت به دروغ، رباخواری، خیانت در امانت، لواط و قمار را حرام می‌دانند. و تعداد نفوس آنان در عراق و ایران به هشت هزار تن می‌رسد.^(۱)

البته این که ایشان فرمودند بین اینان [مندائیه] و یهود در بیت المقدس اختلافی پدید آمده، دلیل بر آن نیست که اینان یهودی نباشند بلکه ممکن است دین یهود مانند دیگر ادیان چند فرقه شده باشد اینان نیز شعبه‌ای از یهود باشند. و ممکن است اینان در آیین یهود مانند صوفیان در میان مسلمانان باشند که برخی از آنان برخی دیگر را تکفیر می‌کنند؛ و این موضوعی است شایان توجه.

۱۴ - در کتاب الاموال ابی عبید آمده است:

۱ - خلاصة الادیان (خلاصة ادیان) / ۲۲۰ - ۲۲۸؛ این کتاب به فارسی نگاشته شده و توسط انتشارات شرق در سال ۱۳۵۹ هـ ش در ۴۶۸ صفحه در تهران به چاپ رسیده است.

«شرايع [احکام کلی] قرآن همه به صورت مجمل نازل شده و سنت مفسر و مبين آنهاست. و از همین جهت بود که پیامبر اکرم (ص) از همه عجم ها جزیه می پذیرفت چه اهل کتاب بودند و چه غیر اهل کتاب. ولی از عربها جزیه نمی پذیرفت مگر آنکه از اهل کتاب باشند.»

و چون پیامبر اکرم (ص) این گونه عمل می فرمود ما به عمل آن حضرت استدلال می کنیم که آیه شریفه ای که در آن شرط اهل کتاب بودن برای گرفتن جزیه آمده ویژه عرب است، و از غیر عرب در هر صورت جزیه پذیرفته می شود.

و از چیزهایی که بیانگر این نظر است این است که همه امت بر این معنا اجماع دارند که از صابئین جزیه پذیرفته می شود با آنکه قرآن کتابی را برای آنان گواهی نداده است. و ما می بینیم که مردم این کار را انجام می دهند و آن را مستند به عمل پیامبر اکرم (ص) درباره مجوس می کنند. زیرا مسلمانان از خوردن ذبیحه آنان و ازدواج با آنان بیزارند و آنان را در حد مجوس می دانند. و تعداد زیادی از علما در این باره ابراز نظر کرده اند.

و هشیم برای ما روایت کرده است که گفت: مطرف به من خبر داد که ما نزد حکم بن عتبه بودیم که شخصی به او گفت: حسن بصری می گوید: صابئین به منزله مجوس هستند. حکم گفت: آیا من این را به شما نگفته بودم؟...

مجاهد گوید: صابئین گروهی از مشرکان بین یهود و نصاری هستند که دارای کتاب نمی باشند.

ابو عبید گوید: این گونه از اوزاعی نقل شده که او می گفت: هر دینی پس از اسلام جز یهود و نصاری، مجوس است. او می گفت احکامشان مانند احکام آنان است. نظر مالک نیز همین است.

و اهل عراق در مورد آنان اختلاف نظر دارند، بیشتر آنان صابئین را به منزله مجوس می‌دانند، و برخی از آنان می‌گویند آنان همانند نصاری هستند.

گفت: حدیث کرد ما را یزید از حبیب بن ابی حبیب از عمر بن هرم، از جابر بن زید که از وی درباره صابئین پرسیدند که آیا اهل کتابند و طعام و زناشان بر مسلمانان حلال است؟ گفت: بلی. ابوعبید گوید: مسأله نزد ما این است که همان‌گونه که مجاهد و حسن و حکم و اوزاعی و مالک گفته‌اند آنان همانند مجوسند زیرا قرآن کتابی را برای آنان تصدیق نکرده است.»^(۱)

۱۵ - در احکام القرآن جصاص آمده است:

«پیش از این نیز درباره حکم صابئین سخن گفته شد که آیا اینان اهل کتابند یا نه، و آنان دو دسته‌اند:

یک دسته در نواحی کسکر و بطایح که طبق اطلاعاتی که به ما رسیده آنان دسته‌ای از نصاری هستند. - گرچه با آنان اختلاف نظر بسیاری هم دارند - چون نصاری فرقه‌های زیادی هستند که از آن جمله است مرقونیه، آریوسیه، مارونیه و فرقه‌های سه‌گانه: نسطوریه و ملکیه و یعقوبیه، از آنان بیزاری می‌جویند و ارتباط با آنان را جایز نمی‌دانند، و اینان خود را به یحیی بن زکریا و شیث منتسب می‌دانند، و نوشته‌هایی دارند که می‌پندارند اینها همان کتابی است که خداوند بر شیث بن آدم و یحیی بن زکریا فرستاد و نصاری اینان را یوحناسیه می‌گویند. این فرقه را ابوحنیفه اهل کتاب می‌داند و ذبایح و ازدواج با زناشان را حلال می‌شمارد. و فرقه دیگری هستند که صابئین نامیده می‌شوند و آنان کسانی‌اند که در ناحیه حرّان زندگی می‌کنند و بت می‌پرستند و هیچ یک از پیامبران را پیروی نمی‌کنند

و دارای کتابی نیستند، اینان اهل کتاب نمی‌باشند و اختلافی نیست که ذبیحه اینان را نمی‌توان خورد و با زنانشان نمی‌توان ازدواج کرد.

پس مذهب ابوحنیفه که صابئین را اهل کتاب برشمرد، مراد ایشان همان دسته اول است. و اما ابویوسف و محمد می‌گویند: صابئین اهل کتاب نیستند و بین دو دسته آنان فرق گذاشته‌اند. و در این مورد اختلافی بین تابعین روایت شده است.^(۱)

۱۶- در کتاب نکاح جواهر آمده است:

«و اما صابئین، از ابی‌علی روایت شده است که آنان فرقه‌ای از نصاری هستند. مبسوط گفته است ظاهراً این‌گونه نیست، چون آنان ستارگان را می‌پرستند. از تبیان و مجمع‌البیان نقل شده است که: به نظر ما گرفتن جزیه از آنان جایز نیست چون که آنان اهل کتاب نیستند. از کتاب خلاف حکایت شده است که نقل اجماع کرده که بر صابئین حکم اهل کتاب جاری نیست. و از کتاب العین نقل شده که دین آنان شبیه دین نصاری است مگر آنکه قبله آنان به سمت محل وزیدن باد جنوب به هنگام نیمروز است، می‌پندارند که اینان بر آئین حضرت نوح هستند. برخی نیز گفته‌اند: آنان گروهی از اهل کتابند که زبور می‌خوانند. برخی گفته‌اند: آنان بین یهود و مجوسند. برخی گفته‌اند قوم موحدی هستند که به پیامبری نگرویده‌اند. برخی گفته‌اند: مردمی هستند که به خداوند - عَزَّوَجَلَّ - اقرار دارند و فرشتگان را می‌پرستند و زبور می‌خوانند و به سوی کعبه نماز می‌خوانند. برخی گفته‌اند: مردمی هستند از زمان حضرت ابراهیم که می‌گفته‌اند ما برای شناخت خدا و شناخت چگونگی اطاعت او نیازمند واسطه‌های روحانی نه جسمانی هستیم و چون برای آنان ممکن نبود که به روحانیات دست

یابند به ستارگان متوجه شدند، برخی از آنان سیارات هفتگانه و برخی ثوابت را می‌پرستند. آنگاه برخی از آنان کسانی هستند که ستارگان را خدا می‌دانند و برخی آنان را ملائکه می‌شمارند، و برخی از آنها پائین‌تر آمده و بت‌ها را می‌پرستند. لکن در قواعد آمده است: اصل در باب این است که اینان یعنی سامری‌ها و صابئین اگر در فروع با یهود و نصاری اختلاف دارند از آنان محسوب می‌شوند، و اگر در اصول با آنان اختلاف دارند ملحد حساب شده و کافر حربی محسوب می‌شوند. در کشف اللثام آمده است: بدین طریق می‌توان بین دو نظر جمع کرد، چون می‌توان اینان را اهل کتاب به حساب آورد، اگر چه در برخی اصول با آنان اختلاف داشته باشند، همان‌گونه که بسیاری از فرقه‌های مسلمانان با آنکه در اصول با یکدیگر مخالفت دارند مسلمان محسوب می‌شوند، بلکه در غیر امامیه نیز امر به همین گونه است. برخی نیز گفته‌اند در اینکه اینان از اهل کتابند سخنی نیست، بحث بر سر این است که چه احکامی برای آنان بیان شده است.

البته در این ارتباط باید گفت: اگر ما فرض کردیم که اینان از یکی از این دو آیین یعنی یهود و یا نصاری هستند، جایی برای سخن از احکام آنان باقی نمی‌ماند زیرا احکام هم در نص و هم در فتوی بر کسانی صادق است که بدین نام (یهود و نصاری) شناخته شده‌اند و اهل کتاب شامل آنان می‌گردد...»^(۱)

۱۷- در کتاب جهاد جواهر آمده است:

و اما صابئین، از ابن جنید به صراحت نقل شده که وی گفته است: از آنان جزیه گرفته می‌شود و بر دینشان باقی می‌مانند و اشکالی بدین سخن نیست اگر آنان از یکی از فرقه‌های سه‌گانه باشند. شافعی در یکی از دو نظریه خود می‌گوید: آنان

از اهل کتاب هستند و با آنان در فروع اختلاف دارند نه در اصول. از ابن [احمد] حنبل و جماعتی از اهل عراق نقل است که می‌گویند: آنان از جنس نصاری هستند. و باز از او نقل است که می‌گوید: آنان شنبه‌ها را تعطیل می‌کنند، پس از یهودند. مجاهد گوید: اینان از یهود یا نصاری‌اند. سدی گوید: اینان و سامری‌ها اهل کتابند. اوزاعی و مالک گویند: پس از دین اسلام هر دینی جز دین یهود و نصاری دین مجوس است. شافعی و جماعتی از اهل عراق گویند: حکم اینان حکم مجوس است؛ و در این صورت می‌توان از آنان جزیه گرفت؛ ولی از آنان نقل شده که می‌گویند: فلک موجودی زنده و گویاست و سیارات هفتگانه آله‌اند. و از تفسیر قمی و دیگران نقل است که گفته‌اند اینان اهل کتاب نیستند اینان ستارگان را می‌پرستند. و اگر این‌گونه باشد می‌توان گفت جزیه از آنان پذیرفته نیست. و شاید به همین جهت علامه در مختلف به صراحت گفته است از آنان جزیه قبول نمی‌شود، و همین نظر را از شیخین [مفید و طوسی] نیز حکایت کرده است. مگر آنکه گفته شود که فرقه‌ای از نصاری قائل به این نظریه هستند، اگر چه می‌پندارند که بر دین مسیح‌اند. زیرا جزیه از تمام فرقه‌های مسیحیت از یعقوبیه و نسطوریه و ملکیه و فرنگی و رومی و ارمنی و دیگر کسانی که معتقد به انجیل‌اند و شریعت عیسی را پذیرفته‌اند پذیرفته است، اگر چه در اصول فروع با یکدیگر اختلاف داشته باشند؛ و به همین گونه است آیین یهود و مجوس.^(۱)

[خلاصه کلام و نتیجه]

از آنچه تاکنون از سخنان بزرگان خواندیم روشن گردید که در نزد فقهای اهل سنت صابین اهل کتاب شمرده می‌شوند و از آنان جزیه پذیرفته می‌شود و تنها در این مورد

ابوسعید اصطخری با آنان [فقهای اهل سنت] مخالف بود. و اما در بین فقهای ما نظر مشهور این بود که جزیه از آنان پذیرفته نمی‌شود و تنها ابن جنید نظری مخالف این داشت.

اما ممکن است گفته شود: ذکر صابئین در قرآن کریم در کنار یهود و نصاری و مجوس ممکن است بدین معنا رهنمون باشد که آنان از دیگر کفار متمایزند و در آیین آنان جهت حق و ارتباط با وحی آسمانی مشاهده می‌گردد، که این یا به خاطر ارتباط آنان با یکی از پیامبران گذشته و یا به خاطر ارتباطی است که با یکی از فرقه‌های سه‌گانه یهود و نصاری و مجوس داشته‌اند. و مطرح شدن آنان در قرآن مستقلاً به عنوان ذکر خاص پس از عام برای رفع شبهه بوده است، و اینکه به عنوان دلیل اخذ جزیه از مجوس در بعضی روایات گفته شده که آنان دارای پیامبر و کتاب بوده‌اند خود دلیل مستقلی است بر اینکه هر فرقه‌ای که پیامبر و کتاب آسمانی داشته باشند هر چند از این سه فرقه مشهور نباشند از آنان نیز جزیه پذیرفته می‌شود. خداوند متعال در سوره بقره می‌فرماید: ﴿ان الذین آمنوا و الذین هادوا و النصاری و الصابئین من آمن بالله و الیوم الآخر و عمل صالحاً فلهم اجرهم عند ربهم و لا خوف علیهم و لا هم یحزنون﴾^(۱) (آنان که [به اسلام] گرویدند و آنان که یهودی و نصرانی و صابئی هستند هر که به خدا و روز قیامت ایمان بیاورد و کرداری شایسته انجام دهد، پاداش اینان نزد پروردگارشان است، نه ترسی بر آنهاست و نه اندوهگین گردند).

و در سوره مائده می‌فرماید: ﴿ان الذین آمنوا و الذین هادوا و الصابئین و النصاری من آمن بالله و الیوم الآخر و عمل صالحاً فلا خوف علیهم و لا هم یحزنون﴾^(۲) (آنان که [به اسلام] گرویدند و آنان که یهودی و صابئی و نصرانی شدند هر که به خدا و روز قیامت ایمان بیاورد و کاری شایسته انجام دهد نه ترسی بر آنهاست و نه اندوهگین گردند).

و در سوره حج می‌فرماید: ﴿ان الذین آمنوا و الذین هادوا و الصابئین و النصاری و المجوس و الذین اشرکوا ان الله یفصل بینهم یوم القیامة ان الله علی کل شیء شهید﴾^(۳) (آنان که [به اسلام]

گرویدند و آنان که یهودی و صابئی و نصرانی و مجوسی شدند و آنان که به خدا شرک ورزیدند، خداوند روز قیامت میان آنان داوری خواهد کرد، همانا خدا بر هر چیزی گواه است.)
و اگر ثابت شود که اینان در اصل اهل کتاب آسمانی بوده‌اند، اعتقاد ضمنی آنان به عقاید فاسدی که با شرک درآمیخته است، موجب خروج آنان از حکم اهل کتاب نمی‌شود، همان‌گونه که اعتقاد نصاری به اقانیم^(۱) سه‌گانه موجب خروج آنان از این حکم نمی‌شود. و این نکته‌ای است شایان توجه.

[گفتگو با یکی از علمای صابئی مذهب]

روزی با یکی از علمای صابئی مذهب اهواز مواجه شدم و از وی از برخی عقاید و مراسم مذهبی آنان جويا شدم، ایشان پرسشهای مرا پاسخ دادند و نسخه‌ای از مهم‌ترین کتاب خود «گزاربّا» که به زبان آرامی بود و به اعتقاد آنان صحف آدم است و نیز جزوه‌ای به فارسی که «درفش» نامگذاری شده بود و حاوی برخی مراسم دینی روزانه آنان بود را به من هدیه کردند؛ و آنچه از پاسخ‌های وی و محتوای آن جزوه به دست من آمد این بود که: آنان به خدای یکتا که مجرد از ماده و ازلی و ابدی و جامع صفات نیک است اعتقاد دارند. خدا را مانند هیچ چیز نمی‌دانند، او را بخشاینده و آمرزگار که چشمها او را نمی‌تواند دید می‌دانند. آنان فرشتگان را محترم می‌شمارند و در اذکار و دعاهايشان با نام بر آنان درود می‌فرستند و از آنان شفاعت می‌خواهند. آنان به بهشت و جهنم اعتقاد دارند و می‌گویند با مرگ انسان بدن وی فانی می‌شود و روح او با کردارش جاودانه می‌ماند و با آن پاداش داده می‌شود. می‌گویند: آدم (ع) نخستین پیامبر بود و به نوح و سام و یحیای معمد [اشاره به غسل تعمید است] ایمان دارند و او را آخرین پیامبران می‌دانند. و موسی و عیسی و تورات و انجیل را منکر می‌شوند و

۱ - «اقانیم» جمع «اقنوم» به معنای شخص است و اشاره است به تثلیث نصاری یعنی: اب و ابن و روح القدس. (مقرر)

می‌گویند: ما به زبور داود اعتقادی نداریم؛ و نیز می‌گویند: ما ستارگان را نمی‌پرستیم. او می‌گفت: ابراهیم از ما بود آنگاه از ما کناره گرفت و به همین جهت به وی ایمان ندارند. او می‌گفت: کلمه «صابی» واژه‌ای است آرامی به معنی شستشو دهنده. آنان از جنابت و مس میت و نیز برای توبه غسل می‌کنند و انسان را به هنگام مرگ غسل می‌دهند. و به غسل تعمید در آب جاری بسیار اهتمام می‌ورزند، و تاریخ آنان یحیایی است [از ولادت حضرت یحیی آغاز می‌شود] و تعطیل آنان روز یکشنبه است؛ چهار عید دارند و روزانه سه نماز در سه وقت دارند که با وضوی مخصوص اقامه می‌کنند. و به هنگام غسل و وضو و خوردن و سربریدن حیوان ذکرهاى مخصوص دارند که به همراه کاهن می‌خوانند؛ و به سوی نقطه‌ای در شمال حیوانات را سر می‌برند و کشنده از عملی که انجام داده در پیشگاه خدا استغفار می‌کند، و برای مردگانشان استغفار می‌کنند و برای آنان مجالس یادبود و تجلیل برگزار می‌کنند و برای آنان صدقه می‌دهند. قتل نفس و زنا و ربا و دروغ و سخن چینی و غش در معامله و انواع مشروبات الکلی و گوشت خوک و ختنه و ازدواج با خواهر و دختر برادر و خواهر و عمه و خاله و زن برادر را حرام می‌دانند و با غیر هم‌کیش خود ازدواج نمی‌کنند و تعدد ازدواج را در صورت رعایت عدالت حلال می‌شمرند.

با توجه به همه این مطالب اگر ثابت شود که صابئین اهل کتاب هستند یا ثابت شود که آنان اهل کتاب نیستند حکم قضیه مشخص است، و اما در صورتی که احتمال دهیم که آنان اهل کتابند باید با رجوع به کتابها و علمای آنان حقیقت قضیه مورد پژوهش قرار گیرد، اما اگر باز شک و تردید بر جای ماند برای حفظ دماء احوط آن است که آنان بر دینشان باقی گذاشته شوند و از آنان جزیه پذیرفته شود و مشکل است که به جواز کشتن آنان حکم کنیم.

[دلایل نپذیرفتن جزیه از صابئین و پاسخ آنها]

کسانی که به عدم پذیرش جزیه و جواز قتل صابئین قائل شده‌اند ممکن است به دلایل ذیل تمسک جویند:

۱- آنچه از کتاب خلاف و غیر آن به عمومات کتاب و سنت تمسک شده است مانند آیه شریفه: ﴿فَإِذَا لَقِيتُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا فَضَرْبُ الرِّقَابِ﴾ (چون با کافران [در میدان جنگ] روبرو شدید گردن‌ها را بزنید.) و مانند آن.

اشکالی که به این استدلال وارد است این است که این از قبیل تمسک به عام در شبهه مصداقی برای مخصص لفظی است، زیرا فرض این است که [از عموم ذکر شده توسط ادله دیگری اهل کتاب خارج شده‌اند] اینان محتمل است از اهل کتاب باشند پس استدلال صحیح نیست مگر آنکه مسأله به گونه‌ای فرض شود که شبهه به شبهه مفهومی برگردد نه مصداقی. مثل اینکه گفته شود: آیا مقصود از کتاب مطلق کتاب آسمانی است [که شامل صابئین نیز بشود] یا کتابی که مشتمل بر دین جدید و شریعت جدیدی باشد [که شامل صابئین نشود].

۲- اینکه گفته شود: کفر مقتضی جواز قتل است و اگر کافر اهل کتاب باشد و جزیه بپردازد مانع از این قتل می‌شود، پس در صورت شک در وجود مانع مقتضی به حال خود باقی می‌ماند.

در پاسخ باید گفت: اینجا جای جریان قاعده مقتضی و مانع نیست، زیرا حکم تابع موضوع خود است و آن مرکب از مقتضی و شرایط و نبود موانع است و در صورت شک در هر یک از اینها قهرآدر اصل حکم شک می‌شود.

۳- اینکه ما عدم مانع برای کشته شدن را ثابت کنیم، بدین‌گونه که بگوئیم: این شخص پیش از آنکه ممیز بشود کتابی نبوده است پس ما عدم کتابی بودن وی را استصحاب می‌کنیم و می‌گوئیم اکنون که ما در کتابی بودن وی تردید داریم باز کتابی

نیست. یا اینکه عدم ازلی را استصحاب می‌کنیم نظیر اینکه می‌گوئیم زن پیش از آنکه پدید بیاید قرشی و یا از محارم نبوده است اکنون که قرشی بودن یا محرم بودن وی مورد شک است همان عدم ازلی را استصحاب می‌کنیم.

در پاسخ باید گفت استصحاب ازلی به صورت سلب مرکب^(۱) درست نیست. زیرا عقلاء در استدلالهای خود چنین چیزی را لحاظ نمی‌کنند. و سالبه به انتفاء موضوع چیز شناخته شده‌ای نزد آنان نیست که بتوان آن را استصحاب نمود، علاوه بر اینکه معدوم هویتی ندارد تا بتوان بدان اشاره نمود و چیزی را از آن سلب کرد. از سوی دیگر استصحاب حکم آنان در حال صغراقتضای عدم جواز قتل دارد، که این مبحث باید در جای خود مورد پژوهش قرار گیرد.

۴- اگر ما رخصت تکلیفی یا وضعی را منوط به یک امر وجودی کردیم به دلالت التزام دلالت بر این دارد که این امر به احراز این امر وجودی منوط شده است و در صورتی که وجود آن احراز نگردد رخصت نیز منتفی است. پس اگر مولی به بنده خود گفت: هیچ کس را اجازه وارد شدن نده مگر آنکه از دوستان من باشد، در این صورت بنده این را وظیفه خود می‌داند که در اجازه دادن احراز دوستی کند و اگر به کسی اجازه دهد که دوستی او مورد تردید است عقلا وی را مذمت می‌کنند؛ و در مورد بحث، آن که عدم قتل او رخصت داده شده است اهل کتاب است، و در مورد صابئین مورد تردید است پس نمی‌توان عدم جواز قتل وی و قبول جزیه او را پذیرفت.

در پاسخ باید گفت: اگر مراد از منوط کردن رخصت به امر وجودی بازگشت آن به منوط کردن رخصت واقعی این امر و منوط کردن رخصت ظاهری به علم به وجود آن و حکم به عدم آن در صورت شک باشد، پس در حقیقت دو مجهول در بین هست: حکم

۱- «سلب مرکب» یعنی سلب و نفی حکم از موضوعی که خود معدوم بوده است، و مرکب بودن آن به اعتبار معدوم بودن حکم و موضوع است. (مقرر)

واقعی و ظاهری که به دلیل واحد جعل می شود، که در این صورت اولی مدلول مطابقی است و دومی مدلول التزامی عرفی، این به هیچ وجه مورد قبول نیست. [زیرا با یک دلیل نمی توان بیش از یک حکم را جعل و تشریع نمود]

و اگر مراد این باشد که مجعول شرعی یکی است ولی در اینجا قاعده عقلانیه ظاهریه نظیر دیگر قواعد عقلایی در مورد آن جریان دارد، این نیز قابل قبول نیست. علاوه بر اینکه توقف اجرای حکم رخصت، بر احراز موضوع آن موجب نمی شود که حکم عام در مورد مشکوک فیه هم اجرا شود؛ و خلاصه کلام اینکه اجرای هر یک از این احکام متوقف بر احراز موضوع آن است، و فرض این است که موضوع در طرف عام، مرکب از وجود عنوان عام و عدم عنوان خاص است، و در صورت شک، عدم عنوان خاص محرز نیست.

در هر صورت سخن درباره صابئین به درازا کشید از خوانندگان محترم پوزش می خواهم.

مطلب دوم:

کسانی که جزیه از آنان ساقط است

[در ابتدا سخن برخی فقها درباره کسانی که از پرداخت جزیه معاف هستند را یادآور می شویم:]

۱ - شیخ [طوسی] در کتاب جزیه خلاف مسأله ۶ می گوید:

«تردید نیست، که بر دیوانه دائمی جزیه نیست و اگر زمانی دیوانه است و زمانی عاقل حکم غالب در مورد او جاری است. ابوحنیفه نیز همین را گفته، و شافعی می گوید: حکم جزیه از مجنون ساقط است و ایام [دیوانگی یا عقل] او محاسبه نمی گردد. و اکثر صحابه او گفته اند ایام سلامت او محاسبه می شود اگر به یک سال رسید جزیه بر وی واجب است. دلیل ما گفتار خداوند متعال است که می فرماید: ﴿حَتَّىٰ يَعْطُوا الْجِزْيَةَ﴾ و چیزی را از آن استثناء نکرده و سلامت از

دیوانگی را شرط نکرده و ما دیوانه دائم و کسی که دیوانگی بر بیشتر روزهای او غلبه دارد را با دلیلی دیگر استثناء کردیم.»

مسأله ۷:

«پیرمرد از کار افتاده و صومعه داران و راهبان نیز باید جزیه بپردازند، و شافعی در این مورد دو نظر دارد و بنا بر هر دو قول اگر در میان اسیران بودند آیا کشتنشان جایز است یا نه؟ در میان اصحاب ما کسانی هستند که می‌گویند از آنان جزیه گرفته نمی‌شود، دلیل ما بر اول [که باید جزیه بپردازند] گفتار خداوند متعال است که می‌فرماید: ﴿حَقُّ يَعْطَوُا الْجَزِيَّةَ عَنْ يَدِهِمْ صَاغِرُونَ﴾ و تفصیلی قائل نشده است.»

مسأله ۱۰:

«کسی که مال و درآمدی ندارد جزیه بر او واجب نیست، این را ابوحنیفه نیز گفته است، و شافعی دو نظر دارد: یکی آنچه ما گفتیم و دیگری که صحیح‌ترین نظر اوست این است که بر وی واجب است.»

دلیل ما اجماع فرقه امامیه است و نیز اصل برائت ذمه و نیز آیه شریفه ﴿لَا يَكُلِفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا﴾ (خداوند بر کسی بیش از توانش تکلیف ننهاده است) و نیز آیه شریفه ﴿لَا يَكُلِفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا مَا آتَاهَا﴾ (خداوند بر هر کسی مگر بدان اندازه که به وی داده تکلیف نمی‌نهد) و هنگامی که کسی قدرت بر مال و یا کسب مال ندارد دیگر جزیه‌ای بر او واجب نیست.^(۱)

۲- در نهاییه شیخ آمده است:

«جزیه بر همه اصناف اگر دارای شرایط مکلفین باشند واجب است، و از کودکان و دیوانگان و ابلهان و زنان آنان ساقط است.»^(۲)

۳- در کتاب جزایای مبسوط آمده است:

«فقیری که چیزی به همراه او نیست جزیه بر او واجب است زیرا دلیلی بر اسقاط آن از وی نیست، و عموم آیه نیز اقتضای همین را دارد منتهی اگر قدرت ادا ندارد بر ذمه او باقی است و اگر قدرت مالی پیدا کرد از همان روزی که به عهده او آمده و عقد قرارداد با او نوشته شده و سالی بر او گذشته از او گرفته می شود؛ و اما زنان و کودکان و ابلهان و دیوانگان در هر صورت جزیه ای بر آنان نیست... اما بندگان نیز جزیه بر آنان نیست بر اساس حدیث شریف «لاجزیه علی العبید» (بر بردگان جزیه نیست)... و پیرمردان از کار افتاده و افراد زمین گیر و صومعه داران و راهبانی که در جنگ شرکت نمی کنند و نظری ندارند از آنان نیز جزیه گرفته می شود به خاطر عموم آیه شریفه، و نیز اگر اینان در میان اسیران بودند امام می تواند آنان را به قتل برساند، روایتی نیز در این زمینه رسیده است که بر آنان جزیه نیست.»^(۱)

قابل توجه است که ایشان «قدس سره» در خلاف به عدم وجوب جزیه بر فقیر فتوی داده اند و ادعای اجماع بر آن کرده اند اما در مبسوط به وجوب آن فتوی داده اند. ممکن است این دو عبارت ایشان را بدین گونه جمع کرد که بر فقیر جزیه هست ولی تا زمانی که توانگر شود به او مهلت داده می شود؛ یا اینکه بگوییم موضوع در عبارت مبسوط فقیری است که ولو تدریجاً تمکن بر پرداخت داشته باشد و در خلاف کسی را می خواهند بفرمایند که به طور کلی کار و مالی ندارد و توان پرداخت نمی یابد، و این دو با هم متفاوتند؛ و در اینجا نکته ای است شایان تأمل.

۴ - در جهاد شرایع آمده است:

«جزیه از کودکان و دیوانگان و زنان گرفته نمی شود و آیا از پیرمردان از کار افتاده گرفته می شود؟ برخی گفته اند: بلی و این مطابق روایتی است. و برخی گفته اند:

نه و گفته شده که از برده ساقط است و از غیر اینها گرفته می شود، هر چند راهب و یا از کار افتاده باشند. بر مردان فقیر نیز جزیه واجب است و به آنان مهلت داده می شود تا در زمان توانایی بپردازند، و اگر بر اهل ذمه جزیه نوشته شد و آنان شرط کردند که پرداخت جزیه بر زنان باشد چنین صلح و قراردادی صحیح نیست.»^(۱)

۵- در احکام السلطانیة ماوردی آمده است:

«جزیه مگر بر مردان آزاد عاقل واجب نیست، و بر زنان و کودکان و دیوانگان و بردگان واجب نیست جزیه بپردازند چون که اینان اتباع و فرزندان مردانند. و اگر زنی نخواست تابع شوهرش یا دیگر نزدیکانش باشد باز از وی گرفته نمی شود چون تابع مردان قوم خویش است هر چند آنان از او بیگانه باشند، و اگر زنی به تنهایی در دارالحرب زندگی می کرد و حاضر شد جزیه بپردازد تا در دارالاسلام زندگی کند بر وی الزامی نیست که آن را بپردازد و اگر پرداخت حکم بخشش را دارد و اگر امتناع کرد از وی گرفته نمی شود و لازم است ذمه او را پذیرفت هر چند به همراه قومش نباشد.»^(۲)

مانند همین مطلب را ابویعلی نیز در احکام السلطانیة آورده است.^(۳)

۶- در مختصر ابوالقاسم خرقی آمده است:

«بر کودک و دیوانه و زن و فقیر و پیرمرد از کار افتاده و زمین گیر و کور جزیه نیست، و نیز جزیه بر مولای برده که بخواهد برای برده خود بپردازد در صورتی که مولا مسلمان باشد نخواهد بود.»^(۴)

۷- در خراج ابویوسف آمده است:

«جزیه بر مردان آنان واجب است نه زنان و کودکان... و جزیه از بینوایان که به آنان

باید صدقه داد و کوران و کسانی که حرفه و کاری ندارند و کسی که به وی صدقه داده می شود و افراد زمین گیر جایز نیست. و از کار افتادگان و زمین گیران اگر توان پرداخت داشته باشند از آنان گرفته می شود...»^(۱)

در هر صورت هیچ اختلاف و اشکالی در سقوط جزیه از زنان و کودکان و ابلهان و دیوانگان دائمی نیست.

در کتاب جواهر پس از نقل کلام مصنف [متن شرایع] که می گوید: «جزیه بر کودکان و دیوانگان و زنان نیست» می نویسد:

«همان گونه که بسیاری از فقها بر آن تصریح کرده اند بلکه من خلافی در آن نیافته ام بلکه در منتهی و منقول از غنیه و تذکره ادعای اجماع بر آن شده است و آن خود دلیل است.»^(۲)

و در مغنی [ابن قدامه] پس از نقل متن کتاب که می گوید: «بر کودک و دیوانه و زن جزیه نیست، می نویسد: در بین اهل علم من نظر اختلافی در این مسأله نیافتم. مالک و ابوحنیفه و اصحاب وی و شافعی و ابو ثور نیز این را گفته اند، و ابن منذر می گوید: من از دیگران نظر دیگری در این مسأله نیافته ام.^(۳) و مشهور این است که از بردگان نیز چنانکه بعداً خواهیم گفت - ساقط است.

و اما در مورد پیرمرد فرتوت و از کار افتاده و زمین گیر و کور و فقیر و راهب و صومعه داران که با آنان نباید جنگید در بین فقها اختلاف است. اطلاق آیه شریفه و بسیاری از اخبار اقتضا دارد که بر آنان نیز ثابت باشد مگر آنکه دلیلی خلاف آن را ثابت کند.

از روایاتی که به طور مطلق در این باب رسیده است روایت معاذ بن جبل است که گفت: پیامبر اکرم مرا به یمن فرستاد و فرمود: از هر مرد بالغی یک دینار یا معادل آن معاف [پارچه های قیمتی] دریافت کنم.^(۴)

۳ - مغنی ۵۸۱/۱۰.

۲ - جواهر ۲۳۶/۲۱.

۱ - خراج ۱۲۲/.

۴ - سنن بیهقی ۹ / ۱۸۷، کتاب الجزیه، باب من قال تؤخذ منهم الجزیه...

اکنون به روایات مسأله و تفصیل عناوینی که در آن آمده است می پردازیم.

[کسانی که جزیه از آنان ساقط است از دیدگاه روایات:]

دیدگاه روایات پیرامون کسانی که جزیه از آنان ساقط است

الف - حکم زنان و کودکان و دیوانگان:

۱ - در کتاب وسائل از مشایخ سه گانه به سند خودشان از حفص بن غیاث طبق روایتی آمده است که وی از امام صادق (ع) از زنان پرسید که چگونه جزیه از آنان ساقط شده است؟ گفت: حضرت فرمود:

«چون پیامبر خدا (ص) از کشتن زنان و کودکان در دارالحرب نهی فرموده بود مگر آنکه به جنگ بپردازند پس اگر به جنگ پرداختند باز نیز تا می توانی از جنگ با آنان دست بدار تا زمانی که نقص و اشکالی در کار پیش نیاید، پس چون پیامبر خدا (ص) از کشتن آنان در دارالحرب نهی فرموده در دارالاسلام سزاوارتر است که از جنگ با آنان پرهیز شود و اگر از پرداخت جزیه سر باز زدند نمی توان آنان را به قتل رسانید. و چون نمی توان آنان را کشت پس جزیه از آنان برداشته شده است. ولی اگر مردان از پرداخت جزیه امتناع ورزیدند در این صورت نقض عهد کرده اند و خون آنان حلال و کشتنشان رواست چون کشتن مردان در دارالشربک مباح است. و همچنین است افراد زمین گیر از اهل ذمه و نابینا و پیرمرد فرتوت و زنان و کودکان در منطقه جنگی، پس به همین جهت از آنان جزیه برداشته شده است.»^(۱)

۱ - عن حفص بن غیاث انه سأل ابا عبد الله (ع) عن النساء كيف سقطت الجزية عنهن و رفعت عنهن؟ قال: فقال: لأن رسول الله (ص) نهى عن قتل النساء والولدان في دار الحرب الا ان يقاتلن فان قاتلن ايضاً فامسك عنها ما امكنت و لم تحف خلافاً فلما نهى عن قتلهن في دار الحرب كان في دارالاسلام اولى ولو امتنعت ان تؤدى الجزية لم يمكن قتلها فلما لم يمكن قتلها رفعت الجزية عنها ولوا تمتنع الرجال ان يؤدوا الجزية كانوا ناقضين للعهد و حلت دماؤهم و قتلهم لأن قتل الرجال مباح في دارالشربك و كذلك المقعد من اهل الذمة و الاعمى و الشيخ الفاني و المرأة والولدان في ارض الحرب فمن اجل ذلك رفعت عنهم الجزية. (وسائل ۴۷/۱۱، ابواب جهاد عدو، باب ۱۸، حدیث ۱).

سند این روایت اگر چه مخدوش است ولی اصحاب روایت حفص را با این سند در بسیاری از ابواب فقه مورد استناد قرار داده‌اند، و دلالت آن بر سقوط جزیه از زنان و کودکان واضح است بلکه بر سقوط جزیه از افراد زمین‌گیر و کور و پیر و فرتوت نیز دلالت دارد که بحث آنان بعداً خواهد آمد.

و ظاهر این روایت ملازمه را بین جواز قتل و ثبوت جزیه می‌رساند، پس کسی که کشتن او جایز نیست جزیه هم بر او نیست.

۲- باز وسائل از مشایخ سه گانه به سند خود از طلحه از امام صادق (ع) روایت نموده که فرمود:

«سنت بر این جاری شده است که از افراد ابله و دیوانه جزیه گرفته نمی‌شود.»^(۱)
سند روایت تا طلحه قابل وثوق است و شیخ گفته است که کتاب طلحه قابل اعتماد است.^(۲)

در کتاب صحاح آمده است واژه «المعتوه» که در متن عربی روایت آمده به معنی ناقص العقل و ابله است.^(۳) در قاموس نیز آمده است: «عُتِيَ فهو معتوه» یعنی کسی که کم‌خرد و ابله است.^(۴)

در کتاب جواهر پس از نقل خبر آمده است:

«و شاید مراد از المعتوه که در روایت آمده چنانکه در مبسوط و نهاییه و وسیله و

نظر استاد دام‌ظله و اکثر فقهاء در مورد جزیه این است که: جزیه عوض زکات و خمس است که از اهل ذمه گرفته نمی‌شود، ولی احتمال دیگری هست که جزیه مجازات شرکت کافر در جنگ با مسلمانان و حکومت اسلامی باشد، و گرنه برای سقوط آن از افرادی که در جنگ شرکت نمی‌کنند مانند پیران سالخورده و زمین‌گیران و زنان و نظائر آنان دلیلی وجود ندارد، در حالی که از این طبقات زکات و خمس نیز گرفته نمی‌شود. روایت فوق و نظائر آن مؤید این احتمال است که بین جنگ و گرفتن جزیه رابطه‌ای وجود دارد. (مقرر)

۱- عن ابی‌عبدالله قال: جرت السنه ان لا تؤخذ الجزیه من المعتوه و لا من المغلوب علی عقله. (وسائل ۴۸/۱۱ و ۱۰۰، باب ۱۸ و ۵۱ از ابواب جهاد عدد حدیث ۳ و ۱).

۲- فهرست شیخ/ ۸۶؛ چاپ دیگر/ ۱۱۲.

۳- صحاح اللغة ۶/ ۲۲۳۹.

۴- قاموس ۸۵۳.

سرایر آمده، کسی است که ابله است؛ اگر چه در اینجا به کسی تفسیر شده که بی خرد است. مگر آنکه بگوییم مراد به آن همان گونه که دیگری بدان تصریح کرده کسی است که کم خرد است، بلکه همین مراد است از آنچه که در منقول از وسیله آمده است که تعبیر به سفیه کرده است، و سفیه در عرف مردم به معنی احمق است نه سفیه شرعی که هیچ خلافی بر اساس عموم ادله در سقوط جزیه از او نیست.^(۱)

دلیل بر اینکه مراد از واژه «معتوه» کم خرد است نه بی خرد - در متن عربی روایت - عطف «المغلوب علی عقله» است بر او، و ظاهر این عطف مغایرت است؛ ولی در نهاییه در بیان واژه «معتوه» می گوید: «آن دیوانه‌ای است که خرد او آسیب دیده است.»^(۲)

۳- در کتاب مستدرک از صدوق در خصال به سند خود از جابر جعفری آمده است که گفت: «از امام باقر (ع) شنیدم که می فرمود: بر زنان جزیه نیست.»^(۳)

۴- در سنن بیهقی به سند خود از اسلم - برده عمر - آمده است که گفت: «عمر بن خطاب به کارگزارانش نوشت بر زنان و کودکان جزیه قرار ندهید، و قرار ندهید مگر بر کسانی که تیغ بر سرشان کشیده می شود [یعنی مردها] و برگردنهایشان تعهد آمده است - یا بر گردنهایشان صلیب می اندازند - و جزیه آنان را به صورت سرانه دریافت کنید.»^(۴)

در این ارتباط به سنن بیهقی باب کسانی که از آنها جزیه برداشته شده مراجعه شود.^(۵)

۵- ولی در همان کتاب به سند خود از حکم آمده است که گفت:

۱- جواهر ۲۱/۲۳۷. ۲- نهاییه ابن اثیر ۳/۱۸۱.

۳- عن جابر الجعفی قال سمعت ابا جعفر (ع) یقول:.... ولا جزية علی النساء. (مستدرک الوسائل ۲/۲۶۷، ابواب جهاد عدو، باب ۵۶، حدیث ۷).

۴- إن عمر بن خطاب کتب الی عماله أن لا یضربوا الجزية علی النساء والصبيان ولا یضربوها الا علی من جرت علیه المواسی و یختم فی اعناقهم و یجعل جزیتهم علی رؤوسهم. (سنن بیهقی ۹/۱۹۵، کتاب الجزیه).

۵- سنن بیهقی ۹/۱۹۸، کتاب الجزیه...

«پیامبر اکرم به معاذ بن جبل در یمن نوشت از هر مرد و زن بالغی یک دینار یا قیمت آن را بگیر، و هیچ یهودی ای به خاطر یهودی بودن مورد آزار قرار نمی گیرد. یحیی گفته است: من هرگز نشنیدم که بر زنان جزیه باشد مگر در این حدیث.»^(۱)

۶- باز در همان کتاب به سند خود از ابن عباس روایت شده که پیامبر خدا (ص) به معاذ بن جبل نوشت:

«هر یک از اهل ذمه که اسلام آورد برای اوست آنچه بر مسلمانان است، و کسی که بر یهودیت یا نصرانیت خود بماند پس بر هر فرد بالغی یک دینار معادل آن از معافر [پارچه قیمتی همچون برد یمانی] است، مرد باشد یا زن، آزاد باشد یا بنده.»^(۲)

۷- باز در همان کتاب به سند خود از ابی زرعۀ بن سیف بن ذی یزن آمده است که گفت:

«پیامبر خدا (ص) نامه ای به من نوشت که بخشی از آن نامه این است: و کسی که می خواهد بر یهودیت یا نصرانیت خود بماند مورد آزار قرار نمی گیرد و باید جزیه پردازد بر هر بالغی چه مرد باشد چه زن، آزاد باشد یا بنده، یک دینار یا معادل آن را از معافر پردازد.»^(۳)

در همان کتاب سنن بیهقی آمده است که در میان راویان این روایت کسی است که ناشناخته است و مانند این روایت نزد اهل علم به اثبات نرسیده است.

۸- باز در همان کتاب به سند خود از ابن اسحاق آمده است که گفت:

۱- کتب رسول الله (ص) الی معاذ بن جبل باليمن علی کل حاله او حالمة دیناراً و قیمته ولایفتن یهودی عن یهودیة. (سنن بیهقی ۱۹۴/۹، کتاب الجزیه، باب کم الجزیه).

۲- عن ابن عباس ان النبی کتب الی معاذ بن جبل أن من اسلم من المسلمین فله مال المسلمین و علیه ما علیهم و من اقام علی یهودیة او نصرانیة فعلی کل حاله دیناراً و عدله من المعافر ذکرأوائشی حرأو مملوکاً. (سنن بیهقی ۱۹۴/۹، کتاب الجزیه، باب کم الجزیه).

۳- عن ابی زرعۀ بن سیف بن ذی یزن قال: کتب الی رسول الله (ص) کتاباً هذا نسخه - فذکرها و فیها: و من یکن علی یهودیة او علی نصرانیة فانه لایفتن عنها و علیه الجزیه علی کل حاله ذکر او انشی حرأو عبد دیناراً و قیمته من المعافر. (سنن بیهقی ۱۹۴/۹، کتاب الجزیه، باب کم الجزیه).

عبدالله بن ابوبکر محمد بن عمرو بن حز روایت کرده است که گفت: این نامه رسول خداست نزد ما که آن را برای عمر بن حزم هنگامی که او را برای یمن فرستاده نوشته است... و در آخر آن نامه آمده است: «و کسی که بر نصرانیت یا یهودیت خود بماند مورد آزار قرار نمی‌گیرد؛ و هر فرد بالغی مرد باشد یا زن، آزاد باشد یا بنده، یک دینار کامل و یا برابر آن از لباس بپردازد»^(۱)

در باره روایات اخیر باید گفت فقهای سنت نیز از فتوای به آن اعراض کرده و در زنجیره سند آنها اشکال و مناقشه کرده‌اند و محتمل است که در آن نسخ [دستبرد و تحریف] صورت گرفته باشد. در هر صورت سقوط جزیه از زنان و کودکان و دیوانگان از چیزهایی است که در آن اختلاف و اشکالی نزد شیعه و سنی نیست. بله در اینجا چیزی هست که لازم است به آن اشاره شود و آن اینکه امام و رهبر جامعه می‌تواند متناسب با اهل و عیال افراد جزیه مردان را اضافه کند، زیرا حمایت حکومت اسلامی از آنان و تحت پوشش قرار دادن آنها نیاز به هزینه‌هایی جداگانه دارد و لکن پرداخت آن بر عهده سرپرست خانواده است نه بر خود آنان، و چگونگی آن هم از نظر کمیت و هم از نظر کیفیت بر عهده امام است - همان گونه که بعداً خواهیم گفت - پس وضعیت جزیه همانند زکات فطره است که بر زن و کودک و بنده [که تحت تکفل دیگری هستند] اگر چه توانمند باشند واجب نیست ولی بر مرد واجب است اگر آنان تحت تکفل او هستند فطره آنان را بپردازد. از سوی دیگر باید توجه داشت که اگر زمینهای خراج در دست زن یا کودک یا دیوانه باشد ظاهراً از آنان نیز باید خراج دریافت نمود، زیرا وجهی ندارد که زمینهای مسلمانان به صورت مجانی در اختیار آنان باشد؛ و این غیر از جزیه‌ای است

۱ - ...ومن كان على نصرانية او يهودية فانه لا يفتن عنها و على كل حال ذكر أو أنثى حر أو عبد دينار او عرضه من الثياب. (سنن بیهقی ۱۹۴/۹، کتاب الجزیه، باب کم الجزیه).
جمله: «او عرضه من الثياب» مراد همان معنای «معاقر» در سایر روایات است.

که بسا بر اراضی قرار داده می‌شود، چنانکه بحث آن بعداً خواهد آمد.

در کتاب دعائم الاسلام پس از ذکر جزیه بر مردان آزاد بالغ آمده است:

«علاوه بر آن، کسانی که زمینهای خراجی در دست آنهاست باید جزیه‌ای برای آن پردازند، کوچک باشند یا بزرگ، زن باشند یا مرد، که این خراج زمین است؛ و اگر کسی مسلمان بشود جزیه از وی برداشته می‌شود ولی خراج [مالیات] از او برداشته نمی‌شود.»^(۱)

ب - حکم جزیه بر بردگان:

درباره بردگان علاوه بر آنچه از سخنان بزرگان یادآور شدیم در کتاب منتهی آمده است:

«علمای ما در وجوب جزیه بر برده اختلاف نظر دارند. مشهور این است که بر وی واجب نیست. شیخ طوسی نیز همین را فرموده، نظر عموم فقهای اهل سنت نیز همین است. برخی [از علمای شیعه] نیز گفته‌اند که از آنان ساقط نیست. شیخ به فرمایش پیامبر خدا (ص) استناد کرده که فرمود: «لا جزیه علی العبد - بر برده جزیه نیست - و نیز بدان جهت که برده مال است و مانند دیگر حیوانات بر وی جزیه نیست.»^(۲)

پیش از این نیز از ابوالقاسم خرقی خواندیم که گفت:

«بر مولای برده در صورتی که مولای او مسلمان باشد برای برده‌اش جزیه نیست.»^(۳)

در کتاب المغنی در شرح عبارت فوق آمده است:

«من در این مورد اختلافی نمی‌دانم زیرا از پیامبر خدا (ص) روایت شده است که فرمود: بر برده جزیه نیست و از فرزند عمر نیز همانند آن نقل شده است و نیز

۱ - دعائم الاسلام ۳۸۱/۱، کتاب الجهاد، باب صلح و ودیعه و جزیه.

۲ - منتهی ۹۶۵/۲. ۳ - مغنی ۵۸۶/۱۰.

برای اینکه اگر بر برده چیزی واجب باشد باید مولای او بپردازد و لازمه این آن است که مولای او که مسلمان است جزیه بپردازد، و اگر مولای او کافر باشد احمد گفته است که بر مولای او نیز واجب نیست جزیه برده را بپردازد، و این نظر عامه اهل علم است. ابن منذر گوید: نظر همه کسانی از اهل علم که ما می شناسیم این است که بر برده جزیه نیست، و این به خاطر حدیثی است که در این باره رسیده است و به خاطر اینکه همانند زنان و کودکان ریختن خون او جایز نیست و نیز به خاطر اینکه مالی از خود ندارد که جزیه بپردازد و از آن جهت همانند تهیدست و ناتوان است...»^(۱)

ولی در وسائل از صدوق به سند خود از ابی الورد (ابودرداء خ. ل) روایت شده است که وی از امام محمد باقر (ع) درباره برده نصرانی که مال مرد مسلمانی بود پرسش نمود که آیا بروی جزیه است؟ فرمود: بله، گفت: مولای مسلمان او جزیه را بپردازد؟ فرمود: بله این مال اوست که گاه برای آن فدیة می دهد، پس باید برای آن نیز جزیه بدهد.^(۲) باز در همان کتاب وسائل به سند خود از حسن بن محبوب از هشام بن سالم از ابی الورد مانند این روایت نقل شده است. و در باب عتق کتاب المقنع آمده است:

«و اگر فردی برده ای نصرانی داشت که بروی جزیه است، مولای او باید جزیه او را بپردازد.»^(۳)

در کتاب منتهی نیز آمده است:

«ابن جنید گفته است: در نامه پیامبر خدا (ص) به معاذ و عمرو بن حزم آمده است

۱ - مغنی ۵۸۶/۱۰.

۲ - عن ابی الورد (ابی الدرداء خ. ل) سأل ابا جعفر (ع) عن مملوک نصرانی لرجل مسلم، علیه جزیه؟ قال: نعم. قال: فیؤدی عنه مولاه المسلم الجزیه؟ قال: نعم انما هو ماله یفتدیه إذا أخذ یؤدی عنه. (وسائل ۹۷/۱۱، ابواب جهاد عدو، باب ۴۹، حدیث ۶).

۳ - الجوامع الفقهیة ۳۸.

که از برده نیز جزیه گرفته می‌شود، و چون او مشرک است پس جایز نیست که در سرزمین اسلامی بدون پرداخت مالیات توطن‌گزیند مانند فرد آزاد، و به خاطر آنکه مولای او اگر مشرک بود نمی‌توانست مگر پس از عقد قرارداد ذمه در کشور اسلامی بماند پس برده سزاوارتر است که جزیه بپردازد، و به خاطر آنکه برده در جنگ شرکت می‌کند پس جزیه از او ساقط نیست چون خون او مباح است و این در برابر حفظ جان اوست.»^(۱)

در ارتباط با سخن این بزرگواران باید گفت: آنچه از نامه پیامبر خدا (ص) به معاذ و عمرو بن حزم نقل شده است حاکی از این است که زن نیز باید جزیه بپردازد، و ما پیش از این گفتیم که هر دو دسته شیعه و سنی از عمل به این دو روایت اعراض کرده‌اند. و اینکه فرموده‌اند برده به پرداخت جزیه اولی است، وجه اولویت در این مورد برای من مشخص نشده است.

خلاصه کلام اینکه در این مسأله دو نظر وجود دارد و روایت‌هایی که نقل شده ضعیف و متعارض است، ولی اطلاق آیه شریفه و برخی از روایات اقتضای ثبوت دارد. در هر صورت چون موضوع بحث در زمان ما منتفی است، سخن را در همین جا به پایان می‌بریم.

ج - حکم پیر فرتوت و زمین‌گیر و کور:

و اما پیرمرد فرتوت پیش از این از خلاف و مبسوط خواندیم که جزیه بر وی ثابت است. و در جواهر از اسکافی و نافع و قواعد آمده است که از وی ساقط است.^(۲) خرقی نیز به همین نظر فتوی داده است. و از شرایع در این مسأله ظاهر می‌شود که در آن توقف کرده است.

و اطلاق آیه و برخی اخبار و از آن جمله خبر معاذ اگر چه اقتضای ثبوت دارد ولی مقتضای خبر حفص که پیش از این خواندیم این است که از وی ساقط است.

و مؤید همین نظریه است آنچه آن را شیخ به سند خود از صفار از ابراهیم بن هاشم از نوفلی از سکونی از جعفر از پدرش از پدر خود از پدرانش نقل کرده است که پیامبر خدا (ص) فرمود: مشرکان را بکشید و پیرمردان و کودکانشان را زنده بگذارید.^(۱) همان گونه که ملاحظه می فرمایید سند این روایت هم اشکالی بر آن نیست.

و هنگامی که پیرمردان مشرکان کشته نمی شوند پیرمردان اهل کتاب به کشته نشدن سزاوارترند؛ و پیش از این در روایت حفص خواندیم که دلیل سقوط جزیه از زنان این است که چون زنان را نمی توان کشت، جزیه نیز از آنها برداشته شده است. و این تعلیل در این مورد نیز جاری است.

و چه بسا کسی بین این دو مورد تفصیل قائل شود بدین گونه که اگر پیرمرد صاحب رأی و برای جنگ کارآمد باشد از او گرفته می شود و الا نه؛ که در این صورت جواز اخذ جزیه و عدم آن، تابع جواز قتل و عدم آن است.

در تذکره آمده است:

«پیرمردی که در میان رزمندگان است اگر صاحب نظر و رزمنده باشد کشتن وی به اجماع فقها جایز است، و نیز اگر رزمنده باشد ولی صاحب نظر نباشد یا صاحب نظر باشد ولی رزمنده نباشد، به خاطر آنکه «درید بن صمه» در روز جنگ بدر [ظاهراً در جنگ حنین] کشته شد و یکصد و پنجاه سال سن داشت و بسیار جنگ آزموده بود و مشرکان وی را در قفس آهنین به همراه خود می بردند تا چگونگی جنگ را به آنها بیاموزد و مسلمانان وی را کشتند و پیامبر خدا (ص) نیز آنان را بدین کار سرزنش نکرد. ولی اگر صاحب نظر و رزمنده نباشد، نزد ما کشتن وی

جایز نیست. ابوحنیفه، ثوری، مالک، لیث، اوزاعی و ابو ثور نیز همین را گفته‌اند.^(۱)

این تفصیل بدی نیست و احتیاط در هر حال نیکوست.

و مقتضای خبر حفص نیز این است که جزیه از زمین گیر و نابینا نیز ساقط است. و ما گفتیم که ابن جنید نیز همین نظر را دارد و خرقی نیز همین را گفته است؛ و از خراج ابویوسف پیش از این نقل کردیم که بین توانمند و غیر توانمند تفصیل قائل شده بود، ولی مشهور نزد ما این است که ساقط نیست.

علامه در مختلف می‌گوید: «حفص بن غیاث عامی مذهب است، ما به روایات وی

تکیه نمی‌کنیم خصوصاً در صورتی که با عمومات قرآن معارض باشد.»^(۲)

در ارتباط با این سخن علامه باید گفت: خبر حفص را با همین سند، اصحاب ما در ابواب مختلف بدان عمل کرده‌اند و رفع ید از آن مشکل است، مگر آنکه ما احراز کنیم که در مورد خاصی اصحاب از آن اعراض کرده‌اند. بلی ممکن است که اطلاق آن را بر موارد غالب در نابینا و زمین گیر که در تهیدستی دائمی به سر می‌برند حمل کنیم، پس مواردی را که شرایط پرداخت داشته باشد شامل نمی‌شود.

در کتاب جواهر نیز عدم سقوط برگزیده شده است. ایشان در این باره می‌نویسد:

«به خاطر عموم ادله که مضمون این خبر - با توجه به عدم وجود چیزی که

ضعف آن را جبران نماید - آن را تخصیص نمی‌زند و با توجه به اینکه جزیه برای

در هم شکستن و سبک کردن کفار در نظر گرفته شده است.»^(۳)

ولی ظاهراً جزیه برای سبک شمردن کفار در نظر گرفته نشده است، بلکه به خاطر

این است که اداره جامعه قهراً بر اموال و مالیاتها متوقف است و جزیه مالیاتی است که

اهل کتاب [برای جامعه‌ای که خود در آن زندگی می‌کنند و از امکانات آن بهره‌مند

می‌شوند] می‌پردازند. و مراد از عبارت «و هم صاغرون» که در آیه شریفه آمده انقیاد و

تسلیم آنان در برابر حکومت اسلامی است، چنانکه بحث آن پس از این خواهد آمد.

د - حکم بینوایان و تهیدستان:

و اما بینوایان، پیش از این از خلاف خواندیم که جزیه از آنان ساقط است و ادعا شده بود که این مورد اجماع فرقه امامیه است. ولی مبسوط و شرایع مدعی بودند که بر بینوایان جزیه ثابت است و خلاف به نقل از ابوحنیفه گفته بود که از تهیدستان ساقط است، خرقی نیز قائل به همین نظر بود.

و اما در منتهی مطلبی آمده که خلاصه آن این گونه است:

«در مورد سقوط جزیه از بینوایان در نزد علمای ما دو نظر است: مشهورترین آنها این است که ساقط نمی شود - این نظر را شیخ اختیار کرده است - بلکه تا هنگام توانایی به وی مهلت داده می شود، مزنی نیز همین نظر را گفته است و این یکی از دو نظر شافعی است، احمد نیز قائل به همین نظریه است. دلیل ما عموم گفتار خداوند متعال است که می فرماید: ﴿حَقُّ يَعْطَوُا الْجَزِيَّةَ﴾ یعنی تا زمانی که ملزم بشوند آن را پردازند. و دلیل دیگر اینکه او کافر است و مکلف به پرداخت است و قرارداد ذمه بدون آنکه بهایی پردازد منعقد نمی گردد. و نیز به خاطر گفتار پیامبر (ص) که به معاذ فرمود: «از هر فرد بالغی یک دینار بگیر» و این سخنی است عام که همه [چه غنی و چه بینوا] را در بر می گیرد. و چون علی (ع) بر فقیر یک دینار مقرر فرمود.»^(۱)

در این ارتباط باید گفت: اگر مراد به فقیر فقیر شرعی باشد، یعنی کسی که مخارج یک سال خود را ندارد، یا فقیر عرفی باشد، که توان پرداخت جزیه را ولو تدریجاً دارد - مانند بیشتر افراد جامعه - در این صورت عموم ادله شامل وی می گردد. و خلفاء و

امیرالمؤمنین (ع) این گونه افراد را موظف به پرداخت می‌کردند چنانکه در روایت مصعب بن یزید انصاری که به ذکر آن خواهیم پرداخت آمده است. ولی اگر مراد به فقیر کسی است که هیچ گونه درآمد و مالی نداشته باشد، در این صورت باید گفت: جزیه از وی ساقط است. و دلیل آن نیز گفتار خداوند متعال است که می‌فرماید: ﴿لَا يَكُلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا مَا آتَاهَا﴾ - (خدا بر هیچ کس مگر بدانچه به وی داده وظیفه نمی‌نهد). شیخ در خلاف نیز تعبیر به فقیر نفرموده، بلکه به کسی که درآمد و ثروتی ندارد تعبیر فرموده، پس موضوع بحث وی در خلاف مخالف موضوع بحث ایشان در کتاب مبسوط است.

۵- حکم راهبان و صومعه داران:

و اما در مورد راهبان و صومعه‌داران پیش از این از کتاب خلاف خواندیم که جزیه بر آنان ثابت است. و هم ایشان فرمود: و در میان اصحاب ما کسی است که می‌گوید: از آنان جزیه گرفته نمی‌شود، و برای شافعی در این مورد دو نظر است.^(۱)

اما به نظر ما اطلاق آیه شریفه و عموم «کُلِّ حَالِمٌ» (هر بالغ) که در خبر معاذ آمده است اقتضای ثبوت دارند، و هیچ وجهی برای استثناء آنان نیست، مگر آنکه پیر فرتوت و یا فقیر باشند، که ما آنان را از پرداخت جزیه معاف دانستیم، یا اینکه گفته شود: جزیه تابع جوازِ قتل است؛ همان گونه که در زنان و پیرمردان گفته شد، و راهبان کشته نمی‌شوند، بر اساس فرمایش خداوند متعال که می‌فرماید: ﴿وَقَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ الَّذِينَ يَقَاتِلُونَكُمْ وَلَا تَعْتَدُوا﴾^(۲) (در راه خدا با کسانی که با شما پیکار می‌کنند پیکار کنید و تجاوز گری نکنید). و راهبان پیکار نمی‌کنند. و بر اساس گفتار پیامبر اکرم (ص) در خبر مسعده، از امام صادق (ع) از آن حضرت (ص) که فرمود: با کودکان و کسی که به کوهی پناه برده است پیکار نکنید.^(۳) و نیز در خبر ابن عباس از آن حضرت (ص) آمده که فرمود:

۲- بقره (۲) / ۱۹۰.

۱- ر.ک. خلاف ۳/۲۳۸، کتاب جزیه، مسأله ۷.

۳- و لا تقتلوا ولیداً و لا متبلاً فی شاق. (وسائل ۱۱/۴۳، ابواب جهاد عدو، باب ۱۵، حدیث ۳).

با کودکان و روحانیان پیکار نکنید.^(۱)

در مغنی ابن قدامه آمده است:

«بر راهبان صومعه‌ها جزیه نیست، و محتمل است که بر آنان واجب باشد، و این یکی از دو قول شافعی است. و از عمر بن عبدالعزیز روایت شده است که می‌گفت: بر راهبان کلیساها جزیه واجب شده است. بر هر راهب دو دینار. و دلیل آن نیز عموم روایات است، و چون آنها کافر سالم هستند و توان پرداخت جزیه را دارند، پس همانند خدمتگزاران کلیسایند. و وجه اول آن است که بدون پرداخت جزیه خون آنان محفوظ است، پس جزیه بر آنان واجب نیست همانند زنان؛ و ما پیش از این گفتیم که کشتن آنان حرام است، و روایات مخصوص به زنان است ولی اینان نیز حکم آنان را دارند علاوه بر اینکه اینان درآمدی ندارند و همانند بی‌نویان بیکارند.»^(۲)

اگر گفته شود: اداره جامعه نیازمند به بودجه و مالیات است و جزیه مالیات اهل کتاب است و راهبان نیز از مزایای دولت عاقله بهره‌مند می‌شوند - و هر کس سود می‌برد غرامت نیز بر عهده اوست - پس در این صورت حاکم اسلامی اگر صلاح بداند و آنان نیز قدرت بر پرداخت داشته باشند بر آنان جزیه قرار می‌دهد، بعید نیست چنین نظریه‌ای سخن درستی باشد. و خداوند متعال داناترین است.

مطلب سوم:

اندازه جزیه

شیخ در کتاب جزیه خلاف (مسأله ۹) می‌گوید:

«جزیه دارای اندازه معینی نیست، بلکه این به اجتهاد و نظر امام واگذار شده است که هر اندازه صلاح بداند و وضعیت مالی آنان اقتضا دارد و با پرداخت آن

۱ - لا تقتلوا الرهبان ولا اصحاب الصوامع. (سنن بیهقی ۹/۹۰، کتاب السیر، باب ترک قتل من لا قتال فیہ من الرهبان).

۲ - مغنی ۵۸۷/۱۰.

انقیاد آنان از حکومت روشن می‌شود، از آنان دریافت کند. ثوری نیز همین نظریه را دارد. شافعی گوید: اگر کافر یک دینار به عنوان جزیه بپردازد از او پذیرفته می‌شود، چه دارا باشد چه ندار و چه متوسط. مالک گوید: کمترین حد جزیه چهار دینار است برای کسانی که طلا بین آنان رایج است، و چهل و هشت درهم است برای کسانی که با پول نقره (وَرِق) مبادله می‌کنند،^(۱) در همه مواردی که ذکر کردیم.

ابو حنیفه گوید: جزیه افراد کم درآمد دوازده درهم است و متوسط بیست و چهار درهم و توانگر هشتاد و چهار درهم.

دلیل ما اجماع فرقه امامیه و روایات آنان است، و چون اندازه مشخص کردن برای آن نیاز به دلیل شرعی دارد و در شرع هم چیزی که اندازه‌ای برای آن مشخص کرده باشد وجود ندارد و آیه شریفه نیز محدوده‌ای را مشخص نرموده، به همان اندازه‌ای که در برابر حکومت اسلامی ابراز انقیاد کنند و تسلیم شوند کافی است و شرایط در این زمینه متفاوت است.^(۲)

۲- در نهایت آمده است:

«برای جزیه حد محدود و اندازه مشخصی نیست، بلکه امام متناسب با دارایی و تهیدستی آنان و نیز به آن اندازه که در برابر حکومت ابراز انقیاد کنند از آنان می‌گیرد.»^(۳)

۱- در زمان گذشته دو نوع پول رایج بوده است: دینار و درهم؛ دینار پول طلا (پول درشت) و درهم پول نقره (پول خرد) است و هر دینار معادل ده درهم و در برخی زمانها و مکانها معادل دوازده درهم بوده است، و شاید این تفاوت قیمت به جهت وزن یا ویژگی‌های دیگر درهم باشد؛ در هر صورت این اختلاف قیمت در بعضی روایات کتاب الدیات هم آمده است و همین مسأله سبب اختلاف نظر فقها شده است، اکثر فقهای شیعه یک دینار را معادل ده درهم دانسته‌اند، و در میان اهل سنت همانگونه که ملاحظه می‌کنید مرحوم شیخ در کتاب خلاف از قول شافعی چهار دینار را برابر با چهل و هشت درهم دانسته است. و در سنن بیهقی، ج ۹، ص ۱۹۶، کتاب الجزیه، باب الضیافه فی الصلح نقل می‌کند: اسلم گفته است: عمر بن خطاب جزیه را بر شهرهایی که با طلا معامله می‌کردند چهار دینار و بر شهرهایی که وَرِق (پول نقره) معامله می‌کردند چهل درهم قرار داد. (مقرر)

۲- خلاف ۲۳۹/۳. ۳- نهایت ۱۹۳/۳.

۳- در مبسوط آمده است:

«جزیه حد محدود و اندازه معینی ندارد، بلکه امام از زمینهای آنها و یا به طور سرانه از آنان می‌گیرد، متناسب با توان مالی آنها به اندازه‌ای که بدان ابراز انقیاد کنند.»^(۱)

آنچه از سخنان مرحوم شیخ استفاده می‌شود این است که غرض از قرار دادن جزیه این است که کافران با پرداخت آن ابراز انقیاد کنند. و ظاهراً این اجتهاد خود ایشان است و شاید این نظریه را از روایت صحیح‌های که بعداً می‌خوانیم و به توضیح آن خواهیم پرداخت گرفته است. اما آیه شریفه چیزی بیشتر از این را نمی‌رساند که در حال پرداخت جزیه باید اظهار کوچکی داشته باشند، و ظاهر آن این است که این دو مقارن یکدیگرند و در حال پرداخت باید انقیاد و تسلیم خود را در برابر حکومت اسلامی ابراز دارند.

۴- در کتاب شرایع آمده است:

«دوم در اندازه جزیه است، و اندازه‌ای برای آن معین نشده است، بلکه مقدار آن به هر اندازه است که امام مصلحت بداند. و آنچه علی (ع) مقرر فرمود متناسب با اقتضای مصلحتی بود که در آن ایام وجود داشت. و در صورتی که اقتضایی برای مشخص کردن اندازه وجود نداشته باشد، پس بهتر است مطرح نشود تا اظهار انقیاد صورت پذیرد.»^(۲)

و ظاهراً مراد ایشان از اینکه فرموده‌اند مطرح نشود، این است که اندازه آن تا هنگام مطالبه آن در آخر سال مشخص نشود و آن وقت به آنان بگویند این اندازه یا آن اندازه بپردازید.

۵- در کتاب جواهر تعیین نکردن اندازه را به مشهور بین اصحاب نسبت داده که شهرت گسترده‌ای دارد، آنگاه فرموده:

«بلکه در غنیه ادعای اجماع بر آن شده است. همان گونه که در سرائر آن را به اهل بیت (ع) نسبت داده است، بلکه گفته است: ما از فقهای خویش کسی را

نمی‌شناسیم که چه کم و چه زیاد برای آن اندازه‌ای مشخص کرده باشد. گرچه آن را فاضل و دیگران به صورت غیر مستند نقل کرده‌اند، بلی از اسکافی نقل شده است که حداقل آن را یک دینار مشخص کرده است.^(۱)

۶- در احکام السلطانیة ماوردی آمده است:

«در اندازه جزیه بین فقها اختلاف است: ابوحنیفه گفته است به سه دسته تقسیم می‌شوند: ثروتمندان که از آنان چهل و هشت درهم گرفته می‌شود، افراد متوسط که از آنان بیست و چهار درهم گرفته می‌شود، و تهیدستان که از آنان دوازده درهم گرفته می‌شود؛ پس ایشان حداقل و اکثری برای آن معین کرده و از اینکه والیان طبق نظر خود تصمیم‌گیری کنند پیش‌گیری کرده است. مالک گفته است اقل و اکثر آن معین نیست و کم و زیادی آن به نظر ولات واگذار شده است.

شافعی گفته است حداقل آن مشخص شده که یک دینار است و کمتر از آن جایز نیست، و حداکثر آن معین نیست و به اجتهاد ولات واگذار شده، می‌تواند از همه به صورت یکسان دریافت کند و می‌تواند بر حسب احوال آنان متفاوت دریافت کند.^(۲)

البته آنچه در اینجا ماوردی از مالک و شافعی نقل کرده است مخالف آن چیزی است که شیخ طوسی از آن دو در خلاف نقل کرده است، که باید در جای خود این مسأله را پی‌گیری کرد.

۷- در کتاب مختصر ابوالقاسم خرقی که در فقه حنابله است آمده است:

«کسانی که از آنان جزیه دریافت می‌شود سه طبقه هستند. از افراد تهیدستان

دوازده درهم، از متوسطشان بیست و چهار درهم، و از توانمندشان چهل و هشت درهم گرفته می شود.»^(۱)

ولی ابویعلی فراء سه روایت از احمد در این مسأله نقل کرده است^(۲). و در این موضوع به کتاب مغنی نیز می توان مراجعه نمود.^(۳)

در هر صورت مسأله نزد ما روشن است و مقدار آن هم در اندازه و چگونگی و هم در کم و زیادی به نظر امام و رهبر [سیستم قانونگذاری] جامعه واگذار شده است. از سوی دیگر علاوه بر شهرتی که در این مسأله وجود دارد و اجماعهایی که در آن نقل شده، روایتی است که در وسائل به سند صحیح از زرارہ آمده که بر آن دلالت دارد. و آن روایت این است:

زراره گوید: به امام صادق (ع) گفتم: حدّ جزیه بر اهل کتاب چیست و آیا بر آنان اندازه معینی مقرر شده که نمی توان جز آن عمل نمود؟ حضرت فرمود: این به امام واگذار شده است، از هر یک از آنان به اندازه اموال و توانشان دریافت می کند. اینان مردمی هستند که جان خود را از اینکه برده یا کشته شوند خریداری کرده اند. پس به اندازه ای که توان دارند از آنان جزیه دریافت می شود تا آنگاه که اسلام را بپذیرند خداوند متعال می فرماید: ﴿حَتَّىٰ يَعْطُوا الْجِزْيَةَ عَنْ يَدٍ وَهُمْ صَاغِرُونَ﴾ و چگونه احساس کوچکی کند اگر از آنچه از او گرفته می شود احساس ناراحتی (یا ذلّتی خ. ل) نکند، تا این احساس ناراحتی او را وادارد تا اسلام بیاورد؟^(۴)

۱ - مغنی ۵۷۴/۱۰. ۲ - احکام السلطانیة ۱۵۵. ۳ - مغنی ۵۷۴/۱۰.
۴ - عن زرارة، قال: قلت لابی عبد الله (ع): ما حدّ الجزية علی اهل الكتاب و هل علیهم فی ذلک شیء موظف لا ینبغی ان یجوز الی غیره؟ فقال: ذلک الی الامام، یاخذ من کل انسان منهم ماشاء علی قدر ماله و ما یطیق، انما هم قوم فدوا انفسهم من ان یستعبدوا او یقتلوا، فالجزية تؤخذ منهم علی قدر ما یطیقون له ان یاخذهم به حتی یسلموا، فان الله قال: ﴿حَتَّىٰ يَعْطُوا الْجِزْيَةَ عَنْ يَدٍ وَهُمْ صَاغِرُونَ﴾ و کیف یکون صاغراً و هو لایکثر له ما یؤخذ منه حتی لایجد ذلاً (المأخ. ل) لما اخذ منه فیالم ذلک فیسلم؟! (وسائل ۱۱/۱۱۳، ابواب جهاد عدو،

این روایت را مستدرک نیز از تفسیر عیاشی از زراره نقل کرده است.^(۱) دلالت این صحیحیه بر مقصود واضح است و بر این معنی نیز دلالت دارد که جزیه در عوض دست کشیدن از کشتن یا به بردگی گرفتن آنان است. ولی از بخش آخر آن استفاده می شود که غرض از گرفتن جزیه به کوچکی کشاندن و ناراحت کردن آنان است تا اسلام را بپذیرند، ولی التزام به این مشکل است. به راستی این چه فشاری است بر آنها که در سال یک دینار یا دو دینار پردازند و در چتر حمایت دولت اسلامی زندگی کنند و از مزایا و امکانات آن بهره مند شوند؟ با آنکه دولت ناچار است برای اداره جامعه از همه شهروندان اموال و مالیات مطالبه کند.

[روایاتی که از آنها تعیین اندازه استفاده می شود]

کسانی که به تعیین اندازه از سوی شرع قائل هستند به روایاتی از دستورات پیامبر اکرم (ص) و امیر المؤمنین (ع) در این باب استناد کرده اند که از نظر می گذرانیم:

۱ - در سنن بیهقی به سند خود از معاذ بن جبل روایت کرده است که: «پیامبر خدا (ص) وی را به یمن فرستاد و به وی دستور فرمود که از هر سی گاو یک گوساله و از هر چهل گاو یک گاو و از هر فرد بالغ یک دینار یا معادل آن از لباسهای یمنی (معاقر) دریافت کند.»^(۲)

۲ - باز در همان کتاب به سند خود، از عمر بن عبدالعزیز روایت کرده است که: «پیامبر اکرم (ص) به اهل یمن - یعنی اهل ذمه آنان - نوشت: هر هر انسانی از شما در هر سال یک دینار یا قیمت آن از پارچه های یمنی است.»^(۳)

باب ۶۸، حدیث (۱). ۱ - مستدرک وسائل ۲/۲۶۷، ابواب جهاد عدو، باب ۵۶، حدیث ۶.
۲ - عن معاذ بن جبل: ان رسول الله (ص) بعثه الى اليمن و امره ان يأخذ من البقر من كل ثلاثين تبيعاً، و من كل أربعين بقرة مسنة، و من كل حالم ديناراً او عدله ثوب معاقر. (سنن بیهقی ۱۹۳/۹، کتاب الجزیه، باب كم الجزیه).
۳ - عن عمر بن عبدالعزیز: ان النبی (ص) كتب الى اهل اليمن: ان علی كل انسان منكم ديناراً كل سنة او قيمته من المعافر. سنن بیهقی ۱۹۳/۹، کتاب الجزیه، باب كم الجزیه).

این نامه از طرق مختلف و با الفاظ متفاوت که همگی حاکی از همین مضمون است از آن حضرت (ص) روایت شده است که می توان به سنن بیهقی و دیگر کتابها مراجعه نمود. در نامه ای که آن حضرت به عمرو بن حزم هنگامی که وی را به یمن می فرستد می نویسد نیز همین مضمون که در سنن بیهقی است آمده است.^(۱)

۳- باز در همان کتاب به سند خود از ابو الحویرث آمده است که گفت:

«پیامبر خدا (ص) بر هر یک از مسیحیان مکه در هر سال یک دینار قرار داد.»^(۲)

۴- باز در همان کتاب به سند خود از ابو الحویرث آمده است که:

«پیامبر خدا (ص) بر شخص نصرانی در مکه که به وی موهب گفته می شد در هر سال یک دینار قرار داد. و پیامبر خدا (ص) بر نصاری «ایله» در هر سال سیصد دینار قرار داد.

گفت: ابراهیم به ما خبر داد، که اسحاق بن عبدالله گفته است که آنان در آن هنگام سیصد نفر بودند و پیامبر (ص) سیصد دینار بر آنان قرار داد.»^(۳)

۵- باز در همان کتاب به سند خود از ابن عباس روایت شده است که گفت:

«پیامبر خدا (ص) با اهل نجران بر دوهزار حله مصالحه کرد که نیمی از آن را در ماه صفر و نیم دیگر را در ماه رجب به مسلمانان پردازند. و از آنان سیصد زره و سیصد اسب و سیصد شتر و از هر یک از انواع سلاحها که با آن می جنگیدند سیصد قبضه عاریه گرفت، که مسلمانان ضمانت کردند اگر در یمن فتنه و جنگی پیش آمد از آنها استفاده کرده و سپس آنها را به آنان بازگردانند.»

۱- سنن بیهقی ۱۹۴/۹، کتاب الجزیه، باب کم الجزیه.

۲- عن أبی الحویرث قال: «ضرب رسول الله (ص) علی نصاری بمكة دیناراً لكل سنة.» (سنن بیهقی ۱۹۵/۹، کتاب الجزیه، باب کم الجزیه).

۳- و فيه أيضاً بسنده عن أبی الحویرث: أن النبی (ص) ضرب علی نصرانی بمكة یقال له موهب دیناراً كل سنة. و أن النبی (ص) ضرب علی نصاری أیلة ثلاثمائة دینار كل سنة. قال: و أخبرنا إبراهیم، أنبأ إسحاق بن عبدالله أنهم كانوا ثلاثمائة ف ضرب علیهم النبی (ص) يومئذ ثلاثمائة دینار كل سنة. (سنن بیهقی ۱۹۵/۹، کتاب الجزیه، باب کم الجزیه).

شافعی گوید: از برخی از اهل علم از مسلمانان و از اهل ذمه اهل نجران شنیدم که قیمت آنچه که از آنان گرفته شد بیشتر از یک دینار بود.^(۱)

شافعی به اینگونه روایات برای این استدلال کرده که ثابت کند که جزیه بر هر فرد در یک سال کمتر از یک دینار نبوده است.

هم ایشان در کتاب «الامم» در باب اندازه جزیه می نویسد:

پیامبر خدا (ص) که آنچه را خداوند - عزوجل - اراده فرموده است بیان می فرمود، از اهل یمن در هر سال یک دینار یا قیمت آن را از معافری که لباسهای یمنی است دریافت می کرد. و روایت شده است که آن حضرت از اهل ایل و از نصارای مکه از هر انسان یک دینار دریافت می کرد. و از اهل نجران به عنوان جزیه لباس می گرفت، و من نمی دانم که به چه اندازه از آنان دریافت می کرد. و از برخی از اهل علم مسلمانان و از اهل ذمه نجران شنیدم که می گفتند: قیمت آنچه از هر فرد گرفته می شده بیشتر از یک دینار بوده است. و از اکیدرو از مجوس بحرین نمی دانیم که چه اندازه گرفته است و کسی را نمی شناسم از پیامبر نقل کرده باشد که وی از هر فرد کمتر از یک دینار می گرفته است.^(۲)

۶- در وسائل به سند خود، از مصعب بن یزید انصاری روایت شده است که گفت: «امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (ع) مرا بر چهار روستای مدائن گماشت، روستاهای «بهقباذات» و «نهر سیر» (شیرخ. ل) «نهر جویر» و «نهر الملک». و به من دستور فرمود که بر هر جریب زراعت فشرده (پرمحصول) یک درهم و نیم و بر هر جریب زراعت متوسط یک درهم و بر هر جریب زراعت رقیق (کم محصول) دو سوم درهم و بر هر جریب تاکستان ده درهم و بر هر جریب

۱- و فيه ايضاً بسنده عن ابن عباس، قال: صالح رسول الله (ص) أهل نجران على ألفي حلة: النصف في صفر و النصف في رجب يؤدونها إلى المسلمين، و غارية ثلاثين درعاً و ثلاثين فرساً و ثلاثين بعيراً و ثلاثين من كل صنف من أصناف السلاح يغزون بها، المسلمون ضامنون لها حتى يردوها عليهم إن كان باليمن كيد. (سنن بیهقي ۱۹۵/۹، كتاب الجزية، باب كم الجزية).

۲- الامم ۱/۴.

نخلستان ده درهم و بر هر جریب باغستان که درخت خرما و دیگر درختان دارد ده درهم مالیات قرار دهم. و به من دستور فرمود که هر تک درختی که در کنار جاده کاشته شده آن را برای رهگذران و در راه ماندگان رها کنم و چیزی از آن نگیرم. و به من دستور فرمود که بر کدخدایانی که سوار اسبها می شوند و انگشتر طلا در دست می کنند بر هر مرد آنان هشتاد و چهار درهم و بر طبقه متوسط و تجار آنان برای هر مرد بیست و چهار درهم و بر افراد فرو دست و تهیدست آنان دوازده درهم قرار دهم. گفت: من آنها را گردآوری کردم به هجده میلیون درهم در یک سال رسید.^(۱)

مانند این روایت را بلاذری در فتوح البلدان آورده است.^(۲)
در کتاب وسائل آمده است:

«این روایت را شیخ چنین حمل کرده که این نظر مصلحتی آن حضرت در این زمینه بوده است و مصلحت نیز می تواند به کمتر یا زیادتر از آن بر اساس آنچه امام مصلحت بداند دگرگونی یابد. شیخ مفید و دیگران هم همین نظر را ابراز داشته اند.»

۷- باز در همان کتاب، از مفید در مقنعه، از امیرالمؤمنین (ع) روایت نموده است که:
«آن حضرت بر ثروتمندانشان چهل و هشت درهم، و بر طبقه متوسط آنان

۱- عن مصعب بن یزید الانصاری قال: استعملنی امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (ع) علی أربعة رساتین المدائن: البهقیذات و نهر سیر (شیر خ. ل) (بهر سیر - فتوح البلدان). و نهر جویر و نهر الملک، و أمرنی أن أضع علی کل جریب زرع غلیظ درهماً و نصفاً، و علی کل جریب وسط درهماً، و علی کل جریب زرع رقیق ثلثی درهم، و علی کل جریب کرم عشرة دراهم، و علی کل جریب نخل عشرة دراهم، و علی کل جریب البساتین التي تجمع النخل و الشجر عشرة دراهم. و أمرنی أن ألقى کل نخل شاذ عن القرى لمارّة الطريق و ابن السبیل و لاأخذ منه شیئاً. و أمرنی أن أضع علی الدهاقین الذین یرکبون البراذین و یتختمون بالذهب علی کل رجل منهم ثمانیة و أربعین درهماً، و علی أوساطهم و التجار منهم علی کل رجل منهم أربعة و عشرين درهماً، و علی سفلتهم و فقرائهم اثنتی عشر درهماً علی کل إنسان منهم. قال: فجبیتها ثمانیة عشر ألف ألف درهم فی سنة.» (وسائل ۱۱/۱۱۵، ابواب جهاد عدو، باب ۶۸، حدیث ۵).
۲- فتوح البلدان / ۲۷۰.

بیست و چهار درهم، و بر فرودستانشان دوازده درهم قرار داد. و پیش از او نیز عمر بن خطاب بر اساس مشورت با آن حضرت (ع) به همین گونه عمل کرد.^(۱)

در هر صورت دستورات پیامبر خدا (ع) و امیرالمؤمنین (ع) در زمان خودشان در موارد بخصوص که مقدار مشخصی را قرار داده‌اند در این معنا ظهور ندارد که این مقدار برای همهٔ زمانها و همهٔ شهرها و کشورها متعین است. بدیهی است که این گونه امور تابع تعبد محض نیستند، بلکه مصالح مسلمانان و دولت اسلامی در آن ملاحظه می‌شود، و صحیحه زراره بر این دلالت داشت که جزیه به جای کشته شدن یا به بردگی گرفته شدن شخص است، پس این گونه نیست که اندازه مشخص داشته باشد، همانند اجرت [که اندازه مشخصی ندارد].

از سوی دیگر از صحیحه‌ای که اصحاب به آن عمل کرده‌اند که با اجماع منقول و شهرت به دست آمده تأیید می‌شود نیز نمی‌توان دست برداشت.

مطلب چهارم:

در اینکه امام یا نمایندگان او می‌توانند جزیه را

بر افراد یا زمینها یا هر دو قرار دهند.

[دیدگاه فقها در مسأله]

۱ - شیخ در کتاب جزیه خلاف (مسأله ۱۷) می‌نویسد:

«جایز است امام با مردم مصالحه کند، بدین گونه که جزیه را بر زمینهای آنان بدان گونه که صلاح می‌داند قرار دهد، و هنگامی که مسلمان شدند جزیه از آنان ساقط می‌گردد و باید ده یک حاصل زمین را به عنوان زکات بپردازند. همین

۱ - عن امیرالمؤمنین (ع): «أنه جعل علی أغنیائهم ثمانية و أربعين درهماً، و علی أوساطهم أربعة و عشرين درهماً، و جعل علی فقرائهم اثني عشر درهماً.» و كذلك صنع عمر بن الخطاب قبله و إنما صنعه بمشورته (ع). (وسائل ۱۱/۱۱۶، ابواب جهاد عدو، باب ۶۸، حدیث ۸).

مطلب را شافعی نیز گفته است مگر اینکه او مقید کرده است که باید چیزی برابر حداقل جزیه و بالاتر از آن باشد.

ابوحنیفه گفته است: به زمین نمی‌توان اکتفا کرد و باید جزیه سرانه هم بر آن علاوه شود. و هنگامی که مسلمان شدند باز جزیه از اراضی آنان ساقط نمی‌شود بلکه زمین طبق قرارداد از اراضی خراجیه باقی می‌ماند. دلیل ما اجماع فرقه [امامیه] و روایات آنان است.^(۱)

۲- در نهاییه آمده است:

«امام مخیر است جزیه را بر کسانی که بر آنان واجب است، بر افراد یا بر زمینهای آنان قرار دهد. پس اگر بر افراد آنان قرار داد دیگر نباید از زمینهای آنان چیزی بگیرد، و اگر از زمینها گرفت نباید سرانه چیزی دریافت کند.»^(۲)

ظاهراً مراد ایشان از اینکه می‌فرمایند: اگر بر افراد فقط یا بر زمینها فقط قرار داده شد نمی‌توان از آن تخلف کرد، در صورتی است که در قرارداد ذمه قید شده باشد، نه اینکه از همان ابتدا نمی‌توان روی هر دوی اینها جزیه قرار داد. و از اقسام قضیه منفصله، قضیه «مانعة الخلو» است که منافاتی با جواز جمع آن ندارد. [رفع جزیه هم از زمین و هم از افراد جایز نیست ولی جمع آن بلاشکال است].

۳- در کتاب مبسوط آمده است:

«برای جزیه حد محدود و اندازه معینی نیست، بلکه امام آن را بر زمینها یا بر افراد آنان قرار می‌دهد به اندازه توان مالی آنان به آن اندازه که اظهار انقیاد و اطاعت کنند.»^(۳)

۴- در شرایع آمده است:

«جایز است آن را بر افراد یا زمینها وضع کند ولی جمع بین هر دو جایز نیست، و

برخی گفته‌اند جایز است، و این به قواعد فقهی نزدیکتر است.»^(۱)

۵- در جواهر ذیل جمله اوّل آمده است:

«من هیچ گونه اختلافی در این مسأله نیافته‌ام، و بلکه با توجه به اصل [اصل عدم منع قرار دادن جزیه بر هر یک از دو امر] و عموماتی که در کتاب و سنت آمده است [که صرفاً بیانگر این است که باید جزیه پردازند و سرانه و غیر سرانه آن متعین نشده] و نیز روایت به خصوصی که در این زمینه رسیده و هر یک از این دو را جایز دانسته است، هیچ اشکالی در مسأله نیست.»^(۲)

و در ذیل فرمایش محقق [صاحب شرایع] که می‌فرماید: «و این به قواعد فقهی نزدیکتر است» می‌نویسد:

«نزدیکتر است به اصول مذهب و قواعد فقهی شیعه، و از آن جمله آنچه سابقاً شنیدی که برای جزیه اندازه‌ای مشخص نشده و از نظر کمیّت و کیفیت اندازه آن با امام است، که مقتضای اصل [اصل عدم تقیید] و جز آن نیز همین است، و بلکه همین مناسب است با اظهار انقیاد آنان، و دلیل بر مشروعیت آن نیز ادله‌ای است که دلالت دارد بر اینکه عقود و قراردادهای باید بر اساس تراضی طرفین باشد، و دلایل دیگری که در این مسأله هست.»^(۳)

[روایات مورد استناد در قرار دادن جزیه بر زمین]

و بر جواز قرار دادن جزیه بر زمین علاوه بر اجماعی که در خلاف ادعا شده و نیز عمومات کتاب و سنت، روایات زیر اجمالاً دلالت دارد:

۱- صحیح محمد بن مسلم که گفت:

«از آن حضرت در مورد اهل ذمه پرسیدم که چه چیز باید پردازند تا جان و اموالشان محفوظ باشد؟ فرمود باید مالیات [خراج] پردازند، اگر از افراد آنان جزیه گرفته شد بر زمینهایشان چیزی نیست، و اگر از زمینهایشان گرفته شد دیگر بر افرادشان چیزی نیست.»^(۱)

ظاهراً مرجع ضمیر در این روایت [از او پرسیدم ...] به قرینه روایت پیشین آن در کافی، امام صادق (ع) است. علاوه بر اینکه فقیهی مانند محمد بن مسلم از غیر امام (ع) روایت نقل نمی‌کند.

و سیاق این روایت اگرچه در ابتدای نظر عدم جواز جمع بین جزیه بر اراضی و افراد است ولی چون جزیه بر اساس قرارداد ذمه منعقد می‌شود، شاید مراد این باشد که پس از آنکه قرارداد ذمه بر یکی از اینها منعقد گردید دیگر تخلف از آن جایز نیست، و این منافات با آن ندارد که به هنگام عقد قرارداد بر هر دوی آنها توافق شود.

مراد از کلمه «گرفتن - اخذ» در متن روایت به معنی گنجاندن آن در متن قرارداد است نه وصول خارجی آن، مانند واژه «اعطاء» در آیه شریفه «حَقَّ يَعْطُوا الْجِزْيَةَ» که به معنی پذیرش اعطای آن است.

۲ - در صحیح دیگر از وی [محمد بن مسلم] آمده است که گفت:

«به امام صادق (ع) عرض کردم: آیا ملاحظه می‌فرمایید که اینان از زمینهای جزیه خمس می‌گیرند و از دهقانها جزیه سرانه دریافت می‌کنند، آیا در این مورد بر آنان چیزی مشخص نیست؟ حضرت فرمود: آنچه خود پذیرفته‌اند بر آنان است، و برای امام چیزی بیشتر از جزیه نیست، اگر امام بخواهد به صورت

۱ - محمد بن مسلم قال: سألت عن اهل الذمة ماذا عليهم مما يحقون به دماءهم و اموالهم؟ قال: الخراج و إن أخذ من رؤوسهم الجزية فلا سبيل على ارضهم، و ان أخذ من ارضهم فلا سبيل على رؤوسهم. (وسائل ۱۱۴/۱۱، ابواب جهاد عدو، باب ۶۸، حدیث ۳).

سرانه دریافت می‌کند و بر اموالشان چیزی نیست، و اگر بخواهد از اموالشان دریافت می‌کند و بر سرانه آنان چیزی نیست. گفتیم: آیا این خمس است؟ فرمود: این چیزی است که پیامبر خدا (ص) بر آن با آنان مصالحه فرمود.^(۱)

ظاهراً مراد از خمس که از زمینهای جزیه در زمان امام صادق (ع) گرفته می‌شده همان زکات دو برابری بوده که به جای جزیه سرانه از برخی از قبایل گرفته می‌شده. و از حدیث آشکار می‌شود که این روش در زمان پیامبر اکرم (ص) با مصالحه با آنان تثبیت شده بوده است. و اینکه به نظر می‌رسد طبق حدیث نمی‌توان جزیه را به صورت جمع - هم سرانه و هم بر اراضی - دریافت کرد، ما پیش از این پاسخ آن را گفتیم که مراد این است که از آنچه قرارداد طبق آن بسته شده تخلف نشود؛ نه اینکه نتوان بر هر دوی آنها قرارداد نوشت؛ بلکه مستفاد از فرمایش امام (ع) که می‌فرماید: «آنچه را خود پذیرفته‌اند بر آنان است» و نیز این جمله که می‌فرماید: «این چیزی است که پیامبر خدا (ص) با آنان مصالحه فرمود» این است که چنانچه بر اساس هر دوی آنها با آنان قرارداد بسته شد با توافق و رضایت آنان بی‌اشکال است؛ زیرا اگر ما گفتیم جزیه حداکثر آن اندازه مشخصی ندارد و به تصمیم‌گیری و نظر امام بستگی دارد، دیگر در این صورت فرقی نمی‌کند که به صورت سرانه باشد یا بر اراضی یا بر هر دو تقسیم شود. و مستفاد از خبر مصعب بن یزید گذشته نیز جواز جمع بین آنها بود. زیرا امیر المؤمنین (ع) آنجا که دستور فرموده بود که به صورت سرانه از آنان جزیه دریافت کند، مقید نفرموده بود که اراضی خراجیه در دست آنان نباشد، و روایت نیز هم اراضی خراجیه و هم جزیه سرانه را یادآور شده بود.

۱ - ... قال: قلت لابی عبدالله (ع) ارأیت ما یأخذ هؤلاء من هذا الخمس من ارض الجزية و يأخذ من الدهاقین جزية رؤوسهم اما علیهم فی ذلک شیء موقوف؟ فقال: کان علیهم ما أجازوا علی انفسهم، و لیس للامام اکثر من الجزية، إن شاء الامام وضع ذلک علی رؤوسهم و لیس علی اموالهم شیء، و ان شاء فعلى اموالهم و لیس علی رؤوسهم شیء. فقلت: فهذا الخمس؟ فقال: انما هذا شیء کان صالحهم علیه رسول الله (ص). (وسائل ۱۱/۱۱۴، ابواب جهاد عدو، باب ۶۸، حدیث ۲).

۳- از صدوق روایت شده است که گفت: امام رضا (ع) فرمود:

«بنی تغلب از پرداخت جزیه سرباز زدند و از عمر خواستند آنان را از پرداخت آن معاف کند، و عمر ترسید که آنان به روم ملحق شوند از این رو با آنان مصالحه کرد که جزیه از سرانه آنان برداشته شود و در عوض مالیات دو برابر بپردازند. پس بر آنان است که آنچه را بر آن مصالحه کرده‌اند و بدان رضایت داده‌اند بپردازند، تا آنگاه که حق آشکار شود.»^(۱)

ظاهر این خبر این است که در زمان صلح و تقیه، ملاک همان چیزی است که بر آن مصالحه کرده و بدان رضایت داده‌اند، و مقدار مشخصی برای آن متعین نیست.

البته از این روایت استفاده می‌شود که این یک حکم ثانوی و مقطعی است نه یک حکم اوّلی و همیشگی. و در اینجا نکته‌ای است شایان توجه.

مرحوم علامه در منتهی جواز جمع را تقویت کرده و گفته است:

«امام مخیر است که جزیه قرار دهد اگر بخواهد بر سرهای آنان (به صورت سرانه) و اگر بخواهد بر زمینهایشان. و آیا جایز است بر هر دو قرار دهد، بدین گونه که مقداری سرانه بگیرد و مقداری از زمینهایشان؟ دو شیخ [شیخ طوسی و شیخ مفید] و نیز ابن ادریس گفته‌اند: جایز نیست، بلکه از یکی از آنها می‌تواند دریافت کند. و ابوالصلاح گفته است: از هر دو می‌تواند دریافت کند، و به نظر من این نظر درست‌تر است.

دلیل ما این است که طبق آنچه ما پیش از این گفتیم برای جزیه حداقل و حداکثری مشخص نشده است و مقدار آن به نظر امام واگذار شده است، از این رو وی می‌تواند به صورت سرانه یا از زمینهایشان دریافت کند، همان گونه که جایز است چیزی را که امسال به صورت سرانه می‌گرفته سال بعد دو برابر کند،

۱- عن الصدوق قال: قال الرضا (ع): انّ بنی تغلب أنفوا من الجزية و سألوا عمر أن يعفيهم، فخصي ان يلاحقوا بالروم، فصالحهم على ان صرف ذلك عن رؤوسهم و ضاعف عليهم الصدقة، فعليهم ما صالحوا عليه و رضوا به الى ان يظهر الحق. (وسائل ۱۱/۱۱۶، ابواب جهاد عدو، باب ۶۸، حدیث ۶).

و این با اظهار انقیاد آنان مناسب تر است.»^(۱)

ولی هم ایشان در جهاد مختلف، خلاف این را گفته است؛ اگر چه در پایان کلامشان از این نظر هم بازگشته اند. ایشان در این مورد می نویسد:

«و آیا امام می تواند از هر دو دریافت کند؟ شیخ در نهاییه می گوید: نه. ابن حمزه و ابن ادریس نیز همین را می گویند. ابن جنید نیز جمع بین این دو را جایز دانسته، و این نظر ابوالصلاح است. و نظر درست تر نظر اوّل است.

دلیل ما آن چیزی است که ابن بابویه در روایت صحیحیه از محمد بن مسلم روایت کرده است... و دیگران استدلال کرده اند که جزیه مقدار مشخصی ندارد، پس جایز است که بخشی را به صورت سرانه دریافت کند و بخشی را از زمینهایشان.

و پاسخ این است که نزاع بر سر تقسیم جزیه بر رؤوس و زمینها نیست، بلکه بر سر این است که آیا دو جزیه می تواند وضع کند یا نه، و اجمالاً باید گفت این هم نظر بدی نیست.»^(۲)

عبارت نهاییه را ما پیش از این نقل کردیم، تصریح نشده بود که در ابتدا جمع جایز نیست، در مقنعه نیز در این زمینه ابراز نظری نشده بود و تنها به ذکر روایات این باب اکتفا کرده بود.^(۳) درباره صحیحیه محمد بن مسلم نیز ما پیش از این مطالبی را یادآور شدیم. در جواهر نیز در این باره مطالبی آمده که خلاصه آن این گونه است:

«همانا قرارداد ذمه چیزی است و اندازه جزیه چیزی دیگر، قرارداد ذمه عبارت است از تعهدی که به اهل ذمه داده می شود که با امنیت در سرزمینهای اسلامی سکونت کنند و در مقابل جزیه بپردازند، و اندازه آن نیز به نظر امام است در هر سال به آن اندازه که از نظر کمیت و کیفیت صلاح بداند، و او از همان ابتدا می تواند جزیه را بر رؤوس یا زمینها یا چیزی دیگر و یا بر همه آنها قرار دهد. و

ظاهر کتاب مختلف این است که می توان جزیه را بر هر دو تقسیم کرد، ولی نزاع بر سر این است که آیا می توان دو جزیه کامل از یک نفر دریافت کرد یا نه، ولی این سخن نامفهومی است، زیرا روشن است که در این گونه مسائل نیت دخالتی ندارد، می توان آن را دو بخش از یک جزیه نامید و می توان به آن دو جزیه گفت، در صورتی که از همان ابتدا با رضایت امام و آنان بر چیزی توافق شده باشد. بله، روشن است که پس از انعقاد قرارداد بر هر یک از آنها دیگر تخلف از آن مشروع نیست و نمی توان جزیه دیگری از آنان گرفت. زیرا دریافت مال برخلاف مقتضای عقد، به اجماع فقها غیر جایز و خوردن مال مردم به شیوه نادرست (اکل مال به باطل) است.^(۱)

ظاهراً فرمایش صاحب جواهر سخن درستی است، ادله سخن ایشان از مطالب گذشته روشن گردید. و ظاهراً زمین نیز هیچ گونه خصوصیتی ندارد، و می توان جزیه را بر اساس عمومات و اطلاعاتی که پیش از این از نظر خوانندگان گرامی گذشت بر چارپایان و ماشین ها و دیگر اموال و دارائی ها قرار داد.

مطلب پنجم:

جواز اضافه کردن زکات اهل ذمه به عنوان جزیه

ما پیش از این در مبحث ثبوت جزیه بر اهل کتاب گفتیم که در نزد ما فرقی بین عرب یا عجم بودن آنان نیست. و باز گفتیم که متعین نیست جزیه به صورت سرانه باشد بلکه می توان بر اراضی یا بر هر دو به هر اندازه امام مصلحت بداند جزیه قرار داد. اکنون با توجه به آنچه گفته شد باید گفت: ممکن است همین جزیه را با علاوه کردن مالیات [خراج] از آنان دریافت کرد و در آن صورت این جزیه است و مالیات نیست، و روایتی که از امام رضا (ع) نقل شده بود که عمر به عنوان جزیه مالیات بنی تغلب را علاوه نمود،

بر همین معنا حمل می شود.

و بلکه بر همین معنا حمل می شود خمسی که از اراضی جزیه گرفته می شد، چنانکه در صحیحہ محمد بن مسلم سابق الذکر آمده بود.

و این تابع مصلحتی است که برحسب زمان و مکان و محیط و شرایط امام آن را به مصلحت می داند، پس چنانکه برخی پنداشته اند برخلاف نظر اکثر فقهای اهل سنت حکم دائمی نیست که نتوان بجز آن رفتار نمود.

علامه در تذکره می نویسد:

«مسأله: بنی تغلب بن وائل طایفه ای از عرب از قبیله ربیعہ بن نزار بودند که در جاهلیت به نصرانیت گرویدند، و از اعراب دو قبیله دیگر نیز نصرانی شدند یکی «تنوخ» و دیگری «بہراء»، و این سه قبیله از اهل کتاب محسوب می شدند که از آنان همانند دیگر اهل کتاب جزیه گرفته می شد. علی (ع) و عمر بن عبدالعزیز نیز از آنان جزیه می گرفتند، زیرا اینان اهل کتاب بودند و عموم ادله اخذ جزیه از اهل کتاب شامل اینان می گردید.

ابوحنیفہ گوید: از آنان جزیه گرفته نمی شد بلکه از آنان مالیات بیشتری گرفته می شد. از هر پنج شتر آنان دو گوسفند و از هر بیست دینار یک دینار و از هر دویست درهم ده درهم، و از هر چیزی که باید یک بیستم زکات گرفته شود از آنان یک دهم، و از هر یک دهم یک پنجم از آنان گرفته می شد.

شافعی و ابن ابی لیلی و حسن بن صالح بن حی و احمد بن حنبل نیز همین نظر را دارند. زیرا عمر زکات را بر آنان دو برابر کرده بود.

ولی آنچه اینان گفته اند حکایت حال و نقل داستان گذشته است و نمی توان برای همیشه بدان استناد نمود، زیرا ممکن است در شرایطی مصلحت مسلمانان بر این بوده که با کیفیت نقل شده آزار اهل کتاب از مسلمانان دفع

می شد، و نیز آنچه از آنان گرفته می شده به عنوان جزیه بوده است نه مالیات و زکات؛ و نیز ممکن است این شیوه بدینجا برسد که کمتر از یک دینار از آنان گرفته شود در صورتی که مالیات آنان کمتر از یک دینار باشد، و نیز از لوازم این سخن این است که برخی از اهل کتاب چون زراعت و چارپایی ندارند برای همیشه بدون آنکه چیزی به حکومت بپردازند از امکانات کشور اسلامی استفاده کنند. برخی از اهل سنت نیز از علی (ع) روایتی را در این زمینه نقل می کنند که آن حضرت فرمود: اگر من بر بنی تغلب دست می یافتم نظر ویژه ای درباره آنان داشتم: با رزمندگان شان می جنگیدم، و اولاد و زنان شان را اسیر می کردم، زیرا آنان قرارداد ذمه را شکستند و ذمه را زیر پا نهادند و فرزندانشان را بر نصرانیت وادار کردند.^(۱)

مانند این مطلب نیز در کتاب منتهی آمده است.^(۲)

در مختصر خرقی که در فقه حنابله است آمده است:

«از نصاری بنی تغلب جزیه گرفته نمی شود بلکه از دارائی ها و چارپایان و محصولاتشان دو برابر آنچه از مسلمانان گرفته می شود زکات گرفته می شود.»

و در کتاب مغنی در شرح عبارت فوق آمده است:

«بنی تغلب بن وائل از قبیله ربیعه بن نزار عرب بودند که در عصر جاهلیت به نصرانیت گرویدند. عمر آنان را به پرداخت جزیه دعوت کرد و آنان سر باز زدند و ابراز ناخرسندی کردند و گفتند: ما عرب هستیم، از ما همان گونه که از خود زکات می گیرید زکات بگیریید. عمر گفت: از مشرک زکات نمی گیریم. از این رو برخی از آنان به روم کوچ کردند. نعمان بن زرعه گفت: ای امیر مؤمنان، فشار زیادی بر اینان است اینان عرب هستند و از پرداخت جزیه ناتوانند، پس

دشمنانت به وسیله اینان بر تو پیروزی نجویند، از اینان به نام زکات جزیه دریافت کن. پس عمر کسی را به دنبال آنان فرستاد و آنان را بازگردانید و از هر پنج شتر دو گوسفند و از هر سی گاو دو گوساله و از هر بیست دینار یک دینار و از هر دویست درهم ده درهم و از آنچه از آب باران آبیاری می شود یک پنجم و از آنچه با چاه و دلو آبیاری می شود یک دهم - دو برابر زکات مسلمانان - زکات قرار داد. پس این سیره از سوی عمر بر جای ماند و هیچ یک از صحابه با آن مخالفت نکردند و به صورت یک اجماع بین مسلمانان درآمد.

پس از صحابه نیز فقها به همین سیره فتوی دادند؛ ابن ابی لیلی، حسن بن صالح، ابوحنیفه، ابویوسف و شافعی از این دسته هستند.

از عمر بن عبدالعزیز نقل شده که وی از نصارای بنی تغلب چیزی جز جزیه را نپذیرفت، و گفت: نه به خدا سوگند تنها جزیه! و الا با شما اعلان جنگ می کنم؛ دلیل این برخورد عموم آیه شریفه است که همه اهل کتاب را در بر می گیرد.

از علی (ع) نیز روایت شده است که فرمود: «اگر من بر بنی تغلب دست می یافتم درباره آنان نظری داشتم: با رزمندگانشان پیکار می کردم، فرزندانشان را به اسارت می گرفتم، زیرا اینان پیمان را شکستند و ذمه از آنان برداشته شده از آن زمان که فرزندانشان را به کیش نصاری در آوردند.»

و این بدان جهت بود که عمر با آنان پیمان بست که فرزندانشان را به کیش نصاری در نیاورند. ولی آنچه می تواند مورد عمل قرار گیرد همان نظریه اول است [که می توان به عنوان جزیه مالیات را علاوه نمود]. به خاطر اجماعی که در این زمینه وجود دارد. و اما در رابطه با آیه در حقیقت این چیزی که از آنان گرفته می شود همان جزیه است که به عنوان زکات می پردازند، زیرا جزیه را

می توان از اموال مختلف دریافت کرد.»^(۱)

روایتی را که علامه و ابن قدامه از علی (ع) روایت کرده اند، ابو عبید نیز در کتاب الاموال آن را از آن حضرت نقل کرده است.^(۲)

خلاصه آنچه ابن قدامه یادآور شده این است که آنچه را عمر درباره برخی از قبایل عرب انجام داد و زکات آنان را علاوه نمود متعین است که بدان عمل شود، و آنچه از آنان می گرفت در حقیقت جزیه بود نه زکات؛ ظاهر سخن علامه - که خوانده شد - این بود که فقها بدین گونه که جزیه را به عنوان مالیات یا زکات دریافت کنند فتوی داده اند. ما نیز این گونه اخذ جزیه را در صورتی که امام آن را به مصلحت بداند جایز می دانیم؛ ولی دلیلی بر تعین آن نیست. و صرف اینکه عمر در زمان خود با برخی از طوایف این گونه عمل کرد، این یک حجت شرعی نیست که در همه زمانها بتوان آن را الگو قرار داد. در هر صورت همان گونه که گفته شده این جزیه است و زکات نیست. شافعی نیز همین را گفته است. پس از زنان و کودکان و دیوانگان و مانند آنها که جزیه از آنان ساقط است گرفته نمی شود و مصرف آن نیز مصرف جزیه است.

ماوردی در احکام السلطانیّه می گوید:

«اگر توافق کردند که به جای جزیه مالیات بیشتری بپردازند موافقت می شود، همان گونه که عمر با طایفه «تنوخ» و «بهراء» و «بنی تغلب» در شام این گونه عمل کرد. از زنان و کودکان نیز گرفته نمی شود، چون که جزیه است و در مورد اهل فیء به مصرف می رسد و این مخالف زکاتی است که از زنان و کودکان گرفته می شود. و اگر بین زکات و جزیه جمع شد هر دو با هم گرفته می شود، و اگر به همین یک تنها اکتفا شد در این صورت جزیه است. در صورتی که در یک سال از یک دینار کمتر نباشد.»^(۳)

و ماوردی خود فردی شافعی مذهب است.

در هر صورت امر جزیه از نظر کمیت و کیفیت به امام مسلمانان واگذار شده است و در این مورد فرقی بین عرب و عجم و بنی تغلب و غیر بنی تغلب نیست. و متعین نیست که به همان گونه باشد که عمر در زمان خود انجام داد.

بله ما پیش از این - در بحث خمس - گفتیم که اگر ذمی از مسلمانی زمین عشریه را - که متعلق ده یک زکات است - خرید این زکات دو برابر می شود و پنج یک گرفته می شود. و به همین معنا ما حمل کردیم خمس را که در صحیحہ ابو عبیدہ جزاء آمده بود، برخلاف آنچه مشهور است که اصحاب ما آن را حمل می کنند بر خمس رقبه زمینی که آن را فردی ذمی از مسلمانی خریداری می کند؛ که علاقه مندان می توانند به آن مسأله مراجعه کنند.

و ظاهراً این خمس غیر از جزیه ای است که از هر ذمی گرفته می شود، بلکه این درحقیقت غرامتی است که به خاطر خرید زمین مورد زکات - که در دست مسلمانان بوده است - می پردازد. بر این اساس این خمس از زنان و بلکه کودکان - در صورتی که بگوئیم زکات به آنان نیز تعلق می گیرد - گرفته می شود و مصرف آن نیز مصرف زکات است.

احتمال بعدی نیز وجود دارد که این خمس نیز از قبیل جزیه باشد، و احکام جزیه بر آن مترتب باشد؛ و مسأله به دقت بیشتری نیاز دارد.

مطلب ششم:

جواز شرط نهادن میهمانی بر اهل ذمه:

۱ - در کتاب مبسوط آمده است:

«جایز است بر اهل ذمه شرط شود که کسانی از مجاهدین مسلمان و غیر مجاهدین که از مناطق آنان عبور می کنند را به میهمانی بپذیرند. زیرا پیامبر اکرم (ص) با نصاری ابله پیمان بست که سیصد دینار بپردازند و هر مسلمانی که از مناطق آنان عبور می کند را سه روز میهمان کنند و خیانت نکنند.

و چون این مورد پذیرش واقع شد به دو شرط نیازمند است: یکی اینکه این میهمانی چیزی علاوه بر حداقل جزیه‌ای باشد که بر آنان واجب است، و شرط دوم آنکه معلوم باشد. زیرا قرارداد بر یک چیز ناشناخته جایز نیست. زمان روزهای میهمانی در سال مشخص باشد... تعداد کسانی که میهمان می‌شوند معلوم باشد... چیزی که به وسیله آن از آنان پذیرایی می‌شود مشخص شود که برای هر مرد این اندازه نان، این اندازه خورش از گوشت و پنیر و روغن و زیتون و شیر و ... و اندازه خورش معلوم باشد، علوفه چارپایان معلوم باشد... و نهایت میهمانی نیز سه روز است بر پایه روایتی که در این زمینه از پیامبر رسیده و زیاده از آن مکروه است؛ و اما جایگاه فرود آنان نیز باید در جاهای خالی - [زائد بر مایحتاج آنان] منازل و معابد و کلیساهایشان باشد...»^(۱)

در کتاب شرایع آمده است:

«و جایز است بر آنان شرط شود علاوه بر جزیه، میهمانی سپاهانی که از منطقه آنان عبور می‌کنند، و باید چگونگی میهمانی مشخص باشد، و اگر به صرف شرط اکتفا شد باید چیزی فراتر از کمترین مراتب جزیه باشد.»^(۲)

۳- در مسالک آمده است:

«همان گونه که جایز است میهمانی سپاهانی که از آن منطقه می‌گذرند شرط شود، جایز است میهمانی هر یک از مسلمانان نیز شرط شود، بلکه این همان چیزی است که در روایات و فتاوی مشهور است که پیامبر اکرم (ص) با اهل ذمه شرط فرمود.»^(۳)

۴- در تذکره آمده است:

«جایز است در عقد ذمه بر آنان شرط شود میهمانی هر یک از مسلمانان که بر آنان وارد می شود به اجماع همه فقها، و بلکه این شرط مستحب است، زیرا پیامبر (ص) با نصاری ايله سیصد دینار را - چون تعداد آنان سیصد نفر بود - در هر سال شرط کرد و نیز شرط گذاشت که هر یک از مسلمانان که بر آنان وارد می شود سه روز میهمان آنان باشد، و به هیچ مسلمانی خیانت نکنند. و بر نصاری نجران شرط کرد که فرستادگانش را حداکثر تا بیست روز میهمان کنند و سی اسب و سی شتر و سی زره از آنان به عنوان عاریه مضمونه گرفت که اگر حادثه ای در یمن به وقوع پیوست از آنان استفاده کنند. و قرار دادن چنین شرطی مورد نیاز بوده است زیرا چه بسا آنان از روی عناد و دشمنی با مسلمانان از خرید و فروش با آنان امتناع می کردند. و اگر در قرارداد میهمانی شرط نشده باشد بر آنان واجب نیست.

شافعی نیز همین نظر را دارد. و دلیل آن اصل برائت است و نیز بدین جهت که اصل جزیه نیاز به تراضی طرفین دارد، پس در میهمانی به طریق اولی نیاز به رضایت دارد.

برخی از فقهای سنت گفته اند: بدون شرط هم میهمانی بر آنان واجب است. و پذیرایی هر کسی که در خانه انسان را می گوید جایز است و منحصر به اهل فیء نیست؛ برخلاف برخی از شافعیه که می گویند: برای غیر مجاهدین جایز نیست...»^(۱)

مانند همین مطلب در کتاب منتهی نیز آمده است، مراجعه شود.^(۲)

در ارتباط با این شرط علاوه بر عمومات عقود و شروط و اینکه اندازه جزیه از نظر کمیت و کیفیت به دست امام است و میهمانی هم جزئی از آن محسوب می شود، روایات زیادی که حاکی از عمل پیامبر و خلفای پس از وی در مورد این شرط است بر جواز این شرط دلالت دارد و هیچ گونه ردع و اعتراضی هم از سوی صحابه بر آن

نرسیده است. [که اینک روایات مسأله را از نظر می گذرانیم.]

[روایات جواز اشتراط میهمانی:]

۱ - در سنن بیهقی به سند خود از ابی الحویرث آمده است:

«پیامبر خدا (ص) بر نصارای ایله در هر سال سیصد دینار قرار داد و نیز با آنان شرط کرد که هر یک از مسلمانان را که از مناطق آنان عبور می کند سه روز میهمان کنند، و به هیچ مسلمانی خیانت نکنند»^(۱)

۲ - باز در همان کتاب به سند خود از عقبه بن عامر آمده است که گفت:

گفتیم: «ای پیامبر خدا، شما ما را می فرستید به سوی مردمی که ما را نمی پذیرند، ما چه کنیم؟ پیامبر خدا (ص) فرمود: اگر شما بر مردمی فرود آمدید و آنان از شما همچون میهمان پذیرایی کردند از آنان بپذیرید، و اگر وظیفه خود را انجام ندادند حقی را که باید نسبت به میهمان روا دارند از آنان بگیرید.»

این روایت را بخاری و مسلم نیز روایت کرده اند.^(۲)

۳ - باز در همان کتاب به سند خود از ابی کریمه روایت شده که گفت:

از پیامبر خدا (ص) شنیده شد که می فرمود: «یک شب میهمانی حقی است بر هر مسلمانی، هر که مهمان بر خانه او پانهد حقی است برگردن او - یا فرمود: دینی است برگردن او - اگر خواست آن را ادا می کند، اگر خواست آن را وا می نهد»^(۳)

ظاهر این دو روایت این است که وارد شدن به منزل کسی و مهمان شدن بر وی حقی

۱ - ان النبی (ص) ضرب علی نصاری ایله ثلاثاً دینار کل سنة، و أن یضیفوا من مَرَّ بهم من المسلمین ثلاثاً و ان لا یغشوا مسلماً. (سنن بیهقی ۱۹۵/۹، کتاب الجزیه، باب کَمَ الجزیه).

۲ - عن عقبه بن عامر قال: قلنا: یا رسول الله، إنک تبعثنا فننزل بقوم فلا یقروننا فماتری؟ فقال رسول الله (ص): «إن نزلتم بقوم فأمرؤا لکم بما ینبغی للضیف فاقبلوا، فإن لم یفعلوا فخذوا منهم حق الضیف الذی ینبغی لهم». (سنن بیهقی ۱۹۷/۹، کتاب الجزیه، باب ما جاء فی ضیافة من نزل به).

۳ - عن أبی کریمه سمع النبی (ص) یقول: «لیلة الضیف حق علی کل مسلم. من أصبح الضیف بفنائه فهو علیه حق، أو قال: دین، إن شاء اقتضاء و ان شاء ترک». (سنن بیهقی ۱۹۷/۹، کتاب الجزیه، باب ما جاء فی ضیافة من نزل به).

را بر صاحب خانه اگر چه مسلمان باشد ایجاد می کند. حتی در شرایطی که شرطی برای پذیرایی از مهمان وجود نداشته باشد، به گونه ای که می توان شخصی را مجبور به پذیرایی از مهمان کرد. ولی التزام به این مسئله به ویژه نسبت به مسلمان مشکل است.

۴- باز در همان کتاب به سند خود از ابی سعید [خدری] روایت است که گفت:

پیامبر خدا (ص) فرمود: «حق مهمانی سه روز است و زیاده از آن صدقه است»^(۱).
مانند این روایت به سند خود از ابوهریره از آن حضرت (ص) روایت شده است.

۵- در قرب الاسناد، از مسعدة بن زیاد، از جعفر، از پدرش روایت شده که گفت:

پیامبر خدا (ص) مهمان شدن به اهل ذمه تا سه روز را دستور فرمودند.^(۲)

۶- باز در همان کتاب، از ابی البختری، از جعفر بن محمد، از پدرش روایت شده که گفت:

«مسلمانان بر اهل ذمه در سفرها و کارهایشان وارد می شوند، و مسلمان بر مسلمان

مگر با اجازه او وارد نمی شود»^(۳).

۷- در سنن بیهقی نیز به سند خود از اسلم نقل شده که گفت:

«عمر بن خطاب جزیه را بر شهرهایی که با طلا معامله می کردند چهار دینار و بر

شهرهایی که با ورق [پول نقره] معامله می کردند چهل درهم قرار داد. و تهیه ارزاق

مسلمانان و میهمانی سه روزه آنان را بر آنان شرط کرد»^(۴).

۸- باز در همان کتاب به سند خود از احنف بن قیس نقل شده که گفت:

۱- عن أبي سعيد أن النبي (ص) قال: «حق الضيافة ثلاثة أيام، فما زاد على ذلك فهو صدقة» (سنن بیهقی ۱۹۷/۹، کتاب الجزیه، باب ما جاء فی الضیافة ثلاثة).

۲- عن مسعدة بن زیاد، عن جعفر، عن أبيه «أن رسول الله (ص) أمر بالنزول على أهل الذمة ثلاثة أيام» (قرب الاسناد ۳۹).

۳- عن جعفر بن محمد، عن أبيه، قال: «ينزل المسلمون على أهل الذمة في أسفارهم و حاجاتهم، ولا ينزل المسلم على المسلم إلا بإذنه» (قرب الاسناد ۶۲).

۴- عن أسلم: «أن عمر بن الخطاب ضرب الجزية على أهل الذهب أربعة دنانير، و على أهل الورق أربعين درهماً، و مع ذلك أوزاق المسلمين و ضيافة ثلاثة أيام» (سنن بیهقی ۱۹۶/۹، کتاب الجزیه، باب الضیافة فی الصلح).

«عمر بن خطاب بر اهل ذمه میهمانی یک روز و یک شب را شرط می‌کرد و اینکه پُل‌ها را تعمیر کنند، و اگر کسی در میان آنان کشته شد دیه او را بپردازند.»^(۱)

روایات در این باب زیاد است، از برخی آنها استفاده می‌شود که پرداخت روغن و غسل و مانند اینها بر آنان شرط می‌شده است.

البته این نکته را باید در این رابطه در نظر داشت که به میهمانی اهل کتاب رفتن و یا از روغن و غسل آنان مصرف کردن غالباً با تماس و معاشرت با آنان همراه است، و ممکن است کسی از این روایات طهارت ذاتی اهل کتاب نزد مسلمانان را استفاده کند؛ و در اینجا نکته‌ای است شایان تأمل.

در احکام السلطانیة ماوردی آمده است:

«و اگر مصالحه کردند بر میهمانی کسانی از مسلمانان که بر آنان می‌گذرند، مدت آن باید سه روز بوده و بیشتر از آن نباشد، همان گونه که عمر با نصاری شام برای مسلمانانی که بر آنان می‌گذشتند بر سه روز مصالحه کرد. و غذای آنها همان بود که خودشان می‌خوردند، و نباید آنان را وادار کرد که گوسفند یا مرغ بکشند. و چارپایانشان را شب بدون جو نگهدارند، و این بر اهل روستاهاست نه شهرها. پس اگر میهمانی و یا زیاد شدن مالیات بر آنان شرط نشده باشد، بر آنان در زراعت و میوه‌ها زکاتی نیست؛ و نمی‌توان آنان را ملزم کرد که چیزی به درماندگان یا در راه ماندگان بپردازند.»^(۲)

در هر صورت برای این مسأله فروع زیادی است که ما از طرح آنها در اینجا خودداری نمودیم، علاقه‌مندان می‌توانند به کتابهایی که این مسائل در آنها گسترده‌تر

۱ - عن الاء-حنف بن قیس: «أن عمر بن خطاب كان يشترط على أهل الذمة ضيافة يوم و ليلة و أن يصلحوا قناطر، و إن قتل بينهم قاتل فعليه دية.» (سنن بیهقی، ۱۹۶/۹، کتاب الجزية، باب الضیافة فی الصلح).

۲ - احکام السلطانیة / ۱۴۴.

بحث شده مراجعه کنند.

مطلب هفتم:

عدم دریافت چیزی بجز جزیه و آنچه در قرارداد شرط شده از اهل ذمه

ظاهراً مالیات اهل ذمه منحصر است از نظر کمیت و کیفیت به همان جزیه و چیزهایی که در قرارداد آمده است، و به جز آن پرداخت چیزی بر آنان واجب نیست. بلکه آنچه از روایات و فتاویٰ فقها آشکار می شود این است که زکات نیز از آنان ساقط است. اگر چه ما قائل به این شدیم که کفار نیز مکلف به فروغند. همان گونه که در کتاب زکات به پژوهش پیرامون این مسأله پرداختیم.^(۱)

[برخی از روایات و دیدگاههای فقها در مسأله]

- ۱ - در صحیح محمد بن مسلم، از امام باقر (ع) در مورد اهل جزیه آمده است که از اموال و چارپایان آنها آیا چیزی بجز جزیه دریافت می شود؟ حضرت فرمود: نه.^(۲)
 - ۲ - در مقنعه از محمد بن مسلم، از امام باقر (ع) آمده است که فرمود: اگر از اهل کتاب جزیه گرفته شود دیگر بر اموال و چارپایان آنها چیزی نیست.^(۳)
- ظاهراً دو روایت فوق یک روایت است و دومی هم مضمون و نقل به معنای اولی است، همان گونه که سیره فقها در کتابهای فقهی بدین گونه است.
- و ظاهر آن این است که آنان نباید زکات بپردازند، مگر آنکه گفته شود آنها دلالت بر

۱ - ر.ک. کتاب الزکاة استاد دام ظلّه ۱/۱۲۵ و صفحات بعد از آن.

۲ - فقی صحیح محمد بن مسلم، عن أبي جعفر ۷ فی أهل الجزية يؤخذ من أموالهم و مواشیهم شیء سوی الجزية؟ قال: لا. (وسائل ۱۱/۱۱۵، ابواب جهاد عدو، باب ۶۸، حدیث ۴).

۳ - عن محمد بن مسلم، عن أبي جعفر (ع) قال: «إذا أخذت الجزية من أهل الكتاب فليس على أموالهم و مواشیهم شیء بعدها». (وسائل ۱۱/۱۱۶، ابواب جهاد عدو، باب ۶۸، حدیث ۷).

نفی زکات غلات ندارند، زیرا اموال که در روایت آمده ظهور در طلا و نقره دارد.

۳- در صحیح محمد بن مسلم که پیش از این خوانده شد از امام صادق (ع) آمده است که فرمود:

«بر امام چیزی بیشتر از جزیه نیست، اگر بخواهد آن را بر افراد آنان قرار می دهد و بر اموالشان چیزی نیست، و اگر بخواهد بر اموالشان قرار می دهد و بر افرادشان چیزی نیست. عرض کردم آیا این خمس است؟ فرمود: این چیزی است که پیامبر خدا (ص) با آنان مصالحه کرد.» (۱)

پیش از این گفتیم که مراد از خمس در اینجا همان زکات دو برابر شده است، پس اگر در قرارداد ذمه شرط شده باشد می توان آن را مطالبه کرد، و در حقیقت به عنوان جزیه است، مانند آنچه عمر بر بنی تغلب که از پرداخت جزیه سر باز زدند قرار داد. و ظاهراً از همین قبیل است قرار دادن پیامبر اکرم (ص) یک دهم و یک بیستم را بر اهل خیبر پس از آنکه زمینهای خود را به آن حضرت واگذار کردند (و آن حضرت برای کشت و کار زمینها را در اختیار آنان قرار داد). همان گونه که صحیح صفوان و بزنطی و نیز خبر بزنطی بر آن دلالت داشت. (۲)

۴- در معاهده پیامبر (ص) با نصاری نجران آمده است:

به نام خداوند بخشنده مهربان. این قراردادی است مابین محمد فرستاده خدا (ص) با اهل نجران: هر میوه و هر زرد و سفید (طلا و نقره) و هر برده را برای آنان و انهاد با این شرط که در هر سال دو هزار حله از حله های اواقی بپردازند؛ در ماه رجب هزار حله و

۱- و قد مرّ فی صحیح محمد بن مسلم السابقة، عن أبي عبد الله (ع) قوله: و ليس للإمام أكثر من الجزية، إن شاء الإمام وضع ذلك على رؤوسهم، و ليس على أموالهم شيء، و إن شاء فعلى أموالهم و ليس على رؤوسهم شيء. فقلت: فهذا الخمس؟ فقال: إنما هذا شيء كان صالحهم عليه رسول الله (ص). (وسائل ۱۱/۱۱۴، ابواب جهاد عدو، باب ۶۸، حدیث ۲). ر. ک. وسائل ۱۱/۱۲۰، ابواب جهاد عدو، باب ۷۲، حدیث ۱ و ۲.

در ماه صفر هزار حله^(۱).

[همان گونه که پیش از این گفته شد] این حله ها به عنوان جزیه بر آنان قرار داده شد. در الاموال آمده است: هر حله یک اوقیه است، خراج بیشتر باشد یا کمتر بر اساس اوقیه محاسبه می شود.

۵- در کتاب دعائم الاسلام آمده است:

پیامبر خدا از تعدی بر کسانی که با مسلمانان پیمان دارند نهی فرمود.^(۲)

۶- باز در همان کتاب آمده است:

«از جعفر بن محمد، از پدرش، از پدرانش، از علی (ع) از پیامبر خدا (ص) برای ما نقل شده است که فرمود: قیامت برپا نمی شود تا هنگامی که معاهد - اقلیتهایی که در پناه اسلام هستند - همچون سبزیجات خورده شوند. [همانند دیگر مسلمانان از امکانات جامعه بهره ور شوند].»^(۳)

این روایت به نقل از وی در مستدرک نیز آمده است.^(۴)

۷- در سنن بیهقی به سند خود از عرباض بن ساریه سلمی آمده است که گفت:

«ما با پیامبر خدا (ص) در سرزمین خیبر فرود آمدیم و اصحاب آن حضرت نیز در کنارش بودند. و فرمانروای خیبر مرد درشتخو و خشنی بود، رو به پیامبر (ص) کرد و گفت: آیا شما می توانید الاغهای ما را بکشید و میوه هایمان را بخورید و

۱- فی معاهدة النبی (ص) مع نصاری نجران: بسم الله الرحمن الرحيم. هذا ما كتب محمد النبی رسول الله (ص) لأهل نجران: إذا كان عليهم حكمه فی كل ثمرة، و فی كل صفراء و بیضاء و رقیق - فأفضل ذلك عليهم و ترك ذلك كله لهم - علی ألفی حلة من حلال الأوقی: فی كل رجب ألف حلة، و فی كل صفر ألف حلة. (الوثائق السياسية / ۱۷۵، شماره ۹۴؛ و نیز الاموال / ۲۴۴ - با کمی تفاوت).

۲- فی دعائم الاسلام: «و نهی رسول الله (ص) عن التعدی علی المعاهدین.» (دعائم الاسلام / ۳۸۰/۱).

۳- «رویتا عن جعفر بن محمد، عن أبیه، عن آبائه، عن علی (ع)، عن رسول الله (ص) أنه قال: «لا تقوم الساعة حتی یؤكل المعاهد كما تؤكل الخضر.» (دعائم الاسلام / ۳۸۰/۱، كتاب الجهاد).

۴- مستدرک الوسائل / ۲/ ۲۶۷، ابواب جهاد عدو، باب ۵۶، حدیث ۴ و ۵.

زنانمان را بزنید؟ پیامبر(ص) غضبناک شد و فرمود: «ای فرزندان عوف، سوار اسب شو و سپاهیان را فرابخوان، که بهشت روا نیست مگر بر مؤمن، و بگو که همه برای نماز اجتماع کنند». گفت: افراد گرد آمدند و پیامبر خدا(ص) بر آنان نماز خواند آنگاه به پا ایستاد و گفت: «آیا هر یک از شما که بر جای خود تکیه زده است، می‌پندارد که خدای عزوجل چیزی جز آنچه را در این قرآن آمده حرام نفرموده است؟ آگاه باشید من به خدا سوگند برخی دستورات را دادم و موعظه کردم و از برخی چیزها باز داشتم، همانند آنچه در قرآن آمده یا بیشتر. و همانا خداوند عزوجل بر شما حلال نفرموده مگر اینکه با اجازه به خانه‌های اهل کتاب در آید، و نباید زنانشان را بزنید و یا میوه‌هایشان را بخورید تا هنگامی که حقوقی که بر آنهاست می‌پردازند.»^(۱)

این روایت رد سخن کسی است که گفته و یا کسانی است که می‌گویند: قرآن برای ما کافی است - حسب کتاب الله - و روایات ائمه (ع) حاکی از روایاتی است که از پیامبر (ص) به آنان رسیده است، همان گونه که در برخی از بحث‌های پیشین به آن اشاره شد.

۸- باز در همان کتاب به سند خود از مردی از جهینه از اصحاب پیامبر(ص) روایت کرده است که گفت: پیامبر خدا(ص) فرمود:

«بسای شما با مردمی پیکار می‌کنید و بر آنان پیروزی می‌یابید و آنان تنها اموالشان و نه جانها و فرزندانشان را در اختیار شما می‌گذارند و شما با آنان مصالحه می‌کنید. پس از

۱ - عن العرابض بن سارية السلمی قال: نزلنا مع النبی (ص) خیبر، و معه من معه من أصحابه، و کان صاحب خیبر رجلاً مارداً منکراً، فأقبل إلی النبی (ص) فقال: یا محمد، ألكم أن تذبحوا حمرنا و تأکلوا ثمارنا و تضربوا نساءنا؟ فغضب النبی (ص) و قال: «یا بن عوف، اركب فرسک ثم ناد: أن الجنة لا تحل إلا لمؤمن، و أن اجتماعوا للصلاة». قال: فاجتمعوا ثم صلی بهم النبی (ص) ثم قام فقال: «أیحسب أحدکم متکثراً علی أریکته قد یظن أن الله - عزوجل - لم یحرّم شیئاً إلا ما فی هذا القرآن؟ ألا و اتی و الله قد أمرت و وعظت و نهیت عن أشياء إنها لمثل القرآن أو أكثر. وإن الله - عزوجل - لم یحل لکم أن تدخلوا بیوت أهل الکتاب الا باذن و لا ضرب نساءهم و لا أکل ثمارهم إذا أعطوكم الذی علیهم.» (سنن بیهقی ۲۰۴/۹، کتاب الجزية، باب لا یأخذ المسلمون من ثمار اهل الذمة).

آنان بیش از این دریافت نکنید که بر شما حلال نیست.»^(۱)

۹- باز در همان کتاب به سند خود از پیامبر خدا (ص) آمده است که فرمود:

کسی که بر معاهدی ستم روا دارد و یا او را کوچک شمارد و یا او را برکاری که توان انجام آن را ندارد وادارد یا بدون رضایت او از وی چیزی دریافت کند، روز قیامت من با او محاجّه می‌کنم [و با انگشت به سوی خود اشاره نمود] آنگاه پیامبر خدا (ص) فرمود: آگاه باشید هر کس فردی را که در پناه خدا و پیامبر است بکشد خدا بوی بهشت را بروی حرام می‌کند، و بوی بهشت از فاصله هفتاد بهار استشمام می‌شود.^(۲)

۱۰- در خراج ابویوسف آمده است که گفت:

«برخی از مشایخ پیشین با حذف زنجیره سند برای من روایت کردند از پیامبر اکرم (ص) که آن حضرت عبدالله بن ارقم را برای دریافت جزیه اهل ذمه فرستاد و چون از نزد وی حرکت کرد. او را صدا زد و فرمود: هشدار که هر که بر معاهدی ستم روا دارد یا او را به کاری بیش از توانش وادارد یا به او بی حرمتی کند یا بدون رضایت او چیزی از وی دریافت کند، من روز قیامت وی را مؤاخذه خواهم کرد.»^(۳)

و از این قبیل روایات دیگری در این زمینه رسیده است.

۱- عن رجل من جبهة من أصحاب النبي (ص) قال: قال رسول الله (ص): «انکم لعلکم تقتلون قوماً و تظهرون علیهم فیفادونکم بأموالهم دون أنفسهم و ابنائهم و تصالحوهم علی صلح، فلا تصیبوا منهم فوق ذلک، فإنه لا یحل لکم.» (سنن بیهقی ۲۰۴/۹، کتاب الجزیه، باب لا یأخذ المسلمون من ثمار اهل الذمة).

۲- عن رسول الله (ص) قال: «ألا من ظلم معاهداً و انتقصه و کلفه فوق طاقته أو أخذ منه شیئاً بغیر طیب نفس منه فأنا حجیبه يوم القيامة.» و أشار رسول الله (ص) بإصبعه إلى صدره - «ألا و من قتل معاهداً له ذمة الله و ذمة رسوله حرم الله علیه ریح الجنة، و إن ریحها لتوجد من مسيرة سبعین خریفاً.» (سنن بیهقی، ۲۰۵/۹، کتاب الجزیه، باب لا یأخذ المسلمون من ثمار اهل الذمة).

۳- حدثنی بعض المشایخ المتقدمین یرفع الحدیث إلى النبي (ص) أنه ولی عبدالله بن ارقم علی جزیه اهل الذمة، فلما ولی من عنده ناداه فقال: «ألا من ظلم معاهداً أو کلفه فوق طاقته أو انتقصه أو أخذ منه شیئاً بغیر طیب نفسه فأنا حجیبه يوم القيامة.» (خراج ابویوسف ۱۲۵).

پس چون حال کسی که اموال اهل ذمه را بدون رضایت آنان دریافت می‌کند این گونه باشد، حال کسی که در خونهای مسلمانان غوطه می‌خورد و اموال و آبروی آنان را بدون هیچ پرهیز و احتیاطی به مجرد احساسهای درونی و توهمات و القائات مورد تعرض قرار می‌دهد چگونه خواهد بود؟! بار خدایا ما را از آنچه موجب خشم و عذاب تو می‌گردد در امان بدار.

بله، اگر فردی ذمی غاصب اموال عمومی باشد، می‌توان آن اموال را مصادره و به صاحبانش بازگردانید؛ بلکه این کار واجب است، چنانچه در جای خود مورد گفتگو قرار گرفته است.

۱۱ - در کتاب الاموال ابو عبید به سند خود از حسن آمده است که گفت:

«بر اهل ذمه در اموالشان زکات نیست، و بر آنان چیزی بجز جزیه نیست.»^(۱)

۱۲ - در باب احکام زمین نهاییه آمده است:

«قسمت سوم: هر زمینی است که صاحبان آن بر آن مصالحه کرده‌اند، و آن زمینهای جزیه است، که امام طبق قرارداد از نصف یا ثلث یا ربع [محصول آن] از آنان دریافت می‌کند، و بر آنان چیزی جز این نیست.»^(۲)

۱۳ - در مبسوط در مورد نصارای عرب آمده است:

«و سزاوار است که از آنان جزیه دریافت شود، و از آنان زکات دریافت نمی‌شود، زیرا زکات جز از مسلمانان گرفته نمی‌شود.»^(۳)

۱۴ - در موطأ مالک آمده است:

«بر اهل کتاب و مجوس زکات در چیزی از اموال و چارپایان و درختان و کشاورزیشان نیست، سنت بر این قرار گرفته است.»^(۴)

۱۵ - در خراج ابویوسف آمده است:

«در هیچ یک از اموالشان - چه مردان از آنان و چه زنان - زکات نیست، مگر آنچه با آن به تجارت می پردازند، که باید یک بیستم بپردازند.»^(۱)
همان گونه که روشن است ایشان خواسته است زکات مال التجاره را بر آنان دو برابر کند.
۱۶ - پیش از این از ماوردی نیز خواندیم که گفت:

«اگر بر آنان میهمانی و دو برابر زکات شرط نشده باشد، در زراعت و باغات زکات نیست، و آنان را نمی توان ملزم کرد که به بینوایان و در راه ماندگان چیزی بپردازند.»^(۲)
و کلمات دیگری در این زمینه که در صورت پژوهش می توان بدان دست یافت، و ما در کتاب زکات خویش اجمالاً آنها را یادآور شده ایم، که علاقه مندان می توانند بدان مراجعه کنند.^(۳)

مطلب هشتم:

در جواز گرفتن جزیه از پول شراب و خوک و دیگر محرّمات

۱ - شیخ در نهاییه می گوید:

«اشکال ندارد از پولهایی که اهل کتاب از فروش شراب و خوک و دیگر چیزهایی که برای مسلمانان خرید و فروش و تصرف در آن حلال نیست دریافت می کنند به عنوان جزیه گرفته شود.»^(۴)

۲ - در کتاب مختلف آمده است:

«اشکالی ندارد که جزیه از پول چیزهای حرام دریافت شود، و علمای ما بر این

۳ - کتاب زکات ۱/۱۳۳.

۲ - احکام السلطانیة / ۱۴۵.

۱ - الخراج / ۱۲۳.

۴ - نهاییه / ۱۹۴.

نظرند، ابن جنید نیز همین نظر را قائل است، ولی ایشان می‌گویند: اگر مسلمانان بدانند که ذمی آن را از پول شراب پرداخت کرده است جایز است که از وی پذیرفته شود، ولی جایز نیست که پول آن را به شراب فروشی که شراب را از ذمی خریده است با حواله ذمی دریافت کند. ولی ظاهراً بین اینکه خود او پرداخت کند یا به شراب فروش حواله دهد فرقی نیست، به خاطر عموماتی که در این مسأله وجود دارد که بر اساس آن می‌توان جزیه را از پولهای چیزهای حرام دریافت نمود.^(۱)

۳- اصل و اساس مسأله روایتی است که در کتاب وسائل به سند صحیح از محمد بن مسلم روایت شده است که گفت:

از امام صادق (ع) از صدقات اهل ذمه از پول شرابها و خوکها و حیوانات مرده که به عنوان جزیه از آنها دریافت می‌شود پرسیدم، حضرت فرمود: آنان باید در اموالشان جزیه پردازند، از پول فروش گوشت خوک یا شراب هم دریافت می‌شود؛ گناه آن بر آنان است و پول آن برای مسلمانان، چون به عنوان جزیه از آنان دریافت می‌کنند حلال است.^(۲)

۴- باز در همان کتاب به نقل از مرحوم شیخ مفید در مقنعه آمده است که گفت: محمد بن مسلم از امام صادق (ع) روایت کرده که گفت: از آن حضرت درباره جزیه اهل ذمه که از پول شرابها و خوکها و حیوانات مرده‌شان می‌پردازند پرسیدم که آیا امام می‌تواند آن را دریافت کند و آیا آن برای مسلمانان رواست؟ حضرت فرمود: این برای امام و مسلمانان حلال است، ولی بر اهل ذمه حرام

۱- مختلف ۳۳۵/۱.

۲- عن محمد بن مسلم قال: سألت أبا عبد الله (ع) عن صدقات أهل الذمة وما يؤخذ من جزيتهم من ثمن خمرهم و خنازيرهم و ميتتهم، قال: عليهم الجزية في أموالهم، يؤخذ من ثمن لحم الخنزير أو خمر، فكل ما أخذوا منهم من ذلك فوزر ذلك عليهم و ثمنه للمسلمين حلال يأخذونه في جزيتهم. (وسائل ۱۱/۱۱۷، ابواب جهاد عدو، باب ۷۰، حدیث ۱).

است و گناه آن بر آنان است.^(۱)

البته محتمل است این دو روایت یک روایت باشد، زیرا هم راوی و هم کسی که از وی روایت نقل شده و هم مضمون روایت یکی است، و بناء فقها در کتابهای فقهی نیز بر این بوده است که روایات را نقل به مضمون می‌کرده‌اند.

و مقصود از صدقات [زکات] در روایت اوّل احتمالاً صدقاتی [زکاتی] است که دو برابر معمولی از آنان دریافت می‌شده است، یا صدقات مستحبی است و یا مالیاتی است که بر زمینهای آنان قرار داده می‌شده که چیزی شبیه ده یک‌هاست و گواه بر این معنا روایتی است که در مقنعه آمده است. [زیرا موضوع سؤال در این روایت خراج و مالیات بر زمینهای اهل ذمه است که از درآمد شراب و خنازیر و میته داده می‌شود].

۵- در کتاب دعائم الاسلام به نقل از امام صادق (ع) آمده است که فرمود:

اجازه داده شده است که از پول شراب و خوک اهل ذمه به عنوان جزیه دریافت شود، زیرا بیشتر اموال آنان از حرام و ریاست.^(۲)

این روایت نیز در مستدرک به نقل از آن حضرت آمده است:^(۳)

۶- در کتاب الاموال ابو عبید به سند خود از سوید بن غفله آمده است.

بلال به عمر بن خطاب گفت: کارگزاران تو شراب و خوک را به عنوان مالیات دریافت می‌کنند! عمر گفت: اینها را از آنان نگیرید، ولی آنان را مأمور کنید که آنها را بفروشند و شما پول آن را دریافت کنید.^(۴)

این مقدمه در کتاب المغنی پس از نقل این خبر می‌نویسد:

۱- عن محمد بن مسلم، عن ابی عبد الله (ع) انه سأل عن خراج اهل الذمه و جزيتهم اذا ادوها من ثمن خمرهم و خنازيرهم و ميتتهم ايجل للإمام أن يأخذها و يطيب ذلك للمسلمين؟ فقال: ذلك للامام و المسلمين حلال، و هي على اهل الذمة حرام و هم المحتملون لوزره. وسائل ۱۱/۱۱۸، ابواب جهاد عدو، باب ۷۰، حدیث ۲.

۲- دعائم الاسلام ۱/۳۸۱، کتاب جهاد، مباحث صلح و موادعه و جزیه.

۳- مستدرک الوسائل ۲/۲۶۷، ابواب جهاد عدو، باب ۵۸، حدیث ۱.

۴- الاموال ۶۲/.

«پول شراب و خوک را می‌توان به عنوان جزیه سرانه و خراج زمینهای اهل ذمه دریافت کرد، با استناد به این گفته عمر و نیز به خاطر اینکه اینها از اموال آنان محسوب می‌شود که نگهداری و تصرف در آنها برای آنان مجاز شمرده شده است، پس جایز است که پول آن را از آنان دریافت کرد همانند لباس و پارچه‌های آنان.»^(۱)

از مقتضای برخی روایات نیز استفاده می‌شود که آنان پس از آنکه اسلام آوردند می‌توانند براین گونه معاملات که در زمان کفرشان صورت پذیرفته است آثار صحت بارکنند. در این ارتباط روایتی از علی بن جعفر از برادرش امام موسی بن جعفر (ع) نقل شده است بدین مضمون که گفت: از آن حضرت از دو مرد نصرانی که یکی از آن دو شراب یا خوکی را به صورت نسیه فروخته و اکنون هر دو مسلمان شده‌اند آیا او می‌تواند پس از اسلام پولش را دریافت کند؟ حضرت فرمود: «پول مال اوست و اشکالی ندارد پول خود را دریافت کند.»^(۲)

روایات مستفیضه‌ای در این زمینه وارد شده که دلالت بر این دارد که فرد می‌تواند طلبی را که از دیگری دارد از پول مشروب یا خوکهای او دریافت کند، و بیشتر این روایات بصورت مطلق آمده، اگر چه در برخی از آنها بر اهل ذمه بودن بدهکار تصریح شده است.^(۳) از جمله این روایات روایت صحیح‌ه‌ای است از محمد بن مسلم، از امام باقر (ع) درباره فردی که از شخصی چند درهم طلبکار بود و او در حضور وی مشروبی یا خوکی را فروخت و بدهی او را پرداخت کرد؛ حضرت فرمود: «اشکالی ندارد، برای کسی که

۱ - المغنی ۱/۶۰۱.

۲ - فقی خبر علی بن جعفر، عن اخیه موسی بن جعفر (ع) قال: سألته عن رجلین نصرانیین باع احدهما خمرأ او خنزیرأ الی أجل فأسلما قبل ان یقبضا الثمن هل یحل له ثمنه بعد الاسلام؟ قال: انما له الثمن فلا بأس أن يأخذه. (وسائل ۱۲/۱۷۲، ابواب ما یکتسب به، باب ۶۱، حدیث ۱).

۳ - ر، ک، وسائل ۱۲/۱۷۱، ابواب ما یکتسب به، باب ۶۰.

طلب خود را دریافت می‌کند حلال است اما برای فروشنده -حرام است.»^(۱)

و در صحیح زراره از ابی عبدالله (ع) آمده است که: از آن حضرت در مورد مردی که چند درهم از وی طلبکار بودم پرسیدم که وی مشروب و خوکی را فروخت و بدهی خود را از آن پرداخت؛ حضرت فرمود: اشکالی ندارد. یا فرمود: آن را بگیر.^(۲)

و روایات دیگری که در این باب رسیده است. و اینکه در برخی روایات موضوع پرسش شخص ذمی است موجب آن نمی‌شود که مطلقاً را حمل بر آن کنیم زیرا منافاتی با یکدیگر ندارند.^(۳) مگر آنکه گفته شود: در آن زمانها در کشورهای اسلامی خرید و فروش شراب و خوک تنها در بین اهل ذمه متداول بوده است.

و همانند همین باب است روایاتی که در مورد فروش گوشت مخلوط شده با مردار نسبت به کسی که آن را حلال می‌داند وارد شده است، مانند روایت صحیح حلبی که گفت: از امام صادق (ع) شنیدم که فرمود: گوشتی که با ذبح شرعی سر بریده شده با گوشت مردار مخلوط شد، اگر به کسی که مردار را حلال می‌شمرد فروخته شود و پول آن به مصرف رسد حلال است.

و روایات دیگری که از آن حضرت (ع) در این باب رسیده است.^(۴)

و از همین مورد است آنچه در مورد آرد خمیر شده با آب نجس وارد شده که می‌فرماید به کسانی که خوردن مردار را جایز می‌دانند فروخته شود. در خبر حفص بن

۱ - عن ابی جعفر (ع) فی رجل کان له علی رجل دراهم فباع خمرأ و خنازیر و هو ینظر فقضاہ؟ فقال: لا بأس به، اما للمقتضی فحلال، و اما للبایع فحرام.

۲ - زرارہ عن ابی عبدالله (ع): فی الرجل یکون لی علیہ الدراهم فیبیع بها خمرأ و خنزیراً ثم یقضی منها؟ قال: لا بأس، او قال: خذها.

۳ - در رابطه با توضیح مراد استاد دام ظلہ باید گفت:

حمل مطلق بر مقید در جایی است که به حسب ظاهر بین دو دلیل تنافی باشد، در این صورت با حمل دلیل مطلق بر دلیل مقید تنافی از بین می‌رود، مسأله مورد بحث چون سخن هر دو دلیل اثباتی است تنافی در بین نیست. از طرف دیگر اگر مصداق رائج موضوع حکم همان موضوع مقید باشد، در این صورت احتمال انصراف دلیل مطلق به همان مصداق رائج وجود دارد و قهراً ظهوری برای دلیل مطلق باقی نمی‌ماند. (مقرر)

۴ - صحیحۃ الحلبی قال: سمعت ابا عبد الله (ع) یقول: اذا اختلط الذکی و المیتة باعہ مَمَّنْ یستحل المیتة و اکل ثمنہ. ر. ک. (وسائل ۶۷/۱۲ و ۶۸، ابواب ما یکتسب به، باب ۷، حدیث ۱ و ۲).

بختری از امام صادق (ع) آمده است که گفت: از آن حضرت در مورد خمیری که با آب نجس تهیه شده است پرسیده شد که چه باید کنند؟ فرمود: به کسی که خوردن گوشت غیر شرعی را جایز می داند فروخته می شود.^(۱)

سند این روایت تا حفص صحیح است و روایت کننده از حفص نیز ابن ابی عمیر است. البته این نکته از نظر دور نماند که در نزد مسلمانان مالیتی برای شراب و خوک نیست و معامله بر آنها باطل است، ولی از این روایات بسیار استفاده می شود که کفار را بدانچه خود را پایبند بدان می دانند می توان پایبند نمود، و آنان معامله بر این گونه امور و نیز خرید و فروش مردار و مانند آن و گرفتن پول آن را صحیح می دانند. و شاید از این نکته باب گسترده ای در زمینه معاملات مسلمانان با دولت های بیگانه غیر مسلمان گشوده شود که برای دولت های اسلامی سودمند باشد. و در اینجا نکته ای است شایان توجه.

مطلب نهم:

هرگاه ذمی [پیش از پرداخت جزیه]

از دنیا برود یا اسلام را بپذیرد

[در ابتدا سخن برخی از بزرگان را در این زمینه یادآور می شویم:]

۱ - شیخ در کتاب جزیه خلاف (مسأله ۱۱) می نویسد:

«در صورتی که با گذشت سال، جزیه بر ذمی واجب گردد و او بمیرد یا مسلمان شود، شافعی گوید جزیه از وی ساقط نیست، و ابوحنیفه می گوید ساقط است. اصحاب ما گویند: اگر مسلمان شود ساقط است، ولی در مورد مرگ چیزی نگفته اند. ولی آنچه مبانی مذهب آن را اقتضا می کند این است که در صورتی که بمیرد از او

۱ - فقی خبر حفص بن بختری، عن ابی عبدالله (ع) فی العجین من الماء النجس کیف یضع به؟ قال: بیاع ممن يستحل الميتة. (وسائل ۶۸/۱۲، ابواب ما یکتسب به، باب ۷، حدیث ۳).

ساقط نیست، زیرا حق بروی واجب گردیده است و از ترکه او دریافت می شود؛ مالک نیز همین نظر را قائل شده است.

و اما دلیل اینکه جزیه با اسلام ساقط می شود گفتار خداوند متعال است: ﴿حَقُّ يَعْطَوُا الْجَزِيَّةَ عَنْ يَدٍ وَ هُمْ صَاغِرُونَ﴾ که در اعطای آن «صغار» شرط شده است، و این با اسلام دیگر امکان پذیر نیست؛ پس واجب است که ساقط گردد. و نیز فرمایش پیامبر اکرم (ص) که فرمود: «الاسلام يجِبُ ما قبله - اسلام گذشته را می پوشاند». که این فرمایش مفید سقوط جزیه است، چون عموم آن اقتضای این معنی را دارد.

از معصوم (ع) نیز روایت شده است که فرمود: «لاجزية على مسلم - بر مسلمان جزیه نیست. و این هم در مورد اعطاء و هم در مورد وجوب عمومیت دارد. [یعنی هم موضوع که اعطاء جزیه است و هم وجوب آن که حکم است عمومیت دارد و شامل هر ذمی که مسلمان شده باشد می شود].»^(۱)

۲ - در نهایه آمده است:

«و کسی که جزیه بر او واجب شده و هنگام پرداخت آن رسیده و پیش از پرداخت اسلام را بپذیرد، از وی ساقط می شود و او را وادار به پرداخت آن نمی کنند.»^(۲)

۳ - در مبسوط آمده است:

«اگر ذمی پس از گذشت سال مسلمان شود جزیه از وی ساقط است، ولی اگر بمیرد از وی ساقط نیست و از ترکه وی برداشت می شود، اما اگر چیزی از وی بر جای نمانده است چیزی بر ورثه او نیست، و اگر مسلمان شود و چند ماه از سال گذشته باشد باز چیزی بر وی نیست و نیز اگر بمیرد پیش از آنکه یک سال گذشته باشد دریافت از ترکه وی واجب نیست، زیرا جزیه با گذشت سال واجب

می شود و فرض این است که سال نگذشته است.»^(۱)

۴ - در منتهی آمده است:

«اگر فرد ذمی پس از گذشت سال بمیرد جزیه از وی ساقط نمی شود و از ترکه او دریافت می شود.

شافعی و مالک نیز همین را گفته اند، و ابوحنیفه گوید: از وی ساقط است، و این نظر عمر بن عبدالعزیز است. و از احمد دو نظر نقل شده است... و اگر در وسط سال بمیرد در اینکه آیا به همان مقداری که در سال گذشته از اموال وی دریافت شده از وی دریافت می شود اختلاف است، ولی ظاهراً باید مطالبه شود، این سخن را ابن جنید نیز گفته است، زیرا جزیه در حقیقت در برابر حق زندگی و سکونت در سرزمین اسلامی و محترم داشتن جان اوست، و اینکه تا آخر سال به تأخیر افتاده به خاطر ارفاق است...

در صورتی که ذمی پیش از اداء جزیه مسلمان شود، اگر در وسط سال باشد جزیه از او به اجماع علمای ما ساقط است؛ ولی اگر پس از گذشت سال مسلمان شود در این باره دو نظر است: یکی اینکه از وی ساقط است و این نظر شیخان (شیخ مفید و شیخ طوسی) و ابن ادریس و بیشتر علمای ماست، و مالک و ثوری و ابو عبید و احمد و اصحاب رأی نیز همین نظر را برگزیده اند؛ و دیگر اینکه از وی ساقط نیست، شیخ در کتاب خلاف این نظر را برگزیده است، شافعی و ابو ثور و ابن منذر نیز قائل به همین نظریه هستند.»^(۲)

البته آنچه ایشان از کتاب خلاف نقل کردند ما آن را در کتاب نیافتیم، بلکه طبق آنچه از کتاب خلاف خوانده شد بر خلاف این نظریه بود؛ مگر اینکه گفته شود: آنچه کتاب

خلاف به عنوان نظریه اصحاب ما مطرح کردند دلالت بر موافقت خود ایشان با این نظریه ندارد بلکه مشعر به این است که نظر ایشان مخالف این نظریه بوده است.

۵- در شرایع آمده است:

«و اگر پیش از سال یا بعد از آن قبل از پرداخت اسلام آورد ظاهراً جزیه از او ساقط است. و اگر پس از گذشت سال از دنیا رفت از او ساقط نیست و همانند بدهکاری نفقه از مال او برداشت می شود.»^(۱)

۶- در کتاب جواهر پس از نقل گفتار مصنف که گفت: «بنابر نظر ظاهرتر» می نویسد:

«بلکه در مورد اوّل [مردن پیش از تمام شدن سال] ما اختلافی را در آن نیافته ایم، بلکه در کتاب منتهی و آنچه از تذکره نقل شد ادعای اجماع بر آن شده است، و آن مورد استناد است، علاوه بر اینکه در مورد دوم [سقوط جزیه پس از گذشت سال] نیز چنانچه خواهی شنید و شهرت بسیار زیادی بین اصحاب دارد سقوط جزیه است، بلکه از کتاب غنیه نیز ادعای اجماع بر آن شده است، و ظاهراً همین گونه باید باشد.»^(۲)

۷- ماوردی می گوید:

«جزیه بر اهل ذمه در هر سال مگر یک بار، آن هم پس از گذشت دوازده ماه قمری واجب نیست؛ و اگر هر یک از آنان در طول سال مرد به اندازه ماههایی که گذشته از ترک او دریافت می کنند. و اگر یکی از آنان اسلام آورد آن اندازه از جزیه که بدهکار است بر ذمه اوست و باید از او گرفته شود، اما ابوحنیفه گفته است: با اسلام آوردن و یا مرگ او جزیه گذشته از او ساقط است.»^(۳)

و اما ابو یعلی گفته است: اگر اسلام آورد جزیه گذشته از او ساقط است، اما

اگر در حال کفر مرد این گونه نیست؛ در این مورد می توان به کتاب او در این زمینه مراجعه کرد.^(۱) البته باید توجه داشت که ابویعلی حنبلی مذهب و ماوردی شافعی مذهب بوده اند.

۸- در خراج ابویوسف آمده است:

«از فردی که اسلام را پذیرفته جزیه گرفته نمی شود مگر آنکه اسلام آوردن وی پس از گذشت سال باشد که در آن صورت پس از گذشت سال جزیه بر او واجب شده است و آن به عنوان خراج همه مسلمانان محسوب می گردد و باید از او گرفته شود. و اما اگر اسلام او پیش از تمام شدن سال و لویه یک روز یا دو روز و یک ماه یا دو ماه یا بیشتر و یا کمتر باشد چیزی از او به عنوان جزیه گرفته نمی شود. و اما اگر جزیه بر او واجب شده باشد ولی قبل از پرداخت از دنیا برود یا برخی را پرداخته و بخشی را هنوز نپرداخته است در آن صورت چیزی از ورثه و یا ترکه او گرفته نمی شود. زیرا جزیه را نمی توان دینی بر عهده او محسوب نمود؛ و همچنین است اگر اسلام آورد و بخشی از جزیه سرانه او بر عهده اوست چیزی از وی گرفته نمی شود.»^(۲)

آنچه باید گفت این است که: اگر جزیه مالیات سالیانه ای باشد که برای حفظ امنیت و حمایت از اهل ذمه در طول سال بر آنان وضع شده باشد، قاعده اقتضا می کند که در صورت وجود قرارداد ذمه و اشتغال ذمه آنان، پرداخت آن بر عهده آنان باشد؛ و اینکه بگوییم به خاطر مرگ یا پذیرش اسلام نسبت به گذشته از عهده آنان ساقط است این سخنی خلاف اصل است. بلکه با اسلام آوردن هر یک از آنان، موضوع نسبت به مابعد آن منتفی است.

و تعیین وقت مطالبه و محدود کردن آن به آخر سال در عقد قرارداد موجب نمی‌شود که آن را نسبت به ایام سال تقسیط نکنیم، زیرا روشن است که آن یک مالیات سالانه است که به حساب همه روزهای سال محاسبه شده است نه فقط به حساب روز آخر سال؛ پس در این صورت سقوط جزیه پس از ثبوت آن نیازمند دلیل است.

اکنون که این مطلب روشن شد باید گفت: ظاهراً در نزد ما هیچ گونه خلاف و اشکالی نیست که پس از گذشت سال به واسطه مرگ جزیه ساقط نمی‌گردد، بلکه مانند دیگر دیون به ترکه تعلق می‌گیرد. برخلاف نظر ابوحنیفه که گفته است: پرداخت جزیه خود یک عقوبت است مانند حدّ [که بر انسانهای مجرم جاری می‌شود] و اشکالی که بر سخن او وارد است اینکه این مقایسه دو چیز است که با یکدیگر تفاوت دارند، زیرا ما پیش از این گفتیم که آن یک مالیات و یک معاوضه است اگر چه مستلزم عقوبت نیز هست. و حدود با مرگ فرد ساقط می‌شود، برخلاف جزیه که یک امر مالی است که می‌تواند به ترکه تعلق بگیرد. بلکه اگر در وسط سال هم از دنیا رفت - همان گونه که پیش از این گفته شد - قاعده و اعتبار اقتضای آن را دارد که تقسیم شود؛ اگر چه در صورتی که از دنیا نرفته بود به خاطر عمل به قرارداد در وسط سال از او مطالبه نمی‌شد، اما پس از مرگ نیز مانند سایر دیون زمان‌دار باید فوری و بدون تأخیر آن را پرداخت.

و اما کسی که پیش از پایان سال یا پس از آن پیش از پرداخت جزیه اسلام بیاورد، مشهور در مورد آن این است که جزیه از وی ساقط است، بلکه چنانکه گذشت بخصوص در مورد اول ادّعی اجماع نیز بر آن شده است.

[ادّله‌ای که برای سقوط جزیه بدان استناد شده است]

و برای سقوط جزیه از کسی که در پایان سال یا وسط آن مسلمان شد به ادّله ذیل استناد شده است:

[۱] آیه شریفه: ﴿قُلْ لِلَّذِينَ كَفَرُوا أَنْ يَنْتَهُوا يُغْفَرُ لَهُمْ مَا قَدْ سَلَفَ﴾^(۱) (به کافران بگو اگر دست بردارند گذشته‌های آنها بخشیده خواهد شد).

[۲] دو روایت منقول از پیامبر اکرم (ص) که به تعبیر صاحب جواهر شهرت نقلی و عملی آنها انسان را از بحث از سند آنها بی‌نیاز می‌کند.^(۲)

یکی از آن دو روایت این است: «الاسلام یجب ما قبله»^(۳) (اسلام پیش از خود را می‌پوشاند). درباره سند این روایت و متن آن به تفصیل در جلد اول کتاب زکات گفتگو کرده‌ایم که می‌توان بدان مراجعه نمود.^(۴)

و دیگری گفتار آن حضرت است که فرمود: «لیس علی مسلم جزیه»^(۵) «جزیه بر مسلمانان نیست» مانند این روایت را بیهقی به سند خود از ابن عباس از آن حضرت (ص) روایت کرده است بدین مضمون که: «لیس علی مؤمن جزیه».^(۶)

[۳] روایت سومی از آن حضرت (ص) که فرمود: «لاینبغی للمسلم ان یؤدی خراجاً»^(۷) مسلمان سزاوار نیست خراجی بپردازد.

[۴] و دیگر اینکه: جزیه یک نوع مجازات و عقوبت است و علت آن کفر است و با پذیرش اسلام ساقط می‌گردد.

[۵] و دیگر اینکه: قرار دادن جزیه برای سبک ساختن و اظهار انقیاد و نیز برای تشویق شدن به اسلام است، و هنگامی که اسلام را پذیرفت موضوع آن منتفی است.

۱ - انفال (۸) / ۳۸. ۲ - جواهر ۲۱ / ۲۵۸.

۳ - مستدرک الوسائل ۱ / ۵۸۰، ابواب احکام ماه رمضان، باب ۱۵، حدیث ۲.

۴ - ر.ک. کتاب الزکاة ۱ / ۱۳۷.

۵ - مستدرک الوسائل ۲ / ۲۷۰، ابواب جهاد عدو، باب ۶۱، حدیث ۳۴؛ و نیز الاموال ۵۹ / سنن ابی داود

۱۵۲ / ۲ کتاب الخراج و الفیء و الامارة، باب فی الذمی یسلم فی بعض السنة...

۶ - سنن بیهقی ۹ / ۱۹۹، کتاب الجزیه، باب الذمی یسلم فیرفع عنه الجزیه...

۷ - سنن بیهقی ۹ / ۱۳۹، کتاب السیر، باب الأرض إذا کان صلحاً...

[۶] ادله‌ای که می‌گوید: جزیه را صاغراً - با اظهار انقیاد و کوچکی - باید پردازد، و معلوم است که در مورد مسلمانان این گونه نیست.

[۷] روایتی که از «مسروق» نقل شده است که گفت: فردی غیر عرب زبان اسلام را پذیرفت، ولی باز از وی جزیه می‌گرفتند، نزد عمر بن خطاب آمد و گفت: ای امیرالمؤمنین، من مسلمان شده‌ام، عمر گفت: شاید به خاطر پناه‌جویی اسلام را پذیرفته‌ای؟ گفت: آیا در اسلام چیزی نیست که مرا پناه دهد؟ گفت: بلی. آنگاه عمر نوشت که از وی جزیه نگیرند. ابو عبید گوید: واژه «شعوب» در متن عربی سخنان مسروق، اعاجم - افراد غیر عرب زبان - هستند. (۱)

البته اگر مسأله نزد اصحاب ما آشکار نبود و بین آنان شهرت نداشت و بلکه اجماع بر آن اقامه نشده بود در بسیاری از ادله مسأله قابل اشکال و مناقشه بود؛ از جمله مناقشه در سند روایات و اینکه متبادر از عدم جزیه بر مسلمانان، عدم آن به لحاظ حالت و زمان اسلام اوست نه به لحاظ حالت کفر سابق او. از سوی دیگر ما این مسأله را نمی‌پذیریم که جزیه به عنوان یک عقوبت و شکنجه باشد، بلکه آن مالیاتی است که در برابر حمایت دولت اسلامی از افراد غیر مسلمان قرار داده شده است. و باز این را نمی‌پذیریم که وضع جزیه برای کوچک کردن و اهانت به اهل کتاب باشد. بله، باید با اظهار کوچکی پردازند، که محتمل است مراد از آن اظهار تسلیم و انقیاد آنان در برابر حکومت اسلامی باشد، و این را نمی‌توان اهانت محسوب نمود.

البته در مورد حدیث حُبِّ [الاسلام یحبُّ ما قبله] ممکن است گفته شود جزیه از دیون است و اسلام بدهی‌های گذشته انسان را ساقط نمی‌کند. ولی ممکن است در

پاسخ گفته شود: ظاهر روایت این است که اسلام همه چیزهایی را که مقتضای کفر بوده است می‌پوشاند اگر چه مربوط به مسائل مالی باشد.

بلکه ظاهر این روایت این است که اسلام همه واجبات مالی و غیر مالی را بنا بر عموم ادله آن نسبت به کفار نیز می‌پوشاند، و ما در کتاب زکات به توضیح آن پرداخته‌ایم.

در کتاب مصباح الفقیه نیز در بیان دلالت این حدیث آمده است:

«بی تردید چشم پوشیدن از زکات و خمس و کفارات و چیزهایی همانند اینها از حقوق ثابتی که در اسلام است به منزله قدر متیقن از این روایت است، همان گونه که این برداشت را تأیید می‌کند و بلکه دلالت بر آن دارد سیره پیامبر اکرم (ص) و پیشوایان که پس از آن جانشین وی بودند نسبت به کسی که مسلمان می‌شد هیچ یک از حقوق گذشته را از وی مطالبه نمی‌کردند.»^(۱)

مگر اینکه گفته شود: این گونه حقوق را که از وی مطالبه نمی‌کردند بدین خاطر بوده که این گونه امور مالی به طور کلی به کفار تعلق نمی‌گرفته است، نه اینکه اسلام آن را ساقط کرده باشد.

در هر صورت پس از پذیرش اسلام دیگر گرفتن جزیه از وی جایز نیست، به ویژه نسبت به آینده و در آن زمان که اسلام را پذیرفته است.

ولی در احکام القرآن جصاص آمده است:

«خاندان مروان از اهل ذمه که مسلمان شدند باز جزیه دریافت می‌کردند و می‌گفتند: این همانند پولی است که باید برده به مولای خود بپردازد و با مسلمان شدن برده پرداخت پول از گردن وی برداشته نمی‌شود.»

آنگاه ایشان در ادامه می‌نویسد:

«و این ضربه‌ای بود در کنار دیگر ضربه‌ها که به پیکر مسلمانان وارد آوردند و رشته‌های اسلام را یکی پس از دیگری گسستند؛ تا اینکه حکومت به عمر بن عبدالعزیز رسید و به کارگزار خود در عراق عبدالحمید بن عبدالرحمن نوشت: اما بعد، همانا خداوند پیامبر خویش حضرت محمد(ص) را به عنوان دعوتگر و نه به عنوان گرد آورنده مال و ثروت فرستاد، پس چون نامه من به تو رسید از هر یک از اهل ذمه که اسلام را پذیرفته‌اند جزیه را بردار. ولی پس از وی هنگامی که هشام بن عبدالملک به حکومت رسید جزیه را بر آنان بازگردانید. و یکی از دلایلی که قراء قرآن و فقها جنگ با عبدالملک بن مروان و حجاج -لعنهما الله- را مجاز شمردند همین بود که آنان از مسلمانان جزیه دریافت می‌کردند، و همین مسأله یکی از زمینه‌های عمده زوال دولت و سقوط حکومت آنان را فراهم آورد.»^(۱)

مطلب دهم:

مصرف جزیه

[دیدگاه برخی از بزرگان درباره مصرف جزیه]

۱ - در کتاب فیء خلاف - مسأله ۴۲ - آمده است:

«آنچه از جزیه و صلح و ده یک از مشرکین گرفته می‌شود از آن رزمندگانی است که به جهاد پرداخته‌اند. و برای شافعی در این مورد دو نظر است: یکی اینکه همه آن بر اساس قاعده الایهم فالایهم باید در جهت مصالح مسلمانان مصرف شود، و مهمتر از همه رزمندگان هستند. و نظر دوم شافعی این است که از آن رزمندگان است، همان گونه که نظر ما هم همین بود. این در صورتی است که

۱ - احکام القرآن ۳/۱۲۶، باب وقت و جوب جزیه.

گفته شود: جزیه تخمیس نمی شود، ولی اگر گفتیم جزیه نیز تخمیس می شود، چهار پنجم آن باید - طبق هر دو نظر - در جهت این دو نوع - رزمندگان و مصالح عمومی مسلمانان - به کار گرفته شود. و در هر صورت مصالح نزد آنان مقدم است. دلیل ما در این که جزیه از مجاهدان است و دیگران با آنها در آن شریک نمی باشند اجماع فرقه امامیه و روایات آنهاست. و هنگامی که در این مورد ثابت شود در مورد همه ثابت می شود، زیرا به نظر ما صلح نیز یک نوع جزیه است. اما آنچه به عنوان ده یک گرفته می شود در جهت مصالح مسلمانان مصرف می شود، زیرا دلیلی بر آن نداریم که بخشی از آن در جهتی و بخش دیگر آن در جهتی دیگر به کار گرفته شود.»^(۱)

۲ - در نهاییه آمده است:

«مورد مصرف جزیه در زمان پیامبر (ص) تنها مهاجرین بودند و در این زمان از آن کسانی است که در جایگاه آنان در یاری رساندن به اسلام و دفاع از دیگر مسلمانان قرار گرفته اند.»^(۲)

البته اینکه رسول خدا (ص) در زمان خود جزیه را به مهاجرین اختصاص می داد دلیل بر این نمی باشد که جزیه منحصر به آنان باشد. البته در اینجا نکته ای است شایان تأمل.

۳ - در مبسوط آمده است:

«مصرف جزیه مصرف غنیمت است که ویژه مجاهدان است و نیز آنچه از آنان - مشرکان - برای ورود به کشورهای اسلامی گرفته می شود، زیرا این هم پولی است که از اهل شرک گرفته شده است.»^(۳)

همانند این مطلب را علامه نیز در منتهی آورده است.^(۴)

۴ - در تذکره آمده است:

«مصرف جزیه همان مصرف غنیمت است، زیرا آن مالی است که با اعمال قدرت و پیروزی گرفته شده و مصرف آن ویژه رزمندگان است، مانند غنیمت‌های دارالحرب»^(۱)

البته به این نکته باید توجه داشت که غنیمت بهره‌ای است که یکجا به دست می‌آید و در میان سپاهی که آن را به دست آورده است تقسیم می‌شود، از این رو نمی‌توان جزیه را که تدریجاً در آخر هر سال به دست می‌آید با آن مقایسه کرد. زیرا نسبت آن با سپاهیان که این سرزمین خاص را گشوده‌اند گسسته است، و تناسبی هم با سپاهیان دیگر ندارد.

۵- در مقنعه آمده است:

«جزیه در زمان پیامبر خدا (ص) ویژه مهاجرین بود، و پس از آن حضرت ویژه کسانی است که در جایگاه آنان قرار دارند، و نیز در مواردی از مصالح مسلمانان که امام مصلحت بداند»^(۲)

۶- در سرائر آمده است:

«مستحق جزیه در زمان پیامبر خدا (ص) مهاجرین بودند نه دیگران - طبق روایاتی که به دست ما رسیده است - و امروز از آن کسانی است که در یاری اسلام و دفاع از کیان آن در جایگاه آنان قرار دارند، و نیز برای دیگر بینوایان و نیازمندان مسلمان است که امام مصلحت بداند»^(۳)

۷- در احکام السلطانیه ماوردی آمده است:

«هر مالی که از مشرکان با رضایت خودشان بدون تاختن اسب و شتر به دست آید مانند مال مصالحه، جزیه و ده یک تجارت‌هایشان، و نیز هر مالی که به گونه‌ای از ناحیه آنان به دست مسلمانان برسد مانند مال خراج، باید پس از دریافت از آنان به پنج قسمت تقسیم شود و یک پنجم آن به مستحقین خمس داده شود. ابوحنیفه گفته است: در فیء خمس نیست... و اما در چهارپنجم باقی مانده دو

نظر است: یکی آنکه آن ویژه سپاهیان است که برای مخارج و مایحتاج آنان مصرف گردد و دیگران با آنان شریک نمی‌باشند، و نظر دوم اینکه در جهت مصالح مسلمین که یکی از آنها مخارج سپاهیان و دیگر مخارجی است که مسلمانان نیازمند آن هستند مصرف گردد.

و جایز نیست که در میان اهل صدقات و نیز صدقات در میان اهل فیء مصرف گردد، و باید هر یک از دو مال در جای خود مصرف شود. و اهل صدقات کسانی هستند که هجرتی را انجام نداده‌اند و از رزمندگان مسلمان نیستند و از بیضه اسلام دفاع نکرده‌اند. و اهل فیء کسانی هستند که در راه خدا مهاجرت کرده‌اند، و از کیان اسلام دفاع نموده‌اند و از حریم اسلامی مراقبت و با دشمنان پیکار کرده‌اند...»^(۱)

ماوردی از علمای شافعیّه است، و شافعی قائل به ثبوت خمس در فیء در انواع مختلف آن است. و ما پیش از این در این موضوع گفتگو کردیم و گفتیم که چنین چیزی درست نیست که در فیء و مانند آن از دیگر مالیاتها و اموال عمومی خمس وجود داشته باشد؛ که می‌توان بدان مبحث مراجعه نمود.

و در آنچه ایشان ذکر کردند که نمی‌توان صدقات را در مورد اهل فیء و برعکس آن مصرف نمود نیز اشکال است، زیرا از مهمترین مصارف صدقات سبیل الله است که شامل همه راههای خیر و مصالح عمومی جامعه که یکی از آنها جهاد در راه خداست می‌گردد، همان گونه که از مهمترین مصالح عامه رفع نیازمندیهای جامعه اسلامی و رفع نیازمندیهای بینوایان و بیچارگان و از کار افتادگان است، همان گونه که امیرالمؤمنین (ع) در نامه خود به مالک اشتر هنگامی که او را به ولایت مصر گماشت نوشت، خلاصه کلام اینکه: جدا کردن این دو مصرف از یکدیگر چندان روشن نیست.

۸- در مورد مصرف جزیه به احکام السلطانیة ابو یعلی^(۲) و در مورد مصرف فیء که

یکی از اقسام آن جزیه است به معنی ابن قدامه می توان مراجعه نمود.

در این کتاب به نقل از احمد مطلبی را آورده که گفته است: همه انواع فیه برای همه مسلمانان اعم از غنی و فقیر آنان است.

و باز در همان کتاب از قاضی آمده است که گفت:

«معنی کلام احمد که گفت: بین غنی و فقیر تفاوتی نیست، یعنی غنی ای که مصلحت مسلمانان از مجاهدان و قضات و فقها در آن است... و سیاق کلام وی این است که جزیه منحصر به سپاهیان نیست و باید آن در مصالح مسلمین مصرف شود، ولی ابتدا باید با آن نیازمندیهای سپاهیان برطرف گردد زیرا مهمترین مصالح مسلمین آنان هستند، چون آنان حفاظت و امنیت مسلمانان را بر عهده دارند پس باید نیازمندیهای آنان برطرف شود، و در صورتی که چیزی ماند باید به ترتیب الایم فالایم، در ابتدا آبادانی مرزها و رفع نیازمندیهای آن، آنگاه اسلحه و ساز و برگ جنگی، آنگاه دیگر نیازمندیها که در این ارتباط است، آنگاه باز بر اساس قاعده مهم و مهم تر، آبادانی مساجد و ساختن پل ها، اصلاح راهها و لایروبی نهرها و تعمیر شکستگی های آن، و حقوق قضات و پیشوایان و مؤذنها و فقها و دیگر کسانی که برای مسلمانان نافع هستند قرار داد.»^(۱)

از آنچه ما تاکنون از کلمات بزرگان خواندیم به طور خلاصه روشن شد که در مصرف جزیه دو نظر است: یکی آنکه جزیه در حکم غنیمت و ویژه رزمندگان است. و دیگر اینکه: جزیه بخشی از فیه است و مصرف فیه نیازمندیهای مسلمانان در انواع مختلف آن که یکی از آنها نیز نیازمندیهای رزمندگان است می باشد. و شاید عمده نظر طرفداران نظریه اول در فریقین - شیعه و سنت - به این است که جزیه گویا نتیجه جنگ و خونهای جانمایی است که در معرض قتل یا اسارت قرار گرفته است، اسیران خود از جمله غنایم جنگ محسوب می شده اند همان گونه که پیش از این توضیح آن گذشت. ولیکن اصل در

مسأله نزد ما شیعه امامیه روایاتی است که در اینجا از نظر شما خواهد گذشت.

[روایات مسأله:]

۱ - در صحیح محمد بن مسلم از امام باقر (ع) آمده است که گفت:

از آن حضرت راجع به سیره امام در زمینهایی که پس از پیامبر خدا (ص) گشوده شد پرسش کردم. فرمود: امیرالمؤمنین (ع) در مورد مردم عراق سیره‌ای داشت که آن می‌تواند الگوی دیگر سرزمینها باشد. آنگاه فرمود: از سرزمینهای جزیه، جزیه برداشته نمی‌شود، همانا جزیه پاداش مهاجرین است، و صدقات برای کسانی است که خداوند متعال در کتاب خود از آنان نام برده است و برای آنان در جزیه چیزی نیست. آنگاه فرمود: تا چه اندازه عدل گسترده است، همانا مردم در گشایش هستند تا هنگامی که عدالت در میان آنان جاری است و نیز برای اجرای عدالت است که آسمان روزی‌اش را فرو می‌فرستد و زمین برکاتش را به اذن پروردگارش بیرون می‌ریزد. (۱)

این روایت در کتاب «من لایحضره الفقیه» نیز آمده، ولی در آن به جای «پاداش مهاجرین» «پاداش مجاهدین» آمده است. (۲)

این روایت در کتاب وسائل نیز به نقل از مشایخ سه گانه آمده است. (۳) ولی من آن را در کتاب کافی نیافتم.

۲ - در کتاب دعائم الاسلام، از ابی جعفر محمد بن علی (امام باقر) (ع) آمده است که فرمود:

جزیه پاداش مجاهدین است و صدقه برای کسانی است که خداوند در کتاب

۱ - صحیح محمد بن مسلم عن أبی جعفر (ع)، قال: سأله عن سيرة الإمام في الأرض التي فتحت بعد رسول الله (ص) فقال: «إن أمير المؤمنين (ع) قد سار في أهل العراق بسيرة، فهي إمام لسائر الأرضين». و قال: «إن أرض الجزية لا ترفع عنهم الجزية، وإنما الجزية عطاء المهاجرين. و الصدقات لأهلها الذين سمي الله في كتابه ليس لهم في الجزية شيء». ثم قال: «ما أوسع العدل، إن الناس يتسعون (يستغنون - الفقيه) إذا عدل فيهم و تنزل السماء رزقها و تخرج الأرض بركتها بإذن الله تعالى». (تهذيب ۱۱۸/۴، باب مستحق عطاء الجزية، حديث ۱).

۲ - الفقيه ۵۳/۲، باب الخراج و الجزية، حديث ۱۶۷۷.

۳ - وسائل ۱۱/۱۱، ابواب جهاد عدو، باب ۶۹، حديث ۲.

خویش از آنان نام برده است و برای آنان از جزیه چیزی نیست. آنگاه فرمود: تا چه اندازه عدل گسترده است، مردم در اثر رواج عدالت بی نیازی می گردند. (۱)

این روایت به نقل از آن حضرت در مستدرک نیز آمده است. (۲)

۳- در خبر ابن ابی یعفور، از امام صادق (ع) آمده است که فرمود:

از سرزمین جزیه، جزیه برداشته نمی شود؛ همانا جزیه پاداش مهاجرین، و صدقه از آن کسانی است که خداوند متعال در کتاب خویش از آنان نام برده است و برای آنان در جزیه چیزی نیست. آنگاه فرمود: تا چه اندازه عدل گسترده است، آنگاه فرمود: اگر عدالت در میان مردم جریان داشته باشد مردم بی نیازی می گردند و آسمان روزی اش را فرو می فرستد و زمین برکتش را به اذن خداوند برون می ریزد. (۳)

این روایت را کتاب وسائل به نقل از کلینی با سندی که اشکالی در آن نیست از آن حضرت نقل کرده است. تنها مشکلی که در آن وجود دارد این است که در سند آن «سهل» آمده است. و امر در مورد وی سهل است [اشکالی در روایات منقول از وی نیست و می توان بدان استناد نمود]. و از مقنعه نیز به صورت مرسل [یا حذف زنجیره سند] نقل شده است. در جواهر نیز از این روایت تعبیر به صحیحه شده است. (۴) و شاید این سهوی از ایشان باشد.

و آیا مراد از مهاجرین در این دو روایت تنها کسانی هستند که در صدر اسلام و در

۱- عن ابی جعفر محمد بن علی (ع) انه قال: الجزية عطاء المجاهدين، و الصدقة لاهلها الذين سماهم الله تعالى في كتابه ليس من الجزية في شيء. ثم قال: ما اوسع العدل، ان الناس يستغنون اذا عدل عليهم. (دعائم الاسلام ۳۸۰/۱، کتاب الجهاد، فصل صلح و موادعه و جزیه).

۲- مستدرک الوسائل ۲/۲۶۷، ابواب جهاد عدو، باب ۵۷، حدیث ۱.

۳- عن ابی عبدالله (ع) قال: «ان أرض الجزية لا ترفع عنها الجزية، و انما الجزية عطاء المهاجرين، و الصدقة لأهلها الذين سَمَّى الله في كتابه فليس لهم من الجزية شيء». ثم قال: «ما أوسع العدل». ثم قال: «ان الناس يستغنون اذا عدل بينهم و تنزل السماء رزقها و تخرج الأرض بركتها باذن الله». (وسائل ۱۱/۱۱۶، ابواب جهاد عدو، باب ۶۹، حدیث ۱).

۴- جواهر ۲/۲۶۲.

زمان پیامبر اکرم (ص) به مدینه منوره مهاجرت کردند، یا مفهومی است فراتر از آن؟ بسیار بعید به نظر می‌رسد که مفهوم اوّل مراد باشد، زیرا آنان تا زمان امام باقر (ع) و امام صادق (ع) بر جای نمانده بودند، با آنکه حکم جزیه عام است برای همه زمانها، پس به ناچار باید گفت منظور سپاهیان اسلام است که برای پیوستن به سپاهیان اسلام و دفاع از مرزهای اسلامی از خانه و کاشانه خود کوچ کرده‌اند، که به طور طبیعی با مجاهدین و رزمندگان منطبق است. و چون مصارف صدقات نیز سیل الله است و از بارزترین مصادیق آن جهاد در راه خداست؛ پس در نتیجه نمی‌توان گفت که مصارف این دو با یکدیگر مبیّنت دارد. شاید مراد از مصرف صدقه در این روایات مصرف غالب آن باشد، یعنی نیازمندان و بینوایان. و غالباً صدقات در محل توزیع می‌شود، صدقات روستاها در روستاها و صدقات شهرها در شهرها، همان‌گونه که روایات بر آن گواه است.^(۱)

پس به طور معمول چیزی از آن باقی نمی‌ماند تا به مصرف مهاجرین در راه خدا برسد، از این رو خراج و جزیه و درآمدهایی همانند آن که از کفار دریافت می‌شد به آنان اختصاص داده شده است؛ و هنگامی که این بودجه‌ها نزد امام وجود داشته و آنان نیازمند بوده‌اند، رفع نیاز آنان قطعاً بر دیگر مصالح اجتماعی مقدم بوده است. پس به طور طبیعی جزیه صرف فقرای محل به عنوان فقرا نمی‌شده است. زیرا امام موظف است که در مصالح اجتماعی اهم را در نظر بگیرد.

پس به طور خلاصه باید گفت: تباین بین دو مصرف در مقام عمل به خاطر مشکلات خارجی و با توجه به ملاحظات غالب موارد بوده است [نه آنکه از نظر حکم شرعی در مصرف با هم تباین داشته باشند]. و در اینجا نکته‌ای است شایان توجه.

اکنون اگر ما بپذیریم که جزیه همانند غنیمت است چون هر دو با قهر و غلبه از مشرکین گرفته می‌شوند پس از جهت مصرف نیز مشترکند، همان‌گونه که در برخی از

کلمات بزرگان آمده بود، در این صورت باید گفت:

همان گونه که ما پیش از این در بحث غنائم گفتیم که غنائم زیر نظر امام است و وی آنها را در هر جهت که مصلحت بداند به مصرف می‌رساند و تقسیم بین رزمندگان متعین نیست، در این مورد نیز همین مطلب را می‌توان گفت، چنانکه در مرسله طولانی حماد درباره غنیمت آمده بود: «امام می‌تواند با آن مال همه آنچه را بر عهده اوست به انجام برساند، مانند بخشیدن به مؤلفه قلوبهم و دیگر موارد، و اگر پس از آن چیزی ماند خمس آن را جدا می‌کند و در میان اهل خمس و خانواده خود تقسیم می‌کند و مابقی را مابین کسانی که به دست آمدن آن را بر عهده داشته‌اند تقسیم می‌کند، و اگر پس از برطرف کردن نیازهای ضروری چیزی نماند دیگر چیزی برای آنان نیست.»^(۱)

خلاصه کلام اینکه: در مصرف جزیه و بلکه مطلق فیء اقوی این است که در آن جهت از مصالح مسلمانان که امام به مصلحت می‌داند به مصرف برسد، همان گونه که در مقنعه نیز این نظر آمده بود، بلکه در صورت وجود مهاجرین مجاهد و نیازمندیهای آنان غالباً نوبت به دیگران نمی‌رسد، زیرا اداره شؤون آنان از مهمترین مصالح مسلمانان است.

و شاید در عصر ائمه (ع) خلفا اموال فیء و جزیه را به مصرف اطرافیان و طرفداران خود تحت عنوان احتیاج و نیازمندی آنان می‌رسانده‌اند و در این موارد خودسری و استبداد به خرج می‌دادند و به حقوق رزمندگان و مرزداران بی‌توجه بوده‌اند، به همین جهت در روایات بر حفظ حقوق آنان تأکید شده است و در حقیقت روایات ناظر بر کارهای خلفا در آن زمان بوده است. و به نظر می‌رسد که مصرف جزیه و خراج یکی است زیرا هر دو از مصادیق فیء محسوب می‌شوند، و مصرف فیء هم در انواع

۱- ... و له ان یسدّ بذلک المال جمیع ماینبیه من مثل اعطاء المؤلفه قلوبهم و غیر ذلک ماینبیه، فان بقی بعد ذلک شیء اخرج الخمس منه فقسّمه فی اهلّه، و قسم الباقي علی من ولی ذلک، و ان لم یبق بعد سدّ التواب شیء فلا شیء لهم. (وسائل ۳۶۵/۶، ابواب انفال، باب ۱، حدیث ۴).

مختلف آن یکی است، بلکه بسا لفظ جزیه بر خراج و گاهی بر عکس آن اطلاق می شده است. به عنوان نمونه در روایت ابراهیم بن ابی زیاد آمده است که گفت: از امام صادق (ع) از خریدن اراضی جزیه پرسش کردم، فرمود: «آن را بخر، زیرا برای تو حق بیشتری در آن هست.» [یعنی حق تو از خراج این گونه زمین ها بیش از این است].^(۱) و در اینجا نکته ای است شایان تأمل.

و در حدیث ابن عباس آمده است که گفت: از پیامبر خدا (ص) راجع به «يعطوا الجزية عن يد» پرسش شد، فرمود: «جزیه زمین و رقبه، جزیه زمین و رقبه است.»^(۲) [در این روایت مراد از جزیه زمین، همان خراج آن است].

در صحیح محمد بن مسلم آمده است که گفت: از آن حضرت از اهل ذمه و از اینکه چه چیز باید پردازند تا خون و اموالشان محفوظ باشد پرسش کردم، فرمود: باید خراج پردازند، و اگر جزیه از آنان به صورت سرانه گرفته شد دیگر چیزی بر زمینهای آنان نیست.^(۳) [در این روایت مراد از خراج، همان جزیه است].

در بیان مصرف خراج اراضی مفتوح عنوة نیز در مرسله حماد آمده است که گفت: و مابقی آن از آنان گرفته می شود و این دیگر برای خوراک کسانی است که او را برای تقویت دین خدا یاری داده اند، و نیز برای مصرف در جهت مصلحت کسانی است که در تقویت اسلام و تقویت دین در زمینه جهاد وی را یاری داده اند و نیز برای مصرف در مصلحت های عمومی، و برای شخص وی [امام] در آن چیزی چه کم و چه زیاد نیست.^(۴) [در این روایت مراد از خراج مفهوم اعم است که شامل جزیه نیز می شود].

۱ - فی روایة ابراهیم بن ابی زیاد قال: سألت ابا عبد الله (ع) عن الشراء من ارض الجزية قال: فقال: اشتراها، فان لك من الحق ما هو اكثر من ذلك. (وسائل ۱۱/۱۱۹، ابواب جهاد عدو، باب ۷۱، حدیث ۴.)

۲ - سئل رسول الله (ص) عن الجزية عن يد، قال: جزية الارض و الرقبة، جزية الارض و الرقبة. (الدرر المنثور ۳/۲۲۸.)

۳ - فی صحیحة محمد بن مسلم قال سألته عن اهل الذمة ماذا عليهم مما يحقنون به دماءهم و اموالهم؟ قال: الخراج، و ان اخذ من رؤوسهم الجزية فلا سبيل على ارضهم. (وسائل ۱۱/۱۱۴، ابواب جهاد عدو، باب ۶۸، حدیث ۳.)

۴ - فی مرسله حماد: ... و يؤخذ الباقي فيكون بعد ذلك ارزاق اعوانه على دين الله و في مصلحة ما ينوبه من

و مصرف جزیه نیز همانند همین مصارف است.

مطلب یازدهم:

در معنی «صغار»

و اشاره به ماهیت جزیه و تاریخ آن

[دیدگاه فقها و مفسرین در این باره]

۱- شیخ در کتاب جزیه خلاف (مسأله ۵) می‌گوید:

«واژه «صغار» که در آیه جزیه آمده همان التزام به جزیه است بر اساس آنچه امام حکم کند و مصلحت بداند، بدون آنکه اندازه‌ای برای آن مشخص شده باشد. و نیز اینکه احکام و قوانین ما را بر خود بپذیرد.

شافعی گوید: صغار همان التزام آنان به احکام است. برخی از مردم نیز می‌گویند: آن وجوب جریان احکام ما بر آنان است. برخی نیز گفته‌اند: صغار این است که آنان جزیه را ایستاده بپردازند و مسلمان نشسته باشد.

دلیل ما اجماع فرقه امامیه است بر اینکه: صغار این است که اندازه‌ای برای جزیه مشخص نشود تا ذمی خود را برای آن بدون نگرانی آماده نسازد. بلکه به نظر امام وابسته باشد به هر اندازه که مصلحت دانست، که باید با پرداخت آن احساس کوچکی و انقیاد کند. و نیز فرمایش خداوند متعال که می‌فرماید: ﴿حَقِّ يَعْطُوا الْجِزْيَةَ عَنْ يَدٍ وَهُمْ صَاغِرُونَ﴾ که در این آیه شریفه صغار شرط برداشتن شمشیر از آنان شمرده شده است. پس سخن کسی که گفته است: شمشیر از آنان برداشته نمی‌شود تا هنگامی که احکام ما در مورد آنان اجرا شود یا تا آنگاه که

جزیه را بپردازند، خلاف ظاهر است.»^(۱)

از کلام مرحوم شیخ اینگونه استفاده می‌شود که آیه شریفه «حَقَّ يَعْطُوا الْجِزْيَةَ» را بدینگونه تفسیر کرده‌اند که تا زمانی که ملتزم به پرداخت جزیه بشوند، و جمله «وهم صاغرون» را بدین گونه معنی کرده‌اند که تا هنگامی که ملتزم به احکام اسلام بشوند، و این برداشت ایشان قابل خدشه و تأمل است. [زیرا خلاف ظاهر می‌باشد.]

۲- در کتاب مبسوط آمده است:

«و اما التزام به احکام ما و جریان آن بر آنان چیزی است که چاره‌ای از آن نیست و این همان «صغار»ی است که در آیه شریفه آمده است. برخی نیز گفته‌اند: صغار آن است که آنان جزیه را ایستاده بپردازند و مسلمان نشسته باشد.»^(۲)

۳- در کتاب جهاد تذکره آمده است:

«مسأله: علمای ما در مفهوم «صغار» اختلاف نظر دارند، ابن جنید گوید: آن عبارت از این است که به هنگام قرارداد به آنان گفته شود در مرافعات و اختلافات آنان و مسلمانان و نیز هنگامی که مرافعات خود را به ما ارجاع دهند طبق احکام اسلام با آنان رفتار می‌شود. و نیز هنگامی که برپا ایستاده‌اند جزیه از آنان دریافت می‌شود.

شیخ گوید: «صغار» التزام به احکام ما و اجرای آنها بر آنان است.

و شافعی گوید: آن این است که وی سر خود را به هنگام پرداخت پایین بگیرد و مأمور دریافت ریش او را گرفته و چکی به گوش او بنوازد! و در یکی از دو نظر او این عمل واجب است حتی اگر وی مسلمانی را برای پرداخت وکیل کند از وی پذیرفته نیست، و اگر مسلمانی پرداخت جزیه را ضمانت کند پذیرفته نیست، لکن جایز است که این اهانت ساقط گردد در صورتی که مصلحت اقتضا کند ولی

باید به نام جزیه مالیات او دو برابر گردد»^(۱)

در این مورد می توان به کتاب منتهی و مختلف نیز مراجعه نمود.^(۲)

۴ - شافعی در کتاب الامّ گوید:

«از برخی از اهل علم شنیدم که می گفتند: صغار این است که احکام اسلام بر آنان اجرا شود. و چقدر این سخن شباهت به گفتار آنان دارد، که برای تبیین صغار گفته اند: چون اینان از پذیرش اسلام امتناع می ورزند، هنگامی که احکام اسلام بر آنان اجرا شود آنان با اجرای این حکم کوچک شمرده شده اند.»^(۳)

ظاهراً کتاب الامّ مشتمل بر آخرین فتاوی شافعی است.

۵ - در کتاب منهاج نووی که در فقه شافعیه است آمده است:

«و جزیه با خوار شمردن گرفته می شود، بدین گونه که گیرنده می نشیند و ذمی می ایستد و سر خود را پایین می آورد و کمر خود را خم می کند و وجه را در میزان می گذارد، و گیرنده ریش او را می گیرد و در بناگوش او می زند. و همه اینها مستحب است، و برخی گفته اند واجب است. پس در صورت اوّل وی می تواند مسلمانی را برای پرداخت وکیل کند و یا حواله کند که او بپردازد یا او ضمانت پرداخت کند. اما به نظر من این شکل پرداخت درست نیست، و ادعای استحباب آن خطای بزرگتری است. و خدا داناتر است.»^(۴)

۶ - در کتاب «مغنی المحتاج» در ذیل گفتار منهاج که گفته است: «این گونه پرداخت

درست نیست» آمده است:

«زیرا برای این نوع دریافت نه در سنت و نه در عمل هیچ یک از گذشتگان

۱ - تذکره ۴۴۲/۱. ۲ - منتهی ۹۶۷/۲؛ مختلف ۳۳۴.

۳ - الامّ ۹۹/۴، الصغار مع الجزیه.

۴ - منهاج (که با شرح خود السراج الوهاج یکجا به چاپ رسیده است) ۵۵۱.

ریشه‌ای نیست... در زیاده روضه آمده است: طایفه‌ای از خراسانی‌ها این شیوه را نقل کرده‌اند. و جمهور اصحاب می‌گویند جزیه مانند دیگر دیون با رفق و مدارا دریافت می‌شود.^(۱)

۷- در تفسیر کشاف در ذیل آیه شریفه آمده است:

«با خواری و ذلت از آنان جزیه گرفته می‌شود، و آن بدین گونه است که وی پیاده بدون آنکه بر مرکبی سوار شود می‌آید و جزیه خود را در حالی که وی ایستاده است و گیرنده نشسته تقدیم می‌کند. و او وی را به عقب می‌راند و یقه او را می‌گیرد و به او می‌گوید: جزیه خود را بده، هر چند او در صدد دادن جزیه باشد. و چون پرداخت کرد به گردن او می‌کوبد و او را به بیرون می‌راند.»^(۲)

روشن است که این شکل گرفتن که آقایان در سخنان خود در مفهوم صغار گفته‌اند به هیچ وجه با فرهنگ اسلامی و آنچه ما از سیره پیامبر اکرم (ص) و ائمه معصومین (ع) شناخته‌ایم تناسب ندارد، به نظر می‌رسد که این شیوه برخورد از سیره امویان و کارگزاران آنها گرفته شده است، زیرا آنان بودند که با غیر عربها و حتی با کسانی که از خویشان آنان نبودند با خشونت رفتار می‌کردند. و اسلام از این گونه کارهای خشن و امتیازات قومی و نژادی مبرا است. ما در عهدنامه امیر المؤمنین (ع) به مالک اشتر هنگامی که وی را به ولایت مصر می‌گمارد می‌خوانیم: دل خود را سرشار از مهر مردم گردان و به آنان محبت کن و با آنان مهربان باش و بر آنان چون درنده هار مباش که خوردنشان را غنیمت شمارد؛ زیرا آنان دو دسته‌اند: یا برادر تو است در دین و یا همانند تو است در آفرینش...^(۳)

۱- مغنی المحتاج ۲۵۰/۴. ۲- تفسیر کشاف ۱۸۴/۲ (چاپ دیگر ۲۶۳/۲).

۳- و اشعر قلبک الرحمة للرعية والمحبه لهم و اللطف بهم، و لا تكونن علیهم سبعا ضاربا تغتتم اکلهم، فانهم صنفان: اما اخ لك فی الدین او نظیر لك فی الخلق. (نهج البلاغه، فیض / ۹۹۳؛ لح / ۴۲۷، نامه ۵۳).

روایت شده است که پیامبر اکرم (ص) به احترام جنازه یک فرد یهودی ایستاد، به آن حضرت گفته شد: این جنازه یک فرد یهودی است! فرمود: آیا انسان نیست؟! (۱)

این روش اسلام و فرهنگ اسلامی در مورد کافرانی است که در زیر پرچم و در ذمه اسلامند که حتی نسبت به جنازه آنان احترام قائل است؛ نه اینکه مال وی را از او بستانند آنگاه بر بناگوش یا گردن او بزنند و او را به عقب برانند. و در این مورد روایات دیگری مبنی بر مدارا با اهل ذمه در گردآوری جزیه از آنان، و اینکه نمی توان آنان را مورد آزار قرار داد و در صورت تنگدستی باید به آنان مهلت داد وجود دارد که ما در مسأله خراج - که حکم آن با جزیه یکی است - بدان خواهیم پرداخت.

۸ - در درّالمنثور از ابن عباس روایت شده است که در مورد آیه شریفه:

﴿عَنْ يَدِ وَ هَم صَاغِرُونَ﴾ گفت: «یعنی نباید با مشّت آنان را مورد آزار قرار دهند.» (۲)

۹ - باز در همان کتاب از سلمان درباره «و هم صاغرُونَ» روایت شده که گفت:

«یعنی از آنان ستایش نمی شود» (۳)

۱۰ - باز در همان کتاب از مغیره آمده است:

«که وی (مغیره) به سوی رستم [فرمانده سپاه فارس] فرستاده شد، رستم گفت:

مرا بر چه چیز می خوانی؟ گفت: تو را به اسلام دعوت می کنم، اگر اسلام را

پذیرفتی برای توست آنچه برای ماست و بر توست آنچه بر ماست. گفت: اگر

نپذیرفتم؟ گفت: باید با خواری جزیه پردازی، رستم به مترجم خود گفت: به او

بگو پرداخت جزیه را فهمیدم اما مراد از خواری چیست؟ گفت: یعنی به گونه ای

پردازی که من نشسته باشم و تو ایستاده و تازیانه بر سرت باشد.» (۴)

۱ - قد روی ان النبی (ص) قام لجنازة يهودی فقيل له: انها جنازة يهودی، فقال: أليست نفساً؟ (صحيح بخاری ۲۲۸/۱، باب من قام لجنازة يهودی).

۲ - الدر المنثور ۲۲۸/۳.

۴ - الدر المنثور ۲۲۸/۳.

۳ - الدر المنثور ۲۲۸/۳.

البته گفتار مغیره حجت شرعی نیست، علاوه بر اینکه ما سابقه و لاحقۀ وی را نیز می‌شناسیم.

البته ما پیش از این در ابتدای مسأله یادآور شدیم که جزیه مالیاتی است که در برابر تأمین امنیت آنان و خانواده‌هایشان و رعایت آئینهای مذهبی و حمایت از آنان و بهره‌مندیشان از مزایای دولت اسلامی قرار دارد و باید با هر یک از آنان مانند دیگر شهروندان مسلمان در صورتی که شرایط ذمه را رعایت کنند رفتار شود، و این گونه نیست که جزیه به خاطر مجازات و اهانت کردن و خواری آنان وضع شده باشد. بله، قبول جزیه نوعی از تسلیم و انقیاد آنان را دربردارد، و این خصوصیت هرگونه مالیات است، و هیچ حکومتی هم از تأمین امور مالی و گردآوری مالیات بی‌نیاز نیست.^(۱)

مرحوم مفید در مقننه می‌گوید:

«خداوند آن را برای حفاظت خونها و جلوگیری از بردگی و پرهیز از پایمال شدن دیگر اموال آنان قرار داده است.»^(۲)

و این معنی از متن قراردادها و عهدنامه‌های پیامبر اکرم (ص) و خلفا و کارگزاران آنها با اهل کتاب نیز به دست می‌آید.

در قرارداد پیامبر (ص) با اهل نجران آمده است:

«و برای نجران و حاشیه آن امان خدا و ذمه محمد پیامبر خداست بر اموالشان و جانهایشان و زمینهایشان و آئینشان و غایبشان و حاضرشان و خویشان و مکانهای مذهبی‌شان و هر چه در دست آنان است چه کم و چه زیاد. هیچ کشیشی از مقامش و نه راهبی از رهبانیتش و نه کاهنی از کهنانش برداشته

۱- اگر منظور از جزیه این است چرا از زنان و کودکان و سالخوردگان آنان جزیه گرفته نمی‌شود با اینکه آنان نیز از مزایای ذکر شده بهره‌مند می‌شوند؟ مگر اینکه گفته شود آنان توان پرداخت ندارند و هرگونه مالیات در اسلام بر توانمندان و سرپرست خانواده است. (مقرر)

۲- مقننه / ۴۴.

نمی‌شود. و بر آنان هیچ دناائی نباید باشد، و خونی که در زمان جاهلیت [بین آنان و مسلمانهای فعلی ریخته شده] تعقیب نمی‌شود، نه زبانی به آنها می‌رسد و نه تحت فشار قرار می‌گیرند و نه سرزمینشان مورد تاخت و تاز سپاهیان قرار می‌گیرد. و هر یک از آنان که حقی را درخواست کند بین آنان به عدالت رفتار می‌شود بدون آنکه بر آنان ستمی وارد و یا مورد ستم قرار گیرند.^(۱)

در متن عربی این روایت در کتاب الوثائق «لایحشرون» و «لایعشرون» آمده است؛ «لایحشرون» یعنی به جنگ فرستاده نمی‌شوند و اعزام نیرو از آنان خواسته نمی‌شود، و برخی گفته‌اند یعنی از وطنشان کوچ داده نمی‌شوند. و «لایعشرون» یعنی مالیاتی به عنوان ده یک از آنان گرفته نمی‌شود.

[در خراج ابویوسف نیز آمده است:]

و چون ابو عبیده جراح با مردم شهرهای شام مصالحه کرد، خبر رسید که مردم روم علیه آنان اجتماعی عظیم که مانند آن تا کنون دیده نشده است گرد آورده‌اند، این خبر بر وی و بر مسلمانان گران آمد، از این رو به تمام حکمرانانی که با آنان مصالحه کرده بود نوشت که همه آن خراج و جزیه‌هایی را که از آنان گرفته شده به مردم بازگردانند، و به آنان نوشت که به مردم بگویند: ما اموالتان را به شما بازگردانیم چون به ما خبر رسیده که سپاهیان روم علیه ما گرد آمده‌اند و شما شرط کردید که به دفاع از ما پردازید و می‌گفتید ما تهی هستیم. و ما آنچه را از شما گرفته بودیم به شما بازگردانیم، ما با شما بر آن شرط و قرارداد هستیم اگر خداوند ما را بر آنان (رومیان) پیروز گردانید؛ و چون چنین چیزی را گفتند و اموالی که از آنان جمع‌آوری شده بود به آنان بازگردانند گفتند: خدا شما را به سلامت بازگرداند و شما را بر آنان پیروز کند، اگر آنان بودند هیچ چیز را به ما باز نمی‌گردانند،

همه چیز را از ما می‌گرفتند و هیچ چیز را برای ما فروگذار نمی‌کردند.^(۱)

و مقدار جزیه نسبت به آنچه مسلمانان ملتزم بدان هستند و مالیاتهایی که از آنان گرفته می‌شود، از انواع زکات و خمس و تهیه وسایل جهاد و خدمات نظامی و امور دیگر بسیار کم است، پس چگونه است که برخی گرفتن جزیه از اهل ذمه را یک نوع مجازات نسبت به آنان محسوب می‌کنند.

در کتاب «آثار الحرب» دکتر وهبه زحیلی آمده است:

«جزیه چیزی نیست که از ابداعات اسلام باشد، بلکه آن در امت‌های مختلف پیش از اسلام مانند بنی اسرائیل و یونان و رومیان و بیزانس و فارس وجود داشته است، و نخستین کسی که از فارسیان جزیه قرار داد کسری انوشیروان بود، و او کسی بود که اصول آن را مرتب کرد و درجاتی برای آن قرار داد، در آن زمان عموم ملت‌ها با نظام جزیه آشنایی داشتند و اسلام تنها آن را پذیرفت.»^(۲)

در این مورد تفسیر المنار نیز مطالبی دارد که می‌توان بدان مراجعه نمود.^(۳)

و چه بسیار تفاوت است بین آنچه که اسلام آن را پذیرفته و بین آنچه که فاتحان کشورها بر کسانی که مغلوب شده و شکست می‌خورند وارد می‌آوردند، که با مراجعه به تاریخ تفاوت آن آشکار می‌گردد.

خلاصه کلام اینکه: از اخبار و کتابهای تاریخی استفاده می‌شود که جزیه تنها مالیات عادلانه‌ای بوده که پیشوای مسلمانان از اهل کتاب به جای زکات و خمس‌هایی که از مسلمانان دریافت می‌شده دریافت می‌کرده است. و هیچ دولت و حکومتی چاره‌ای جز این ندارد که برای اداره امور مختلف جامعه و سر و سامان دادن به کارهای مردم و تأمین شهرها و امنیت جامعه اموال و بودجه‌هایی را از مردم دریافت کند.

در تفسیر المنار آمده است:

«جزیه در اسلام چیزی همانند مالیاتهای سنگینی که فاتحان بر شکست خوردگان در جنگها تحمیل می کرده اند و علاوه بر هزینه های کمرشکنی که آن ملت ها را به خواری می کشانده دریافت می کرده اند، نبوده است. بلکه آن جزای کمی بوده در برابر خدماتی که حکومت اسلامی در دفاع از اهل ذمه و تجهیز سپاهییانی که در برابر دشمنان از آنان دفاع می کرده اند ارائه می داده است، همانگونه که از سیره اصحاب پیامبر خدا (ص) نیز این استفاده شده است و آنان داناترین مردم به مقاصد شریعت و عادلترین آنان در اجرای آن بوده اند، و شواهد بر این مسأله زیاد است که ما برخی از آنها را در تفسیر آیه یادآور شدیم.»^(۱)

استاد ایشان شیخ محمد عبده نیز در برخی از مقالات خود مطالبی در این زمینه دارد که خلاصه آن این گونه است:

«می گویند دین اسلام دینی است جهادی که در جنگ و مبارزه تشریع شده و در طبیعت آن روح خشونت و سختگیری نسبت به مخالفان است، و آن تحمل و مسالمت که در دین مسیحیت تشریع شده و می گوید: «کسی که بر طرف چپ صورتت سیلی زد طرف راستت را بگیر تا بر آن بزند» و یا «کسی که یک میل [حدود یک سوم فرسخ معادل چهار هزار ذراع] تو را به اجبار به همراه خود برد تو دو میل وی را همراهی کن» در دین اسلام نیست.

در پاسخ می گوئیم: این گونه نیست بلکه طبیعت اسلام بر اساس تساهل و گذشت است، خداوند متعال می فرماید: ﴿خذ العفو و أمر بالعرف و اعرض عن الجاهلین﴾^(۲) (گذشت پیشه کن و به نیکی فرمان ده و از نادانان کناره گیری کن). و

آن جنگی که در اسلام آمده است برای دفاع و بازگرداندن متجاوزان به حق و اهل حق بوده است تا مردم از شر آنان آسوده باشند و دست آنان از آشوب و آتش افروزی کوتاه گردد. و این به خاطر اجبار در دین و یا انتقام از مخالفین نیست و به خاطر همین جهت در تاریخ فتوحات اسلامی چیزی که در جنگ‌های مسیحیت از کشتن پیرمردان و زنان و کودکان شنیده شده، شنیده نشده است. همین اسلام جنگ طلب را می‌بینیم که پس از گشوده شدن کشوری که شکست خورده است تنها به ضمیمه کردن آن به کشورهای اسلامی اکتفا می‌کند آنگاه آنان را به همان دینی که بر آن بوده‌اند باقی می‌گذارد تا وظایف مذهبی خود را طبق اعتقاداتشان انجام دهند، و تنها آنها را موظف می‌کند که جزیه بپردازند تا با استعانت از آن دفاع از آنان ممکن و امنیت شهرهایشان تأمین گردد، و اینان در عقاید و معابد و عادات و رسومشان آزادند، برای کاری در تنگنا قرار نمی‌گیرند و در معاملاتشان ضمانتی بر آنان نیست.

خلفای مسلمانان نیز فرماندهانشان را نسبت به احترام گذاشتن به عبادت کنندگان در صومعه و دیرهایشان و نیز به محترم شمردن زنان و کودکان و کسانی که در جنگ دست نداشته‌اند توصیه می‌کنند.

در روایات متواتر نیز از آزار اهل ذمه و پایمال کردن حقوقشان نهی شده است. در روایات آمده است: «لهم مالنا و علیهم ما علینا» - آنچه برای ماست برای آنهاست و آنچه بر ماست بر آنهاست. و نیز آمده است: هر کس ذمی را آزار رساند از ما نیست. و تا هنگامی که قدرت اسلام استمرار داشته این سیره نیز استمرار داشته است.

ولی همین مسیحیت صلح طلب را مشاهده می‌کنیم که به خود این اجازه را

می دهد که علیه هر دینی که تحت سلطه اوست قیام کند و کردار پیروان آن را زیر نظر بگیرد و بر پیروان آن فشارهایی را که تاب تحمل آن را ندارند وارد کند تا آنان را به دین خود بکشاند و در صورت عدم پذیرش، آنان را مجبور به جلاوی وطن کند و شهر و کشور را از آثار آنان پاک سازد، همان گونه که در هر سرزمینی که مسیحیت بر آن استیلای کامل یافته این گونه کرده است.^(۱)

پس اهل ذمه پس از قرارداد ذمه و عمل به شرایط آن در زیر سایه حکومت اسلامی در کمال آرامش و امنیت مالی و آبرویی و جانی زندگی می کرده اند، برای آنان بوده آنچه برای مسلمانان بوده و بر آنان بوده است آنچه بر مسلمانان بوده است. بلکه شواهد تاریخی گواه بر این است که آنان گاهی زندگی در سایه حکومت عدل اسلامی را بر زندگی زیر سلطه حکومت های ستمگر و مستکبر مسیحی ترجیح می داده اند.

و یهودیان سال های سال در کشورهای اسلامی در کمال آرامش و امنیت مالی و جانی زندگی می کردند با آنکه در همان زمان دولت های مسیحی و در رأس آنها حکومت نازی ها بدترین و سخت ترین فشارها و شکنجه ها را بر آنان وارد می کردند. و متأسفانه آنان جزای آن همه لطف و رحمت مسلمانان را دادند و در کشتارگاه های فلسطین و لبنان آن همه جنایات را مرتکب شدند. و این گونه بود که باید تاوان جنایات دولت های ستمگر اروپایی را زنان و کودکان بی پناه مسلمان بپردازند! بار خدایا مسلمانان را از این خواب گران بیدار کن و شر صهیونیست ها و دست نشاندهان کفر و فساد را از آنان برطرف بفرما. بی تردید این جز با وحدت مسلمانان و یکپارچگی صفوف به هم فشرده آنان و احساس وظیفه نسبت به ارزش های الهی و نوامیس مسلمان به دست نمی آید، که خداوند متعال می فرماید: ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يَغَيِّرُوا مَا بِأَنفُسِهِمْ﴾^(۲) (خداوند سرنوشت هیچ ملتی را دگرگون نمی کند تا آنکه خویش را دگرگون سازند).

مطلب دوازدهم:

اشاره‌ای گذرا به شرایط ذمه

شرایط ذمه بسیار و باب آن گسترده است و بحث تفصیلی آن در این مقام نمی‌گنجد، چرا که بحث در اینجا پیرامون منابع مالی حکومت اسلامی است، از این رو در این مبحث برخی از سخنان بزرگان فقها را یادآور می‌شویم، آنگاه به نقل برخی روایات مناسب این مقام می‌پردازیم، و پژوهش تفصیلی و استدلالی آن را به جای خود و اهل آن وامی‌گذاریم.

۱- شیخ در کتاب جزیه خلاف (مسأله ۲۲) می‌گوید:

«اهل ذمه اگر مرتکب کاری که در شریعت آنان حرام و مستوجب حدّ است مانند زنا، لواط، دزدی، قتل و قطع اعضای بدن بشوند، بدون هیچ اختلافی حد بر آنان جاری می‌شود؛ زیرا آنان قرارداد ذمه را به شرطی پذیرفته‌اند که احکام ما بر آنان جریان یابد. و اگر کاری را مرتکب بشوند که خود حلال می‌دانند مانند نوشیدن شراب و خوردن گوشت خوک و ازدواج با محارم، در این صورت تا هنگامی که تظاهر بدان نکرده‌اند، بدون هیچ خلافی جایز نیست متعرض آنان شد. و اگر آشکارا و علنی مرتکب شدند و تظاهر بدان کردند، در این صورت امام می‌تواند بر آنان حد جاری کند. و همه فقها گفته‌اند: حد کامل نمی‌تواند بر آنان جاری کند، بلکه باید آنان را بدین جهت تعزیر کند، زیرا آنان این را حلال می‌شمردند و معتقد به اباحه آن هستند.

دلیل ما آیتی است که موجب اقامه حدود است و آنها بر عموم خود باقی است، و ما به خاطر اجماع حالت پنهانی را استثناء کردیم، و نیز اجماع فرقه امامیه بر این است.»^(۱)

۲- در جهاد نهاییه آمده است:

«و از شرایط ذمه: پرهیز از تجاهر در برابر مسلمانان به خوردن گوشت خوک و نوشیدن شراب و خوردن ربا و ازدواج با کسانی است که طبق شریعت اسلام حرام است، پس هنگامی که هر یک از اینها را مرتکب شدند از ذمه خارج شده و حکم کفار بر آنان جاری می‌گردد.»^(۱)

ظاهر سخن ایشان اطلاق کلام است، چه به هنگام قرارداد این امور بر آنان شرط شده باشد یا نشده باشد، مگر اینکه مراد از شرایط تنها شرایطی باشد که در قرارداد درج شده است.

۳- در جهاد مبسوط آمده است:

«در صورتی از وی جزیه پذیرفته می‌شود که به شرایط ذمه ملتزم باشد، و آن پرهیز از خوردن گوشت خوک، نوشیدن شراب، خوردن ربا و ازدواج با محارمی است که در شریعت اسلام حرام دانسته شده است. پس هنگامی که این امور یا بخشی از آن را نپذیرند جزیه از آنان پذیرفته نیست. و اگر بپذیرند آنگاه موردی از آن را نقض کنند از ذمه خارج می‌شوند و احکام کفار بر آنان مترتب می‌شود.»^(۲)

۴- و در «کتاب الجزایا» مبسوط آمده است:

«و اما قرارداد جزیه همان ذمه است و صحیح نیست مگر به دو شرط: التزام جزیه، و اینکه به طور مطلق و بدون استثناء احکام مسلمانان بر آنان جاری شود. پس التزام به جزیه و ضمانت آن الزامی است بر اساس آیه شریفه «قاتلوا الذین لا يؤمنون» تا «حتى يعطوا الجزية عن يدٍ و هم صاغرون»^(۳)

و حقیقت اعطاء همان پرداخت است، جز اینکه در اینجا مراد همان بر عهده گرفتن است گرچه هنوز پرداختی حاصل نشده است؛ و اما التزام به احکام ما و

جریان آن بر آنان نیز ضروری است و این همان صغاری است که در آیه شریفه آمده است.

و در میان اهل سنت کسانی هستند که می‌گویند: صغار همان وجوب جریان احکام ما بر آنهاست. و برخی از آنان می‌گویند: صغار این است که جزیه از آنان در حالی که آنان ایستاده‌اند و مسلمان نشسته گرفته شود.^(۱)

۵- باز در همان کتاب آمده است:

«آنچه در قرارداد ذمه شرط می‌شود بر دو دسته است: یک دسته آنها که انجام آن بر اهل ذمه واجب است و دیگری آنچه احتراز از آنها بر آنان واجب است.

پس آنچه انجام آن بر آنان واجب است دو چیز است: یکی پرداخت جزیه و دیگری التزام به احکام مسلمانان. و باید این دو شرط در قرارداد حتی به صورت شفاهی ذکر شود، و اگر ذکر این دو یا یکی از آنها فراموش شود بر اساس آیه شریفه «حَقُّ يَعْطَوُا الْجِزْيَةَ عَنْ يَدٍ وَهُمْ صَاغِرُونَ» قرارداد منعقد نمی‌گردد، زیرا لازمه صغار التزام به احکام مسلمانان و اجرای آن است.

و اما آنچه که واجب است از آن دوری گزینند بر سه دسته است، دسته‌ای که با امان منافات دارد، و دسته‌ای که در آن زیانی بر مسلمانان است؛ و دسته‌ای که در آن آشکار کردن منکر در جامعه اسلامی است، و ذکر همه اینها تأکید است و شرط صحت عقد نیست. و اما آنچه با امان منافات دارد این است که برای جنگ با مسلمانان اجتماع کنند، پس هنگامی که چنین کردند پیمان را شکسته‌اند، و فرق نمی‌کند که این در قرارداد ذمه ذکر شده باشد یا ذکر نشده باشد، زیرا ذمه این اقتضا را دارد که آنان از ناحیه مسلمانان در امان باشند و مسلمانان نیز از ناحیه آنان در امان باشند.

و اما آن چیزی که در آن زیانی برای مسلمانان است، در رابطه با آن شش چیز گفته شده است: اینکه با زن مسلمانی زنا نکند و به نکاح با وی درنیامیزد، و مسلمانی را از دینش منحرف نکند، و راه را بر وی نبندد، و جاسوس مشرکان را جا و مکان ندهد، و به اهل حرب راهنمایی نکند و با نوشتن نامه آنان را از ضعفها و اخبار مسلمانان آگاه نکند، پس اگر هر یک از این شرایط را مخالفت کرد، ملاحظه می شود اگر این شرایط در قرارداد ذمه نوشته نشده است نقض پیمان نکرده است، ولی اگر کاری که انجام داده موجب حدّ است بر وی حدّ جاری می شود، و اگر موجب حدّ نیست تعزیر می شود، و اگر در قرارداد ذمه نوشته شده است در این صورت پیمان را شکسته است زیرا کاری انجام داده که با امان منافات دارد.

و اگر به خدا یا پیامبر او ناسزا بگوید، کشتنش واجب است و پیمان را شکسته است... و اما آنچه در آن اظهارکارهای ناشایست در دارالاسلام است و زیانی در آن برای مسلمانان نیست، این موارد احداث کلیسا و کنیسه، برافراشتن بنا، زدن ناقوس، وارد کردن خوک، و آشکار کردن شراب در دارالاسلام است، که همه این موارد را باید از آن اجتناب کند، چه شرط شده باشد و چه شرط نشده باشد، زیرا قرارداد ذمه اقتضای آن را دارد. و اگر در این موارد مخالفت ورزید قرارداد او شکسته نیست. چه بر وی شرط شده باشد یا شرط نشده باشد، ولیکن انجام دهنده آن تعزیر می شود، و اگر عمل او موجب حدّ باشد حدّ بر وی جاری می شود.

برخی اصحاب ما روایتی را نیز نقل کرده اند که اگر تظاهر به شرب خمر یا خوردن گوشت خوک یا ازدواج با کسانی که در شرع اسلام ازدواج با آنان حرام است کردند تعهد ذمه را نقض کرده اند. و در هر صورت و در هر جا که ما گفتیم ذمه آنان شکسته شده است، اول کاری که نسبت به آنان انجام می شود این است

که به موجب جرمی که انجام داده مجازات شود، آنگاه پس از آن امام مخیر است که آنان را بکشد، یا به بردگی بگیرد، یا بر آنان منت نهد و یا خونبها بستاند.^(۱)

۶- در جهاد شرایع آمده است:

«سوم در شرایط ذمه است و آن شش چیز است: اول: قبول جزیه. دوم: کاری که مخالف امان است مانند تصمیم بر جنگ با مسلمانان و یا یاری رساندن به مشرکین، انجام ندهند؛ و اگر با این دو شرط مخالفت کردند از ذمه خارج می شوند.

سوم: به مسلمانان آزار نرسانند و کارهای خلافی همانند زنا با زنانشان، لواط با پسرانشان، سرقت اموالشان یا پناه دادن به جاسوسان مشرکین و یا جاسوسی برای آنان مرتکب نشوند، پس اگر چیزی از این امور را مرتکب شدند و ترک آن در قرارداد ذمه درج شده است نقض قرارداد محسوب می شود. و اگر شرط نشده باشد آنان بر پیمانشان باقی اند و متناسب با جنایتشان مورد حد یا تعزیر قرار می گیرند. و اگر به پیامبر (ص) ناسزا گفتند ناسزاگوینده کشته می شود، و اگر چیزی کمتر از آن گفتند در صورتی که ترک آن شرط نشده باشد تعزیر می شوند.

چهارم: تظاهر به کارهای منکر و ناپسند نکند؛ کارهایی همانند نوشیدن مشروب و زنا و خوردن گوشت خوک و ازدواج با محارم. و اگر تظاهر به این امور کردند پیمان شکسته خواهد شد. و برخی گفته اند: این نقض پیمان نیست بلکه بر اساس دستورات شرع اسلام مورد حد یا تعزیر قرار می گیرند.

پنجم: اینکه کنیسه ای بنا نکنند، ناقوس نزنند، بنای برافراشته نسازند؛ و اگر مخالفت کردند تعزیر می شوند، و اگر ترک آن در قرارداد شرط شده باشد پیمان شکسته خواهد شد. ششم: اینکه احکام مسلمانان بر آنان جاری گردد.^(۲)

ظاهراً مراد به احکام مسلمانان احکامی مانند احکام حکومتی حاکم مسلمین یا

احکام اجتماعی و جزایی اسلام است نه احکام فردی و شخصی.

۷- در احکام السلطانیة ماوردی آمده است:

«در قرارداد ذمه دو نوع شرط بر آنان شرط می شود، شرط ضروری و شرط مستحب. شرط ضروری شش شرط است. یکم: اینکه کتاب خدا را مسخره نکنند و نیز در آن تحریف وارد نکنند. دوم: اینکه رسول خدا را تکذیب نکنند و به زشتی از او یاد نکنند. سوم: دین اسلام را مذمت نکنند و در آن شبهه نیفکنند. چهارم: با زن مسلمان نه زنا کنند و نه نکاح. پنجم: مسلمانی را از دینش منحرف نکنند و متعرض مال و دین او نشوند. ششم: به کافران حربی یاری نرسانند و ثروتمندانشان را به دوستی نگیرند. این شش حقی است که آنان ملتزم بدان هستند، حتی اگر شرط نشده باشد. و این موارد در قرارداد گنجانده می شود تا قرارداد بر آنان مؤکد گردد و در صورت ارتکاب بر آنان نقض عهد به شمار می آید. و اما موارد مستحب شش چیز است. یکم اینکه قیافه های خود را با پوشیدن غیار^(۱) از دیگران متمایز سازند. دوم: ساختمانهای خود را بلندتر از مسلمانان نسازند و اگر کمتر نیست حداکثر با آنان مساوی باشد. سوم: صدای ناقوس و تلاوت کتابها و گفتارشان در مورد عزیز و مسیح را به گوش مسلمانان نرسانند. چهارم: به نوشیدن شراب و آشکار کردن صلیب ها و خوردن گوشت خوک نزد مسلمانان تجاهر نکنند. پنجم: مردگانشان را مخفی دفن کنند و به شیون و گریه بر آنان تجاهر نکنند. ششم: از سوار شدن بر اسبهای راهوار عربی گران قیمت بپرهیزند و مانعی ندارد که بر الاغ و قاطر سوار شوند. این شش شرط مستحب است و تا هنگامی که شرط نشده باشد ضروری نیست ولی اگر شرط شد لازم می شود، و پس از شرط هم ارتکاب آن موجب نقض قرارداد نیست؛ بلکه آنان را به

۱ - «غیار» پارچه کوچکی همچون وصله بوده که یهودیان ذمی به دستور مسلمانان بر لباس خود نصب می کرده اند، و «زئار» کمربندی بوده که ذمیان نصرانی در مشرق زمین به امر مسلمانان موظف به همراه داشتن آن بوده اند. برهان قاطع

انجام آن وادار می‌کنند و بر ترک آن آنان را ادب می‌کنند، و اگر شرط نشده باشد تأدیبی هم در کار نیست.»^(۱)

در این مورد در احکام السلطانیة ابو یعلی^(۲) و خراج ابو یوسف^(۳) و مغنی ابن قدامة^(۴) نیز مطالبی آمده است.

در عبارت ماوردی واژه «غیار» به کسر چیزی است که علامت اهل ذمه بوده همانند زَنَار (کمربند) برای مجوسیان. این گونه در کتاب اقرب الموارد آمده است. ولی هدف از ملزم کردن آنان به پوشیدن زَنَار و مانند آن این بوده که بدین وسیله خوار شوند و از پوشش مسلمانان متمایز باشند. در این مورد به کتاب «الاموال» ابو عبید^(۵) نیز می‌توان مراجعه نمود.

۸- در کتاب وسائل به سند خود از زرارہ، از امام صادق (ع) آمده است که فرمود: «پیامبر خدا (ص) جزیه را از اهل کتاب پذیرفت بر این اساس که ربا نخورند، گوشت خوک نخورند، و با خواهران و دختر برادران و دختر خواهران خویش ازدواج نکنند، پس هر یک از این امور را مرتکب شوند ذمه خداوند و ذمه پیامبر خدا (ص) از او بری است. فرمود: و امروز هم برای او ذمه ای نیست.»^(۶)

۹- باز در همان کتاب از صدوق، از فضل بن عثمان عور، از امام صادق (ع) است که فرمود: هیچ نوزادی جز بر اساس فطرت متولد نمی‌شود و این پدر و مادر او هستند که او را یهودی یا نصرانی یا مجوسی می‌کنند. و پیامبر خدا (ص) ذمه را اعطاء فرمود

۱- احکام السلطانیة / ۱۴۵. ۲- احکام السلطانیة / ۱۵۸.

۳- خراج / ۱۲۷ و ۱۳۸ و صفحات پس از آن.

۴- مغنی / ۶۰۶/۱۰ و صفحات پس از آن.

۵- الاموال / ۶۵، و صفحات پس از آن.

۶- فی الوسائل بسنده عن زرارہ، عن أبي عبد الله (ع) قال: «إن رسول الله (ص) قبل الجزية من أهل الذمة على أن لا يأكلوا الربا ولا يأكلوا لحم الخنزير ولا ينكحوا الأخوات ولا بنات الأخ ولا بنات الأخت، فمن فعل ذلك منهم برئت منه ذمة الله و ذمة رسول الله (ص)، قال: و ليست لهم اليوم ذمة.» (وسائل / ۹۵/۱۱، ابواب جهاد عدو، باب ۴۸، حدیث ۱).

و جزیه را از آنان به صورت سرانه از خود آنان پذیرفت بدین شرط که فرزندان خود را یهودی یا نصرانی نکنند. و اما فرزندان اهل ذمه در امروز ذمه‌ای برای آنان نیست.»^(۱)

شاید نفی ذمه از آنان به خاطر این بوده که قرارداد ذمه پیامبر(ص) اکنون دیگر شامل حال آنان نمی‌شده و خلفاء نیز در زمان امام صادق (ع) صلاحیت عقد ذمه با اهل کتاب آن زمان را نداشته‌اند.

۱۰ - باز در همان کتاب به سند خود از ابوبصیر، از یکی از آن دو [امام باقر و یا امام صادق (ع)] آمده است که فرمود:

«علی (ع) به شرابخوار هشتاد تازیانه می‌زد، چه آزاد بود و چه بنده و چه یهودی و چه نصرانی. گفتم: دیگر یهودی و نصرانی چرا؟ فرمود: آنان نباید آشکارا می‌خوردند، آنها باید در خانه‌هایشان بخورند.»^(۲)

۱۱ - باز در همان کتاب به سند خود از ابوبصیر روایت شده است که گفت:

«امیر المؤمنین (ع) بنده و آزاد و یهودی و نصرانی را در خوردن شراب انگور و خرما هشتاد تازیانه می‌زد. گفتم: یهود و نصرانی چرا؟ فرمود: هنگامی که آنان در شهری از شهرها آن را آشکار می‌کردند، زیرا آنان نباید خوردن آن را آشکار می‌کردند.»

در این مورد دو روایت دیگر نیز از ابوبصیر روایت شده است که می‌توان بدان

۱ - عن الصدوق عن فضل بن عثمان الاغور، عن أبي عبد الله (ع) أنه قال: «ما من مولود يولد إلا على الفطرة فأبواه اللذان يهودانه وينصرانه ويمجسانه، وإنما أعطى رسول الله (ص) الذمة وقبل الجزية عن رؤوس أولئك بأعيانهم على أن لا يهودوا أولادهم ولا ينصروا. وأما أولاد أهل الذمة اليوم فلا ذمة لهم». (وسائل ۹۶/۱۱، ابواب جهاد عدو، باب ۴۸، حدیث ۳).

۲ - عن أبي بصير عن أحدهما (ع)، قال: «كان علي (ع) يضرب في الخمر والنبيذ ثمانين: الحر والعبد واليهودي والنصراني. قلت: وما شأن اليهودي والنصراني؟ قال: «ليس لهم أن يظهروا شربه؛ يكون ذلك في بيوتهم». (وسائل ۴۷۱/۱۸، ابواب حد مسكر، باب ۶، حدیث ۱).

مراجعه نمود. (۱)

۱۲ - باز در همان کتاب به سند خود از محمد بن قیس، از ابوجعفر امام باقر (ع) روایت شده است که فرمود:

امیر المؤمنین (ع) حکم فرمود در صورتی که کسانی از یهودیان یا مسیحیان شرابخواری کنند به آنان هشتاد تازیانه بزنند، در صورتی که در شهری از شهرها آن را آشکارا مرتکب می شدند، و نیز مجوسیان را. اما هنگامی که در منازل یا کنیسه هایشان می خوردند و در میان مسلمانان ظاهر نمی شدند، متعرض آنان نمی شدند. (۲)

۱۳ - باز در همان کتاب به سند خود از علی بن جعفر، از برادرش موسی بن جعفر (ع) آمده است که گفت:

از یهودی یا نصرانی یا مجوسی ای که وی را به عنوان زناکار یا شراب خوار گرفته اند از آن حضرت پرسیدم که با وی چه باید کرد؟ فرمود: حدود مسلمانان بر وی جاری می شود در صورتی که این عمل را در شهری از شهرهای مسلمانان مرتکب شده باشد و یا در غیر شهرهای مسلمانان باشد، هنگامی که این موضوع را به حکام مسلمانان ارجاع داده باشند. (۳)

۱۴ - باز در همان کتاب به سند خود از اسماعیل بن ابی زیاد، از جعفر بن محمد، از پدرانش (ع) آمده است که فرمود:

محمد بن ابی بکر به علی (ع) در مورد مردی که با زنی یهودی و نصرانی زنا کرده

۱ - عن أبي بصير قال: «كان امير المؤمنين (ع) يجلد الحر والعبد واليهودي والنصراني في الخمر والتبذير ثمانين. قلت: ما بال اليهودي والنصراني؟ فقال: «إذا أظهروا ذلك في مصر من الأمصار، لأنهم ليس لهم أن يظهروا شربها». (وسائل ۴۷۱/۱۸، ابواب حد مسكر، باب ۶، حديث ۲، و نیز حديث ۴ و ۵).

۲ - عن محمد بن قيس، عن أبي جعفر قال: «قضى امير المؤمنين (ع) أن يجلد اليهودي والنصراني في الخمر والتبذير المسكر ثمانين جلدة إذا أظهروا شربه في مصر من أمصار المسلمين، وكذلك المجوسي. ولم يعرض لهم إذا شربوها في منازلهم وكنائسهم حتى يصيروا بين المسلمين». (وسائل ۴۷۱/۱۸، ابواب حد مسكر، باب ۶، حديث ۳).

۳ - عن علي بن جعفر، عن أخيه موسى بن جعفر (ع) قال: سألته عن يهودي أو نصراني أو مجوسي أخذ زانياً أو شارب خمر ما عليه؟ قال: «يقام عليه حدود المسلمين إذا فعلوا ذلك في مصر من أمصار المسلمين أو في غير أمصار المسلمين إذا رفعوا إلى حكام المسلمين». (وسائل ۳۳۸/۱۸، ابواب مقدمات حدود، باب ۲۹، حديث ۱).

نامه نوشت، آن حضرت (ع) در پاسخ وی نوشت: اگر زنای محصنه بوده او را سنگسار کن و اگر غیر محصنه بوده یکصد تازیانه به او بزن و تبعیدش کن. و اما زن یهودی را به نزد کسانش بفرست، هرگونه که خواستند با وی رفتار کنند.^(۱)

۱۵ - باز در همان کتاب از الغارات آمده است که گفت:

علی (ع) محمد بن ابی بکر را به عنوان فرمانروای مصر فرستاد، و او به علی (ع) نامه‌ای نوشت و از وی دربارهٔ مرد مسلمانی که با زن نصرانی زنا کرده است پرسید... حضرت به وی نوشت: در مورد مرد مسلمانی که با زن نصرانی زنا کرده حد جاری کن، و زن نصرانی را به نصاری واکذار تا هرگونه که خواستند با وی رفتار کنند.^(۲)

مانند این روایت را بیهقی نیز نقل کرده است.^(۳) در این زمینه به کتاب فروع کافی، باب «ما یجب علی اهل الذمة من الحدود» نیز می‌توان مراجعه نمود.^(۴)

در این ارتباط باید گفت: ذمی در صورتی که مرتکب زنا و مانند آن گردد، امام می‌تواند به موجب شرع اسلام بر وی حد جاری کند و نیز می‌تواند او را به همکیشانش تحویل دهد تا طبق معتقدات خود بر وی حد جاری کنند. همان‌گونه که مرحوم محقق در شرایع در صورتی که مرد ذمی با زن ذمیّه زنا کند این نظر را ابراز داشته است. و به آیه شریفه «فان جاؤک فاحکم بینهم او اعرض عنهم»^(۵) «پس اگر نزد تو آمدند بین آنها قضاوت کن یا از آنان دوری گزین» استدلال فرموده است، بر اساس شأن نزول و تفسیر

۱ - عن اسماعیل بن أبی زیاد، عن جعفر بن محمد، عن آبائه (ع): «أن محمد بن أبی بکر کتب الی علی (ع) فی الرجل زنی بالمرأة اليهودیة و النصرانیة. فکتب (ع) الیه: ان کان محصناً فارجمه، و ان کان بکراً فاجلده مائة جلدة ثم انفه. و أما اليهودیة فابعث بها الی اهل ملتها فلیقضوا فیها ما أحبوا». (وسائل ۳۶۱/۱۸، ابواب حد زنا، باب ۸، حدیث ۵).

۲ - عن الغارات قال: بعث علی (ع) محمد بن أبی بکر أمیراً علی مصر، فکتب الی علی (ع) یسأله عن رجل مسلم فجر بامرأة نصرانیة... فکتب الیه علی (ع): «ان أقم الحد فیهم علی المسلم الذی فجر بالنصرانیة، وادفع النصرانیة الی النصاری یقضون فیها ما شاؤوا». (وسائل ۴۱۵/۱۸، ابواب حد زنا، باب ۵۰، حدیث ۱).

۳ - سنن بیهقی ۲۴۷/۸، کتاب حدود، باب ما جاء فی حد الذمیین. ۴ - کافی ۲۳۸/۷.

۵ - سوره مائده (۵)/۴۲.

آیه شریفه و نیز استناد به روایاتی که برخی از آنها پیش از این خوانده شد. به نظر ما حاکم اسلامی نیز می‌تواند طبق قوانین خودشان بینشان قضاوت کند، و ما در کتاب «حدود» در شرح این مسأله از شرایع به این مطلب پرداخته‌ایم، که جهت آگاهی بیشتر می‌توان بدان مراجعه نمود.^(۱)

۱۶ - در سنن بیهقی به سند خود از علی (ع) آمده است که فرمود:

زنی یهودی پیامبر(ص) را ناسزا می‌گفت و بر این کار پافشاری می‌کرد، مردی گلوی او را گرفت تا از دنیا رفت و پیامبر خدا(ص) خون او را هدر اعلام کرد.^(۲)

۱۷ - باز در همان کتاب از شافعی، از گروهی از تاریخ نویسان نقل کرده است که:

بین پیامبر خدا(ص) و قبیله بنی قینقاع پیمان و قراردادی بود، زنی از انصار نزد سازنده‌ای از آنان رفت تا زیوری برای وی بسازد - و یهود در آن زمان با انصار دشمنی داشتند - پس چون نزد سازنده نشست به قطعه آهنی که در آنجا بود تکیه داد، سازنده بدون آنکه زن متوجه باشد قسمتی از پائین پیراهن زن را به آهن بست، و چون زن بی‌توجه برخاست برخی اعضای وی نمایان شد، و چون مغازه در بازار آنان بود دیگران او را مسخره کردند و به وی خندیدند، این جریان به گوش پیامبر خدا(ص) رسید، پیامبر(ص) آنان را طرد کرد و این کار را به عنوان شکستن پیمان از سوی آنان محسوب نمود.^(۳)

۱ - کتاب حدود، صفحات ۸۸ و پس از آن.

۲ - فی سنن البیهقی بسنده عن علی(ع): «أن یهودیة کانت تشتم النبی(ص) و تقع فیہ فحقتها رجل حتی مات فأبطل رسول الله(ص) دمه». (سنن بیهقی ۲۰۰/۹، کتاب الجزیه، باب یشرط علیهم ان لا یدکروا رسول الله(ص) الا بما هو اهله).

۳ - عن الشافعی عن جماعة ممن روی السیرة: «أن بنی قینقاع کان بینهم و بین رسول الله(ص) موادعة و عهد فأنت امرأة من الأنصار الی صائغ منهم لیصوغ لها حلماً - و کانت اليهود معادیة للأنصار - فلما جلست عند الصائغ عمد الی بعض حدائده فشد به أسفل ذیلها و جیبها و هی لاثشر، فلما قامت المرأة و هی فی سوقهم نظروا الیها منکشفة فجعلوا یضحکون منها و یسخرن، فبلغ ذلک رسول الله(ص) فناذهم و جعل ذلک منهم نقضاً للعهد». (سنن بیهقی ۲۰۰/۹، کتاب الجزیه، باب یشرط علیهم..)

۱۸ - در دعائم الاسلام از علی (ع) آمده است که فرمود:

پیامبر خدا (ص) از احداث کنیسه در سرزمین اسلام نهی فرمود. (۱)

۱۹ - در مستدرک از جعفریات به سند خود از علی (ع) روایت شده است که فرمود:

کنیسه‌ای که تازه احداث شود در اسلام نیست. (۲)

در کتاب نوادر سید فضل الله به سند خود از آن حضرت مانند این روایت نقل شده است. و ظاهراً مراد از اسلام در این روایت همان دارالاسلام است.

۲۰ - در سنن بیهقی به سند خود از ابن عباس است که گفت:

پیامبر خدا (ص) با اهل نجران بر دو هزار حله مصالحه کرد - آنگاه حدیث را آن گونه که پیش از این خوانده شد نقل می‌کند - آنگاه اضافه می‌کند: بر این اساس که کلیسایی را از آنان خراب نکنند و کشیشی را اخراج نکنند و آنان را از دینشان بازنگردانند، تا هنگامی که کاری علیه مسلمانان نکرده‌اند و یا ربا نخورده‌اند. (۳)

۲۱ - باز در همان کتاب به سند خود از ابن عباس است که گفت:

هر شهری را که مسلمانان بدان شهریت می‌بخشند در آن کلیسا و کنیسه ساخته نمی‌شود و در آن ناقوس نواخته نمی‌شود و گوشت خوک در آن به فروش نمی‌رسد. (۴)

۲۲ - باز در همان کتاب به سند خود از ابن عباس است که گفت:

هر شهری را که عربها بنا کنند عجم‌ها نمی‌توانند در آن کلیسا - یا گفت: کنیسه -

۱ - عن علی (ع): «أن رسول الله (ص) نهی عن احداث الكنائس فی دار الاسلام». (دعائم الاسلام ۳۸۱/۱، کتاب جهاد، ذکر الصلح و المودعة و الجزية).

۲ - عن علی (ع) أنه قال: «ليس فی الاسلام كنيسة محدثة». (مستدرک وسائل ۲۶۲/۲، ابواب جهاد عدو، باب ۴۱، حدیث ۵).

۳ - عن ابن عباس قال: «صالح رسول الله (ص) أهل نجران على ألفی حلة، فذكر الحديث كما مضى قال فيه: «على أن لاتهدم لهم بيعة و لا يخرج لهم قس و لا يفتنون عن دينهم ما لم يحدثوا حدثاً أو يأكلوا الربا». (سنن بیهقی ۲۰۲/۹، کتاب الجزية، باب لا تهدم لهم كنيسة و لا بيعة).

۴ - عن ابن عباس قال: «كل مصر مضره المسلمون لا يبنی فيه بيعة و لا كنيسة و لا يضرب فيه بناقوس و لا يباع فيه لحم خنزير». (سنن بیهقی ۲۰۱/۹، کتاب الجزية، باب يشترط عليهم ان لا يحدثوا فی أمصار المسلمين كنيسة...).

بناکنند، و در آن ناقوس نواخته نمی‌شود، و شراب و خوک در آن وارد نمی‌شود، و هر شهری که عجم‌ها آن را در اختیار دارند بر عربهاست که بر پیمانهایشان وفا کنند و آنان را به کاری که توان آن را ندارند وادار نکنند. (۱)

۲۳- در خراج ابویوسف به سند خود از ابن عباس است که از وی پرسیده شد: آیا عجم‌ها می‌توانند در شهرهای مسلمانان کلیسا یا کنیسه بنا کنند؟ گفت: هر شهری را که عربها بدان شهریت بخشیده‌اند آنان نمی‌توانند در آن کلیسا یا کنیسه بنا کنند و نباید در آن ناقوس بنوازند و نباید در آن شراب آشکار شود و نباید در آن خوک نگهداری شود. و هر شهری را که عجم‌ها شهریت بخشیده‌اند آنگاه خداوند آن را برای عربها گشود و به تصرف مسلمانان در آمد، عجم‌ها باید به پیمان خود وفادار باشند و عربها نیز به تعهدات خود عمل کنند. (۲)

ظاهراً در این موارد مراد این است که بین شهری که مسلمانان آن را بنا کرده‌اند و شهری که اهل ذمه آن را بنا کرده‌اند آنگاه به دست مسلمانان گشوده شده است و شرطهایی برای آنان گذاشته فرق گذاشته شود، و مدار عربیت و عجمیت بر ملاک زبان یا نژاد نیست.

۲۴- در سنن بیهقی به سند خود از عبدالرحمن بن عَثم آمده است که گفت: هنگامی که عمر بن خطاب با اهل شام مصالحه کرد من برای او نوشتم:

۱- عن ابن عباس أيضاً قال: «أئما مصر أعدّه العرب فليس للعجم أن يبنوا فيه بيعة - أو قال: كنيسة - ولا يضربوا فيه ناقوساً ولا يدخلوا فيه خمرأً ولا خنزيراً. وأئما مصر اتخذها العجم فعلى العرب أن يفوا لهم بمعهدهم فيه ولا يكلفوهم مالا طاعة لهم به.» (سنن بیهقی ۲۰۲/۹، کتاب الجزية، باب لا تهدم لهم كنيسة ولا بيعة).

۲- عن ابن عباس أنه سئل عن العجم ألهم أن يحدثوا بيعة أو كنيسة في أمصار المسلمين؟ فقال: «أما مصر مَصْرته العرب فليس لهم أن يحدثوا فيه بناء بيعة ولا كنيسة ولا يضربوا فيه بناقوس ولا يظهروا فيه خمرأً ولا يتخذوا فيه خنزيراً. وكل مصر كانت العجم مَصْرته ففتحه الله على العرب فنزلوا على حكمهم فللعجم ما في عهدهم وعلى العرب أن يفوا لهم بذلك.» (خراج ۱۴۹).

بسم الله الرحمن الرحيم

این نامه‌ای است برای بنده خدا عمر امیر مؤمنان از نصارای شهری اینچنین و آنچنان [خصوصیات شهر شام ذکر شده بود] هنگامی که شما بر شهر ما وارد شدید ما از شما درخواست امان کردیم برای جانها و فرزندان و اموال و هم‌کیشانمان، و برای شما بر خود این شرایط را پذیرفتیم که نه در شهر خود و نه اطراف آن دیر و کنیسه و قلایه (مسکن اسقف اعظم) و صومعه راهب احداث نکنیم، و هر چه از آنها خراب شد تجدید بنا نکنیم و هر چه از آنان را که در بخش مسلمان‌نشین قرار گرفته احیا نکنیم، و مانع نشویم که در کنیسه‌هایمان چه در شب و چه در روز هر یک از مسلمانان که بخواهند وارد شوند، و اینکه درهایش را برای رهگذران و در راه ماندگان باز گذاریم، و هر یک از مسلمانان که بر ما وارد شوند سه روز آنان را میهمان کنیم و به آنان غذا بدهیم و در کنیسه‌ها و منازلمان جاسوسی را پناه ندهیم و رازی را (کنز العمال - جاسوسی را) از مسلمانان نبوشانیم، به فرزندانمان قرآن نیاموزیم و شرکی را آشکار نکنیم و کسی را بدان فرخوانیم، و هر یک از نزدیکان ما که خواست اسلام را بپذیرد مانع وی نشویم؛ و به مسلمانان احترام بگذاریم و اگر خواستند در مجالس ما بنشینند پیش پای آنها بلند شویم، و در هیچ چیز از لباس و شال و عمامه و نعلین و فرق موی سر همانند آنان نشویم، و با زبان آنان سخن نگوئیم و با کنیه‌ها و لقب‌های آنان یکدیگر را صدا نزنیم، بر زین سوار نشویم و شمشیر بر خویش نیابیزیم و سلاح به همراه نگیریم و با خود حمل نکنیم. و انگشترهایمان را به عربی منقوش نکنیم، و شراب نفروشیم، و موهای پیش سرمان را قیچی کنیم و زینت و ظاهر خود را تغییر ندهیم، بر کمرهای خود کمر بند ببندیم، و صلیب و کتابهایمان را در هیچ راهی از راههای مسلمانان و نه در بازارهایشان آشکار نکنیم، و بر فراز کنیسه‌هایمان صلیب نصب نکنیم، و در میان مسلمانان و با

حضور آنان در کنیسه هایمان ناقوس نزنیم، و عید سعانین و نیز نماز دوم عید فصیح (باعوث) را آشکار نسازیم. و در تشییع مردگان صدا را بلند نکنیم، و در راههای مسلمانان به هنگام بردنشان به گورستان آتش حمل نکنیم، و در کنار گورستان آنان دفنشان نکنیم، و بردگانی را که سهام مسلمانان به آنان تعلق گرفته به بردگی نگیریم، و مسلمانان را راهنمایی کنیم و در منزلهایشان فرود نیاییم. پس چون این نامه را به نزد عمر آوردم او در آن اضافه کرد: و اینکه هیچ یک از مسلمانان را کتک نزنیم، و ما این شرایط را بر خود و بر هم کیشان خود پذیرفتیم و از آنان امان گرفتیم، پس اگر ما با چیزی از این شرایط که خود پذیرفتیم مخالفت کردیم خود ضامن آن هستیم و دیگر ذمه ای برای ما نیست و بر شما رواست که همان گونه که با معاندان و پیمان شکنان رفتار می کنید با ما رفتار کنید.

این روایت در کنز العمال نیز آمده است.^(۱)

علامه در منتهی [در ارتباط با این مکتوب] می نویسد:

امام می تواند هر چه به نفع مسلمانان و باعث شوکت آنان است را با آنان شرط کند همان گونه که عمر شرط کرد. و نیز روایت شده که این مکتوب را اهل جزیره برای عبدالرحمن بن عَثم نوشتند.

آنگاه ایشان نامه ای نزدیک به این نامه را ذکر می کند. در این رابطه مطالبی نیز در جواهر آمده است.^(۲)

در متن عربی این مکتوب «قلاّیه» به کسر قاف و تشدید لام: جایگاه اسقف است، و «سعانین» عید روز یکشنبه ای است که قبل از عید فصیح است [و در آن حضرت مسیح از مرگ نجات یافت]، و «باعوث» نماز دوم عید فصیح است. این توضیحات در کتاب لغت المنجد آمده است.

۱ - سنن بیهقی ۲۰۲/۹، کتاب الجزیه، باب الامام یکتب کتاب الصلح علی الجزیه؛ و نیز کنز العمال ۵۰۳/۴، شروط النصاری، حدیث ۱۱۴۹۳.

۲ - منتهی ۹۶۸/۲؛ و نیز در جواهر ۲۷۳/۲۱.

۲۵- باز در همان کتاب به سند خود، از حرام بن معاویه آمده است که گفت: عمر بن خطاب به ما نوشت: اسبانتان را تربیت کنید، و در پیش رویتان صلیب نیفزازند و در کنارتان به نگهداری خوک نپردازند.^(۱)

در مورد حکم احداث کلیسا و کنیسه به مبسوط شیخ نیز می‌توان مراجعه نمود.^(۲)

در مجموع آنچه از روایات و عهدنامه‌ها و تاریخ به دست می‌آید این است که پیشوای مسلمانان می‌تواند بر حدود و شرایط ذمه طبق آنچه صلاح بداند و شرایط زمان و مکان مقتضی باشد مواردی را بیفزاید و یا چیزی را بکاهد؛ و در اینجا نکته‌ای است شایان اندیشه.^(۳)

۱- سنن بیهقی ۲۰۱/۹، کتاب الجزیه...

۲- مبسوط ۴۵/۲ و صفحات بعد از آن.

۳- همان گونه که استاد تصریح دارند و از نمونه‌های تاریخی و روایات به دست می‌آید جزیه و برخی اموال دیگر که از اهل ذمه که در کشورهای اسلامی زندگی می‌کرده‌اند دریافت می‌شده یک نوع مالیاتی بوده در برابر خدماتی که به آنان ارائه می‌شده، و دیگر خمس و زکاتی که بر مسلمانان بوده بر آنان نبوده است. اما در شرایط کنونی که خمس و زکات به شکل زمانهای گذشته در جوامع اسلامی وجود ندارد و نظام مالیاتی هر کشور بر اساس مصوبات مجلس آنان به طور یکسان بر همه شهروندان آن کشور، اعم از مسلمانان و یهودی و مسیحی و... ساری و جاری است، دیگر نوع مذهب شهروندان در نوع مالیاتها نقشی ندارد، البته ممکن است نوع پرداخت مالیات برای کسانی که تابعیت کشوری را ندارند نسبت به شهروندان آن متفاوت باشد که آن هم بر اساس مذهب نیست و متناسب با نوع استفاده از امکانات و تسهیلات و نوع تعهداتی است که آنان در برابر حکومت دارند، که در قانون اساسی و قوانین عادی هر کشور پیش‌بینی شده است. از این رو باید گفت نوع جزیه و خراجی که در زمانهای گذشته بوده با توجه به تحول زمان و دگرگونی نظام مالیاتی کشورها، در زمان کنونی منتفی است. و این گونه امور مالی که بر اساس قرارداد و تراضی طرفین است با توجه به روح حاکم بر قوانین اسلام که بر دو اصل اساسی عدل و انصاف متکی است، در هر زمان مقدار و چگونگی آن به کارگزاران جامعه اسلامی و اقلیت‌هایی که در حکومت آنان زندگی می‌کنند واگذار شده است. (مقرر)

بخش سوم:

خراج

- * معنی خراج و موضوع و مقدار آن
- * مصرف خراج
- * مدارا با اهل جزیه
- * ضرورت مدارا با اهل جزیه

مسأله دوم:

خراج

سخن ما در این فصل از کتاب پیرامون موضوع «فیء» بود؛ ما در ابتدا دو آیه فیء را که در سوره حشر بود مطرح کردیم، آنگاه به بیان پنج امر پرداختیم و در آن معنی فیء و اینکه در آن خمس نیست، و نسبت بین آن و بین غنایم و انفال و صدقات، و معنی فیء و مصارف آن را اجمالاً یادآور شدیم. آنگاه روایات و کلمات اصحاب را در این زمینه آوردیم، و به صورت خلاصه به مسأله فذک نیز پرداختیم. سپس در امر پنجم برخی از مصادیق فیء را متذکر شدیم. گفتیم: از جمله مصادیق آن جزیه و خراج است که طی دو مسأله بدان پرداختیم. در مسأله اول یعنی مسأله جزیه بحث ما به درازا کشید. و اکنون به مسأله دوم یعنی مسأله خراج می پردازیم.

البته بسیاری از مباحث این موضوع در ضمن بحث از مطلق فیء و نیز در جهت ششم از مباحث غنایم که حکم اراضی مفتوح عنوة به تفصیل در آن گفته شد روشن گردید. و اکنون جهاتی از بحث باقی مانده است که به پژوهش پیرامون آن می پردازیم.

مطلب اول:

معنی خراج و موضوع و مقدار آن

خراج - با فتحه و ضمه و کسره «خ» - مالیاتی است که بر زمینهایی که با جنگ یا صلح تصرف شده قرار داده می شود، و آن برای عموم مسلمانان یا رهبر و پیشوای آنان است،

و یا مالیات بر زمینهایی که مردمش کوچ کرده‌اند، بلکه مالیات بر زمینهای موات طبق احتمالی که ما آن را قوی دانسته‌ایم که در فصل انفال به توضیح آن خواهیم پرداخت. حال چه قبول از سوی آنان به صورت اجاره باشد یا به صورت مزارعه، و بسا بدانچه به صورت اجاره باشد خراج گفته می‌شود و آنچه به صورت مزارعه باشد مقاسمه.

از سوی دیگر از صحیح محمد بن مسلم استفاده می‌شود که خراج بر هر دو قسم جزیه - چه جزیه سرانه و چه جزیه بر زمین - اطلاق می‌گردد، و آن صحیح بدین صورت است که گفت: از آن حضرت در مورد اهل ذمه پرسیدم که چه چیز باید پردازند تا خونها و اموالشان محفوظ باشد؟ فرمود: خراج. اگر به صورت سرانه جزیه پردازند دیگر چیزی بر زمینهایشان نیست و اگر از زمینهایشان پردازند از جزیه سرانه معافند.^(۱)

از این صحیح استفاده می‌شود که خراج مفهومی گسترده‌تر از جزیه است. در کتاب لغت مجمع البحرین آمده است:

«گفته شده: عنوان خراج بر مالیات و فیء و جزیه و غلّه اطلاق می‌گردد، و از

همین مورد است که گفته می‌شود: خراج عراقین.»^(۲)

و در لسان العرب از فرّاء آمده است:

«عمده معنی خراج غلّه است، و گفته شده: بر جزیه‌ای که به صورت سرانه از

اهل ذمه گرفته می‌شود نیز خراج گفته می‌شود، زیرا آن همانند غلّه [که از کشت

زمینها به دست می‌آورند] بر آنان واجب است.»^(۳)

ولی آنچه از سخن ماوردی و ابویعلی استفاده می‌شود این است که این دو با

یکدیگر متباین هستند. ما پیش از این از ماوردی خواندیم که گفت:

۱ - قال: سألت عن أهل الذمة ماذا عليهم مما يحقنون به دماءهم و أموالهم؟ قال: الخراج، و ان اخذ من رؤوسهم الجزية فلا سبيل على ارضهم و ان اخذ من ارضهم فلا سبيل على رؤوسهم. (وسائل ۱۱/۱۱۴، ابواب جهاد عدو، باب ۶۸، حدیث ۳). ۲ - مجمع البحرین ۱۵۷/۱. ۳ - لسان العرب ۲/۲۵۲.

«جزیه و خراج دو حق هستند که خداوند آنها را از مشرکان به مسلمانان رسانده است، این دو از سه جهت با هم مشترکند و از سه جهت با یکدیگر متفاوت، آنگاه هر یک احکام ویژه خود را دارند.

اما از آن جهات که با هم مشترکند: ۱- هر دو از مشرکین با اظهار انقیاد و ذلت گرفته می‌شود. ۲- هر دو فیء محسوب می‌گردند که در مصارف آن به مصرف می‌رسند. ۳- هر دو با سرآمدن سال واجب می‌شوند و پیش از آن واجب نیستند.

اما جهاتی که با هم متفاوتند اینک: ۱- جزیه بر اساس نص است و خراج بر پایه اجتهاد. ۲- اقل جزیه را شرع معین کرده حداکثر آن موکول به اجتهاد است، ولی خراج اقل و اکثر آن به اجتهاد و نظر حاکم و اگذار شده است. ۳- جزیه با بقاء کفر گرفته می‌شود و در صورتی که مشرک اسلام بیاورد ساقط می‌شود، ولی خراج در حال کفر و اسلام هر دو گرفته می‌شود.»^(۱)

مانند همین مطلب را ابو یعلیٰ فراء نیز گفته است.^(۲)

ما پیش از این گفتیم که مقدار جزیه نزد ما نیز از نظر کم و زیادی به نظر امام و اگذار شده است و نیز گفتیم گاهی بر زمین هم جزیه قرار داده می‌شود.

ماوردی در فصل خراج نیز مطالبی دارد که چکیده و خلاصه آن اینچنین است:

«و اما خراج آن چیزی است که بر رقبه زمین از حقوقی که باید از آن ادا گردد گفته می‌شود، خداوند متعال می‌فرماید: ﴿ام تسألهم خراجاً فخراً﴾ - آیا از آنان خرج می‌طلبی، پس خراج پروردگارت بهتر است. در تفسیر ﴿ام تسألهم خراجاً﴾ دو وجه گفته شده: یکی اینکه خرج به معنی «اجرت» مزد و پاداش باشد و دیگر اینکه به معنی «نفع»، در جمله ﴿فخراً﴾ نیز دو وجه گفته شده یکی

بدین معنا که «رزق پروردگارت در دنیا بهتر از آن است» یا بدین گونه که «پاداش پروردگارت در آخرت بهتر از آن است».

ابوعمر و بن علاء گفته است: فرق بین خرج و خراج این است که خرج از افراد است و خراج از زمین. و خراج در لغت عرب نام کرایه و غلات است. و از همین مورد است گفتار پیامبر (ص) که فرمود: الخراج بالضمان، خراج هم دوش ضمان است. و زمینها به طور کلی به چهار دسته تقسیم می شود:

۱- زمینهایی که مسلمانان از ابتدا آن را احیا کرده اند، که اینها زمینهای عشر - ده یک - [و متعلق زکات] است و قراردادن جزیه بر آنها جایز نیست.

۲- زمینهایی که صاحبانش خود اسلام را پذیرفته اند، که اینان خود سزاوارترین افراد نسبت به آن هستند و طبق مذهب شافعی اینها نیز زمینهای عشرند. و ابوحنیفه گفته است: امام مخیر است که آنها را خراج یا عشر قرار دهد.

۳- زمینهایی که از مشرکان با قدرت شمشیر گرفته شده، طبق مذهب شافعی اینها غنیمت است که بین رزمندگان تقسیم می شود و از این پس زمینهای «عشر» محسوب می گردد، ولی مالک آنها را وقف همه مسلمانان می داند که مالیاتی به عنوان خراج بر آنها نهاده می شود. و ابوحنیفه می گوید: تصمیم گیری آن بر عهده پیشوای جامعه است که به هر یک از این دو شکل خواست عمل می کند.

۴- زمینهایی که مشرکان با مسلمانان مصالحه کرده اند، اینها زمینهایی است که خراج بر آنها نهاده می شود و آنها بر دو گونه است: یکی آن زمینهایی که صاحبانش کوچ کرده اند و بدون جنگ در اختیار مسلمانان قرار گرفته است که اینها وقف مصالح مسلمانان است و بر آنها خراج وضع می شود و برای همیشه به صورت اجاره باقی می ماند. دوم زمینهایی که صاحبانش بر آن باقی می ماند و با مسلمانان مصالحه

می‌کنند که زمینها در دست آنان بماند و در برابر خراج بپردازند، و اینها خود نیز بر دو قسم‌اند: یکی اینکه به هنگام مصالحه از ملکیت آن دست کشیده‌اند که این زمین وقف مسلمانان است، مانند زمینهایی که صاحبانش کوچ کرده‌اند و خراجی که بر آنها نهاده شده در حقیقت اجاره است، که با مسلمان شدنشان هم ساقط نمی‌گردد و آنان نمی‌توانند اصل زمین را به فروش برسانند، و با پرداخت این خراج هم جزیه سرانه از آنان ساقط نمی‌گردد. بخش دوم زمینهایی است که به ملکیت آنان باقی است و از اصل آن صرف‌نظر نکرده‌اند و صرفاً با پرداخت خراج از آنها مصالحه کرده‌اند، که این گونه خراج جزیه محسوب می‌شود و تا زمانی که مشرک هستند از آنان دریافت می‌شود و در صورتی که اسلام بیاورند ساقط می‌گردد. و جایز است در این صورت از آنان جزیه سرانه دریافت نشود. و می‌توانند این زمینها را به هر که خواستند از مسلمانان یا اهل ذمه بفروشند.

اما اندازه خراج متناسب با وضعیت زمین است، همانا عمر هنگامی که بر سرزمینهای عراق خراج وضع کرد در برخی از نواحی برای هر یک جریب یک قفیز از محصول و یک درهم قرار داد و این عمل وی بر اساس آن چیزی بود که از نظر کسری فرزند قباد به دست آورده بود، زیرا او نخستین کسی بود که زمینهای عراق را مساحی کرد و بر آنها خراج قرار داد، او بود که حدود زمینها را مشخص کرد و برای آنها دفتر و دیوان درست کرد و بدون آنکه حق مالک ضایع شود و یا فشاری بر زارع وارد آید متناسب با وضعیت زمین خراج مشخص کرد. و عمر در ناحیه دیگری چیزی به غیر از این مقدار قرار داد، در آنجا عثمان بن حنیف را فرمانروایی داد و به وی دستور داد که زمینهای آنجا را مساحی و ارزش‌گذاری کند، و او این زمینها را مساحی کرد و بر هر جریب از باغات پر درخت و تاکستان ده درهم، و نخلستان هشت درهم، و نیشکرش

درهم، و صیفی جات پنج درهم، گندم چهار درهم، جو دو درهم قرار داد، و این ارزش‌گذاری را برای عمر فرستاد و عمر آن را امضاء کرد. و در نواحی شام به شکل دیگری عمل نمود.

و واجب است که واضع خراج به دیگر ویژگی‌های زمین نیز توجه کند، زیرا سه ویژگی است که در کمی و زیادی خراج بسیار مؤثر است: یک: خوبی و بدی زمین که آیا برای کشاورزی مناسب است یا نه. دو: نوع کشتی که در آن کشت می‌شود که آیا باغستان است یا زمین کشاورزی. سه: چگونگی آبیاری آن. قرار دهنده خراج باید این سه ویژگی را در نظر داشته باشد تا بداند که بازدهی زمین تا چه اندازه است، و با قرار دادن خراج مناسب نه به مالیات دهندگان ستمی رود و نه حق اهل فیه ضایع گردد. و برخی از مردم شرط چهارمی نیز معتبر می‌شمردند و آن دوری و نزدیکی زمین به بازار و شهرهاست که این ویژگی در کم و زیادی ارزش محصولات مؤثر است.

البته نباید در قرار دادن مالیات آخرین درجه حد بازدهی زمین را حساب کرد، زیرا باید برای کشاورزان چیزی را در نظر گرفت که با آن پیشامدها و گرفتاری‌های خود را برطرف سازند. نقل است که می‌گویند: حجاج به عبدالملک مروان نوشت و از وی اجازه خواست که از سرزمینهای عراق مالیات بیشتری دریافت کند، عبدالملک وی را از این کار بازداشت و در پاسخ وی نوشت: بر آن درهمی که می‌گیری حریص تر مباش نسبت به آن درهمی که از دست می‌دهی، گوشتی برای آنان فروگذار تا دنبه‌ای بدان بپروند.^(۱)

این خلاصه سخن ماوردی بود درباره خراج که در اینجا یادآور شدیم. اما به نظر می‌رسد «خرج» و «خراج» هر دو از ریشه «خروج» گرفته شده‌اند. زیرا غله و عایدات زمین گویا چیزهایی هستند که از آن خارج شده‌اند.

و اما این روایت که ماوردی از پیامبر (ص) نقل کرد که: «الخراج بالضمنان» این همان روایتی است که صاحبان سنن از جمله ابوداود در سنن خود در بحث معاملات به سند خود از عایشه نقل کرده است. و متن حدیث در یکی از آنها بدین گونه است: مردی غلامی را از کسی خرید و غلام نزد او برای مدتی ماند، آنگاه در وی عیبی یافت، مخاصمه را به نزد پیامبر (ص) آورد و غلام را به صاحبش بازگردانید. آن مرد گفت: ای پیامبر خدا! غلام من در این مدت برای وی کار می کرده است. پیامبر (ص) فرمود: الخراج بالضمنان (عایدات او در برابر ضمانتی بوده است که برای نگهداری وی داشته است).^(۱)

ابوعبید در الاموال نیز روایتی را بدین مضمون از آن حضرت (ص) نقل کرده است: آن حضرت حکم فرمود که عایدات در برابر ضمان است. و ظاهراً این یکی از قضاوت‌های پیامبر اکرم (ص) است. آنگاه می نویسد:

«ابوعبید گوید: این روایت بدین معناست که کسی بنده‌ای را از کسی بخرد و از کار او بهره ببرد آنگاه در او عیبی را بیابد که این عیب از زمانی بوده که نزد فروشنده بوده است؛ در این صورت او را به صاحبش بازگرداند، و بهره‌ای که در این مدت از او برده حلال است زیرا اگر در نزد او می‌مرد مال او بود که تلف شده بود.»^(۲) ظاهراً در این موارد ذکر بنده و غلام از باب مثال است و خصوصیتی برای آن نیست. مانند همین مطالب به صورت گسترده در کتاب نهایی ابن اثیر نیز آمده است آنگاه می نویسد:

«باء در «بالضمنان» متعلق به محذوف است و تقدیر آن این است: عایدات (خراج) متعلق به نگهدارنده است به خاطر ضمانتی که نسبت به مال دارد.»^(۳)

مخفی نماند که این معنی برای حدیث با آنچه بین اصحاب ما مشهور است موافقت

۱ - ان رجلاً ابتاع غلاماً فأقام عنده ما شاء الله ان يقيم، ثم وجد به عيباً فخاصمه الى النبي (ص) فردّه عليه، فقال الرجل: يا رسول الله، قد استغلّ غلامي، فقال رسول الله (ص) الخراج بالضمنان. (سنن ابی داود ۲/۲۵۴ و ۲۵۵، کتاب الاجارة).
۲ - الاموال ۹۳/۱۹ - نهایی ابن اثیر ۱۹/۲.

ندارد، چرا که تلف جنس در زمان خيار متوجه کسی است که خيار برای او نیست، مگر آنکه این قاعده به خيارات زمانیه^(۱) حمل شود چنانکه محتمل است. و تحقیق در این موضوع باید در جای خود صورت گیرد. یا آنکه مراد به ضمان در روایت ضمان اتلاف یا تلف در صورت کوتاهی کردن در نگهداری آن باشد. این احتمال نیز وجود دارد که مراد به ضمانت ضمان نفقه مبيع و نگهداری آن در مدت خيار باشد نه ضمان عین آن در صورتی که تلف شد، که در این صورت بهره برداری در برابر نفقه و خرجی او قرار می گیرد.

و اما این احتمال که بگوئیم منفعت و بهره جنس فروخته شده مورد ضمانت است و باید برای فروشنده حفظ شود، این جداً خلاف ظاهر است.

و گفتار ماوردی که آنچه مسلمانان خود احیا کنند گذاشتن خراج بر آن جایز نیست، مبتنی بر این نظریه است که بگوئیم رقبه زمین با احیاء به ملکیت انسان در می آید، ولی اگر بگوئیم زمین همواره به ملک امام به عنوان امام باقی است، در این صورت ظاهراً جایز است که وی طسق و خراج آن را نیز دریافت کند، همان گونه که برخی اخبار بدان دلالت دارد و به زودی در فصل انفال به پژوهش پیرامون آن خواهیم پرداخت.

ابویعلی فرأء نیز گوید:

«اما سخن پیرامون خراج، خراج چیزی است که بر رقبه زمین نسبت به حقوقی که باید از آن ادا شود گفته می شود، و همه زمینها به چهار دسته تقسیم می شود.»

آنگاه ایشان به تفصیل احکام زمینها را مورد گفتگو قرار می دهد، که می توان بدان مراجعه نمود.^(۲) برای مطالعه بیشتر درباره اقسام زمین و احکام آن نیز می توان کتاب زکات نهایی را مورد پژوهش قرار داد.^(۳) و کلام ایشان و نکته های پیرامون آن را در جهت ششم از مبحث غنائم یعنی حکم اراضی مفتوح عنوة، مورد گفتگو قرار دادیم.

۱ - خيارات زمانیه خياراتی است که در زمان محدودی وجود دارد، مانند خيار فسخ در حیوان که تا سه روز است و خيار شرط که در همان زمان مورد شرط وجود دارد. (مقرر) ۲ - احکام السلطانیة / ۱۶۲.

۳ - نهاییه شیخ / ۱۹۴.

در این مورد نیز می‌توان به کتاب جهاد منتهی و تذکره^(۱) و اراضی مفتوح عنوة از کتاب جهاد مبسوط^(۲) مراجعه کرد.

[زمینهای چهارگانه و احکام آن]

و در اینجا اجمالاً می‌گوییم که زمینها بر چهار دسته‌اند:

۱- زمینهایی که صاحبانش با اختیار خود بدون جنگ مسلمان شده‌اند، که در اختیار آنان باقی می‌ماند و ملک آنان است و از آنان عشر و نصف عشر - یک‌دهم و یک‌بیستم - گرفته می‌شود مانند دیگر مسلمانان؛ برای آنان است آنچه برای دیگر مسلمانان است و بر آنهاست آنچه بر دیگران است. و دلالت بر این معنی می‌کند خبر صفوان و بزنی و نیز صحیححه بزنی، که می‌توان بدان مراجعه نمود.^(۳)

۲- زمینهایی که از کفار با زور و قدرت شمشیر گرفته شده است، به نظر ما این زمینها تقسیم نمی‌شود بلکه از آن همه مسلمانان است به عنوان اینکه مسلمانند و زیر نظر امام است که در اختیار هر کس صلاح بداند قرار می‌دهد، و دلالت بر آن می‌کند دو خبر گذشته و روایاتی دیگر که تفصیل آن در جهت ششم از بحث غنائم گذشت.

۳- زمینهایی که بر آن مصالحه شده است که در اختیار مسلمانان باشد، و حکم آن حکم ماقبل آن است. این در صورتی است که مصالحه بر این باشد که رقبه زمین ملک مسلمانان باشد. و اما اگر مصالحه شود که در ملکیت خودشان باقی بماند و خراج آن را پردازند زمین جزیه نامیده می‌شود و در صورت مسلمان شدن خراج از آنان ساقط می‌گردد و حکم آن حکم زمینهایی است که اهل آن مسلمان شده‌اند.

۴- هر زمینی که اهل آن کوچ کرده‌اند و یا بر آن مصالحه شده است که برای امام

۱- منتهی ۹۳۴/۲؛ تذکره ۴۲۷/۱ و ۴۲۸.

۲- مبسوط ۳۳/۲ - ۳۵.

۳- وسائل ۱۱۹/۱ و ۱۲۰، ابواب جهاد عدد، باب ۷۲، حدیث ۱ و ۲.

مسلمین به عنوان امام مسلمانان باشد، یا زمین موات - به اقسام مختلف آن - که همه این زمینها از آن امام به عنوان مقام امامت اوست و فیه و انفال محسوب می‌گردد و ما پیش از این بارها گفته‌ایم و پس از این نیز در بحث انفال خواهد آمد که این اموال برای شخص امام نیست، بلکه برای مقام و منصب امامت است و از وی به امام بعدی منتقل می‌شود نه به وارث او.

و مقدار خراج در همه اقسام سه گانه به نظر امام واگذار شده است که به هر گونه که صلاح بداند در دست اهل خراج قرار می‌دهد. اما آنچه برای امام است امر آن به دست امام باشد واضح است. اما آنچه از آن مسلمانان است، علاوه بر اینکه مقتضای ولایت و امامت او چنین اقتضایی را دارد، دو روایتی است که پیش از این بدان اشاره شد و نیز مرسله طولانی حماد که اصحاب ما نیز بدان فتوی داده‌اند.

در صحیحہ بزنی آمده است که گفت:

خدمت ابوالحسن علی بن موسی الرضا (ع) از خراج و روشی که اهل بیت آن حضرت در مورد آن دارند سخن رفت، حضرت فرمود: «یک‌دهم و یک‌بیستم برای کسانی که خود مسلمان شده‌اند، زمینهایشان در دستشان می‌ماند و از زمینهای آباد آنان یک‌دهم [محصول دیم] و یک‌بیستم [زمین آبی] دریافت می‌شود، و زمینهای آنان که آباد نشده است را والی می‌گیرد و آن را در اختیار کسانی می‌گذارد که آباد کنند و زمین از آن مسلمانان است. و زمینهای کمتر از پنج وسق^(۱) در آن چیزی نیست. و آنچه به وسیله شمشیر گرفته می‌شود از آن امام است در اختیار هر کس بخواهد قرار می‌دهد همان گونه که پیامبر خدا (ص) با زمینهای خیبر این گونه کرد.»^(۲)

۱ - اوساق جمع وسق است. وسق شصت صاع است و هر صاعی تقریباً سه کیلوگرم است. مقصود بیان مقدار نصاب حاصل زمین خراجی است. (مقرر)

۲ - صحیحہ بزنی قال: ذکر لابی الحسن الرضا (ع) الخراج و ما سار به اهل بیه، فقال: العشر و نصف العشر

و مانند این خبر است روایت صفوان و بزنی که می‌توان بدان مراجعه نمود... ما سند این دو روایت و پژوهش پیرامون دلالت آن را در مبحث اراضی مفتوح عنوة از فصل غنائیم به تفصیل یادآور شدیم.

در مرسل حماد از برخی از اصحاب آن حضرت از امام رضا (ع) روایت شده است که فرمود: زمینهایی که با تاختن اسب و شتر گرفته می‌شود موقوفه هستند و در دست کسانی که آن را آباد می‌کنند قرار داده می‌شود و والی به اندازه توان آنان حقوق آن را، از نصف و ثلث یا دو ثلث به اندازه‌ای که صلاح آنان باشد و زیان نبینند از آنان دریافت می‌کند.^(۱)

در هر صورت حاصل این زمینها و آنچه پس از واگذاری از افرادی که به آنها واگذار شده دریافت می‌شود خراج است.

مطلب دوم:

مصرف خراج

از آنچه ما پیش از این در اوایل فصل فیء و امور پنجگانه گفتیم که همه فیء از آن پیامبر (ص) و پس از آن برای امام به عنوان مقام امامت وی و تحت اختیار اوست و اینکه او می‌تواند آن را در جهتی که شؤن امامت و مصالح مسلمانان اقتضا کند به مصرف برساند، آشکار گردید که مصرف خراج نیز به همین گونه است، زیرا خراج نیز یکی از مصادیق فیء است، و نیز آنچه ما پیش از این نقل کردیم خبر عبدالله بن سنان از امام صادق (ع) درباره غنیمت است که فرمود:

على من اسلم طوعاً تركت ارضه في يده واخذ منه العشر ونصف العشر فيما عمر منها، و ما لم يعمر منها اخذه الوالى فقبله ممن يعمره كان للمسلمين. وليس فيما كان اقل من خمسة اوساق شئ. و ما اخذ بالسيف فذلك الى الامام يقبله بالذى يرى كما صنع رسول الله (ص) بخيبر. (وسائل ۱۲۰/۱۱، ابواب جهاد عدو، باب ۷۲، حدیث ۲).

۱ - عن ابي الحسن (ع): و الارضون التى اخذت عنوة بخيل او ركاب فهي موقوفة متروكة في يدى من يعمرها و يحييها و يقوم عليها على ما صالحهم الوالى على قدر طاقتهم من الحق: النصف او الثلث او الثلثين على قدر ما يكون لهم صلاحاً و لا يضرهم. (وسائل ۸۴/۱۱، ابواب جهاد عدو، باب ۴۱، حدیث ۲).

«خمس آن خارج می شود آنگاه باقیمانده بین رزمندگان و کسانی که عهده دار آن بوده اند تقسیم می گردد. و اما فیء و انفال ویژه پیامبر خداست.»^(۱)

و در اینجا علاوه می کنیم: زمینهایی که در اختیار امام به عنوان امام است حکم آنها واضح است، زیرا به ناچار خراج آن هم در اختیار اوست. اما زمینهایی که برای مسلمانان به عنوان مسلمانان است مانند زمینهای مفتوح عنوة یا زمینهای صلح بنابر اینکه از آنان باشد خراج آن نیز در جهت مصالح آنان به کار گرفته می شود.

چنان که مرسله طولانی حماد که در ابواب مختلف فقه اصحاب بدان استناد می کنند بر آن دلالت دارد.

در این روایت پس از نقل این که امام زمینهای مفتوح عنوه را در اختیار افراد می گذارد آمده است:

«و مابقی گرفته می شود و به مصرف ارزاق یاوران وی در دین خدا و در مصلحت کارهایی که وی عهده دار آنهاست همچون تقویت اسلام و تقویت دین در وجوه جهاد و جز آن که در آن مصلحت عمومی است می رسد. و برای شخص وی از آن، چه کم و چه زیاد چیزی نیست.»^(۲)

گفتار آن حضرت که می فرماید: «برای وی از آن، چه کم و چه زیاد چیزی نیست» شاید مراد این باشد که این اموال از املاک شخصی امام یا والی نیست، یا اینکه بخواهد بفرماید دیگر بدان خمس برای امام تعلق نمی گیرد، و الا اداره شوئون والی و رفع مشکلات زندگی او نیز یکی از مهم ترین مصالح عمومی است که وی نیابت آن را به

۱ - عن ابی عبدالله (ع) فی الغنیمه قال: یخرج منه الخمس و یقسم مابقی بین من قاتل علیه و ولی ذلک، و اما الفیء و الانفال فهو خالص لرسول الله (ص). (وسائل، ۳۷۴/۶، ابواب انفال....، باب ۲، حدیث ۳).

۲ - و یؤخذ الباقی فیکون بعد ذلک ارزاق اعوانه علی دین الله و فی مصلحه ما ینوبه من تقویه الاسلام و تقویه الدین فی وجوه الجهاد و غیر ذلک مما فیہ مصلحه العامة، لیس لنفسه من ذلک قلیل و لا کثیر. (وسائل ۸۵/۱۱، ابواب جهاد عدو، باب ۴۱، حدیث ۲).

عهده دارد.

از برخی روایات نیز استفاده می‌شود که پیامبر اکرم (ص) از عایدات خیبر در مصارف شخصی خود نیز مصرف فرمود.

و خیبر از سرزمینهایی بود که با جنگ گشوده شد؛ همان گونه که از روایت صفوان و بزنطی استفاده می‌شود.

در کتاب خراج و فیه سنن ابی داود به سند خود از سهل بن ابی حثمه آمده است که گفت: «پیامبر خدا (ص) عایدات خیبر را به دو قسمت تقسیم فرمود: نیمی را برای مصارف و نیازمندیهای خود و نیمی را برای مسلمانان، که آن را به هجده سهم تقسیم فرمود.»^(۱) و طبق مرسله حماد در این مورد بسیاری از فقهای ما فتوی داده‌اند که مواردی از آن را از نظر می‌گذرانیم:

۱- در کتاب مبسوط در حکم زمینهایی که با جنگ گشوده شده است می‌نویسد: «درآمدهای آن را می‌گیرد و آن را به مصرف مصالح مسلمانان و آنچه مسئولیت آن را بر عهده دارد از رفع نیازمندیها و یاری مجاهدین و ساختن پل‌ها و جز آن از دیگر مصالح اجتماعی می‌رساند.»^(۲)

۲- باز در همان کتاب آمده است:

«و اما خراج برای همه مسلمانان است؛ پس اگر زمین‌ها تخمیس شده است دیگر تخمیس نمی‌شود، و اگر تخمیس نشده است تخمیس می‌شود و آنچه باقی می‌ماند برای همه مسلمانان است که در مصالح آنان مصرف می‌شود.»^(۳)

۳- در کتاب فیه خلاف (مسأله ۱۸) آمده است:

۱- عن سهل بن ابی حثمه قال: قسّم رسول الله (ص) خیبر نصفین: نصفاً لنوائبه و حاجته و نصفاً بین المسلمین قسمها بینهم علی ثمانية عشر سهماً. (سنن ابی داود ۱۴۲/۲، کتاب الخراج و الفیه و الاماره، باب ما جاء فی حکم أرض خیبر).
۲- مبسوط ۳۴/۲.
۳- مبسوط، ۶۶/۲.

«آنچه نقل و انتقالی در آن صورت نمی‌گیرد (اموال غیر منقول) مانند خانه و باغات و زمینها به نظر ما در آن خمس است که به اهل آن می‌رسد و باقی مانده برای همه مسلمانان است، چه آنان که در جنگ حضور داشته‌اند و چه آنان که نداشته‌اند، که درآمدهای آن در جهت مصالح آنان به مصرف می‌رسد.»^(۱)

و ما پیش از این اشکال کردیم که در زمینهایی که با جنگ گشوده شده است خمس باشد.
۴- در جهاد شرایع آمده است:

«امام حاصل آن را در مصالح مسلمانان مانند رفع گرفتاریها و یاری رزمندگان و ساختن پل‌ها به مصرف می‌رساند.»^(۲)

۵- در جهاد منتهی آمده است:

«و درآمد این زمینها برای همه مسلمانان و در جهت مصالح آنان به مصرف می‌رسد.»^(۳)

۶- باز در همان کتاب آمده است:

«نمی‌توان آن را فروخت و یا بخشید و یا وقف کرد، بلکه امام درآمد آن را در مصالح مسلمانان همانند رفع نیازمندیها و یاری رساندن به رزمندگان و ساختن پل‌ها به مصرف می‌رساند و حقوق قضات و کارگزاران و کارمندان را نیز از آن برداشت می‌کند و نیز دیگر چیزهایی که به مصلحت جامعه است.»^(۴)

در تذکره نیز مانند آنچه در منتهی است، آمده است.^(۵)

۷- در کتاب اموال ابو عبید آمده است:

«و اما مال فیه عبارت است از آنچه از اموال اهل ذمه گردآوری شده است، از

۲- شرایع ۳۲۲/۱ (چاپ دیگر ۲۴۶).

۱- خلاف ۳۳۳/۲.

۵- تذکره ۴۲۷/۱.

۴- منتهی ۹۳۶/۲.

۳- منتهی ۹۳۵/۲.

جزیه‌ای که به صورت سرانه طبق قرارداد برای حفاظت از جان و مالشان می‌پردازند و نیز خراج زمینها که با جنگ فتح شده است آنگاه امام آنها را در دست اهل ذمه باقی گذاشته و آنان مالیات آن را می‌پردازند، و نیز زمین‌های صلح که صاحبان آن مصالحه کرده‌اند که زمین‌ها دستشان باشد و سالانه خراجی معین بپردازند، و نیز اموالی که عاشر - مأمور گمرک - از مال التجاره اهل ذمه دریافت می‌کند، و نیز آنچه از اهل حرب هنگامی که برای تجارت به کشور اسلام سفر می‌کنند دریافت می‌شود، همه اینها از موارد فیء است. و آن برای همه مسلمانان - چه فقیر و چه غنی آنان - است، پس باید در کنار نیازمندیهای سپاهیان و خوراک تهیدستان و آنچه امام از مصلحت اسلام و مسلمانان تشخیص می‌دهد مصرف شود.^(۱)

۸ - در مغنی ابن قدامه حنبلی آمده است:

«احمد فیء را ذکر کرده و گفته است: حق همه مسلمانان - چه فقیر و چه غنی آنان - در آن است.»

آنگاه سخن قاضی را آورده که در توضیح کلام احمد گفته است:

«معنی سخن احمد که می‌گوید: «برای فقیر و غنی مسلمانان است» این است که مراد از غنی کسانی هستند که یاری آنان به مصلحت عموم مسلمانان است مانند مجاهدان و قضات و فقها، و محتمل است که مراد وی این باشد که همه مسلمانان به گونه‌ای از این اموال سود می‌برند، زیرا این اموال در جاهایی مصرف می‌شود که سود آن به همه مسلمانان باز می‌گردد، زیرا آنان از جاده‌ها و پل‌هایی که با این مال احداث شده و نیز انهار و راههایی که با آن مرمت و اصلاح

شده سود می‌برند.»^(۱)

و مطالب دیگری از سخنان علمای فریقین در مصرف فیء که عمده آن خراج در اقسام مختلف آن است، و از همه آنها استفاده می‌شود که آن زیر نظر امام مسلمانان است و او آن اموال را در جهت مصالح مسلمانان که مسؤولیت آن را بر عهده دارد مصرف می‌کند. بله، اداره زندگی تهیدستان و ناتوانان و کسانی از افراد جامعه که توان کار و کسب درآمد ندارند از مهم‌ترین مسائل جامعه است که تأمین آن بر عهده امام مسلمانان نهاده شده است، که واجب است نیازمندی آنان از انواع زکاتها و در صورت کمبود از خراج زمین‌ها تأمین گردد. همان گونه که رفع نیازمندیهای شخصی امام و کارگزاران و نمایندگان او نیز از مهمترین مصالح جامعه است.

و به خاطر همین جهت - چنان که روایت شده - پیامبر خدا اموال بنی‌نضیر را در رفع نیازهای خود و همسرانش و فقرا و مهاجران و برخی از انصار به مصرف رسانید، چنان که بیان آن در ابتدای فصل در تفسیر آیه فیء گذشت.

در نهج البلاغه در عهدنامه مالک اشتر آمده است: «خدا را خدا را درباره طبقه پایین جامعه، آن بینوایان و تهیدستان و دردمندان و زمین‌گیران که راه به جایی نمی‌برند، زیرا در این طبقه مستمندی است خواهند، و مستحق عطایی است به روی خود نیاورنده. و برای خدا حقی از خود را که به آنان اختصاص داده و نگرهبانی آن را به عهده‌ات نهاده پاس‌دار و بخشی از بیت‌المال و بخشی از غله‌های زمین‌های خالصه را در هر شهر به آنان واگذار، که دوردست‌ترین آنان را همان باید که برای نزدیکان است.»^(۲)

و ظاهراً مراد از «صوافی» در متن عهدنامه زمینهای غنائم و یا زمینهای خالصه‌ای

۱ - مغنی ۳۰۸/۷.

۲ - ثم الله الله فی الطبقة السفلی، من الذین لا حيلة لهم من المساکین و المحتاجین و اهل البؤس و الزمنی، فان فی هذه الطبقة قانعا و معترا، و احفظ لله ما استحفظک من حقه فیهم، و اجعل لهم قسما من بیت مالک و قسما من غلات صوافی الاسلام فی کل بلد، فان للأقصى منهم مثل الذی للادنی. (نهج البلاغه، فیض / ۱۰۱۹؛ لَح ۴۳۸، نامه ۵۳).

است که اهالی آن کوچ کرده‌اند.

و در خبر ابراهیم بن ابی‌زیاد آمده است که گفت: از امام صادق (ع) از خریدن زمین‌های جزیه پرسیدم، فرمود: «آنها را بخر، زیرا تو را بیشتر از اینها در آن حق است».^(۱) و مانند آن در صحیح محمد بن مسلم نیز آمده است.^(۲)

و از مهم‌ترین مصالح عمومی برای دولت اسلامی رفع نیازمندیهای استandarان و کارگزاران آن است تا به رشوه‌خواری روی نیاورند و بدون دغدغه به رتق و فتق امور مردم بپردازند.

و بر همین معنی حمل می‌شود آنچه ابوعبید به سند خود، از پیامبر (ص) روایت نموده که فرمود:

«کسی که کاری را برای ما بر عهده می‌گیرد، اگر زن ندارد باید ازدواج کند، اگر مسکن ندارد باید مسکنی برای خود در نظر بگیرد، اگر وسیله سواری ندارد وسیله را انتخاب کند، اگر خدمتگذار ندارد خادمی را به استخدام گیرد. و هرکسی جز اینها چیزی را اندوخته کند، یا شتری را برگیرد [بر اموال و خدم و حشم خود بیفزاید] روز قیامت او را به عنوان فریبکار و دزد در پیشگاه خداوند می‌آورند».^(۳)

خلاصه کلام اینکه: مصرف خراج در اقسام مختلف آن از اموری است که امام مسؤولیت اداره آن را بر عهده دارد، از قبیل مصالح جامعه و رفع نیازمندیهای کارگزاران و نیز مخارج تهیدستان که از مهمترین مصالح عمومی جامعه است. و بر همین اساس

۱ - ابراهیم بن ابی‌زیاد قال: سألت ابا عبد الله (ع) عن الشراء من ارض الجزية، قال: فقال: إشتراها، فإنَّ لك من الحق ما هو أكثر من ذلك. (وسائل ۱۱/۱۱۹، ابواب جهاد عدو، باب ۷۱، حدیث ۴).

۲ - وسائل ۱۲/۲۷۴، ابواب عقد بیع...، باب ۲۱، حدیث ۱.

۳ - ابوعبید بسنده عن النبی (ص) قال «من ولی لنا شیئاً فلم تکن له امرأة فلیتزوج امرأة. و من لم یکن له مسکن فلیتخذ مسکناً و من لم یکن له مرکب فلیتخذ مرکباً. و من لم یکن له خادم فلیتخذ خادماً. فمن اتخذ سوي ذلك کنزاً او ابتلاً جاء الله به يوم القيامة غاللاً او سارقاً. (الاموال ۳۳۸).

است فرمایش مرحوم شیخ در نهاییه که در حکم «اراضی مفتوح عنوة» می فرماید:

«و این زمینها از آن همه مسلمانان است، و درآمدهای آن در بین همه مسلمانان اعم از سپاهیان و رزمندگان و جز آنان تقسیم می شود.»^(۱)

و روشن است که منظور ایشان این نیست که بدون رعایت مصالح مسلمین بین غنی و فقیر و کارگزار و غیر کارگزار تقسیم شود.

پیش از این نیز حکم زمینهای مفتوح عنوة و جواز پذیرش زمینهای خراجیه از سوی حکام جور و قبول خراج از آنان با خریدن و یا بخشش و مانند آن به تفصیل مورد گفتگو قرار گرفت، که برای آگاهی بیشتر می توان به بحث ششم از فصل غنائم مراجعه کرد.

مطلب سوم:

ضرورت مدارا با اهل جزیه

در پایان این بخش برخی مطالب و روایاتی که در آن مدارا با اهل جزیه و خراج و آسان گرفتن بر آنان تا هنگامی که توان پرداخت بیابند، و این که نمی توان بر آنان سخت گرفت و آنان را در مورد پرداخت جزیه و خراج مورد آزار قرار داد را یادآور می شویم.

[برخی روایات در این باره:]

۱ - در نهج البلاغه در نامه آن حضرت به مالک اشتر آمده است:

و در کار خراج چنان بنگر که اصلاح خراج دهندگان در آن است، چه صلاح خراج و خراج دهندگان به صلاح دیگران است، و کار دیگران سامان نگیرد تا کار خراج دهندگان سامان نپذیرد، که مردمان همگان هزینه خوار خراج و خراج دهندگان اند؛ و باید نگریست که آبادانی زمین بیشتر از ستاندن خراج بود، که ستاندن خراج جز به آبادانی میسر نشود؛ و آن که خراج خواهد و به آبادانی نپردازد،

شهرها را ویران کند و بندگان را هلاک سازد، و کارش جز اندکی راست نیاید؛ و اگر از سنگینی مالیات شکایت کردند، یا از آفتی که به کشت رسیده، یا آبی که از کشته‌هایشان بریده، یا باران به آنها نباریده، یا - بذر زمین - بر اثر غرق شدن یا بی آبی تباه گردیده، بار آنان را سبک گردان، چندانکه می‌دانی کارشان سامان پذیرد. و آنچه بدان بار آنان را سبک گرداند به تو گران نیاید، چه آن اندوخته‌ای بود که به تو بازش دهند، در آبادانی شهرهای و آرایشی که به ولایتها دهند؛ نیز ستایش آنان را به خود کشانده‌ای و شادمانی که عدالت را در میانشان گسترده‌ای. در حالی که تکیه به فزونی قوت آنان خواهی داشت بدانچه نزدشان ذخیره کرده‌ای از قبیل آسایش و راحتی آنان و به دست آوردن اطمینان، که به عدالت تو خو گرفته‌اند و به مدارای تو آشنا گردیده و بسا که در آینده کاری پدید آید که چون آن را به عهده آنان واگذاری با خاطر خوش پذیرند، که چون شهرها آبادان بود هر چه بر عهده مردم آن شهرها گذاری تحمل نمایند، و زمین جز با تنگدستی ساکنان آن ویران نشود. و مردم شهرها هنگامی تنگدست گردند که والیان روی به گرد آوردن مال آرند و از ماندن خود بر سرکار بدگمان گردند، و از عبرتها کمتر سود بردارند.»^(۱)

به راستی باید گردانندگان امور و مسؤولین گردآوری اموال و مالیاتها این سخنان

۱ - «و تفقد أمر الخراج بما يصلح أهلهم، فإن في صلاحه و صلاحهم صلاحاً لمن سواهم، و لاصلاح لمن سواهم إلا بهم، لأن الناس كلهم عيال على الخراج و أهلهم. وليكن نظرك في عمارة الأرض أبلغ من نظرك في استجلاب الخراج لأن ذلك لا يدرك بالعمارة. و من طلب الخراج بغير عمارة أضر البلاد و أهلك العباد و لم يستقم أمره إلا قليلاً. فإن شكوا ثقلأ أو علة أو انقطاع شرب أو بالقة، أو إحالة أرض اغتمرها غرق أو أجحف بها عطش، خففت عنهم بما ترجوا أن يصلح به أمرهم.

و لا يثقلن عليك شيء خففت به المؤونة عنهم، فإنه ذخر يعودون به عليك في عمارة بلادك و تزيين ولايتك، مع استجلابك حسن ثنائهم و تبجحك باستفاضة فيهم معتمداً فضل قوتهم بما ذخرت عندهم من اجسامك لهم و الثقة منهم بما عودتهم من عدلك عليهم في رفقك بهم. فربما حدث من الأمور ما إذا عولت فيه عليهم من بعد احتملوه طيبة أنفسهم به، فإن العمران محتمل ما حملته، و انما يؤتى خراب الأرض من إعواز أهلها، و إنما يوزر أهلها لإشراف أنفس الولاة على الجمع و سوء ظنهم بالبقاء و قلة انتفاعهم بالعبر» (نهج البلاغه، فیض / ۱۰۱۳؛ لحد / ۲۳۶، نامه ۵۳).

شریف درنگ کنند و تنها منافع زودگذر را در نظر نگیرند، بلکه شرایط مردم و نیازمندیهای آنان و آینده حکومت و دولت را در نظر داشته باشند؛ و این نکته را همواره از یاد نبرند که در شرایط دشوار به ایمان و عواطف مردم نیازمندند؛ پس باید با آنان در قرار دادن خراج و مالیات و گردآوری آن مدارا کنند و چیزی را که مردم توان آن را ندارند به آنان تحمیل نکنند.

۲- باز در نهج البلاغه در نامه آن حضرت (ع) به عاملان وی که مأمور گردآوری خراج بودند آمده است:

«پس با مردم به انصاف و عدالت رفتار کنید و در برآوردن حاجتهای آنان شکیبایی ورزید، که شما رعیت را خزانه دارید و امت را وکیلان و امامان را سفیران. حاجت کسی را روا ناکرده مگذارید، و او را از آنچه مطلوب اوست باز مدارید، و برای گرفتن خراج پوشش زمستانی و تابستانی رعیت را و نیز چارپایی که بدان کار کنند و بنده ای را که در اختیار دارند بفروشید، و برای درهمی کسی را تازیانه مزیند و دست به مال کسی مبرید، نمازگزار باشد یا پیمان مسلمانان را عهده دار؛ جز آنکه اسبی یا جنگ افزاری را بینید که در جنگ با مسلمانان به کار رود، که مسلمان را روا نیست اسب و جنگ افزار را در دست دشمنان اسلام و انهد تا موجب نیروی آنان بر زیان مسلمانان گردد.»^(۱)

۳- در فروع کافی به سند خود از مردی از ثقیف آمده است که گفت: علی بن ابی طالب (ع) مرا بر «بأنقیا» و بخشی از سواد کوفه فرمانروایی داد، آنگاه در حضور مردم به من فرمود:

۱- فی کتاب له (ع) إلى عماله على الخراج قال: «فأنصفوا الناس من أنفسكم واصبروا لحوائجهم، فإنكم خزائن الرعية، ووكلاء الأمة، وسفراء الائمة. ولا تحسموا أحداً عن حاجته ولا تحبسوه عن طلبته، ولا تبيعن للناس في الخراج كسوة شتاء ولا صيف ولا دابة يعملون عليها ولا عبداً، ولا تضربن أحداً سوطاً لمكان درهم، ولا تمسّن مال أحد من الناس: مصل ولا معاهد إلا أن تجدوا فرساً أو سلاحاً يمدى به على أهل الاسلام فانه لا ينبغي للمسلم أن يدع ذلك في أيدي أعداء الاسلام فيكون شوكة عليه». (نهج البلاغه، فیض / ۹۸۴؛ ل/ ۴۲۵؛ نامه ۵۱)

«در گردآوری خراج جدید به خرج بده و هیچ درهمی از آن را فرومگذار؛ سپس فرمود: هنگامی که خواستی به محل مأموریت بروی نزد من بیا». گوید: نزد وی رفتم، به من فرمود: «آنچه از من شنیدی یک نیرنگ بود، مبادا یک مسلمان یا یهودی یا نصرانی ای را در مورد درهمی از خراج بزنی، یا برای یک درهم چارپایی را به فروش برسانی، ما مأمور هستیم که از مازاد بر نیاز آنان را دریافت کنیم.»^(۱)

این روایت به نقل از آن حضرت در بحار نیز آمده است.^(۲)

در حاشیه کافی به نقل از وافی در توضیح این روایت مطالب زیر شرح شده است: «بانقیا: منطقه قادسیه و اطراف آن است، و بدین سبب قادسیه نامیده شده که حضرت ابراهیم خلیل (ع) بدین سرزمین فرمود: «کونی مقدسه» پاک و پاکیزه باش. و آن سرزمین را «بانقیا» گفتند، چون ابراهیم (ع) آن را به یکصد گوسفند خریداری کرد، در زبان نبطی «با» به معنی «صد» و «نقیا» به معنی «گوسفند» است، در کتاب سرائر نیز این گونه آمده است... و این که فرمود: آنچه از من شنیدی نیرنگ بود، یعنی تقیه بود، و واژه عفو (در متن عربی روایت) به معنی چیزی است که به آسانی به دست آید، و از مرآت العقول نقل شده است که عفو به معنی مازاد بر نیاز یا حد متوسط است یا این که منصوب به نزع خافض باشد، [یعنی حرف جر که «ب» است حذف شده و پس از حذف آن کلمه عفو منصوب گردیده است. و قهراً معنای جمله چنین است: «...از آنها با مدارا و آسانی بگیریم...»].^(۳)

۱ - عن رجل من ثقیف قال: استعملنی علی بن ابی طالب (ع) علی بانقیا و سوادمن سواد الکوفة فقال لی و الناس حضور: «انظر خراجک فجذ فیہ و لا تترك منه درهما، فاذا أردت أن تتوجه إلى عملک فمربی». قال: فأتیتہ فقال لی: «ان الذی سمعت منی خدعة، ایاک أن تضرب مسلماً أو یهودیاً أو نصرانیاً فی درهم خراج، أو تبیع دابة عمل فی درهم، فانما أمرنا أن نأخذ منهم العفو». (کافی ۳/۵۴۰، کتاب الزکاة، باب ادب المصدق، حدیث ۸).

۲ - بحار الانوار، ۱۲۸/۴۱، تاریخ امیرالمؤمنین (ع)، باب ۱۰۷، حدیث ۳۷.

۳ - کافی ۳/۵۴۰، کتاب الزکاة، باب ادب المصدق.

۴- در سنن بیهقی به سند خود از مردی از ثقیف آمده است که گفت:

علی بن ابی طالب (ع) مرا به «برزج شاپور» گماشت و فرمود: «هرگز برای گردآوری درهمی فردی را شلاق زن، و آذوقه و لباسهای زمستانی و تابستانی و چارپایان کاری آنان را به فروش مرسان، و مردی را برای به دست آوردن درهمی بر روی پا نگه مدار». گوید: عرض کردم: ای امیرمؤمنان، در این صورت به همین گونه که از نزد شما می‌روم دست خالی باز می‌گردم. فرمود: «هر چند همان گونه که می‌روی بازگردی، ما مأموریم که از مازاد نیاز آنان دریافت کنیم.»^(۱)

مانند این روایت را یحیی بن آدم قرشی نیز در خراج خود آورده و کنز العمال نیز از وی نقل کرده است و در آن کتاب آمده است: «بر برج سابور گماشت.»^(۲)

۵- در کتاب الاموال ابو عبید به سند خود، از مردی از آل ابی المهاجر آمده است که گفت: علی بن ابی طالب (ع) مردی را بر «عُکبری» گماشت و در پیش روی مردم فرمود: «هیچ درهمی از خراج را نزد آنان فرومگذار.» گفت: بر این مسأله بسیار تأکید کرد، آنگاه به وی فرمود: «در نزدیکی‌های ظهر به دیدار من بیا.» و چون به نزد وی آمد فرمود: «من به تو دستور می‌دادم و اکنون مطالبی را به تو می‌گویم که اگر بدان توجه نکنی تو را از کار برکنار می‌کنم؛ برای دریافت خراج، الاغ و گاو و پوششهای زمستانه و تابستانه آنان را به فروش مرسان، با آنان مدارا کن و با آنان به همین طور که گفتم رفتار کن. [دو مرتبه فرمود برای تأکید] و چنین و چنان با آنان رفتار کن.»^(۳)

۱- فی سنن البیهقی بسنده عن رجل من ثقیف قال: استعملنی علی بن ابی طالب علی بزرج سابور فقال: «لا تضربن رجلاً سوطاً فی جباية درهم ولا تبیعن لهم رزقاً ولا کسوة شئاً ولا صیف ولا دابة یعملون علیها ولا تقم رجلاً قائماً فی طلب درهم». قال: قلت: یا امیرالمؤمنین، إذا أرجع إلیک کما ذہبت من عندک. قال: «وإن رجعت کما ذہبت، و یحک إنما أمرنا أن نأخذ منهم العفو.» (سنن بیهقی ۲۰۵/۹، باب النهی عن التشدید فی جباية الجزية).

۲- خراج یحیی بن آدم / ۷۰؛ و کنز العمال ۵۰۱/۴، کتاب الجهاد، جزیه، حدیث ۱۱۴۸۸.

۳- عن رجل من آل ابی المهاجر قال: استعمل علی بن ابی طالب (ع) رجلاً علی عُکبری فقال له علی رؤوس الناس: «لا تدعن لهم درهماً من الخراج». قال: و شدّد علیہ القول ثم قال له: «القنی عند انتصاف النهار» فأتاه فقال:

و شاید وقایعی بدین صورت به طور متعدد واقع شده باشد. و عکبری - به ضم اول و سکون دوم - محلی بوده است در ده فرسنگی بغداد.

۶ - در صحیح مسلم به سند خود از هشام بن حکم بن حزام آمده است که گفت: در شام بر گروهی گذشته است که در آفتاب نگاهشان داشته بوده‌اند و بر سرشان روغن می‌ریخته‌اند، پرسیده است که اینان چه کرده‌اند؟ گفته‌اند: ایشان باید خراج بپردازند. گفت: من از پیامبر خدا (ص) شنیدم که می‌فرمود: «خدا کسانی را که در دنیا شکنجه کنند عذاب خواهد کرد.»^(۱)

۷ - باز در همان کتاب به سند خود آمده است که گفت: هشام بن حکیم بن حزام در شام گروهی از نبطیان را دید که در آفتاب نگاه داشته شده‌اند. گفت: اینان چه کرده‌اند؟ گفتند: به خاطر پرداخت جزیه نگاه داشته شده‌اند! هشام گفت: گواهی می‌دهم که از پیامبر خدا (ص) شنیدم که می‌فرمود: «خداوند کسانی که مردم را در دنیا شکنجه کنند عذاب خواهد کرد.»^(۲)

۸ - باز در همان کتاب به سند خود از عروة بن زبیر آمده است که:

هشام بن حکیم در حمص مردی را دید که مردمی از نبطیان را به خاطر پرداخت جزیه در آفتاب نگاه داشته است، گفت: این چه کرداری است؟ من از پیامبر خدا (ص) شنیدم که می‌فرمود: «خدا کسانی که مردم را در دنیا شکنجه کنند عذاب خواهد داد.»^(۳)

«إني كنت قد أمرتكم بأمر و آئي أنقدم إليكم الآن فإن عصيتني نزعتم: لا تبعين لهم في خراج حماراً و لا بقرة و كسوة شتاء و لا صيف و ارفق بهم و افعل بهم و افعل بهم». (الاموال / ۵۵).

۱ - عن هشام بن حكيم بن حزام، قال: مرّ بالشام على أناس، و قد أقيموا في الشمس و صبّ على رؤوسهم الزيت. فقال: ما هذا؟ قيل يعذبون في الخراج. فقال: أما إني سمعت رسول الله (ص) يقول: «إن الله يعذب الذين يعذبون في الدنيا». (صحیح مسلم ۲۰۱۷/۴، کتاب البرّ و الصلّة و الآداب، باب ۳۳، حدیث ۲۶۱۳).

۲ - مرّ هشام بن حكيم بن حزام على أناس من الأنباط بالشام قد أقيموا في الشمس، فقال: ما شأنهم؟ قالوا: حبسوا في الجزية. فقال هشام: أشهد لسمعت رسول الله (ص) يقول: «إن الله يعذب الذين يعذبون الناس في الدنيا». (صحیح مسلم ۲۰۱۸/۴، کتاب البرّ و الصلّة و الآداب، باب ۳۳).

۳ - عن عروة بن الزبير: أنّ هشام بن حكيم وجد رجلاً و هو على حمص يشمس ناساً من النبط في أداء الجزية فقال: ما هذا؟ إني سمعت رسول الله (ص) يقول: «إن الله يعذب الذين يعذبون الناس في الدنيا». (صحیح مسلم

در این مورد نیز می‌توان به مسند احمد و بیهقی و الاموال ابی عبید مراجعه نمود.^(۱) روشن است که ظاهر فرمایش آن حضرت (ص) از آزارهای به حق، به آزارهایی مانند قصاص و حدود و تعزیرات شرعی منصرف است.

۹- در وسائل به سند صحیح است از حلبی، از امام صادق (ع) آمده است که گفت: «پیامبر خدا (ص) فرمود: سرکش‌ترین مردم بر خداوند عزوجل کسی است که فردی جز قاتلش را بکشد یا کسی را بزند که او را نزده است.»^(۲)

۱۰- باز در همان کتاب به سند خود از وشاء آمده است که گفت:

از امام رضا (ع) شنیدم که می‌فرمود: «پیامبر خدا (ص) فرمود: خدا لعنت کند کسی را که جز قاتل خود را بکشد یا کسی را بزند که او را نزده است.»^(۳)

۱۱- باز در همان کتاب به سند خود از مثنی، از امام صادق (ع) آمده است که فرمود: در قبضة شمشیر پیامبر خدا (ص) نوشته‌ای به دست آمد که در آن نوشته بود: «سرکش‌ترین مردم به خداوند کسی است که جز قاتل خود را بکشد یا جز زنده خود را بزند.»^(۴)

۱۲- باز در همان کتاب به سند خود از فضیل بن سعدان، از امام صادق (ع) آمده است که گفت:

«در قبضة شمشیر پیامبر خدا (ص) نوشته‌ای به دست آمد که در آن نوشته بود: لعنت خدا و فرشتگان و همه مردم بر کسی که جز کشته‌شده خود را بکشد یا جز زنده خود را بزند.»^(۵)

۴/۲۰۱۸ کتاب البّر و الصلّة و الآداب، باب (۳۳).

۱- مسند احمد ۴۰۳/۳؛ سنن بیهقی ۲۰۵/۹؛ و الاموال ۵۳/۵۳.

۲- عن ابی عبدالله (ع) قال: «قال رسول الله (ص): «إِنَّ أَعْتَى النَّاسِ عَلَى اللَّهِ - عَزَّوَجَلَّ - مَنْ قَتَلَ غَيْرَ قَاتِلِهِ، وَ مَنْ ضَرَبَ مَنْ لَمْ يَضْرِبْهُ». (وسائل ۱۱/۱۹، ابواب قصاص نفس، باب ۴، حدیث ۱).

۳- عن الوشاء قال: سمعت الرضا (ع) يقول: «قال رسول الله (ص): لعن الله من قتل غیر قاتله أو ضرب غیر ضاربه». (وسائل ۱۱/۱۹، ابواب قصاص نفس، باب ۴، حدیث ۳).

۴- عن أبی عبدالله (ع)، قال: «وجد فی قائم سیف رسول الله (ص) صحيفة: «إِنَّ أَعْتَى النَّاسِ عَلَى اللَّهِ الْقَاتِلُ غَيْرَ قَاتِلِهِ وَ الضَّارِبُ غَيْرَ ضَارِبِهِ». (وسائل ۱۱/۱۹، ابواب قصاص نفس، باب ۴، حدیث ۲).

۵- عن أبی عبدالله (ع) قال: «كانت فی ذوابة سیف رسول الله (ص) صحيفة مكتوب فيها: لعنة الله و الملائكة و الناس أجمعین علی من قتل غیر قاتله أو ضرب غیر ضاربه». (وسائل ۱۲/۱۹، ابواب قصاص نفس، باب ۴، حدیث ۶).

۱۳ - باز در همان کتاب به سند خود از امام رضا (ع) از پدرانش از علی (ع) روایت شده است که گفت:

از پیامبر خدا (ص) دو کتاب به میراث ماند: یکی کتاب خدا و دیگری نامه‌ای که در قبضه شمشیر من است. گفته شد: ای امیرمؤمنان، این چه نامه‌ای است که در قبضه شمشیر شماست؟ فرمود: «هر کس جز قاتل خود را بکشد یا جز زنده خود را بزند لعنت خداوند بر اوست.»^(۱)

۱۴ - باز در همان کتاب به سند خود، از علی بن جعفر، از برادرش موسی بن جعفر (ع) آمده است که فرمود:

مردم پس از وفات پیامبر خدا (ص) در قبضه شمشیر آن حضرت به نوشته‌ای دست یافتند که در آن آمده بود: هر کس بدعت‌گذاری را پناه دهد کافر است و هر کس با غیر دوستان خود بپیوندد لعنت خدا بر او باد و سرکش‌ترین مردم بر خدا کسی است که جز قاتل خود را بکشد و جز زنده خود را بزند.^(۲)

۱۵ - باز در همان کتاب به سند خود از ثمالی آمده است که گفت:

[امام صادق (ع)] فرمود: «اگر انسانی انسان دیگری را با تازیانه بزند، خدا بر وی تازیانه‌ای از آتش خواهد زد.»^(۳)

۱۶ - باز در همان کتاب به سند خود از جابر بن عبدالله، از امام صادق (ع) آمده است که فرمود:

۱ - عن الرضا (ع) عن آبائه عن علی (ع) قال: «ورثت عن رسول الله (ص) کتابین: کتاب الله و کتاب فی قراب سیفی. قبل یا امیرالمؤمنین! و ما الکتاب الذی فی قراب سیفک؟ قال: «من قتل غیر قاتله أو ضرب غیر ضاربه فعلیه لعنة الله». (وسائل ۱۲/۱۹، ابواب قصاص نفس، باب ۴، حدیث ۹).

۲ - عن علی بن جعفر، عن أخیه موسی بن جعفر (ع) قال: ابتدر الناس إلی قراب سیف رسول الله (ص) بعد موته فإذا صحیفه صغيرة وجدوا فیها: «من أوی محدثاً فهو کافر، و من تولی غیر موالیه فعلیه لعنة الله، و أعتی الناس علی الله من قتل غیر قاتله أو ضرب غیر ضاربه». (وسائل ۱۳/۱۹، ابواب قصاص نفس، باب ۴، حدیث ۱۰).

۳ - عن الثمالی قال: قال: «لو أن رجلاً ضرب رجلاً سوطاً لضربه الله سوطاً من النار». (وسائل ۱۲/۱۹، ابواب قصاص نفس، باب ۴، حدیث ۵).

«اگر فردی دیگری را با تازیانه بزند، خداوند وی را تازیانه‌ای آتشین خواهد زد.»^(۱)
 ۱۷ - باز در همان کتاب به سند خود از پیامبر اکرم (ص) در حدیث مناهی روایت شده است که فرمود:

«هر کس به صورت برادر مسلمان خود سیلی بزند، خداوند روز قیامت استخوانهایش را متلاشی خواهد کرد و دست بسته محشور می‌گردد تا به دوزخ درآید؛ مگر آن که توبه کند.»^(۲)

آنچه در اینجا ما از کتاب وسائل الشیعه نقل کردیم، اگر چه مورد آن مالیات و خراج نبود ولی اطلاق آن این گونه موارد را نیز در بر می‌گیرد.

از سوی دیگر ما این روایات را در اینجا آوردیم تا مأمورین و نیروهای انتظامی و مسئولین دوائر حکومتی و قضایی و بازجویان و اعضای اطلاعات و پاسداران و مأمورین و مسئولین زندانها عبرت بگیرند و اهتمام شرع مقدس اسلام به حرمت و قداست انسان‌ها را دریابند و با اتهامات واهی و بدگویی‌ها و سخن‌چینی‌ها افراد را مورد آزار و شکنجه قرار ندهند.

۱۸ - در خراج ابویوسف آمده است:

«ابویوسف گوید: ای فرمانروای مؤمنان - که خداوند تو را مؤید بدارد - سزاوار است که در مدارا با اهل ذمه پیامبر و پسر عمت پیشقدم باشی و حال آنان را جویا شوی تا به آنان ستم نرود و مورد آزار قرار نگیرند و به کارهایی بیش از توانشان وادار نشوند و چیزی بیشتر از آنچه وظیفه آنان است نپردازند.

همانا از پیامبر خدا (ص) روایت شده است که فرمود: «کسی که پناه داده شده‌ای

۱ - عن جابر بن عبدالله، عن ابی عبدالله (ع) قال: «لو أنَّ رجلاً ضرب رجلاً سوطاً لضربه الله سوطاً من نار». (وسائل ۱۲/۱۹، ابواب قصاص نفس، باب ۴، حدیث ۷).

۲ - عن النبی (ص) فی حدیث المناهی قال: «و من لطم خد امرئ مسلم أو وجهه بدّ الله عظامه يوم القيامة و حشر مغلولاً حتی یدخل جهنم إلا أن یتوب». (وسائل ۱۲/۱۹، ابواب قصاص نفس، باب ۴، حدیث ۸).

را مورد آزار قرار دهد یا وی را به کاری بیش از توانش وادارد من از وی بازخواست خواهم کرد.» و عمر بن خطاب هنگامی که می‌خواست از دنیا برود این گونه گفت: جانشین خود را سفارش می‌کنم که اهل ذمه را که در پناه پیامبر خدا هستند، پیمانشان را نگه دارد و برای دفاع از آنان به جنگ پردازد و به بیش از توانشان وادارشان نکند.»

ابویوسف گوید: روایت کرد ما را هشام بن عروه، از پدرش، از سعید بن زید که در برخی از بلاد شام بر مردمی گذشت که در آفتاب نگاه داشته شده بودند گفت: اینان چه کرده‌اند؟ گفته شد اینان به خاطر پرداخت جزیه در آفتاب نگاه داشته شده‌اند. از این عمل ناخرسند شد، نزد فرمانروایشان رفت و گفت: از پیامبر خدا (ص) شنیدم که می‌فرمود: «کسی که مردم را آزار دهد خدا او را مورد آزار قرار خواهد داد.»

ابویوسف گوید: برخی از بزرگان ما از عروه، از هشام بن حکیم بن حزام برای ما نقل کرده‌اند که وی عیاض بن غنم را دید که اهل ذمه را برای گرفتن جزیه در آفتاب نگاه داشته است، به وی گفت: ای عیاض! این چه کاری است که می‌کنی؟ همانا پیامبر خدا (ص) می‌فرمود: «کسانی که مردم را در دنیا می‌آزارند خداوند آنان را در آخرت عذاب خواهد کرد.»

ابویوسف گوید: حدیث کرد ما را هشام بن عروه از پدرش که عمر بن خطاب در راه بازگشت از شام به مردمی برخورد که افرادی را در آفتاب نگاه داشته بودند و بر سرشان روغن می‌ریختند، گفت: گناه اینان چیست؟ گفتند: جزیه بدهکارند نپرداخته‌اند، آزارشان می‌دهند تا جزیه پردازند. عمر گفت: اینان چه می‌گویند؟ گفتند: می‌گویند چیزی نداریم که جزیه پردازیم، گفت: رهایشان گذارید، به چیزی که توانش را ندارند وادارشان نکنید. همانا من از پیامبر خدا (ص) شنیدم که

می فرمود: «مردم را آزار ندهید، کسانی که در دنیا مردم را آزار می دهند خداوند در آخرت عذابشان خواهد کرد.» و دستور داد آزادشان کنند.^(۱)

۱۹ - باز در همان کتاب به سند خود آمده است که ابویوسف گفت:

«عدی بن اوطاة - کارگزار عمر بن عبدالعزیز - به وی نوشت: «اما بعد، مردمی در کنار ما هستند که تا آنان را نیازاریم خراج نمی پردازند.» عمر در پاسخ وی نوشت: اما بعد، جای بسیار شگفتی است که تو برای آزار انسانها از من اجازه می خواهی! گویا من سپر تو از عذاب خداوندم! و گویا این من هستم که تو را از خشم خدا رهایی می بخشم! هنگامی که نامه من به تو رسید، هر که مازاد بر نیاز خود را به تو داد از وی بگیر، و الا آنان را قسم بده، به خدا سوگند اگر خدا را با نافرمانی آنان ملاقات کنم بهتر از این است که خدا را با شکنجه و آزار آنان ملاقات کنم. والسلام.»^(۲)

۲۰ - در کتاب کامل ابن اثیر آمده است:

«ابوفراس گوید: عمر بر مردم خطبه خواند و گفت: ای مردم! من بر شما کارگزاران را نفرستاده ام تا شما را بزنند یا اموال شما را بگیرند، بلکه آنان را فرستاده ام تا دین و سنتهایتان را به شما بیاموزند، پس هر کس جز این رفتار کرد شکایت او را به نزد من آورید، به خدایی که جان عمر به دست اوست از او انتقام می کشم. عمرو بن عاص به وی رسید و گفت: ای امیر مؤمنان! آیا اگر یکی از کارگزاران مسلمانان یکی از رعیت خود را ادب کند از وی انتقام می کشی؟! گفت: آری سوگند به آنکه جانم به دست اوست از وی انتقام می کشم. و چگونه من از وی انتقام نکشم با آنکه پیامبر (ص) را دیدم که از نفس خویش انتقام می کشید! هان مسلمانان را نزدیکه آنان را خوار می کنید، و آنان را ستایش مکنید که گرفتار فتنه شان می سازید، و حقشان را از آنان دریغ مکنید که به کفر می کشانیدشان، و آنان را به خشم نیاورید که

نابودشان می‌سازید.»^(۱)

گفتگو دربارهٔ فیء به درازا کشید، اکنون سخن را به پایان می‌بریم و در فصل آینده به یاری خداوند متعال به پژوهش پیرامون انفال خواهیم پرداخت. و من الله نستمذ و علیه الاتکال.
در اینجا جلد سوم کتاب دراسات... پایان پذیرفت، ان شاء الله جلد چهارم کتاب که با بحث انفال آغاز می‌شود در پی خواهد آمد؛ والحمد لله رب العالمین.

فصل پنجم:

انفال

* آیه انفال و تفسیر آن

* در معنی اینکه انفال از امام است

* پژوهشی گسترده در مصادیق و عناوین انفال

* حکم انفال و تملک آن در زمان غیبت

پژوهش پیرامون انفال را در طی چند مطلب مورد گفتگو قرار می دهیم:

مطلب اول:

تفسیر آیه انفال، معنی انفال

و مقصود از آن در آیه و در فقه فریقین

خداوند متعال در سوره انفال می فرماید: ﴿يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْإِنْفَالِ، قُلِ الْإِنْفَالُ لِلَّهِ وَ الرَّسُولِ، فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ اصْلَحُوا ذَاتَ بَيْنِكُمْ، وَ اطِيعُوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ ان كنتم مؤمنين﴾^(۱) از تو از انفال می پرسند، بگو انفال از آن خدا و پیامبر اوست. پس از خدا پروا دارید و بین خود آشتی برقرار کنید، و خدا و پیامبرش را فرمان برید اگر باورمندید.

[در توضیح و تفسیر آیه فوق مطالبی آمده است که یادآور می شویم:]

۱- راغب در مفردات گوید:

«برخی گفته اند که «نفل» همان غنیمت است... و برخی گفته اند نفل همان چیزی است که مسلمانان بدون جنگ به دست می آورند و آن فیء است. برخی نیز گفته اند آن چیزهایی از کالا و جز آن است که پس از تقسیم غنائم اضافه می آید، و بر همین حمل می شود آیه شریفه ﴿يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْإِنْفَالِ﴾ و اصل آن از «نفل» یعنی چیزی زاید بر واجب است. و نافله - نماز مستحب - نیز از همین باب است، خداوند متعال می فرماید: ﴿وَمِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةً لَّكَ﴾ [که درباره نماز

شب است] و نیز آیه شریفه ﴿وَهَبْنَاهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ نَافِلَةً﴾ که مراد از آن فرزندی فرزند [نوه] است و نیز گفته می‌شود «نفلته کذا» یعنی این چیز را علاوه به او عطا کردم...»^(۱)

۲- در کتاب اموال ابو عبید آمده است:

«ابو عبید گوید: انفال اصل آن همه غنائم است، مگر آنکه خمس آن طبق آنچه در قرآن آمده و سنت نیز بر آن جاری شده برای اهل آن است. و معنی انفال در کلام عرب هر کار نیکی است که انجام دهنده آن به میل خود بدون آنکه بر وی واجب باشد انجام می‌دهد. و انفال اموالی است که خداوند متعال به فضل و عنایت خویش از اموال کافران برای مؤمنان حلال فرموده، چه آنکه غنائم بر امت‌های پیشین تحریم شده بود... و این عنایت علاوه‌ای است که خداوند با اختصاص غنائم به آنان، آنان را مورد مرحمت قرار داده است و این اصل معنی «نفل» است. و نیز بدانچه امام به رزمندگان علاوه بر سهمیه آنان به آنان می‌بخشد «نفل» گفته می‌شود. این بخشش به خاطر دفاعشان از اسلام و سرسختی‌شان در مقابله با دشمن است.»^(۲)

آنچه ابو عبید نقل کرده که غنائم بر امت‌های گذشته حرام شده بود مطلبی است که بسیاری از روایتگران احادیث اعم از شیعه و سنی آن را نقل کرده‌اند. به عنوان نمونه: ابو عبید به سند خود از ابوهریره از پیامبر (ص) نقل کرده است که فرمود: پیش از شما غنائم بر کسی که بر دیگران سلطه می‌یافت حلال نبود، آتشی از آسمان فرود می‌آمد و آن را می‌خورد.^(۳)

در خصال شیخ صدوق به سند خود از ابی امامه آمده است که گفت: پیامبر خدا (ص) فرمود:

۱ - مفردات ۵۲۴/ ۲ - الاموال ۳۸۶-۳۸۷.

۳ - لم تحل الغنائم لاحد سود الرؤوس قبلکم کانت تنزل نار فتأکلها. الاموال ۳۸۶/.

من به پنج چیز برتری داده شدم... و برای امتم غنائیم حلال گردید. (۱)

باز در همان کتاب به سند خود از ابن عباس آمده است که گفت: پیامبر خدا (ص)

فرمود: پنج چیز بر من حلال گردید... و اینکه غنائیم بر من حلال شد. (۲)

این دو روایت در وسائل نیز به نقل از خصال آمده است. (۳)

این مطلب را شیخ نیز در مبسوط آورده و می گوید:

«غنیمت در شرایع گذشته حرام شده بود، آنان غنیمت را جمع آوری می کردند

آنگاه آتشی از آسمان می آمد و آن را می خورد، آنگاه خداوند متعال بر

پیامبر (ص) منت نهاد و آن را ویژه پیامبر گرداند و فرمود: ﴿يسألونك عن الانفال.

قل الانفال لله والرسول﴾.

و از پیامبر (ص) روایت شده که فرمود: خمس برای من حلال شد که برای

هیچ کس پیش از من حلال نشده بود و غنائیم نیز برای من قرار داده شد. (۴)

پژوهش پیرامون این مسأله تاریخی برای ما مهم نیست زیرا فایده عملی بر آن

مترتب نیست.

۳- در تفسیر تبیان در بیان آیه انفال آمده است:

«مفسران در معنی انفال در اینجا اختلاف کرده اند: برخی گفته اند این همان

غنائیمی است که پیامبر (ص) در جنگ بدر به دست آورد و از وی پرسیدند که از

آن کیست، و خداوند به وی دستور فرمود که به آنان بگوید: آن برای خدا و پیامبر

اوست؛ عکرمه و مجاهد و ضحاک و ابن عباس و قتاده و ابن زید این نظر را قائل هستند.

برخی گفته اند آن انفال سرّیه هاست [جنگ هایی که پیامبر (ص) شخصاً در آن

۱- فضلت باریع... و أحلت لأمتي الغنائم. (خصال / ۲۰۱، باب الاربعة، حدیث ۱۴).

۲- أعطيت خمسا... و أحل لي المغنم. (خصال / ۲۹۲، باب الخمسة، حدیث ۵۶).

۳- وسائل ۹۷۰/۲، ابواب التیمم، باب ۷، حدیث ۴ و ۳. ۴- مبسوط ۶۴/۲.

شرکت نداشت] این نظر را علی بن صالح بن یحیی گفته است [مجمع البیان از حسن بن صالح بن حی نقل کرده است].

و برخی گفته اند: آن چیزهای کوچکی است که بدون جنگ و مانند آن از مشرکین به مسلمانان می رسد، چیزهایی مانند بنده یا کنیز. از عطاء نقل شده که گفته است: آن ویژه پیامبر است با آن هر کار که خواست انجام می دهد.

از ابن عباس در روایت دیگری نقل شده است که گفت: انفال آن کالاهایی است که پس از تقسیم غنائم بر جای می مانند، چیزهایی مانند اسب و زره و نیزه.

در روایت دیگری آمده است: آن لباسها و اسب فرد مقتول در جنگ است که پیامبر (ص) به هر که خواهد می بخشد.

گروهی نیز گفته اند که انفال همان خمس است، این مطلب از مجاهد نقل شده است. از امام باقر و امام صادق (ع) روایت شده است که: «انفال هر چیزی است که از دارالحرب پس از آنکه اهل آن از آنجا کوچ کرده اند بدون جنگ به دست آید.» و فقها این را فیه می نامند؛ «و نیز میراث کسی که وارثی ندارد، و چیزهایی که پادشاهان می بخشند در صورتی که بدون غصب در دست آنان قرار گرفته باشد و نیزارها و بیابانها و زمینهای موات» و دیگر چیزهایی که در کتابهای فقهی یادآور شده ایم؛ و نیز فرموده اند: «اینها از آن خدا و پیامبر و کسی است که پس از وی جانشین اوست، و هر گونه که خواست در جهت مصالح شخصی خود و دیگر کسان که مخارج آنان بر عهده اوست به مصرف می رساند و کسی را در آن چیزی نیست».

و انفال جمع نفل است و نفل زیادی چیزی است، گفته می شود: «نفلتک کذا» یعنی چیزی را علاوه به تو دادم.

لبید بن ربیعہ در شعر خود گوید:

«أَنْ تَقْوَىٰ رَبَّنَا خَيْرٌ نَفْلٍ وَبِإِذْنِ اللَّهِ رَيْثِي وَالْعَجَلِ»

تقوای پروردگار ما بهترین هدیه و بخشش است، و به اذن پروردگار است کنندی و شتاب من.

و هر چیزی که به سپاهیان در هنگام کارزار و سختی [به عنوان تشویق] پرداخت می شود علاوه بر حقوق رسمی نفل است. و هر چیزی که زاید بر اصل باشد نفل و نافله است، و از همین مورد است که به فرزند فرزند نافله می گویند، و نیز علاوه بر واجبات نماز نافله است.^(۱)

۴- در تفسیر کشاف آمده است:

«نفل: غنیمت است زیرا آن از فضل خدای متعال و بخشش اوست، لبید گوید: «أَنْ تَقْوَىٰ رَبَّنَا خَيْرٌ نَفْلٍ» و نفل آن هدیه ای است که به رزمنده داده می شود. یعنی چیزی که علاوه بر سهم او از غنیمت به وی می دهند، به این صورت که فرمانده برای تشویق در جنگ بگوید: هر کسی فردی از سپاه دشمن را بکشد لباس و وسایل شخصی او از آن اوست، یا اینکه در سرّیه ای بگوید: هر چه از دشمن به دست آوردید یا نصف یا یک چهارم آن از آن شماست.»^(۲)

۵- در تفسیر المیزان آمده است:

«انفال جمع نَفْل به فتح است، و آن علاوه بر چیزی است، و لذا نفل و نافله به مستحبات گفته می شود چون علاوه بر واجبات است.

و انفال بر فیه نیز اطلاق می گردد، و آن اموالی است که مالک بخصوصی برای آن نیست، مانند قلّه کوهها یا عمق بیابانها، یا شهرهای مخروبه و روستاهایی که مردمش کوچ کرده اند، و اموال کسی که وارثی ندارد و مانند اینها؛ گویا اینها زائد

بر مایملک مردم است و کسی مالک آنها نیست، که از آن خدا و پیامبر اوست. انفال بر غنائم جنگ نیز اطلاق می‌گردد، زیرا اینها علاوه بر پیروزی است که به دست آمده، و مقصود اصلی در جنگ پیروزی بر دشمن و ناتوان کردن اوست، پس هنگامی که پیروزی به دست آمد مقصود حاصل شده است؛ و اموالی که رزمندگان به غنیمت می‌گیرند و افرادی را که به اسارت در می‌آورند اینها علاوه بر هدف اصلی یعنی پیروزی است.»^(۱)

[اموال شخصی و اموال عمومی]

در توضیح مفهوم انفال لازم است یادآور شویم که اموال به دو گونه است: یکی اموال شخصی که عرفاً و شرعاً متعلق به اشخاص است، و دیگری اموال عمومی که متعلق به عموم جامعه است؛ و نظام تشریع صحیح نظامی است که منطبق بر نظام تکوین باشد، و نظام تکوین اساس آن باشد. شما ملاحظه می‌فرمایید که اشخاص تکویناً مالک اعضاء و جوارح و اندیشه و قوای خویش‌اند و به تبع آن مالک کارهای خود و نتیجه‌ای که از کارهایشان حاصل می‌شود، بر این اساس انسان مالک سازندگی و احیاء زمین و حیات آن است و به تبع آن مالک چیزهایی که محصول احیاء و حیات است؛ پس مثلاً کسی که زمین مرده‌ای را احیا کرده است چون آن را احیا کرده حیثیت احیا و آثار حیات آن را مالک می‌شود. چون آنجا نتیجه کار و تلاش اوست، و او می‌تواند این حیثیت احیا و شیء ساخته شده خود را به دیگری با گرفتن عوض و یا بدون آن واگذار کند. همان گونه که این ملکیت به ورثه او نیز قهراً به حکم عرف و شرع منتقل می‌گردد، و این اساس و معیار و ملاک املاک شخصی است.

و اما اموال عمومی همانند زمینهای موات و کوهها و نزارها که خداوند متعال آنها را

برای عموم مردم آفریده است و ارتباطی به اشخاص ندارد، اینها اموالی است زاید بر اموال و املاک شخصی که متعلق به اشخاص خاصی نیست، و مانند آن است غنیمت‌هایی که در جنگ به دست می‌آید.

پس واژه «نَفْل» به فتح عین - که جمع آن انفال است و همچنین نَفْل به سکون عین - در نزد ما هم به غنائم جنگ و هم به اموال عمومی اطلاق می‌گردد، و ظاهراً ملاک نیز در هر دو یکی است و آن اینکه اینها علاوه بر اموالی است که متعلق به اشخاصند. و از آنچه ما پیش از این از کلمات بزرگان خواندیم روشن گردید که مفهوم «علاوه بودن» چیزی است که در مفهوم «نَفْل» وجود دارد، و اما تطبیق بر موارد و توجیه آن مطلبی است که هر یک بر حسب اجتهاد خود مطلبی را ارائه داده‌اند.

در کتاب جواهر در این باره می‌نویسد:

«بدین نام نامیده شده چون بخشی از سوی خداوند متعال است و علاوه بر خمسی است که خداوند پیامبر(ص) را در آن شریک فرموده و بدین وسیله خواسته است وی را مورد عنایت قرار داده و برتری آن حضرت(ص) را نسبت به دیگران بیان دارد.»^(۱)

در هر صورت غنائم جنگ و آنچه از آن اضافه می‌آید بدون تردید از انفال است، چرا که مورد نزول آیه شریفه چنانچه در بسیاری از روایات آمده غنائم جنگ بدر است اگر چه در کلمات فقهای ما غنائم از انفال شمرده نشده است.

از سیاق آیه نیز استفاده می‌شود که در امر انفال گفتگو و مشاجره‌ای وجود داشته است، به همین جهت برای برطرف شدن نزاع و خصومت از پیامبر اکرم(ص) پرسش کرده‌اند و آیه «و اصلحوا ذات بینکم و اطیعوا الله و رسوله»^(۲) نیز گواه بر همین معناست. البته در برخی قرائت‌ها آیه شریفه بدون لفظ «عن» قرائت شده است و این بدان

معناست که یا آن در تقدیر گرفته شده و انفال منصوب به نزع خافض است و یا مراد این است که آنان از پیامبر (ص) درخواست داشته‌اند که بخشی از انفال را در اختیار آنان گذارد؛ ولی این قرائت نزد ما قرائت نادرستی است و بلکه بطلان آن واضح است، زیرا مستلزم تحریف قرآن با اضافه کردن چیزی در آن است و این چیزی است که همه بر بطلان آن اتفاق نظر دارند.

و بیش از این در اوایل بحث غنائم برخی از روایات در مورد نزول آیه شریفه آمد که می‌توان به آن مراجعه نمود، و از آن جمله چیزی است که ما در اینجا به نقل از مجمع‌البیان آورده‌ایم. ایشان در ذیل این آیه شریفه می‌نویسد:

«ابن عباس گوید: پیامبر (ص) روز بدر فرمود: هر کس چنین چیزی بیاورد برای وی آنچنان چیز است و هر کس اسیری بیاورد فلان پاداش را دارد، جوانان برای پیکار شتابان شدند و پیران در کنار پرچم‌ها ماندند، پس چون جنگ پایان یافت جوانان آنچه را پیامبر (ص) به آنان وعده داده بود جویا شدند و پیرمردان گفتند: ما پشتیبان شما بودیم، اگر شما می‌گریختید ما پناهگاه شما بودیم؛ و بین ابی‌سر بن عمرو انصاری برادر بنی‌سلمه و سعد بن معاذ کلامی در گرفت، از این رو خداوند متعال غنائم را از دست آنان خارج ساخت و اختیار آن را در دست پیامبرش قرار داد تا هرگونه که خواست تقسیم کند و آن حضرت غنائم را به صورت مساوی بین آنان تقسیم نمود.

و عبادة بن صامت گوید: ما در انفال اختلاف کردیم و اخلاق ما در آن به بدی گرایید، و خداوند آن را از دست ما گرفت و آن را در اختیار پیامبرش قرار داد و آن حضرت آن را به صورت مساوی بین ما تقسیم کرد. و این در جهت تقوای الهی و اطاعت وی و اصلاح ذات‌البین بود.

و سعد بن ابی‌وقاص گوید: برادرم عمیر در جنگ بدر کشته شد و من سعید بن عاص بن امیه که ذی‌الکثیفه نامیده می‌شد را کشتم و شمشیر وی را برداشتم و

آن را به نزد پیامبر(ص) آوردم و از آن حضرت درخواست کردم که آن را به من هدیه کند. حضرت فرمود: «این نه از آن من و نه از آن توست، برو و آن را در میان غنایم جمع آوری شده بینداز.» من رفتم شمشیر را انداخته و بازگشتم، از کشته شدن برادرم و گرفته شدن شمشیرم بسیار اندوهگین بودم و گفتم: ممکن است این به دست کسی برسد که این مشکلات و ابتلای مرا نداشته است؛ چیزی نگذشته بود که فرستاده‌ای پیش من آمد و این در شرایطی بود که آیه شریفه: ﴿يَسْأَلُونَكَ...﴾ نازل شده بود، من ترسیدم که شاید علیه من چیزی نازل شده باشد ولی چون به نزد پیامبر خدا(ص) آمدم فرمود: ای سعد! تواز من آن شمشیر را خواستی و حال آنکه آن از آن من نبود و اکنون در اختیار من قرار گرفت، برو و آن را بردار که از آن توست...»^(۱)

درباره تفسیر آیه شریفه می‌توان به کتاب تفسیر تبیان، تفسیر علی بن ابراهیم قمی، تحف العقول رساله امام صادق (ع) در غنایم، سیره ابن هشام، تفسیر قرطبی، در المنثور، سنن بیهقی، الاموال ابو عبید^(۲) و دیگر کتابها در این زمینه مراجعه نمود که از همه اینها آشکار می‌شود که غنایم بی‌تردید از انفال است حال یا همه آن و یا برخی از اصناف آن، و در مورد همین غنایم بوده است که نزاع و پرسش پدید آمده و آیه شریفه در همین مورد نازل شده است.

بله اموال عمومی مانند زمینهای موات و کوهها و نیزارها و روستاهای مخروبه و مانند آن نیز به نظر ما از انفال است، بلکه لفظ انفال در فقه شیعه منصرف به همین امور است.

از سوی دیگر نزاع و پرسش در مورد انفال، اگر چه در مورد غنایم جنگ است - چنانچه در اخبار فریقین آمده است - ولی از حمل جواب در آیه شریفه بر ظاهر آن که عموم و استغراق است مانعی نیست، که در این صورت الف و لام در ﴿يَسْأَلُونَكَ عَنْ

۱ - مجمع البیان ۵۱۷/۲ و ۵۱۸.

۲ - ر.ک. تبیان ۷۸۱/۱؛ تفسیر علی بن ابراهیم ۲۳۵؛ تحف العقول ۳۳۹؛ سیره ابن هشام ۲۹۵/۲؛ تفسیر قرطبی ۲/۸؛ در المنثور ۱۵۸/۳؛ سنن بیهقی ۲۹۱/۶؛ و الاموال ۳۸۲ و صفحات بعد از آن.

الانفال الف و لام عهد است و در آیه شریفه ﴿قُلِ الْاِنْفَالُ لِلّٰهِ وَ الرَّسُولِ﴾ برای استغراق، و مؤید همین معناست که اسم ظاهر [الانفال] تکرار شده است.^(۱)

بلکه ممکن است گفته شود که مورد سؤال اگر چه خصوص غنائم است ولی سؤال نه بدین جهت است که اینها غنائم است و به قدرت شمشیر در جنگ گرفته شده، بلکه بدین جهت پرسش شده که اینها از انفال یعنی از اموال عمومی است و متعلق به اشخاص نیست، که در این صورت پرسش و پاسخ هر دو بر یکدیگر در عموم و اطلاق منطبق است و الف و لام نیز در هر دو جمله برای استغراق است.

از سوی دیگر بین آیه انفال و آیه خمس اختلافی نیست و در این میان نسخی صورت نگرفته است، چنانکه برخی گفته‌اند که آیه انفال با آیه خمس نسخ شده است، زیرا اینکه گفته می‌شود انفال برای پیامبر یا امام است چیزی جز این نیست که در اختیار و تصرف اوست و هرگونه بخواهد ولو به صورت تقسیم در بین رزمندگان در آن تصرف می‌کند، در غنائم هم تقسیم متعین نیست بلکه امام می‌تواند در جهت مصالح امت که مسئولیت آن بر عهده اوست آن را به مصرف برساند، اگر چیزی از آن باقی ماند آن را تخمیس می‌کند و مابقی را تقسیم می‌نماید؛ این چیزی بود که مرسله حماد و صحیححه زراره بر آن دلالت داشت.^(۲)

و پیش از این تفصیل این مطلب در جهت دوم از فصل غنائم گذشت. شیخ طوسی - قدس سره - نیز در تفسیر تبیان نظریه نسخ را از مجاهد و عکرمه و دیگران نقل می‌کند آنگاه می‌گوید:

«و دیگران می‌گویند: این آیه منسوخ نشده است؛ ابن زید این راه را رفته است، طبری نیز همین را برگزیده و به نظر ما همین نظریه درست است، زیرا نسخ نیازمند دلیل است، و منافاتی بین این آیه و آیه خمس نیست تا بخواهیم بگوییم

۱ - اگر محدوده انفال در جمله دوم آیه همان محدوده جمله اول بود، نیازی به تکرار لفظ انفال نبود، بلکه با ضمیر به آن اشاره می‌شد. ۲ - وسائل ۳۶۵/۶، ابواب انفال... باب ۱، حدیث ۲ و ۴.

آیه خمس آن را نسخ کرده است.»^(۱)

بله ایشان در مبسوط^(۲) خلاف این را گفته و قائل به نسخ شده‌اند، که در این رابطه می‌توان به آنچه ما در فصل غنائیم نگاشتیم مراجعه کرد.

از سخنان بزرگان که در ابتدای بحث خواندیم نیز روشن شد که دایره انفال و گستره آن در احادیث شیعه و در فقه آنان به مراتب گسترده‌تر از آن چیزی است که در فقه سنت از آن منظور شده است، زیرا در سخنان آنان انفال بر خصوص غنائیم جنگ به صورت گسترده یا برخی از اصناف آن اطلاق شده است، چنانکه توضیح آن خواهد آمد؛ اما به نظر ما می‌توان آن را بر این و نیز همه اموال عمومی که دارای مالک شخصی نیست، مانند زمینهای موات، کوهها، بیابانها، نیزارها و بلکه دریاها و معادن و مانند آن اطلاق نمود.

و بلکه در صورتی که به صورت مطلق آورده شود تنها به اموال عمومی اطلاق می‌گردد. پس چنین به نظر می‌رسد که گویا واژه انفال نزد ما و علمای سنت در دو چیز متباین و جدای از یکدیگر به کار برده می‌شود.

ابوعبید پس از کلامی که پیش از این از وی خواندیم می‌گوید:

«در بخشش‌هایی که امام می‌بخشد سنت‌های چهارگانه است، که هر یک جایگاه ویژه‌ای جز جایگاه دیگری دارند: یکی از آنها بخششی است که خمس در آن نیست. دوم: بخششی است از غنائیم که پس از جدا کردن خمس است. سوّم: بخششی است که از خود خمس است. چهارم: بخشش از خود غنائیم است پیش از آنکه خمس آن جدا شود.

اما آن بخشش که خمس ندارد، لباس و وسایل شخصی مقتول (سَلَب) است؛ و آن در صورتی است که فردی به تنهایی در میدان کارزار مشرکی را بکشد، که در این صورت سَلَب او از آن اوست بدون آنکه تخمیس شود یا دیگر سپاهیان در آن شریک باشند.

و اما آن بخششی که از غنیمت پس از خمس است، آن در صورتی است که امام گروهی را به سرزمین دشمن بفرستد و آنان غنائمی با خود بیاورند که در این صورت پس از برداشت خمس یک چهارم یا یک سوم آن از آنان است.

و اما سوم اینکه همه غنیمت گردآوری شود و خمس آن برای امام جدا شود و هنگامی که خمس در تصرف امام قرار گرفت به هر اندازه که صلاح بداند از آن ببخشد. و اما آنچه از جمله غنائم بخشیده می شود مواردی است که به افرادی که با سپاه همکاری کرده اند و نقاط ضعف دشمن را نشان داده اند یا چراگاه چارپایان را راهنمایی کرده اند چیزی بخشیده شود. و این از مواردی است که سود آن برای همه سپاهیان است. و در همه این موارد روایات و دیدگاههای مختلفی وجود دارد.^(۱)

آنگاه ایشان برای تفصیل این بخشش های چهارگانه و ذکر روایات و شرح آن چهار باب پیاپی را می گشایند؛ که در صورت نیاز می توان بدان مراجعه نمود.

ما پیش از این در جهت دوم از فصل غنائم، غنیمت های جنگ را در انواع مختلف آن از منابع مالی دولت اسلامی برشمردیم، و گفتیم که زمینها و باغات به طور کلی تقسیم نمی شود بلکه برای مجموع مسلمانان به عنوان مسلمانان زیر نظر امام و رهبر جامعه باقی می ماند و غلات و فواید آن در جهت مصالح مسلمین به مصرف می رسد. و اموال منقول نیز در آن تقسیم متعین نیست، بلکه پیشوای جامعه می تواند نیازمندیها و گرفتاریهای مسلمانان را برطرف کند و اگر چیزی از آن باقی ماند یک پنجم آن را برداشته و مابقی را بین رزمندگان تقسیم کند و اگر چیزی از آن باقی نماند چیزی برای آنان نیست.

بر این معنا مرسله طولانی حماد از بنده صالح خدا (امام موسی بن جعفر (ع)) دلالت دارد که آن حضرت فرمود: «وی می تواند با این مال همه آن چیزهایی که بر عهده اوست از بخشش به مؤلفه قلوبهم تا دیگر امور را انجام دهد و اگر پس از آن چیزی باقی ماند یک پنجم آن را جدا کرده و بین اهل آن تقسیم می کند و مابقی را بین آنان که در

تحصیل آن سهم بودند تقسیم می‌کند، و اگر پس از برطرف کردن نیازمندیها چیزی نماند دیگر برای آنان چیزی نیست.»^(۱)

در صحیحۀ زرارۀ نیز آمده است که امام (ع) فرمود: «امام دستور می‌دهد، جایزه می‌دهد و به هر که صلاح بدانند پیش از آنکه غنائم تقسیم شود می‌بخشد، پیامبر خدا (ص) به همراهی قومی به جهاد پرداخت و برای آنان چیزی از غنائم قرار نداد، و اگر بخواهد آن را بین آنان تقسیم می‌کند.»^(۲)

و بسیاری از اصحاب ما به مضمون این روایات فتوا داده‌اند، و پیامبر اکرم (ص) غنائم مکه و حنین را بین رزمندگان تقسیم نکرد با آنکه با جنگ گشوده شده بود، و ما این مطلب را در فصل غنائم یادآور شدیم. و آنچه ابو عبید گفته است که واجب است پس از تخمیس یک چهارم یا یک سوم آن را به رزمندگان اختصاص داد، نزد ما ثابت نشده است، و ظاهراً در این گونه موارد اختیار با امام است.

مگر آنکه گفته شود: این دو از قبیل تقسیم بین رزمندگان است [یعنی از باب مثال ذکر شده نه از باب اینکه متعیناً باید چنین باشد] و چنانکه در مرسلۀ حماد آمده تقسیم بعد از تخمیس انجام گرفته است.

ولی آنچه کار را آسان می‌کند این است که خمس نیز حق واحدی است که همه آن در اختیار امام است و در جهت مصالح مسلمانان آن را به مصرف می‌رساند، چنانکه در فصل خمس تفصیل آن را مورد گفتگو قرار دادیم.

مخفی نماند که آنچه زائد بر یک سوم و یک چهارم باقی می‌ماند در بین دیگر سپاهیان، در صورتی که در حال جنگ باشند و رزمندگان سرّیه را پشتیبانی کنند تقسیم می‌شود. اما اگر سرّیه خود به جنگ پرداخته و در منطقه سپاهی وجود نداشته است دیگر وجهی برای اشتراک آنان نیست و همه غنیمت برای کسانی است که در جنگ

۱ - وسائل ۳۶۵/۶، ابواب انفال، باب ۱، حدیث ۴.

۲ - وسائل ۳۶۵/۶، ابواب انفال، باب ۱، حدیث ۲.

شرکت داشته‌اند، و ابو عبید هم در سخنان خود به این معنا اشاره داشت.

و باز هم ایشان [ابو عبید] برای ابتدای جنگ و اواخر آن فرق گذاشته است و می‌نویسد: «بخشش باید در اواخر جنگ باشد، زیرا رزمندگان در ابتدا بسیار با نشاط و آماده هستند و با سرعت به سوی دشمن می‌تازند اما پس از مدتی احساس خستگی می‌کنند و سفر آنان را فرسوده می‌کند و دوست دارند که برگردند.»^(۱) [و لذا با بخشش و تشویق می‌توان آنان را بر انجام کار تشویق نمود.]

[آیا قرار دادن پاداش و بخشش یک حکم فقهی است یا تصمیم حکومتی؟]

مطلب دیگری که لازم است بدان پرداخته شود این است که یک چهارم و یا یک سوم که باید به گروه‌هایی که برای جنگ اعزام می‌شوند (سرایا) پرداخت شود و یا وسایل شخصی و لباسهای مقتول (سلب) که برای قاتل است، آیا این حکم فقهی ثابت است یا یک حکم حکومتی است از سوی پیامبر اکرم (ص) برای همیشه و یا حکمی است از او (ص) به عنوان موقت بر حسب آنچه آن را با توجه به اوضاع و شرایط مناسب می‌دانسته، که در این صورت امام می‌تواند گاهی نصف و یا یک پنجم را برای گروه‌های اعزامی (سرایا) قرار دهد، یا اینکه در زمانی با دگرگونی مصالح بگوید لباسها و اموال شخصی مقتول برای قاتل نیست.

در این مسأله دیدگاه‌های مختلفی مطرح شده و شاید درست‌ترین همین نظر آخری باشد، زیرا واضح است که در صورت دگرگونی شرایط و اوضاع مصالح نیز دگرگون می‌شود. و ما پیش از این در جهت چهارم از فصل غنائم مسأله سلب را مورد گفتگو قرار دادیم، که می‌توان بدان مراجعه نمود.

و ظاهر عبارت ابو عبید در اینجا این است که حکم «سلب» در نزد او یک حکم ثابتی بوده

است برای همیشه، یا به عنوان حکمی فقهی و الهی، یا حکم حکومتی دائمی از سوی پیامبر(ص)، و همچنین حکم یک سوم و یا یک چهارم برای گروههای اعزامی (سرایا). در هر صورت شما ملاحظه می فرمایید که بخشش (نفل) در اقسام چهارگانه آن نزد ابوعبید از حریم غنائم جنگ تجاوز نمی کند.

و در سنن بیهقی بابی را تحت عنوان انفال گشوده است، آنگاه بابی را به سلب و بابی را به تخمیس آن و بابی را به گروههایی که پیامبراکرم برای جنگ به سوی نجد فرستاد که فرزند عمر در میان آنان بود و برای هر یک از آنها شتری را علاوه بر سهمیه وی قرار داد - و در آن جنگ سهم هر یک از آنها دوازده شتر بود - و بابی را در اختصاص یک پنجم از خمس به سهم مصالح و بابی را برای بخشش یک چهارم و یا یک سوم در سرایا پس از پرداخت خمس، و بابی را به آنچه پیامبر(ص) در جنگ بدر پیش از نزول آیه شریفه انفال بخشید، اختصاص داده است. که از همه این مطالب روشن می شود که موضوع نفل و انفال نزد ایشان خصوص غنائم جنگ است.^(۱)

در هر صورت باید گفت آن شتری که پیامبراکرم(ص) افزون به سهمیه آنان به آنان بخشیده، باز خود از خمس یا از سهم خداوند متعال یا از سهم پیامبراکرم(ص) بوده است. شافعی نیز در کتاب «الام» خویش بحث انفال را مطرح کرده، آنگاه مسأله سلب، آنگاه مسأله بخشش شتر علاوه، آنگاه بخشش هایی که امام نسبت به سپاهیان یا گروههای اعزامی به صورت مشروط پیش از درگیر شدن با دشمن دارد را یادآور شده و در پایان می نویسد:

«همه اینها برای آنهاست بر اساس آنچه امام با آنها شرط کرده است.»^(۲)

در مختصر خرقی که در فقه حنابله نگاشته شده آمده است:

«امام و جانشینان وی همان گونه که پیامبر(ص) عمل کرد، پس از برداشت خمس

در صورتی که در ابتدای اعزام باشد یک چهارم و اگر پس از بازگشت باشد یک سوم به رزمندگان اختصاص خواهند داد.»

این قدامه در شرح عبارت فوق می نویسد:

«نفل به معنی زیاده است که علاوه بر سهم رزمنده به وی می دهند، و از همین مورد است نماز نافله که علاوه بر نماز واجب است...»

و نفل در جنگ به سه گونه است: یکی همان که خرقی یادآور شده... دوم این که امام چیزی را به برخی از سپاهیان به خاطر مشکلات و سختی ها و ناراحتی هایشان یا به خاطر آزاری که به خصوص وی علاوه بر دیگر رزمندگان رسیده اختصاص دهد. سوم این که فرمانده بگوید: کسی که از این دیوار قلعه بالا رود یا این دیوار را خراب کند یا چنین نقبی را بکند یا کار ویژه ای را بکند من چنین جایزه ای به او می دهم، یا مثلاً بگوید: اگر اسیری بیاورد فلان مقدار جایزه نزد من دارد. آنگاه ایشان به صورت گسترده ادله این سه و دیدگاههای مختلف در مورد آن را یادآور شده اند، که می توان بدان مراجعه نمود.^(۱)

خلاصه کلام این که: موضوع انفال نزد آنان غنائم جنگ است و عنوان «نفل» نزد آنان بر آنچه امام از غنائم یا از خمس آن علاوه بر سهمیه های آنان به آنها می بخشد اطلاق می گردد.

و اما نزد ما [علمای امامیه] می توان آن را بر غنائم جنگ و آنچه علاوه بر آن بخشیده می شود با توجه به مورد نزول آیه شریفه اطلاق نمود، و به طور قطع نمی توان مورد غنائم را تخصیص زد و از شمول آن خارج نمود.

ولیکن آنچه در بین فقهای ما مصطلح است این است که انفال همه اموال عمومی را که متعلق به اشخاص نیست در بر می گیرد. بر اساس روایاتی که از ائمه معصومین (ع) در

این باب وارد شده است. و این تفاوت دیدگاه تا آنجاست که بین آنچه در دیدگاه ما و فقهای ما مصطلح است با آنچه در دیدگاه فقیهان و راویان حدیث اهل سنت مصطلح است گویا یک تباین کلی وجود دارد.

[برخی از سخنان فقهای شیعه در انفال]

۱- مرحوم شیخ مفید در مقنعه می‌گوید:

«باب انفال: انفال در زمان حیات پیامبر اکرم (ص) و یژه آن حضرت است، و پس از وفات آن حضرت برای امام و فرمانروایی است که جانشین اوست. خداوند متعال می‌فرماید: ﴿يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْإِنْفَالِ، قُلِ الْإِنْفَالُ لِلَّهِ وَالرَّسُولِ، فَاتَّقُوا اللَّهَ وَاصْلَحُوا ذَاتَ بَيْنِكُمْ وَاطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ ان كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ﴾. و آنچه برای پیامبر (ص) است پس از آن حضرت از آن فرمانروای امت است که جانشین اوست.

و انفال هر زمینی است که بدون تاختن اسب و شتر گشوده شده است، و نیز زمینهای موات و ترکه کسی که وارثی برای او نیست و نیزارها و دریاها و بیابانها و معادن، و چیزهایی که پادشاهان به اقطاع [خالصجات] درمی‌آورند.

از امام صادق (ع) روایت شده است که فرمود: «ما آن مردمی هستیم که خداوند در قرآن اطاعت ما را واجب فرموده است، برگزیده اموال و انفال از آن ماست». و مراد از برگزیده اموال، آن اموالی است که امام از غنائم پیش از تقسیم آن برای خویش بر می‌گزیند، مانند کنیزی زیبا یا اسبی فره یا لباسی زیبا و آنچه مشابه اینهاست از برده و کالا، طبق تفسیری که از ائمه (ع) در این باره رسیده است. و هیچ‌کس نمی‌تواند در آنچه ما از انفال بر شمردیم مگر با اجازه امام عادل تصرف کند.»^(۱)

۲- در نهاییه شیخ آمده است:

«انفال در زمان پیامبر خدا (ص) و یژه آن حضرت بود، و آن برای کسی است که

پس از وی زمام امور مسلمانان را به دست دارد. و آن هر زمین خرابی است که مردمش کوچ کرده‌اند، و هر زمینی که برای تصرف آن اسب و شتری تاخته نشده است، یا اینکه مشرکان خود در اختیار مسلمانان قرار داده‌اند، و قلّه کوهها و گستره بیابانها و نیزارها و زمینهای موات بی صاحب، و اموال عتیقه و ارزشمند پادشاهان و آنچه آنان جز از راه غصب به اقطاع خود درآورده‌اند، و میراث کسی که وارثی ندارد. و نیز برای اوست از غنائم پیش از تقسیم، کنیز زیبا و اسب فریه و لباس ارزشمند و آنچه شبیه اینهاست از برده یا کالا.

و اگر مردمی با مشرکان اهل حرب بدون اجازه امام جنگیدند و غنیمتی به دست آوردند، غنیمت آنان نیز ویژه امام است نه دیگران.^(۱) مانند این مطالب در مبسوط نیز آمده است.^(۲)

ما پیش از این از ایشان به نقل از امام باقر و امام صادق علیه السلام روایتی را از تبیان نقل کردیم که می‌توان بدان نیز مراجعه نمود.^(۳)

۳- در مراسم سلّار پس از ذکر خمس آمده است:

«و انفال نیز از آن اوست، و آن هر زمینی است که بدون تاختن اسب و شتر گشوده شود، و زمینهای موات و میراث کافر حربی، و نیزارها و دره‌ها و معادن، و قطایع سلطان که در همه این موارد جز با اجازه امام نمی‌توان در آن تصرف کرد.»^(۴)

۴- و در باب انفال کتاب کافی ابوالصلاح حلبی آمده است:

«انفال مختص است به هر زمین که اسب و شتری بر آن تاخته نشده، و قطایع سلطان و زمینهای موات، و هر زمینی که سه سال مالکش آن را بلااستفاده گذاشته است، و قلّه کوهها و عمق بیابانها از هر نوع زمین و دریاها و نیزارها، و میراث کسی که وارثی ندارد از اموال و چیزهای دیگر.»^(۵)

۱- نهاییه/ ۱۹۹.

۲- مبسوط/ ۱/ ۲۶۳.

۳- تبیان/ ۱/ ۷۸۰.

۴- جوامع الفقهاء/ ۵۸۱ (چاپ دیگر/ ۶۴۳).

۵- کافی ابی‌الصلاح/ ۱۷۰.

۵- و در اواخر جهاد غنیه آمده است:

«و اما زمینهای انفال هر زمینی است که صاحبان آن بدون جنگ آن را تسلیم کرده باشند یا از آن سرزمین کوچ کرده باشند، و نیز هر زمینی که مالک آن مرده باشد و وارثی نه از طریق خویشاوندی و نه از طریق آزاد شدن از بردگی (ولاء عتق) نداشته باشد، و گستره بیابانها و قلعه کوهها و نیزارها و قطایع سلاطین که از راه غضب به دست نیاورده باشند و زمینهای موات، که همه اینها ویژه امام است نه دیگران، و او هرگونه که صلاح بداند می تواند در آن تصرف کند، می تواند بفروشد یا ببخشد یا هرگونه تصرف دیگر»^(۱)

۶- در وسیله ابن حمزه آمده است:

«زمینها به چهارگونه است: زمینی که اهل آن به میل خود مسلمان شده باشند، و زمینهای جزیه و آن زمینهایی است که اهل آن با مسلمانان مصالحه کرده باشند، و زمینهایی که با زور شمشیر گرفته شده است و زمینهای انفال. زمینهای نخست از آن صاحبانش است... و دوم حکم آن به امام واگذار شده است... و سوم تمامی آن برای مسلمانان است و حکم آن در اختیار امام است، به هرگونه که صلاح دانست در آن تصرف می کند و او نسبت به مسلمانان دلسوزتر است؛ و چهارم ویژه امام است و آن ده گونه است: هر زمینی که اهل آن کوچ کرده اند و هر سرزمین خرابی که اهل آن آن را رها کرده اند، و هر زمینی که کفار بدون جنگ واگذار کرده اند، و هر زمینی که برای تصرف آن اسب و شتری تاخته نشده است، و زمینهای بایر بدون صاحب و نیزارها و قلعه کوهها و دشت و بیابانها و برگزیده شاهان، قطایع آنها که بدون غضب در دست آنان است. همه اینها در دست امام است، هر چه را خواست می فروشد و هر چه را خواست می بخشد و از فردی به

فردی دیگر منتقل می‌کند، و پس از مدتی بهره آنان را کم یا زیاد می‌کند.»^(۱)

۷- در مذهب ابن‌براج آمده است:

«باب ذکر اراضی انفال: هر زمینی که اهل آن از آن کوچ کرده باشند، و هر زمینی که صاحبان آن بدون جنگ واگذار کرده باشند و اسب و شتری بر آن تاخته نشده است، و هر زمینی که مردمش کوچ کرده‌اند، و قلعه کوهها و عمق بیابانها و نیزارها، اشیاء برگزیده پادشاهان و زمینهای اقطاعی آنها در صورتی که غضب نکرده باشند، و هر زمینی که نیزار بوده و تبدیل به زمین کشاورزی کرده باشند، یا موات بوده و آباد کرده‌اند، که همه اینها از انفال است، و آن برای امام است نه دیگر مردم. او می‌تواند با بخشش یا فروش و جز آن در آن تصرف کند به هر گونه که مصلحت بداند.»^(۲)

و دیگر سخنان بزرگان فقها در این زمینه و عبارت مرحوم محقق در شرایع که ما پس از این در مصادیق انفال به تفصیل از آن گفتگو خواهیم کرد.

تعبیراتی که در کلمات اصحاب آمده بود تعبیراتی است که از روایات اهل بیت (ع) گرفته شده، و صاحبان خانه بدانچه در خانه است داناترند.

و اینکه آنان غنایم را از انفال نشمرده‌اند با آنکه آن قطعاً از انفال است - چون مورد نزول آیه است - شاید بدین جهت بوده که بحث غنایم مربوط به بحث کتاب جهاد بوده و آنان متعین می‌دانسته‌اند که غنایم بین رزمندگان تقسیم شود، و لا اقل آنان را در ضمن اموری که به عهده امام است صاحب حق می‌دانسته‌اند، و به همین جهت حکم آن را با حکم انفال که سهم مقاتلین بدان تعلق نمی‌گرفته و تنها حق امام بوده جدا می‌دانسته‌اند، و مقصود در باب انفال چیزهایی بوده که مخصوص امام بوده است و به همین جهت غنایم را از آن جمله به شمار نیاورده‌اند.

از سوی دیگر لازم است به این نکته توجه شود اینکه در روایات و کلمات اصحاب

آمده است: برای امام است «خاصه» یا «خالصه» یا «علی وجه الخصوص» این بدین معناست که این اموال مانند غنایم نیست که رزمندگان در آن سهیم باشند و باید بین آنان تقسیم شود، یا مانند اراضی مفتوح عنوة نیست که از آن مسلمانان است به عنوان اینکه مسلمانند، به گونه‌ای که وقف آنان بماند و در آن خرید و فروش و بخشش صورت نگیرد. نه اینکه این اموال املاک شخصی باشد که متعلق به شخص امام باشد به گونه‌ای که فرزندانش و دیگر ورّاث از آن ارث ببرند، و توضیح این مسأله در مباحث بعد خواهد آمد.

و شما ملاحظه می‌فرمایید در این زمینه با اینکه کلمات اصحاب ما با یکدیگر نزدیک و مشابه هستند، ولی در بعضی از مثالها با یکدیگر متفاوتند.

برخی از آنها معدنها و دریاها را از انفال برشمرده‌اند و برخی آن را ذکر نکرده‌اند، و در کتاب کافی پس از ذکر مثالهای انفال گفته است «و جز آنها» که شاید مشعر به این باشد که آنچه ایشان یادآور شده‌اند به عنوان مثال است [نه اینکه انفال منحصر به آنها باشد]. و همچنین است سخن در رابطه با روایات باب، که منظور تمام اموال عمومی است که متعلق به اشخاص نیست. و شاید این به حسب اعصار و زمانها دگرگونی‌هایی در آن حاصل شود. به عنوان مثال دریاها و هوا و نیز حق عبور اتومبیل‌ها و هواپیماها از کشورها در زمان ما دارای اهمیت و ارزش است [و پولهایی به عنوان حق ترانزیت و تردد گرفته می‌شود] که در زمانهای گذشته دارای ارزش نبوده است، در این زمان‌ها این گونه اموال نیز از انفال است و در اختیار پیشوای جامعه قرار دارد، ولی آن‌گونه که از کلمات آنان به دست می‌آید توجه و اهتمام در زمانهای گذشته تنها به زمینها بوده است. و در اینجا نکته‌ای است شایان توجه.

[روایات باب]

اما روایات در این زمینه بسیار است که برخی از آنها را اکنون و برخی را در آینده به

هنگام بحث تفصیلی انفال یادآور می‌شویم:

۱ - صحیحہ حفص بن بختری، از امام صادق (ع) که فرمود:

«انفال چیزی است که اسب و شتری بر آن تاخته نشده است، یا مردمی آن را مصالحه کرده‌اند، یا مردمی به دست خویش آن را واگذار کرده‌اند، و نیز هر زمین مخروبه و عمق بیابانها که آن برای پیامبر خدا (ص) است و نیز برای امام پس از او هر کجا بخواهد آن را قرار می‌دهد.» (۱)

سند این روایت تا حفص صحیح است و حفص بن بختری بنا به نظر مشهور ثقه است و تشکیک در مورد آن مردود شناخته شده است. (۲)

۲ - صحیحہ محمد بن مسلم از امام صادق (ع) که از آن حضرت شنیدند که می‌فرمود: «انفال زمینی است که بر آن خونی ریخته نشده است، یا مردمی آن را مصالحه کرده و با دست خویش آن را واگذار کرده‌اند، و نیز زمینهایی که خراب شده است یا عمق بیابانها، که همه اینها از فیء است. و انفال از آن خدا و پیامبر است، و آنچه برای خداست نیز از آن پیامبر است هر کجا که خواسته باشد آن را قرار می‌دهد.» (۳)

و ظاهراً آنچه در این دو روایت مورد نظر است تنها بیان زمینهای انفال است.

۳ - موثقة سماعة بن مهران که گفت: از آن حضرت از انفال پرسیدم، فرمود:

«هر زمینی است که به خرابی گراییده، یا چیزهایی که ویژه پادشاهان بوده که برای امام است و مردم در آن سهمی ندارند. فرمود: و از آن مورد است بحرین که اسب و شتری بر آن ناخته است.» (۴)

۱ - عن ابی عبدالله (ع) قال: الانفال ما لم یوجف علیه بخیل و لا رکاب، او قوم صالحوا، او قوم اعطوا بایدیم، و کل ارض خربة، و بطون الاودية فهو لرسول الله (ص) و هو للامام من بعده یضعه حیث یشاء. (وسائل ۳۶۴/۶، ابواب انفال، باب ۱، حدیث ۱).

۲ - تنقیح المقال ۳۵۲/۱.

۳ - عن ابی عبدالله (ع) انه سمعه یقول: ان الانفال ما كان من ارض لم یکن فیها هراقة دم او قوم صولحوا و اعطوا بایدیم، و ما كان من ارض خربة او بطون اودية فهذا كله من الفیء. و الانفال لله و للرسول، فما كان لله فهو للرسول یضعه حیث یحب. (وسائل ۳۶۷/۶، ابواب انفال، باب ۱، حدیث ۱۰).

۴ - سماعة بن مهران قال: سألت عن الانفال فقال: كل ارض خربة او شیء یكون للملوك فهو خالص للامام و لبس

۴- مرسله حماد بن عیسی، از برخی از اصحاب ما، از بنده صالح خدا (ع) (موسی بن جعفر (ع)) روایت کرده است که پس از ذکر خمس و زمینهایی که با جنگ گشوده شده و برگزیده اموال که همه اینها در اختیار امام است، می فرماید: «و برای اوست پس از خمس انفال است و انفال هر زمین مخروبه ای است که اهالی آن از آن کوچ کرده اند، و هر زمینی که اسب و شتری بر آن نتاخته است ولی آنان بر آن مصالحه کرده و بدون جنگ در اختیار مسلمانان قرار داده اند، و برای اوست قلّه کوهها و عمق بیابانها و نیزارها و هر زمین موات که صاحبی ندارد، و نیز از آن اوست برگزیده پادشاهان، آنچه در دست آنان است بدون آنکه غصب کرده باشند، زیرا غصب به هر شکل آن باید به صاحبش بازگردانده شود، و نیز او (امام) وارث کسی است که وارثی ندارد و افراد بیچاره را تحت پوشش دارد.»^(۱)

مطلب دوم:

در معنی اینکه انفال از آن امام است

اینکه می گوئیم انفال مال امام است، در نگاه نخست ممکن است سه احتمال در آن متصور باشد:

احتمال اول: اینکه عنوان امامت عنوان مشیر باشد، و مراد شخص امام باشد که عهده دار امور جامعه است؛ مثلاً امیرالمؤمنین (ع) در زمان امامت خویش مالک همه خمس ها و فیء و انفال باشد نه به خاطر امامتش بلکه به خاطر شخص خودش، و امامت عنوان مشیر باشد به شخص وی، مانند صاحب کلاه سیاه که عنوان دخالتی در

لنّاس فیها سهم. قال: و منها البحرین لم یوجف علیها بخیل و لا رکاب. (وسائل ۳۶۷/۶، ابواب انفال، باب ۱، حدیث ۸).
 ۱- عن العبد الصالح... و له بعد الخمس الانفال، و الانفال کل ارض خربة قد باد اهلها، و کل ارض لم یوجف علیها بخیل و لا رکاب و لکن صالحوا صلحاً و اعطوا بایدیم علی غیر قتال، و له رؤوس الجبال، و بطون الاودية... و کل ارض مینة لارب لها، وله صوافی الملوک ماکان فی ایدیهم من غیر وجه الغصب لانّ الغصب کله مردود، و هو وارث من لا وارث له یعول من لا حيلة له. (وسائل ۳۶۵/۶، ابواب انفال، باب ۱، حدیث ۴).

موضوع ندارد و صرفاً اشاره به شخص است.

احتمال دوم: اینکه حیثیت امامت حیثیت تعلیلیّه باشد، مانند رئیس یک مؤسسه که به خاطر اینکه رئیس مؤسسه است برای وی حقوق سالیانه و ماهیانه قرار می دهند. که طبق این احتمال تمام اخماس و انفال مال شخص امام علی (ع) است ولیکن مثلاً به عنوان اجرت امامت وی قرار داده شود، که علت واسطه ثبوت حکم است.

احتمال سوم: اینکه حیثیت امامت حیثیت تقییدیّه باشد که در حقیقت موضوع حکم همین علت باشد، و انفال ملک مقام و منصب امامت است نه ملک شخص امام، که در این صورت حیثیت امامت واسطه عروض حکم برای شخص است و در حقیقت حکم برای خود واسطه ثابت است. از سوی دیگر ملکیت یک امر اعتباری است که می توان آن را برای مقام و حیثیت نیز اعتبار نمود، همان گونه که ملاحظه می شود بسیاری از اموال ملک دولت و حکومت به شمار می آید. بلکه ممکن است آن را برای مکانها نیز اعتبار نمود چنانکه برخی چیزها ملک مسجد یا حسینیه یا بیمارستان محسوب می گردد.

مقتضای دو احتمال اول این است که هر چه برای امیرالمؤمنین (ع) از خمسها و انفال در زمان حیات آن حضرت بود، پس از وفات به ورثه او مطابق با سهامشان منتقل شود؛ همان گونه که مثلاً املاک زید به ورثه او منتقل می شود، و نیز آنچه رئیس یک مؤسسه به عنوان مزد ریاست دریافت کرده پس از وفات به ورثه او منتقل می شود، که در این صورت باید گفت تمام زمینهای موات و کوهها و نیزارها و بیابانها و دریاها و معادن و مانند آن با وفات آن حضرت (ع) به ورثه او منتقل شده و برای امام بعدی چیزی به عنوان امامت او باقی نمانده است.

و مقتضای احتمال سوم این است که هر چه برای مقام امامت بوده به امام بعدی

منتقل شود، همان گونه که امامت و رهبری جامعه نیز دست به دست می‌چرخد. و بسا ممکن است گفته شود که احتمال دوم نیز به گونه‌ای به احتمال سوم برگردد، برای اینکه حیثیات تعلیلیه نیز با دقت عقلی به حیثیات تقییدیه باز می‌گردد، زیرا حقوق رئیس مؤسسه در حقیقت به خاطر مقام ریاست اوست نه شخص او؛ به گونه‌ای که اگر می‌شد حیثیت ریاست را از شخص رئیس جدا کرد، در آن صورت مسئولیت متوجه ریاست بود نه آن شخص.

به نظر ما این نکته اخیر در احکام عقلیه صحیح است، اما در احکام عرفیه مقامات مختلف است؛ در مثال مذکور عرف حقوق رئیس را متوجه شخص می‌داند و حیثیت را علت و واسطه این حقوق می‌شمارد و به همین جهت حقوقی را که در این ارتباط دریافت کرده ملک او و قابل انتقال به ورثه او می‌داند نه به حاکم پس از او، و اما در اموری مانند امامت و دولت این اموال و احکام را ویژه مقام و حیثیت می‌دانند.

از آنچه گفتیم روشن شد که آنچه در این مقام صحیح است همان احتمال سوم است، چرا که امامت و ولایت در بافت اسلام و نظام اسلامی تنیده شده است، همان گونه که تفصیل آن در جایگاه خود گذشت، و اداره شؤون حکومت چه حق باشد و چه باطل به نظام مالی نیازمند است.

و آنچه در همه زمانها و کشورها متعارف است این است که اموال عمومی را که متعلق به اشخاص نیست بلکه متعلق به جامعه و همه مردم است در اختیار رهبر جامعه قرار می‌دهند، زیرا او نماینده مردم و حافظ حقوق و منافع آنان است.

به راستی این چه برداشتی است؟ و آیا کسی اجازه می‌دهد که اسلامی که دین عدل و انصاف است، همه دریاها و بیابانها و معادن و نیزارها و قطایع پادشاهان و میراث افراد بدون وارث و خمس همه عایدات مردم از تجارت و کار و کشاورزی و دیگر درآمدهایشان را برای یک شخص واحد به عنوان شخصی او هر چند در مقام عدالت و

بلکه عصمت باشد، قرار دهد؟!

و آیا این گونه تشریع با حقیقت و روح اسلام که می فرماید: ﴿کی لا یكون دولة بین الاغنیاء منکم﴾^(۱) تا اموال در میان ثروتمندان شما دست به دست نچرخد، منافات ندارد؟! و یک فرد چه نیازی به این همه اموال دارد با اینکه مردم در نیامندی گسترده به سر می برند؟ با اینکه می دانیم احکام اسلام گزاف نیست بلکه بر اساس مصالح واقعی جامعه است.

و مؤید برداشت ماست این نکته که زمینهای موات بدون اشکال از انفال و مال امام است، اما مشاهده می کنیم که در کتاب و سنت آمده است که زمین برای همه مردم است، خداوند متعال می فرماید: ﴿والارض وضعها للانام﴾^(۲) خداوند زمین را برای مردم قرار داد و در خبر یونس از عبد صالح امام موسی بن جعفر (ع) آمده بود که فرمود: زمین از آن خداوند متعال بود و آن را وقف بندگان خود کرد، پس هر کس سه سال پشت سر هم بدون دلیل زمینی را بلااستفاده و معطل گذارد، از او گرفته می شود و به دیگری واگذار می گردد.^(۳)

و در رساله محکم و متشابه به نقل از تفسیر نعمانی به سند خود از علی (ع) پس از آنکه خمس را ذکر کرده و گفته است نیمی از آن مال امام است می فرماید: «پس از این برای قائم به امور مسلمانان انفالی است که برای پیامبر خدا بود، خداوند متعال می فرماید: ﴿یسألونک عن الانفال، قل الانفال لله و الرسول﴾. اینان انفال را درخواست کردند تا برای خود قرار دهند، و خداوند متعال با این آیه شریفه پاسخ آنها را داد.»^(۴)

۱ - سورة حشر (۵۹) ۷/ ۲ - سورة الرحمن (۵۵) ۱۰/

۳ - فی خبر یونس عن العبد الصالح (ع) قال: ان الارض لله - تعالی - جعلها وفقاً علی عبادہ فمن عطل ارضاً ثلاث سنین متوالیه لغیر ما علة اخذت من یدہ و دفعت الی غیرہ. (وسائل ۳۴۵/۱۷، ابواب احیاء الموات، باب ۱۷).

۴ - انّ للقائم بامور المسلمین بعد ذلك الانفال الی کانت لرسول الله ۶ قال الله - عزوجل - ﴿یسألونک عن الانفال قل الانفال لله و الرسول﴾. و انما سألوا الانفال لیأخذوها لانفسهم فاجابهم الله بما تقدم ذکره. (وسائل ۳۷۰/۶، انفال، باب ۱، حدیث ۱۹).

طبق این حدیث انفال برای قائم به امور مسلمین قرار داده شده، و ظاهر آن این است که برای اوست به عنوان اینکه قائم به امور مسلمین است، در حقیقت این اموال عمومی است و ملک منصب امامت است. و به ناچار باید در جهت مصالح عموم مردم به کار گرفته شود.

و ما بین اینکه مال برای امام به عنوان اینکه امام است و بین اینکه برای مسلمانان است به عنوان مسلمانان فرق اساسی نمی‌بینیم، زیرا سرپرست مسلمانان و کسی که عهده‌دار مصرف مال آنان در مصالحشان است همان امام است، و آنچه در دست امام است نیز در مصارف شخصی او به مصرف نمی‌رسد مگر مقدار کمی از آن، که آن هم خود از مهمترین مصالح عمومی است.

و ما پیش از این نیز گفتیم که اموال عمومی گاهی به خدا نسبت داده می‌شود و گاهی به پیامبر یا امام و گاهی به مردم، و بازگشت همه اینها به یکی است.

به عنوان نمونه در خطبه شقشقیه نهج البلاغه می‌خوانیم: «و بنی‌امیه به همراه او [عثمان] به پا خاستند و مال خدا را همانند شتر که علف بهاری را می‌بلعد بلعیدند.»^(۱) و در سخن دیگری آن حضرت در نهج البلاغه به هنگام گفتگو با «عبدالله بن زمعه» که از وی مالی را طلب می‌کرد می‌فرماید: «این اموال نه از آن من است نه از آن تو، اینها از همه مسلمانان و محصول شمشیرهای آنهاست.»^(۲)

با اینکه ما پیش از این گفتیم که غنائم نیز از انفال است و زیر نظر امام در هر جهت که مصالح مسلمانان اقتضا کند به مصرف می‌رسد.

از سوی دیگر در روایات و کلمات بزرگان میراث کسی که وارثی ندارد نیز از انفال

۱ - و قام معه بنو امیة یخضمون مال الله خضمة الابل نبتة الربیع. (نهج البلاغه، فیض / ۵۱: لح / ۴۹، خطبه ۳).
 ۲ - انّ هذا المال لیس لی و لا لک، و انما هو فیء المسلمین و جلب اسایفهم. (نهج البلاغه فیض ۷۲۸: لح / ۳۵۲، خطبه ۲۳۲).

شمرده شده است. و تعبیرات در مورد آن در روایات متفاوت است: در برخی از روایات آن از انفال شمرده شده است، و در برخی روایات «امام را وارث کسی که وارثی ندارد» برشمرده است، و در برخی آمده است که «اموال ضبط می گردد و به بیت المال مسلمانان واریز می شود»، و در برخی آمده است که «امیرالمؤمنین (ع) فرمود: اموال او را به همشهریانش بدهید.»^(۱)

از همه اینها دانسته می شود که بین اینکه مال به امام یا مسلمانان یا بیت المال نسبت داده شود تفاوت اساسی وجود ندارد. و اینکه بخواهیم برخی روایات را حمل بر تقیه کنیم وجهی برای آن نیست، زیرا به خوبی می توان این تعبیرهای به ظاهر مختلف را با یکدیگر جمع کرد.

در صحیح بزنطی آمده است: «و آن زمینهایی را که آباد نشده است والی تصرف می کند و به کسانی که آن را آباد می کنند واگذار می نماید، و آن برای همه مسلمانان است... و آنچه با شمشیر گرفته شده برای امام است و آن را در اختیار هر کس صلاح بداند قرار می دهد، همان گونه که پیامبر خدا (ص) با زمینهای خیر انجام داد.»

و مانند این روایت است روایت صفوان و بزنطی، که می توان بدان مراجعه نمود.^(۲) در جمله اول این روایت زمینهای غیر آباد که در اختیار امام است به مسلمانان منسوب شده است، و در جمله دوم تصمیم گیری در آنچه با شمشیر گرفته شده و متعلق به مسلمانان است به امام واگذار شده است؛ پس بین آن دو تفاوت اساسی نیست. بله، ممکن است یک فرق کوچکی بین آنجا که منسوب به امام است و آنجا که منسوب به مسلمانان است در برخی موارد گذاشته شود، و آن اینکه: اگر اموال مال امام

۱ - ر. ک. وسائل ۵۴۷/۱۷، و پس از آن، ابواب ولاء ضمان الجریرة و...، باب ۳ و ۴.

۲ - و ما لم یعمرها اخذها الوالی فقبله ممن یعمرها و کان للمسلمین... و ما اخذ بالسیف فذلک الی الامام یقبله بالذی یری کما صنع رسول الله (ص) بخبیر. (وسائل ۱۲۰/۱۱، ابواب جهاد عدو، باب ۷۲، حدیث ۱ و ۲).

باشد می تواند در آن هرگونه تصرفی که صلاح بداند ولو فروش و بخشش آن انجام دهد و می تواند پول آن را در هر جهتی که صلاح بداند ولو برای شخص بخصوص از مردم به مصرف برساند؛ اما اگر برای مسلمانان به عنوان مسلمانان باشد، مانند زمینهایی که با جنگ گشوده شده است، ممکن است گفته شود که نمی توان آنها را فروخت و یا به کسی بخشید، زیرا آنها به منزله وقف است برای مسلمانها و حاصل آن را نمی توان جز در آنچه به صلاح جامعه و عموم مردم به عنوان عموم مردم است نه شخصی خاص به مصرف رسانید، و تحقیق در این موضوع به جایگاه خود واگذار می شود.^(۱)

[شواهدی بر آنچه گفته شد:]

بر اینکه ما گفتیم حیثیت امامت حیثیت تقییدیه است و اموال برای حیثیت است و به همین جهت به وارث منتقل نمی شود بلکه به امام بعدی می رسد، دلایلی گواهی می دهد که برخی را یادآور می شویم:

مرحوم شیخ صدوق به سند خود از ابی علی بن راشد روایت کرده است که گفت: «به ابی الحسن سوم (ع) گفتم: چیزی را نزد ما می آورند و می گویند: این مال ابو جعفر (ع) [امام جواد] است نزد ما، ما با آن چه بکنیم؟ حضرت فرمود: آنچه به خاطر امامت برای پدرم بوده است مال من است و آنچه جز این بوده است بر اساس کتاب خدا و سنت پیامبر (ص) میراث است.»^(۲)

۱ - اگر گفتیم انفال به عنوان اموال عمومی ملک همه مردم است، بدین معناست که مردم به صورت مشاع مالک آن هستند و هرگونه دخل و تصرف در آن منوط به اجازه مردم و یا نمایندگان آنان است و در صورتی حکومت می تواند در این اموال تصرف کند که مردم چنین اجازه ای را به او داده باشند. و ظاهراً آیه شریفه ﴿وَالْأَرْضُ وَضَعَهَا لِلْإِنْسَانِ﴾، مالکیت برای عموم مردم است و مسلمانان و غیر مسلمانان در این زمینه تفاوتی نمی کنند. (مقرر)

۲ - عن ابی علی بن راشد قال: قلت لأبی الحسن الثالث (ع) انا نؤتی بالشیء فیقال: هذا کان لأبی جعفر (ع) عندنا فکیف نصنع؟ فقال: ما کان لأبی بسبب الإمامة فهو لی، و ما کان غیر ذلک فهو میراث علی کتاب الله و سنة نبیه. (وسائل ۳۷۴/۶، ابواب انفال....، باب ۲، حدیث ۶).

و در کتاب میراث غنیه آمده است:

«اگر هیچ وارثی وجود نداشته باشد میراث از آنِ امام است، و اگر امام از دنیا رفت به امامی که جانشین اوست منتقل می‌گردد نه به کسانی که ترکه وی را به ارث می‌برند.»^(۱)

در کتاب سرائر پس از آنکه ولایت رهبری [ولاء الامامة] را ذکر می‌کند می‌نویسد:

«هنگامی که امام از دنیا رفت اموال به امام دیگری که امورات را پس از وی به عهده گرفته است منتقل می‌شود نه به ورثه‌ای که ماترک وی را به ارث می‌برند.»^(۲)

از سخن این دو بزرگوار آشکار می‌شود که در نزد آنان میراث کسی که وارثی ندارد برای مقام و منصب امامت است نه برای شخص امام.

باز از جمله دلایلی که تصریح می‌کند که آنچه به امام به عنوان امام منسوب می‌شود از اموال شخصی او نیست و برای حیثیت امامت است و جزء اموال عمومی است و باید مصالح همه مردم در آن رعایت شود، صحیحه ابی ولّاد حناط است که می‌گوید:

از امام صادق (ع) از مرد مسلمانی که مرد مسلمان دیگری را (عمداً) کشته و مقتول خونخواهی از مسلمانان ندارد خونخواه او همه از اهل ذمه هستند که از خویشاوندان اویند پرسیدم، حضرت فرمود: بر امام است که اسلام را به خویشاوندان وی عرضه کند، هر یک از آنان که مسلمان شد ولی دم و خونخواه او محسوب می‌گردد و قاتل به وی داده می‌شود؛ اگر خواست او را می‌کشد و اگر خواست می‌بخشد و اگر خواست دیه می‌گیرد. پس اگر هیچ یک از آنان مسلمان نشدند، امام خونخواه اوست، اگر خواست می‌کشد و اگر خواست دیه می‌گیرد و آن را در بیت المال مسلمانان قرار می‌دهد، زیرا پی‌گیری جنایت مقتول [یعنی دیه او] بر امام است، پس بر این اساس دیه او نیز برای امام است. گفتم: اگر امام وی را مورد بخشش قرار داد؟ فرمود: آن حق همه

مسلمانان است، بر امام است که او را بکشد یا دیه بگیرد، و نمی‌تواند او را ببخشد.^(۱) و صحیحیه دیگری که می‌گوید: امام صادق (ع) در مورد مردی که کشته شده بود و ولیّ دیگری جز امام نداشت فرمود: امام نمی‌تواند او را مورد عفو قرار دهد، او می‌تواند او را بکشد یا دیه بگیرد و آن را در بیت‌المال مسلمانان قرار بدهد، زیرا پی‌گیری جنایتی که بر مقتول رفته بر امام است و همچنین دیه او برای امام مسلمانان است.^(۲)

از این دو روایت صحیحیه آشکار می‌شود که اینکه گفته می‌شود چیزی برای امام است، عبارت دیگری از این مفهوم است که گفته شود آن از مسلمانان است، و به همین جهت حکم شده که باید دیه به بیت‌المال واریز شود، پس این گونه اموال برای منصب امامت است نه برای شخص امام.

از سوی دیگر اگر برای شخص امام بود می‌توانست قطعاً وی را نیز مورد عفو قرار دهد، یا اینکه امام (ع) تصریح فرموده‌اند که آن حق همه مسلمانان است و نمی‌توان وی را مورد عفو قرار داد.

و مورد روایت کسی است که وارثی ندارد و اموال او قطعاً از انفال محسوب می‌گردد.

و مانند این دو روایت است در دلالت بر مقصود روایت عبدالله بن سنان و عبدالله بن بکیر، از امام صادق (ع) که فرمود:

۱ - عن ابی ولّاد الحناط قال: سألت ابا عبد الله (ع) عن رجل مسلم قتل رجلاً مسلماً (عمداً) فلم یکن للمقتول اولیاء من المسلمین الا اولیاء من اهل الذمة من قرابته، فقال: علی الامام ان یرض علی قرابته من اهل بینه الاسلام، فمن اسلم منهم فهو ولیّه یدفع القاتل الیه: فان شاء قتل، و ان شاء عفا، و ان شاء اخذ الدیة. فان لم یسلم احد کان الامام ولیّ امره: فان شاء قتل و ان شاء اخذ الدیة فجعلها فی بیت مال المسلمین لأنّ جنایة المقتول كانت علی الامام فکذلک تكون دیتة الامام المسلمین. قلت: فان عفا عنه الامام؟ قال: فقال: انما هو حق جمیع المسلمین و انما علی الامام ان یقتل او يأخذ الدیة، و لیس ان یعفو. (وسائل ۹۳/۱۹، ابواب قصاص نفس، باب ۶۰، حدیث ۱).

۲ - قال ابو عبد الله (ع) فی الرجل یقتل و لیس له ولیّ الا الامام: انّه لیس للامام أن یعفو، له ان یقتل او يأخذ الدیة فیجعلها فی بیت مال المسلمین، لأنّ جنایة المقتول كانت علی الامام و کذلک تكون دیتة لامام المسلمین. (وسائل ۹۳/۱۹، ابواب قصاص نفس، باب ۶۰، حدیث ۲).

امیرالمؤمنین (ع) درباره مردی که کشته شده بود و مشخص نبود قاتل او کیست، قضاوت کرد و فرمود: اگر اولیایی برای وی شناخته شد که دیه او را مطالبه کردند، از بیت المال مسلمانان دیه او پرداخت می شود، و خون مرد مسلمان ضایع نمی شود. زیرا میراث او برای امام است پس دیه او هم بر امام است.^(۱)

و در صحیحہ سلیمان بن خالد، از امام صادق (ع) است در مورد مرد مسلمانی که کشته شده بود و او را پدری نصرانی بود، که دیه او از آن کیست؟ فرمود: دیه او گرفته و در بیت المال مسلمانان قرار داده می شود، زیرا دیه و جنایتی که بر او رفته است نیز [در صورت مشخص نبودن قاتل] بر بیت المال مسلمین بود.^(۲)

پس دیه در اینجا با اینکه برای امام است چون وارث من لا وارث له است، ولی حکم شده که در بیت المال مسلمین قرار داده شود. پس از این دانسته می شود که مال برای شخص امام نیست.

[دو دیدگاه متفاوت درباره انفال]

خلاصه کلام در این مورد اینکه: در فرمایشات ائمه معصومین (ع) که می فرمایند: «خمس و فیء و انفال برای امام است» یا اینکه می گویند: «زمینهایی که با جنگ گشوده شده در اختیار امام است» دو دیدگاه مختلف در گستردگی و محدودیت آن وجود دارد. دیدگاه نخست آنکه: مراد از امام امام معصوم است، و این لفظ اشاره به ائمه دوازده گانه (ع) است، و این اموال ملک شخصی آنان محسوب می گردد. و هر یک در عصر و زمان خود مالک این اموال بوده اند و می باشند، بر این اساس که در زمان غیبت

۱ - عبدالله بن سنان و عبدالله بن بکیر، عن ابی عبدالله (ع) قال: قضی امیرالمؤمنین (ع) فی رجل وجد مقتولاً لا پدری من قتله، قال: ان کان عرف له اولیاء یطلبون دیتہ أعطوا دیتہ من بیت مال المسلمین و لا یبطل دم امری، حدیث (۱).
 ۲ - سلیمان بن خالد عن ابی عبدالله (ع) فی رجل مسلم قتل و له اب نصرانی لمن تکون دیتہ؟ قال: تؤخذ دیتہ فتجعل فی بیت مال المسلمین لأن جنایتہ علی بیت مال المسلمین. (وسائل ۵۵۵/۱۷، ابواب ولاء ضمان الجزیره و...، باب ۷، حدیث ۱).

امام عصر (عج) این اموال باید نگهداری شود و نزد افراد امین به امانت بماند تا به دست امام عصر (عج) برسد، یا اینکه باید در زمینی مدفون شود تا روزی که زمین گنجهایش را برای آن حضرت بیرون افکند، یا اینکه در مصارفی که علم به رضایت آن حضرت داریم مصرف شود، یا در جهتی مصرف شود که اگر آن حضرت خود تشریف داشتند در آن جهت مصرف می‌کردند، مانند تتمیم حق سادات، یا رفع مطلق نیاز نیازمندان - چنانکه از مرسل طولانی حماد استفاده می‌شود، یا اینکه از سوی آن حضرت (ع) صدقه داده شود؛ همان‌گونه که از برخی روایات استفاده می‌شود ملاک در صدقه دادن مال غیر این است که امکان نداشته باشد آن را به صاحبش برسانیم، هر چند صاحب آن را بشناسیم. و هر یک از این نظرات گویندگانی دارد، مگر آنکه از برخی روایات استفاده شود که ائمه (ع) همه آن یا بخشی از آن را برای شیعه حلال شمرده‌اند، چنانکه برخی قائل به این نظریه هستند.

دیدگاه دوم اینکه: مراد از امام حاکم واجد شرایط مسلمانان است، در همه زمانها - معصوم باشد یا غیر معصوم - چرا که به نظر ما حکومت تعطیل‌بردار نیست، و امامت در بافت اسلام و نظام اسلامی تنیده شده است، و تعطیل آن مساوی با تعطیل اسلام است، همان‌گونه که تفصیل آن در جلد اول کتاب گذشت.

بله، در صورت حضور امام معصوم بدون شک امامت حق آن حضرت است، ولی لفظ امام برای ائمه دوازده‌گانه (ع) وضع نشده است و حتی عنوان مشیر به آنان هم نیست.

ما در روایت از امام علی بن الحسین (ع) در حدیث حقوق خواندیم که فرمود: «وکل سائس امام^(۱) هر سیاستگذاری امام است.» و امام صادق (ع) هنگامی که از عرفات کوچ می‌کرد و از مرکب خود به زمین افتاد و امیرالحاج اسماعیل بن علی به احترام آن

حضرت ایستاد، به اسماعیل فرمود: «سرفان الامام لا یقف»^(۱) حرکت کن که پیشوا نباید توقف کند.» و موارد دیگری که امام در مفهوم عام به کار برده شده است، و حتی گاهی به پیشوایان باطل نیز «امام» گفته می‌شده و از آنان تحت عنوان «ائمه جور» یاد می‌شده است. و خلاصه کلام اینکه مراد از امام همان حاکم واجد شرایط در زمان خویش است، و اموال نیز اموال شخصی او نیست. بلکه برای مقام و منصب امامت است به صورت تقیید، و این اموال پس از عزل یا مرگ وی به امام دیگر منتقل می‌شود، و در حقیقت این اموال اموال عمومی و از مهمترین ارکان نظام مالی حکومت اسلامی است، که زیر نظر نماینده جامعه قرار داده شده است و مصرف آن نیز مصالح امام و امت اسلامی است که البته مصارف شخصی امام و نیز سادات از خاندان پیامبر(ص) از مهمترین آن می‌باشد؛ و برای شخص امام معصوم نیست تا برای آن حضرت نگهداری شود؛ یا در آن جهت که علم به رضای آن حضرت است، یا بر آن حضرت واجب است مصرف گردد، یا از طرف او صدقه داده شود.

اینها دو دیدگاه متفاوت در این زمینه است که به اصطلاح زمان ما در یک دیدگاه [دیدگاه اول] شخصیت حقیقی امام مالک انفال و مانند آن است و در دیدگاه دیگر [دیدگاه دوم] شخصیت حقوقی امام.

و ما چنانکه پیش از این یادآور شدیم دیدگاه دوم را اختیار کردیم، و بر درستی آن دلیل آوردیم، و این نزد ما مسأله روشنی است ولی بسیاری از بزرگان ما دیدگاه اول را برگزیده‌اند؛ که ما به همین مناسبت با نقل دیدگاهها و سخنان آنان کمی بحث و استدلال در این زمینه را گسترش می‌دهیم.

البته سخنان بزرگان عموماً در باب خمس است، ولی از سخنان ایشان و نیز از روایات استفاده می‌شود که خمس و انفال بر یک مبنا استوار هستند.

[سخنان برخی از بزرگان مبنی بر اینکه انفال ویژه امام معصوم است]

۱ - شیخ در نهاییه پس از برشمردن مصادیق انفال می‌فرماید:

«هیچ کس نمی‌تواند چیزی از انفال و اخماس را که متعلق به امام است، مگر با اجازه وی در آن تصرف کند؛ و هر کسی بدون اجازه وی در آن تصرف کند، نافرمان شمرده می‌شود. و آنچه در آن تصرف کرده است اگر ارتفاع قیمت یا رشد دیگری پیدا نمود به امام بازگردانده می‌شود، و اگر با اجازه امام در آن تصرف کرد باید آنچه را با امام مصالحه کرده از نصف یا ثلث یا ربع به امام بپردازد.

این در زمان ظهور امام است، اما در حال غیبت آنان به شیعیان نشان اجازه داده‌اند که در حقوق آنان که متعلق به اخماس و جز آن است تصرف کنند، در آن چیزهایی که چاره‌ای از آن ندارند، مانند ازدواج و تجارت و مسکن. اما در چیزهای غیر ضروری، تصرف در آن به هیچ وجه جایز نیست.

و آنچه از خمس گنج‌ها و جز آن در حال غیبت به آنان تعلق می‌گیرد، اصحاب ما در مورد آن اختلاف نظر دارند، و در مورد آن روایت صریح مشخصی نیست، مگر اینکه هر یک از آنان سخنی را گفته‌اند که به احتیاط نزدیک است:

برخی گفته‌اند در زمان عدم حضور ائمه تصرفات ضروری مانند ازدواج و تجارت و... برای ما مباح شمرده شده است.

و برخی گفته‌اند: حفظ آن تا زمانی که انسان زنده است واجب است، و هنگامی که مرگ وی نزدیک شد به یکی از برادران مؤمن خود که به وی اطمینان دارد وصیت کند که آن اموال را نگهداری کند تا به دست صاحب الامر (عج) برساند، یا همان گونه که این وصیت کرده به دیگری وصیت کند تا در نهایت این اموال به دست آن حضرت برسد.

و برخی گفته‌اند آن را در زیر خاک مدفون کند، زیرا زمین هنگام ظهور قائم (عج)

گنج‌های خودش را برای آن حضرت آشکار می‌کند.

و برخی گفته‌اند واجب است خمس را به شش قسمت تقسیم کند: سه قسمت آن مال امام است که باید دفن شود یا نزد فردی امین به ودیعه نهاده شود. و سه قسمت دیگر بین نیازمندان آن از ایتام آل محمد و بینوایان و در راه ماندگان آنان تقسیم شود. و این آن چیزی است که شایسته است انجام شود، زیرا این سه قسمت نیازمندان آن آشکار هستند اگر چه آن کسی که متولی بخش آن در بین آنان بود غایب است، همان گونه که مستحق زکات ظاهر است اگر چه آن کسی که باید زکات را بگیرد و در بین نیازمندان توزیع کند غایب است. و هیچ کس در مورد زکات نگفته است که پرداخت آن به نیازمندان آن جایز نیست.

و اگر کسی به احتیاط عمل کند و یکی از دیدگاه‌های پیشین را به کارگیرد و اموال را دفن کند یا به فردی امین بسپارد، گناهکار محسوب نمی‌شود. و اما تصرف در اموال بنا بر نظریه تحلیل - چنانکه قول اول آن را متذکر شده بود - خلاف احتیاط است و بهتر این است همان گونه که ما پیش از این گفتیم از تصرف در آن اجتناب شود،^(۱)

۲- و استاد ایشان شیخ مفید - طاب ثراه - در کتاب مقنعه در مقام نقل اقوال در مسأله

می‌فرماید:

«و برخی از آنان [فقهای امامیه] بر کنار نهادن آن برای صاحب‌الامر (ع) نظر دارند، و اگر بترسند که مرگشان فرارسد به کسی که نسبت به عقل و دیانت او اطمینان دارند وصیت کنند که اگر قیام آن حضرت را درک کرد اموال را به آن حضرت برساند، و الاً به کسی که همانند خود او امین و اهل دیانت است وصیت کند که وی این مسؤولیت را به انجام برساند، و این شیوه ادامه می‌یابد تا آنگاه که امام زمان (عج) ظهور کند. و این نظر نزد من از روشن‌ترین اقوال است، زیرا

خمس حقی است که برای آن حضرت واجب گردیده و پیش از غیبت آن حضرت دستوری مشخص نشده است تا بدان عمل گردد و لذا واجب است نگهداری شود تا آمدن آن حضرت، یا اگر امکان رساندن به دست ایشان فراهم نشد و کسی یافت شد که واقعاً به دست آن حضرت برساند، به دست آن حضرت برساند.^(۱)

۳- در بخش دوم مختلف در بیان حکم سهم امام در عصر غیبت می نویسد: «و آیا جایز است سهم امام (ع) در رفع نیازمندیهای ذریه آن حضرت به مصرف برسد، همان گونه که برخی از علمای ما این نظریه را برگزیده اند؟ ظاهراً باید جایز باشد، به خاطر روایاتی که ما پیش از این خواندیم که در آن روایات در زمان عدم حضور ائمه (ع) سهم امام برای برخی از شیعه مباح شمرده شده بود، اولویت اقتضا می کند که نسبت به فرزندان و ذریه آن بزرگواران - با توجه به نیاز آنان و بی نیازی ائمه (ع) در حال غیبت - نیز جایز باشد.»^(۲)

از این فرمایش مرحوم علامه (ره) استفاده می شود که ایشان بر این باور بوده اند که اموال، اموال شخصی امام معصوم (ع) می باشد و در زمان غیبت از آن بی نیاز هستند.

۴- در شرایع پس از ذکر تقسیم خمس به شش قسمت می فرماید:

«و آنچه پیامبر (ص) و یا امام (ع) آن را دریافت کرده اند به وارث آنان منتقل می شود.»^(۳)

۵- در خمس مصباح الفقیه آمده است:

«و بسا این دیدگاه به نظر درست تر می آید که جایز است آن [اموال خمس] صدقه داده شود و در جهت مصالح نیازمندان ولو غیر بنی هاشم مصرف گردد، چونکه این اموال عرفاً از قبیل «مال غائب است» که ما معذوریم آن را به

۱- مقنعه / ۴۶. ۲- مختلف / ۲۱۰، (دیگر / ۴۰/۲).

۳- شرایع / ۱۸۲/۱، (چاپ دیگر / ۱۳۵).

صاحبش برسانیم، و درست‌ترین راه پس از مایوس شدن از رساندن مال غایب به صاحبش جواز صدقه دادن آن است، و بلکه واجب است این گونه عمل شود، همانند مالی که صاحب آن را نمی‌شناسیم.^(۱)

مانند این مطلب در جواهر نیز آمده است.^(۲)

۶- و در کتاب زیدة المقال، تقریر درس استاد بزرگوار مرحوم آیت الله العظمی بروجردی - طاب ثراه - آمده است:

«پس به ذهن می‌رسد که سهم خداوند و سهم پیامبر و سهم ذی القربی در زمان غیبت برای شخص امام منتظر حجة بن الحسن العسکری (عج) ثابت است، و بر کسی که خمس به مال وی تعلق می‌گیرد واجب است آن را به وی برساند. همان گونه که هر مالی که در دست کسی است و صاحبش معلوم است این گونه باید باشد...

و این از آن روست که مهمترین امر در نظر امام (ع) حفظ دین و حراست از آن است، و آن بزرگواران همواره در این راه جانفشانی کردند؛ پس چون اعلای کلمه دین و ترویج شریعت سید المرسلین (ص) به بخشش و استفاده از سهم مبارک آن حضرت متوقف است، و این اموال باعث استواری ارکان دین و ترس و گریز دشمنان آنان می‌گردد، ما در می‌یابیم که آن بزرگواران با تمام وجود به این عمل راضی هستند و به عملی جز این راضی نمی‌باشند؛ و اگر ما سهم آن بزرگواران را در جهت به دست آوردن این هدف ارزشمند به مصرف برسانیم، نه تنها ما معذور می‌باشیم بلکه مأجور هم هستیم.^(۳)

اینها نمونه‌ای از کلمات بزرگان در این زمینه بود، از آنها آشکار می‌شد که آنان به این معنی توجه نداشته‌اند که خمس یک مالیاتی است که اگر به عنوان یک مالیات اسلامی

در سطح گسترده، از معادن با همه گستردگی آن و از سودهای تجارت با آن همه زیادی آن و دیگر چیزهایی که در آن خمس است دریافت می شد در هر سال به هزاران میلیارد تومان می رسید، و این برای اداره شوون رهبری مسلمین و حکومت آنان - هر چند دایره آن گسترده باشد - قرار داده شده است؛ نهایت امر اینکه اداره شوون سادات نیازمند نیز چون از بیت نبوت هستند از آن جمله محسوب می گردد.

بلکه ملاحظه می شود که آنان خمس را برای شخص امام معصوم (ع) و سادات و فقراء به صورت نصف قرار می دهند.

و کسی که به زیادی و گستردگی مقدار خمس و نسبت آن با مقدار زکاتی که آقایان در خصوص اشیاء ثه گانه با حدود و شرایط آن و نسبت عدد سادات فقرا با جمیع مصارف هشتگانه زکات که همه فقرای غیر سادات و همه راههای خیر و کارهای عام المنفعه و بلکه فقرای سادات است توجه کند، برای وی روشن می شود که این برداشت درستی از مصرف خمس نیست، و شارع مقدس چنین تصویری را از خمس و انفال ارائه نفرموده است.

عمده اشکال نیز در اینجاست که اصحاب ما به خاطر دوریشان از میدان سیاست و حکومت به ذهنشان نرسیده است که این گونه مسائل به ویژه انفال و اموال عمومی به باب حکومت و چگونگی اداره جامعه و گستردگی نیازمندیهای آن مربوط می گردد و اینکه حکومت خواه ناخواه به سیستم مالی گسترده نیازمند است.

آقایان لفظ امام که در روایات باب آمده است بر دوازده امام معصوم (ع) منصرف دانسته اند و ملکیت را نیز بر ملکیت شخصیه حمل کرده اند؛ از این رو به چنین نتایجی رسیده اند؛ و در این باره باید بسیار اندیشید.

احتمال بعیدی نیز به نظر می رسد که در روایات آمده که آنچه در دنیا و مافیهاست برای امام است، یا زمین و آنچه می رویاند برای امام است و... این به خاطر مقامات

عالی و وجودات کامله ائمه (ع) می باشد، چون آنان عصاره نظام وجود و خلاصه آفرینش هستند، آنان هدف از آفرینش و میوه درخت طبیعت محسوب می گردند. و این درست است که بگوییم اگر صاحب باغ در باغ خود انواع درخت ها را بکارد هدف اصلی آن میوه های شیرین است که از آن باغ به دست می آورد و این درست است که باغبان بگوید: من این باغ زیبا را ایجاد نکردم و این درختان را نکاشتم و آنها را آبیاری نکردم مگر برای این میوه های عالی ارزشمند. و شاید از آن جمله که در شأن پیامبر اکرم (ص) [در حدیث قدسی] رسیده است که فرمود: «لولاک لما خلقت الافلاک»^(۱) اگر تو نبودی افلاک را نمی آفریدم، نیز همین معنی اراده شده باشد.

مطلب سوّم:

پژوهشی گسترده تر در مصادیق و عناوین انفال

ما پیش از این احتمال دادیم که آنچه در روایات و سخنان فقها در بیان مصادیق انفال آمده از باب مثال است، و لذا معادن و دریاها در برخی آمده و در برخی نیامده است، پس مقصود از انفال در فقه شیعه همه اموال عمومی است که خداوند برای مردم آفریده است و در چیزهای بخصوص محدود نمی شود و در زمانهای مختلف متفاوت است. به عنوان نمونه در زمانهای گذشته زمین از مهمترین اموال عمومی و از ارزشمندترین آنها بوده است ولی در زمان ما دریا و فضا نیز از مهمترین آن به شمار می آید.

پس این سنخ از اموال که دست بشر آن را نیافریده است و متعلق به اشخاص بخصوصی نیست همه از انفال محسوب است و به امام به عنوان امام که نماینده جامعه است اختصاص دارد، بدین معنی که در اختیار اوست به خاطر حفظ نظم و عدالت و به خاطر پیش گیری از هرج و مرج و تضییع حقوق همه مردم، پس آن گونه که

۱ - بحار الانوار ۲۸/۱۵، تاریخ پیامبر اکرم (ص)، باب بدء خلقه، حدیث ۴۸.

امام صلاح بداند مصرف و توزیع می‌گردد، و به همین مطلب باز می‌گردد آنچه در برخی روایات آمده که زمین یا دنیا همه از آنِ امام است.^(۱)

و بی‌تردید مراد از این ملکیت، ملکیت حقیقیه که تکویناً برای خداوند متعال است نیست، بلکه مراد ملکیت اعتباریه عرفیه و شرعیه است، که ما پیش از این گفتیم که ممکن است آن را برای مقام و منصب نیز اعتبار نمود، و این ملکیت منافاتی با مالکیت اشخاص در ارتباط با کاری که انجام می‌دهند مانند اینکه بنایی را در زمین یا آثاری را روی مواد صنعتی انفال احداث می‌کنند ندارد، زیرا موضوع در آن متفاوت است؛ پس زمین مثلاً ملک امام است، اما آثار و کاری که روی آن شده است ملک احیاء کننده می‌باشد.

ولی از شرایع استفاده می‌شود که مرحوم محقق انفال را در پنج چیز خلاصه کرده است، سخن ایشان در این زمینه بدین گونه است:

«مطلب نخست در انفال است: و انفال چیزهایی است که ویژه امام است همان گونه که برای پیامبر (ص) بوده، و آن پنج چیز است: زمینی که بدون جنگ به دست آمده است، چه اهل آن کوچ کرده باشند و یا با اختیار خود تسلیم مسلمانان کرده باشند. و زمین موات، چه آنهایی که در دست کسی بوده و آنجا را ترک کرده‌اند یا آنهایی که به طور کلی به ملکیت کسی در نیامده، مانند دره‌ها و ساحل دریاها و قلّه کوهها و آنچه متعلق به آن است و نیز گستره بیابانها و جنگل‌ها و نیزارها. و نیز هنگامی که دارالحرب گشوده شد، آنچه از قطایع و اشیاء برگزیده که متعلق به سلطان آنان است از آنِ امام است اگر از مسلمانان یا معاهدی غصب نشده باشد؛ و نیز برای اوست از غنیمت هر چه بخواهد از اسب یا لباس یا کنیز یا جز آن برگزیند، تا مادامی که اجحاف نکند، و آنچه

۱- ر.ک. کافی ۴۰۷/۱، کتاب الحجّة، باب انّ الارض کلّها للامام (ع).

رزمندگان بدون اجازه او به غنیمت گرفته‌اند از آن امام (ع) است.»^(۱)

ظاهراً مواردی را که ایشان برشمرده‌اند از «ساحل دریاها» تا «نیزارها» همه عطف به «دره‌ها» و از مصادیق زمینهای موات است که غالباً مفهوم احیاء به آنها صدق نمی‌کند، ولی اشکالی که برایشان وارد است اینکه: نیزارها و جنگلها دارای حیات طبیعی است که بسا مفیدتر از زمینهایی است که افراد احیاء کرده‌اند. از سوی دیگر ایشان در اینجا میراث من لا وارث له و معادن را از جمله انفال نشمرده‌اند، با اینکه در روایات آمده است و اولی متفق علیه است که از انفال است.

بله، در اینجا مطلب دیگری است و آن اینکه آنچه از برخی اخبار و فتاوی به دست می‌آید این است که در بیان مفهوم انفال نظرشان تنها به چیزهایی بوده است که از کفار به مسلمانان منتقل می‌شده است، زیرا در صدر اسلام همه زمینها و امکانات زیر سیطره کفار و تحت سلطه آنان بوده است، و برخی از اموال آنان با جنگ به مسلمانان منتقل می‌شده که زیر عنوان غنایم از آنها یاد شده است و برخی بدون جنگ منتقل می‌شده، و آنچه با جنگ منتقل می‌شده نیز دو گونه بوده است: منقول و غیرمنقول؛ و جنگ نیز گاهی با اجازه امام بوده و گاهی بدون اجازه وی. و شاید رزمندگان مسلمان در آن زمان انتظار داشته‌اند که همه آن اموال بین آنان تقسیم شود، و ائمه (ع) خواسته‌اند بفهمانند که آنچه به وسیله جنگ به مسلمانان منتقل می‌شده است در صورتی که با اجازه امام بوده اموال منقول آن بین رزمندگان تقسیم می‌شده است مگر اشیاء برگزیده آن که ویژه امام بوده است، و غیرمنقول آن نیز برای همه مسلمانان به عنوان مسلمانان بوده است، مگر زمینهای اقطاعی پادشاهان که آن نیز ویژه امام بوده است. اما در صورتی که جنگ بدون اجازه امام بوده است، در آن صورت همه آن اموال در اختیار امام قرار می‌گرفته است، و همچنین در صورتی که برای تصرف آن جنگی صورت نمی‌گرفته؛ که همه در

اختیار امام بوده است، و همچنین زمین‌های مواتی که احیاء نشده است و ساحل دریاها و بیابانها و قلّه کوهها و جنگلها.

و اینکه در روایات آمده است که اینها «خاصه» یا «خالصه» مال امام است، به این معناست که بر اینها حق رزمندگان یا دیگر مسلمانان تعلق نگرفته تا اینکه بین آنان تقسیم شود، یا به صورت وقف برای آنان باقی بماند، بلکه ویژه رهبر مسلمانان است به عنوان این که رهبر است. به همین جهت مرحوم محقق انفال را در پنج چیز منحصر کردند.

در هر صورت ما اکنون عناوینی که به عنوان انفال شهرت یافته و استدلالهایی که بر آن شده است را مورد گفتگو قرار می‌دهیم.

[اموالی که به عنوان انفال شناخته شده است]

۱- زمینهایی که بدون جنگ به دست آمده است.

زمینهایی که بدون جنگ و بدون تاختن اسب و شتر به ملکیت مسلمانان درآمده از انفال شمرده شده است، چه اهل آن از آنجا کوچ کرده باشند یا اینکه با اختیار خود آن را در اختیار مسلمانان نهاده باشند و خود در آنجا زندگی کنند. ظاهراً اینکه این زمینها از انفال است هیچ گونه اختلافی نیست، بلکه اجماعی است. کتاب جواهر - که در شرح شرایع است و متن و شرح را با هم آورده - بر این معنی تأکید ورزیده است.^(۱) و روایات زیادی بر این مضمون دلالت دارد که برخی را یادآور می‌شویم:

[روایات مسأله]

- ۱- صحیححه یا حسنه حفص بن بختری، از ابی عبدالله [امام صادق (ع)] که فرمود: «انفال چیزی است که اسب و شتری بر آن تاخته نشده یا سرزمینی که مردم آن بر آن مصالحه کرده‌اند یا مردمی که زمینی را با رضایت خود بخشیده‌اند و نیز هر زمینی که

مخروبه شده و عمق بیابانها که از پیامبر خداست، و برای امام پس از او که آن را قرار می دهد هر کجا بخواهد.»^(۱)

اینکه فرموده: زمینی که بر آن اسب و شتری تاخته نشده، مفهوم عامی دارد و زمینهایی را که اهل آن کوچ کرده اند نیز در بر می گیرد. و اینکه فرموده: زمینی که بر آن مصالحه کرده اند، اعم از آن است که این مصالحه پیش از جنگ باشد یا پس از شروع جنگ. و مصالحه گاهی بر این است که زمینها برای امام باشد یا بر این است که زمینها برای مسلمانان باشد و گاهی بر این است که دست خودشان باشد و تنها خراج و مالیات آن را پردازند، که در این صورت به آن «زمین جزیه» گفته می شود.

و ظاهراً روایت با توجه به اطلاق آن هر سه نوع را شامل می شود، زیرا در همه این اقسام زمین یا خراج آن در اختیار امام است.

۲- موثقه محمد بن مسلم از امام صادق (ع) که گفت از آن حضرت شنیدم که می فرمود: انفال آن سرزمینی است که بر آن خونی ریخته نشده، یا اینکه مردمی بر آن مصالحه کرده اند و خود با رضایت خویش آن را بخشیده اند، و زمینهای بایر و بیابانها که همه اینها از فیء است. و انفال برای خدا و پیامبر اوست، و هر چه برای خداست برای پیامبر است هر جا که بخواهد آن را به مصرف می رساند.^(۲)

موثقه دیگری از محمد بن مسلم نیز به همین مضمون رسیده است.^(۳)

۳- موثقه زراره از امام صادق (ع) که گفت:

۱- عن ابی عبدالله (ع) قال: الانفال ما لم یوجف علیه بخیل و لا رکاب او قوم صالحوا او قوم اعطوا بایدیهیم و کل ارض خربة و بطون الاودية فهو لرسول الله (ص) و هو للامام من بعده یضعه حیث یشاء. (وسائل ۳۶۴/۶، ابواب انفال...، باب ۱، حدیث ۱).

۲- عن ابی عبدالله (ع) انه سمعه یقول: ان الانفال ما کان من ارض لم یکن فیها هراقة دم او قوم صولحوا و اعطوا بایدیهیم، و ما کان من ارض خربة او بطون اودية فهذا كله من الفیء. و الانفال لله و للرسول، فما کان لله فهو للرسول یضعه حیث یحب. (وسائل ۳۶۷/۶، ابواب انفال، باب ۱، حدیث ۱۰).

۳- وسائل ۳۶۸/۶، ابواب انفال، باب ۱، حدیث ۱۲.

از آن حضرت درباره گفتار خداوند متعال: ﴿يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْإِنْفَالِ قُلِ الْإِنْفَالُ لِلَّهِ وَ الرَّسُولِ﴾ پرسیدم، فرمود: انفال برای خدا و پیامبر است و هر زمینی که اهل آن آن را ترک کرده‌اند بدون آنکه اسب و شتر و سواره و پیاده‌ای بر آن تاخته باشد، که آن از آن خدا و پیامبر اوست. (۱)

۴- موثقه سماعة بن مهران گفت:

از آن حضرت [امام صادق (ع)] از انفال پرسیدم، فرمود: هر زمین بایر یا هر چیزی که ویژه پادشاهان است ویژه امام است و مردم را در آن سهمی نیست. و فرمود: و از آن جمله است بحرین که برای آن اسب و شتری تاخته نشده است. (۲)

و اینکه در این روایت آمده است: «و مردم را در آن سهمی نیست» گویا تفسیر فرمایش پیشین آن حضرت است که فرمود: «ویژه امام است» و مراد از ویژه امام بودن این است که بین مردم و یا رزمندگان تقسیم نمی‌شود نه اینکه آن ملك شخصی امام است، همان گونه که پیش از این یادآور شدیم.

مرحوم شیخ انصاری در کتاب خمس پس از نقل روایت سماعة می‌فرماید:

«مگر اینکه چنانکه در کتاب احیاء آمده مردم بحرین با اختیار خود اسلام را پذیرفتند، همانند مدینه مکرمه، پس زمینهای آن در اختیار صاحبان آن است؛ در کتاب روضه نیز در کتاب خمس، بحرین را از انفال برشمرد؛ و در کتاب احیاء الموات آن را همانند مدینه مکرمه برای صاحبانش دانسته، و شاید این از

۱- عن ابی عبد الله (ع) قال: قلت له: ما يقول الله: ﴿يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْإِنْفَالِ قُلِ الْإِنْفَالُ لِلَّهِ وَ الرَّسُولِ﴾ قال: الانفال لله و للرسول ۶ و هی کل ارض جلا اهلها من غیر أن یحمل علیها بخیل و لا رجال و لا رکاب فهی نقل لله و للرسول. (وسائل ۳۶۷/۶، ابواب انفال، باب ۱، حدیث ۹).

۲- سماعة بن مهران قال: سألت عن الانفال فقال: کل ارض خربة او شيء یكون للملوك فهو خالص للامام و لیس للناس فیها سهم. قال: و منها البحرین لم یوجف علیها بخیل و لا رکاب. (وسائل ۳۶۷/۶، ابواب انفال، باب ۱، حدیث ۸).

روی غفلت بوده است.»^(۱)

البته تحقیق در این موضوع باید توسط اهل آن و در جایگاه خود صورت گیرد.^(۲)

۵- مرسله طولانی حماد بن عیسی از برخی از اصحاب ما، از امام موسی بن جعفر (ع) که فرمود:

و برای وی [امام] پس از خمس انفال است، و انفال هر زمین بایری است که صاحبان آن کوچ کرده‌اند، و هر زمینی است که اسب و شتری بر آن ناخته، و لکن بر آن مصالحه شده است و با دست خود بدون جنگ آن را واگذار کرده‌اند.^(۳)

۶- مرفوعه احمد بن محمد، از برخی از اصحاب ما، که در آن آمده است:
(از انفال است) آن سرزمینهایی که گشوده شده است ولی برای گشوده شدن آن اسب و شتری ناخته نشده، تنها اصحاب ما رفته‌اند و بر اساس آن مصالحه کرده‌اند، پس چگونه باید با آن معامله کنند، نصف یا ثلث یا ربع و یا آن سهمی که ویژه او قرار داده شده است و کسی در آن چیزی ندارد مگر آنکه او به وی عطا کند...^(۴)

۷- خبر حلبی از امام صادق (ع) که فرمود:

از آن حضرت از انفال پرسیدم، فرمود:

- ۱- کتاب الطهارة شیخ انصاری / ۴۹۲، کتاب الخمس، فصل انفال (چاپ دیگر / ۵۵۳).
- ۲- البته اینکه از نظر تاریخی مشخص شود که آیا بحرین یا دیگر شهرها و کشورها چگونه اسلام را پذیرفته‌اند، نکته قابل توجهی است ولی از نظر فقهی اکنون که سیستم گرفتن مالیات تحول یافته و در جوامع بر اساس نیازهای جامعه از اکثر دارائی‌های مردم اعم از ماشین و خانه و محل کسب و کار و سود تجارت و حقوق کارمندان و... به صورت مستقیم و غیرمستقیم مالیات دریافت می‌شود و ملاک برای دریافت خدمات و استفاده از برخی امتیازات تابعیت و پذیرش شهروندی کشوری است، دیگر دانستن سابقه اسلام شهرها و کشورها تأثیر عملی در چگونگی خمس و انفال آنها ندارد. (مقرر)
- ۳- عن العبد الصالح (ع) قال: وله بعد الخمس الانفال، و الانفال کل ارض خربة باد اهلها، و کل ارض لم یوجف علیها بخیل و لا رکاب ولكن صالحوا صلحاً واعطوا بایدیم علی غیر قتال. (وسائل ۳۶۵/۶، ابواب انفال، باب ۱، حدیث ۴).
- ۴- و ما کان من فتح لم یقاتل علیه و لم یوجف علیه بخیل و لا رکاب الا ان اصحابنا یا تونه فیعاملون علیه، فکیف ما عاملهم علیه: النصف او الثلث او الربع او ماکان یسهم له خاصة و لیس لاحد فیه شیء الا ما اعطاه هو منه. (وسائل ۳۶۹/۶، ابواب انفال، باب ۱، حدیث ۱۷).

آن زمینهایی که صاحبانش رهايش کرده‌اند و ديگر انفال از آن ماست.
و فرمود: در سورة انفال قطع بينی طرف است و فرمود، «ما افاء الله على رسوله من اهل
القرى فما اوجفتم عليه من خيل ولراكب ولكن الله يسلط رسله على من يشاء».
فرمود: فیه آن اموالی است که برای آن خون ریخته نشده و کشتاری واقع نشده
است، و انفال مانند آن و به منزله آن است.^(۱)
و روایات دیگری که در این زمینه وارد شده و ما پیش از این نیز مطالبی را در شرح
دو آیه فیه در ابتدای فصل فیه یادآور شدیم، که می‌توان بدان مراجعه نمود.
مخفی نماند که موضوع انفال در بیشتر روایات «زمین» است ولی در برخی از آنها به
صورت مطلق آمده است، مانند صحیحہ حفص و ذیل روایت حلبی و نیز مرفوعه
احمد بن محمد؛ پرسشی که مطرح است اینکه: آیا باید مطلق را حمل بر مقید نمود [و
گفت: طبق این روایات تنها زمین موضوع انفال است] یا اینکه گفت: این دو دسته از
روایات چون هر دو دارای مفهوم اثباتی هستند پس با هم سازگارند و تضادی بین آنها
نیست، و حمل مطلق بر مقید در جایی است که دو مفهوم مطلق و مقید اثبات و نفی
باشند، و لذا بحث اطلاق را باید مورد توجه قرار داد.
در مستمسک آمده است:

«اطلاق برخی از این روایات - مانند روایات صحیحہ - اگر چه شامل زمین و غیر
آن می‌شود، و لکن این اطلاقات به آنچه مقید است مقید خواهد شد و چون
اخبار مقید در صدد حصر و شمردن تعداد انفال است قهراً مفهوم دارد و آن نفی

۱ - عن ابی عبد الله (ع) قال سألت عن الانفال، فقال: ما كان من الارضين باد اهلها و فی غیر ذلك الانفال هو لنا. و
قال: «سورة الانفال فيها جدد الانف. و قال: «ما افاء الله على رسوله من اهل القرى فما اوجفتم عليه من خيل و
لراكب ولكن الله يسلط رسله على من يشاء». قال: الفیء ما كان من اموال لم يكن فيها هراقة دم او قتل، و
الانفال مثل ذلك هو بمنزله. (وسائل ۳۶۷/۶، ابواب انفال، باب ۱، حدیث ۱۱) - آیه شریفه چنین است: «و اما
افاء الله على رسوله منهم فاولفتم عليه (سوره حشر، آیه ۶).

غیر زمین است»^(۱)

ولی اقوی این است که ما اطلاق را مورد توجه قرار دهیم. و در خمس شیخ گفته است: «برخی از متأخرین آن را به اصحاب نسبت داده‌اند».

علاوه بر اطلاقاتی که بدان اشاره کردیم، صحیحہ معاویہ بن وهب نیز بدان اشاره دارد. در این صحیحہ آمده است که به امام صادق (ع) عرض کردم: گروه رزمنده‌ای را امام اعزام می‌کند و آنان به غنیمت‌هایی دست می‌یابند این غنیمت‌ها چگونه تقسیم می‌شود؟ فرمود: «اگر به همراه فرماندهی جنگیده‌اند که امام آن را مشخص کرده است، خمس آن را برای خدا و پیامبر جدا می‌کنند و چهارپنجم دیگر را بین خود تقسیم می‌کنند، و اگر بدون آنکه با مشرکان بجنگند چیزی را به دست آورده‌اند همه آن غنیمت‌ها که به دست آورده‌اند برای امام است در هر مورد که خواست قرار می‌دهد»^(۲)

ذیل این روایت صحیحہ بر اساس عموم آن شامل هر غنیمتی که برای به دست آوردن آن جنگی صورت نگرفته می‌شود، زمین باشد یا جز آن، و روایاتی که قید زمین در آن آمده با این روایت معارض نیست؛ زیرا دلالت صحیحہ بر عموم، یک عموم وضعی است [کُلُّ ما غنموا للامام - هر چه به غنیمت گرفته‌اند برای امام است] و این قویتر است از مفهومی که از اخبار مقیده برداشت می‌شود.

علاوه بر اینکه ما می‌گوییم مفهوم این روایات را نمی‌توان مورد استناد قرار داد، زیرا این روایات در مقام حصر و تحدید نیست؛ بلکه همان گونه که پیش از این گفتیم شاید در مقام بیان مثال باشد، یا اینکه خواسته است نمونه‌ها و مصادیق غالب را بیان کند، که زمین و مانند آن از این گونه است. و اگر روایات در مقام حصر و تحدید بود از نظر کمی

۱ - مستمسک ۵۹۷/۹.

۲ - معاویہ بن وهب قال: قلت لابی عبدلله (ع): السرية يبعثها الامام فيصيبون غنائم كيف تقسم؟ قال: ان قاتلوا عليها مع امير امّره الامام عليهم اخرج منها الخمس لله وللرسول وقسم بينهم اربعة اخماس، و ان لم يكونوا قاتلوا عليها المشركين كان كل ما غنموا للامام يجعله حيث احب. (وسائل ۳۶۵/۶، ابواب انفال، باب ۱ حدیث ۳).

و زیادی مصادیق در روایات اختلافی نبود.

از سوی دیگر موضوع در ابتدای صحیح‌ه غنائمی است که تقسیم شده، و آن اموال منقول است؛ و این قرینه بر این است که ذیل روایت نیز بدان اشاره دارد، اگر نگوییم که تنها اموال منقول را مورد نظر قرار داده است؛ و در اینجا نکته‌ای است شایان توجه.

اعتبار عقلی نیز مؤید برداشت مفهوم عموم است، زیرا پرداخت خمس و تقسیم بقیه بدین معناست که چهار پنجم بر اساس آیه شریفه بین رزمندگان تقسیم شود. خطاب «غنمتم» غنیمت‌هایی که به جنگ آوردید، متوجه عده خاصی نمی‌شود مگر اینکه آنان با فداکاری و تلاش خودشان چیزی را به دست آورده باشند. اما چیزی که اسب و شتری برای به دست آوردن آن تاخته نشده، همه مسلمانان نسبت بدان مساوی هستند و در اختیار نماینده و رهبر آنان که امام است قرار می‌گیرد، و در اینجا دیگر فرقی بین زمین و غیر زمین نیست.

و ظاهر روایات باب این است که عنوان «چیزی که اسب و شتری برای به دست آوردن آن تاخته نشده» خود ملاک مستقلى برای حکم است مانند دیگر عناوین، و دلیلی ندارد که آن را بر اراضی موات یا اراضی خراب شده حمل کنیم. زیرا زمینهای موات خود عنوان دیگری برای انفال است که ما پس از این بدان خواهیم پرداخت و در آن فرقی نمی‌کند که با جنگ گشوده شده یا بدون جنگ به دست آمده است؛ زیرا آنها در همه حال برای امام است، و ما این بحث را در فروع اراضی مفتوحه مورد گفتگو قرار دادیم. و شأن نزول در آیه فیء در سوره حشر نیز زمینهای آباد بنی‌نضیر است، که بحث آن گذشت.

۲- زمینهای موات

دومین مصداق از مصادیق انفال زمینهای موات است، چه تاکنون به ملکیت کسی در نیامده باشد مانند بیابانها و یا به ملکیت درآمده باشد ولی صاحبانش آن را رها کرده باشند، و ظاهراً در اینکه این گونه زمینها از انفال است اختلافی نیست.

و در کتاب خلاف و غنیه ادعای اجماع شده که زمینهای موات از امام است، مانند همین سخن در جامع المقاصد نیز آمده است، تنقیح این مطلب را نسبت به اصحاب ما داده، مسالك گفته است: «آن مورد وفاق است»، ریاض گفته است: «در این مورد اختلافی بین ما نیست»، نزدیک به همین مضمون در کفایه نیز آمده است، چنانکه جمال الملة و الدین در حاشیه روضه بدان تصریح کرده است، مرحوم شیخ انصاری نیز در کتاب خمس بدان تصریح فرموده است.^(۱)

در احیاء الموات کتاب خلاف آمده است:

«مسأله ۱): زمینهای بایر در شهرهای اسلامی که صاحب معینی برای آن شناخته نشده ویژه امام است؛ ابوحنیفه گوید: این زمینها اگر امام اجازه دهد با احیاء به ملکیت در می آید. شافعی گوید: به ملکیت در نمی آید.

دلیل ما اجماع فرقه امامیه است که: زمینهای موات ویژه امام است و اینها از جمله انفال است و بین اینکه در دارالاسلام باشد یا در دارالحرب فرق گذاشته نشده است.»^(۲)

«مسأله ۲): زمینهای بایر در سرزمین شرک که به ملکیت کسی درنیامده ویژه امام است، شافعی گوید: هرکس چه مسلمان و چه مشرک آن را احیاء کند مالک آن می شود.

دلیل ما همان مطلبی است که در مسأله ۱ گفتیم. [اجماع بر اینکه اراضی موات برای امام است.]»^(۳)

«مسأله ۳): زمینهای موات ویژه امام است و کسی با احیاء مالک آن نمی شود مگر آنکه امام به وی اجازه دهد. و شافعی گوید: کسی که آن را احیاء کند مالک آن

۱- ر.ک. کتاب الطهارة / ۴۹۲، کتاب الخمس، فصل انفال (چاپ دیگر ۵۵۳).

۳- همان.

۲- خلاف ۲/ ۲۲۲.

می شود چه امام به او اجازه بدهد یا ندهد. و ابوحنیفه گوید: مالک نمی شود مگر با اجازه. نظر مالک نیز همین است. و این مانند همان مطلبی است که ما می گوئیم، جز اینکه چیزی از آنان ثبت نشده است که بگویند این زمینها از امام است، بلکه ظاهراً آنها می گویند: این زمینها مالکی ندارد.

دلیل ما اجماع فرقه امامیه و روایات بسیار آنهاست و در این زمینه از پیامبر اکرم (ص) روایت شده که فرمودند: «برای فرد چیزی نیست مگر آنچه بدان امامش را خرسند سازد.»

و امام، هنگامی خرسند می گردد که در مورد چیزی اجازه داده باشد.^(۱) در کتاب لغت نهاییه در مورد واژه «غامر» که در متن روایات و کلمات اصحاب آمده می نویسد:

«غامر: زمین قابل کشتی است که در آن کشت نشده باشد. و بدین جهت بدان غامر می گویند که می توان در آن آبیاری کرد. و غامر اسم فاعل است به معنی اسم مفعول. [یعنی زمینی که آب در آن فرو می رود].»^(۲)

بر این اساس زمین غامر [زمین بایر] نوعی خاص از زمینهای موات به مفهوم عام و گسترده آن است.

در کتاب جهاد غنیه آمده است:

«زمینهای موات ویژه امام است نه دیگران، و او می تواند در آن هرگونه که صلاح بداند از فروختن یا بخشش یا جز آن تصرف کند و او می تواند آنها را هرگونه که صلاح بداند به کسی واگذار کند...»

دلیل بر همه اینها اجماع متعدد است و در این مورد اجماع حجت است.^(۳)

۱ - همان. ۲ - نهاییه ابن اثیر ۳/ ۳۸۳.

۳ - جوامع الفقهیّه ۵۲۳/ (چاپ دیگر ۵۸۵).

و در احیاء موات آن آمده است:

«ما در گذشته روشن کردیم که زمینهای موات برای امامی است که جانشین پیامبر(ص) است و ویژه اوست، و آن از جمله انفال است و او هرگونه که خواست می تواند در آن تصرف کند، و کسی نمی تواند مگر با اجازه او در آن تصرف کند. و اجماع طایفه شیعه بر این معنی دلالت دارد. و بدین روایت که از آن حضرت(ص) نقل شده که فرمود: «برای شما چیزی نیست جز آنچه بدان امام شما ابراز رضایت کند» بر مخالفین احتجاج شده است.»^(۱)

[روایات مسأله:]

بر این مسأله روایات بسیاری دلالت دارد که برخی از آنها را پیش از این از نظر گذرانیدیم.

۱ - در صحیح حفص بن بختری از امام صادق (ع) به هنگام برشمردن انفال آمده است که فرمود: «و همه زمینهای خراب و گستره بیابانها.»^(۲)

۲ - در مرسله طولانی حماد آمده بود: و برای او پس از خمس انفال است، و انفال هر زمین بایری است که اهل آن کوچ کرده اند... و هر زمین مرده بی صاحب.^(۳)

۳ - موثق سماعه که فرمود: از آن حضرت از انفال پرسیدم، فرمود: هر زمین بایر یا چیزی که از آن پادشاهان است ویژه امام است و مردم در آن سهمی ندارند.^(۴)

۴ - در موثق محمد بن مسلم، از امام صادق (ع) به هنگام برشمردن انفال می فرماید: و هر

۱ - جوامع الفقهیه ۵۴۰/ (چاپ دیگر ۶۰۲).

۲ - ... و کل ارض خربة و بطون الاودية. (وسائل ۳۶۴/۶، ابواب انفال، باب ۱، حدیث ۱).

۳ - وله بعد الخمس الانفال، و الانفال کل ارض خربة باد اهلها... و کل ارض ميتة لارب لها. (وسائل ۳۶۵/۶، ابواب انفال، باب ۱، حدیث ۴).

۴ - کل ارض خربة او شيء يكون للملوك فهو خالص للامام و ليس للناس فيها سهم. (وسائل ۳۶۷/۶، ابواب انفال، باب ۱، حدیث ۸).

زمین بایر یا گستره بیابانها، که همه اینها از فیء است.^(۱) و مانند این، موثقه دیگر او است.^(۲)

۵- در مرفوعه احمد بن محمد در شمار چیزهایی که برای امام است آمده است: و بیابانها و قلّه کوهها و همه زمینهای موات، و آن بر اساس گفتار خداوند متعال است که فرمود: ﴿يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْإِنْفَالِ﴾.^(۳)

۶- در موثقه اسحاق بن عمار آمده است که گفت: از امام صادق (ع) از انفال پرسیدم، فرمود: روستاهایی که خراب شده و اهل آن کوچ کرده‌اند، که برای خدا و رسول اوست.^(۴)

۷- در خبر عیاشی، از عبدالله بن سنان، از امام صادق (ع) آمده است که فرمود: از آن حضرت از انفال پرسیدم، فرمود: آن روستاهایی است که اهل آن کوچ کرده‌اند و آنجا به خرابی گراییده، که از آن خدا و پیامبر اوست.^(۵)

۸- در خبر عیاشی، از داود بن فرقد، از امام صادق (ع) در حدیثی آمده است که گفت: گفتیم: انفال چیست؟ فرمود: عمق بیابانها، قلّه کوهها، جنگلها و نیزارها، معادن و هر زمینی که بدون تاختن اسب و شتر به دست آمده و هر زمین مرده‌ای که صاحبانش آنجا را ترک کرده‌اند و چیزهای ارزشمند پادشاهان.^(۶)

و دیگر روایاتی که از طرق شیعه در این زمینه رسیده است.

۹- بیهقی به سند خود از ابن عباس روایت کرده است که گفت: پیامبر خدا (ص) فرمود:

۱- و ما كان من ارض خربة او بطون اودية، فهذا كله من الفيء. (وسائل ۳۶۷/۶، ابواب انفال، باب ۱، حدیث ۱۰).

۲- وسائل ۳۶۸/۶، ابواب انفال، باب ۱، حدیث ۱۲.

۳- و بطون الاودية و رؤس الجبال و الموات كلها هي له و هو قوله تعالى: ﴿يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْإِنْفَالِ﴾. (وسائل ۳۶۹/۶، ابواب انفال، باب ۱، حدیث ۱۷).

۴- هي القرى التي قد خربت و انجلى اهلها، فهي لله و للرسول. (وسائل ۳۷۱/۶، ابواب انفال، باب ۱، حدیث ۲۰).

۵- عن ابي عبدالله (ع) قال: سألته عن الانفال قال: هي القرى قد جلا اهلها و هلكوا فخربت، فهي لله و للرسول. (وسائل ۳۷۲/۶، ابواب انفال، باب ۱، حدیث ۲۴).

۶- عن داود بن فرقد، عن ابي عبدالله (ع) قال: قلت: و ما الانفال؟ قال: بطون الأودية و رؤس الجبال و الآجام و المعادن و كل ارض لم يوجف عليها بخيل و لا ركاب و كل ارض ميتة قد جلا اهلها و قطائع الملوک. (وسائل ۳۷۲/۶، ابواب انفال، باب ۱، حدیث ۳۲).

زمینهای موات از آن خدا و پیامبر اوست، پس هر که چیزی از آن را احیا کند از آن اوست.^(۱)

۱۰- باز در همان کتاب به سند خود، از ابن طاووس، از پیامبر(ص) در حدیثی روایت کرده است که فرمود: «زمینهای دور از دسترس از آن خدا و پیامبر او است، آنگاه پس از من برای شماست».

این روایت را هشام بن حجر نیز از ابن طاووس روایت کرده با این تفاوت که گفته است: «آنگاه این هدیه‌ای است از من برای شما».^(۲)

و پیامبر خدا(ص) در زمان خود علاوه بر نبوت و رسالت، امام زمان خویش نیز بودند. ظاهر این عمومات و اطلاقاتی که در این روایات آمده این است که بین زمینهای موات در بلاد اسلام و موات در بلاد کفر فرق نگذاشته و همه آنها از اموال عمومی است که متعلق به اشخاص نیست، و واجب است در اختیار امام باشد و اوست که متصدی توزیع و به کارگیری آن در مصالح عمومی است.

و آنچه مسلمانان از کفار با جنگ و شمشیر می‌گیرند و مالک آن می‌شوند زمینهای آباد آنهاست، زیرا ظهور اخبار و فتاوی این است که آنچه در ملکیت کفار است به مسلمانان منتقل می‌شود، و زمینهای موات و نیز چیزهایی که به طور طبیعی آباد بوده مانند جنگلها و مانند آن ملک آنان نبوده تا از آنان به مسلمانان منتقل شود، بلکه این گونه زمینها بر همان اصل اولی خود که ملک عمومی است باقی می‌ماند. و تفصیل این مطالب پیش از این در فصل غنائم در موضوع اراضی مفتوح عنوة گذشت.^(۳)

بلکه ما پیش از این در شرح عبارت شرایع یادآور شدیم که چشم‌انداز روایات انفال

۱- قال رسول الله(ص) موتان الارض لله وللرسول، فمن احيا منها شيئاً فهي له. (سنن بیهقی ۱۴۳/۶، کتاب احیاء الموات، باب لا یرک ذمی یحییه..).

۲- عن النبی(ص) قال: عادی الارض لله و لرسوله ثم لکم من بعدی. (سنن بیهقی ۱۴۳/۶، کتاب احیاء الموات، باب لا یرک ذمی یحییه)..

۳- ر.ک. فصل غنائم، جهت ششم، محور دوم.

به سرزمینهایی است که در بلاد کفر وجود دارد در برابر غنائم و اموال منقولی که در جنگ از آنان گرفته می‌شد، چرا که در صدر اسلام زمینها و امکانات همه زیر سلطه کفار بود [و بتدریج سرزمینهای اسلامی گسترش یافت]. و در برخی از این روایات به طور مطلق آمده بود که زمینهای بایر از انفال است، و در برخی مقید شده بود به آنجا که صاحبانش آنجا را ترک کرده و یا کوچ کرده باشند؛ در این صورت آیا ما می‌توانیم مطلق را حمل به مقید کنیم؟ یا بگوییم چون مفهوم هر دو دسته اثباتی است این دو دسته از روایات تعارضی با یکدیگر ندارند، همان گونه که مانند آن در قسم اوّل [سرزمینهایی که بدون جنگ به دست آمده] گذشت، به‌ویژه اینکه این قید در مورد غالب وارد شده از این رو مفهوم برای آن نیست؟ در این مسأله دو نظر است.

ممکن است نظر اوّل انتخاب شود و گفته شود مراد از قید احتراز از زمینهای بایری است که مالک مشخصی ندارد، زیرا در این صورت به ملک صاحبان آن باقی می‌ماند، یا به صورت مطلق - همان گونه که برخی گفته‌اند - و یا در صورتی که ملکیت آن بدون احیاء - مانند خریدن یا میراث و مانند آن - حاصل شده باشد، همانگونه که برخی این نظریه را گفته‌اند. و ما این مسأله را هنگامی که حکم انفال در عصر غیبت را مورد پژوهش قرار می‌دهیم یادآور می‌شویم.

[آیا املاک حقیقی یا حقوقی پس از بایر شدن جزء انفال است؟]

بله در اینجا مسأله‌ای است که مناسب است بدان پرداخته شود، و آن اینکه اگر ما قائل به تقیید شویم و بگوییم: زمینهای بایری که مالک مشخصی دارد از انفال نیست بلکه بر ملک صاحبان آن باقی می‌ماند، در این صورت آیا این حکم منحصر به املاک شخصی است، یا اینکه اگر مالک عنوان یا جهت خاصّ باشد را نیز در بر می‌گیرد. مانند زمینهایی که مفتوح عنوة است که ملک همه مسلمانان به عنوان مسلمانان است یا

زمینهایی که بر عناوین یا جهات عام المنفعه وقف شده است - بنابر اینکه بگوییم وقف ملکیت می آورد - پس اگر گفتیم: زمین پس از بایر شدن به ملك مالك معلوم می ماند و به امام منتقل نمی شود، در این صورت فرقی نمی کند بین اینکه مالك شخصی معین باشد یا اینکه عنوان یا جهت مالك آن باشد، بر این پایه به عنوان مثال سرزمین عراق [به عنوان اینکه مفتوح عنوة بوده] اگر دچار ویرانی شد به ملکیت مسلمانان باقی می ماند و جزء انفال محسوب نمی گردد؟ در این مسأله دو نظر است:

در جواهر آمده است:

«و از همین جا دانسته می شود که زمینهای آباد مفتوح عنوة اگر پس از فتح تبدیل به موات شود، به هیچ وجه از انفال محسوب نمی شود؛ زیرا دارای مالك مشخصی است و آن مسلمانان هستند، و اطلاق برخی روایات و فتاوی که می گوید اراضی موات برای امام است قطعاً از زمینهایی که پس از آبادی موات شده است منصرف است.»^(۱)

در مصباح الفقیه آمده است:

«اگر زمینهای آباد مفتوح عنوة بایر شود، ظاهراً مانند ملک خاصی است که به عناوین مختلف ملک اشخاص شده است که در تصرف امام قرار نمی گیرد. چنانکه برخی بدان تصریح کرده اند بلکه در کتاب سرائر نفی خلاف در آن شده است.»^(۲)

البته ممکن است به این برداشت خدشه وارد نمود بدین گونه: این مسأله در کتابهای قدمای اصحاب ما مطرح نبوده است تا بتوان گفت اجماع و عدم خلاف در مسأله مفید است. و ادله ای که دلالت می کند بر اینکه اراضی مفتوح عنوة برای مسلمانان است اطلاقی برای آن نیست به گونه ای که دلالت کند که حتی پس از بایر شدن آن باز از آن

مسلمانان باشد. و در اینجا چیزی جز استصحاب ملکیت آنان باقی نمی ماند، و این چیزی نیست که در برابر عموماتی که می گوید: «هر زمین بایری برای امام است» مقاومت کند، چنانکه در صحیحہ حفص و غیر آن آمده بود؛ و اگر اطلاق این ادله را نیز قبول کنیم باز عموم لفظی - مانند کلمه (کُل) در روایات ذکر شده - مقدم بر اطلاق آن ادله است، بنابراین می توان گفت زمینهای عراق اگر بایر شد و شخصی آن را احیا کرد به مقتضای اجازه ائمه (ع) که می فرمایند: «هر کس زمین مواتی را احیا کند برای اوست» این گونه زمینها از آن او می شود، و دیگر حکم اراضی مفتوح عنوة بر آن مترتب نمی شود. ولی ممکن است گفته شود: احکام شرع گزافی نیست. پس اگر فرض شود که حیثیت احیاء حیثیت تعلیلیه است^(۱) و اثر احیاء ملکیت رقبه زمین آباد شده است، در این صورت ملاک در اراضی آباد مفتوح عنوة نیز وجود دارد، پس بعد از بایر شدن نیز در ملکیت کسی که آثار احیاء را مالک بوده است باقی می ماند.

ولکن حق در اصل مسأله همان گونه که بعداً تفصیل آن خواهد آمد این است که اراضی از اموال عمومی است که خداوند آنها را برای همه مردم آفریده است و کسی که آن را احیا می کند مالک رقبه آن نمی شود، بلکه آثار احیاء را که نتیجه تلاش و کار اوست مالک می گردد، و این آثار احیاء همان چیزی است که از کفار به مسلمانان منتقل می گردد، و رقبه زمینها بر همان اشتراک و عمومی بودن اولیه خود باقی می ماند؛ نهایت امر اینکه به تبعیت ملکیت، آثار احیای آن در اختیار احیا کننده باقی می ماند، و هنگامی که بایر شد و به طور کلی آثار احیای آن از بین رفت، نسبت آن با آباد کننده از

۱ - حیثیت دو گونه است: تعلیلیه و تقییدیه. در حیثیت تعلیلیه حکم دائرمدار علت نیست بلکه بر معلل باقی است حتی بعد از رفتن آن حیثیت؛ ولی در تقییدیه ثبوت و زوال حکم بر موضوعی دائرمدار آن حیثیت می باشد، و در حقیقت موضوع اصلی حکم همان حیثیت است که با رفتن آن، حکم نیز می رود. (مقرر)

بین می‌رود و در اختیار امام قرار می‌گیرد. و از همین مسأله حکم وقف نیز روشن می‌شود، زیرا واقف چیزی جز آثار احیاء را که در ملکیت اوست وقف نمی‌کند؛ و در اینجا نکته‌ای است شایان توجه.

[معنای بایر یا موات بودن زمین چیست؟]

در اینجا مطلبی باقی مانده که لازم است بدان اشاره شود و آن اینکه: معنی بایر یا موات بودن زمین چیست؟

۱ - در صحاح اللغة آمده است:

«موت ضد حیات است... و مَوَات به فتح چیزی است که در آن روح نباشد، و نیز موات زمینی است که مالکی از آدمیان ندارد و کسی از آن سودی نمی‌برد... فَرَّاء گوید: زمین موات زمینی است که آباد نشده است، و در حدیث آمده است: زمین موات از آن خدا و پیامبر اوست، و هر کس چیزی از آن را احیاء کند برای اوست.»^(۱)

۲ - در قاموس آمده است:

«مَوَات بر وزن غُرَاب به معنی مرگ است، و بر وزن سَحَاب چیزی است که فاقد روح است. و زمین بی‌صاحب را موات گویند، و مَوَاتَان با حرکت واو در برابر حیوان و نیز زمینی است که هرگز احیاء نشده است.»^(۲)

۳ - در نهایه آمده است:

«در حدیث آمده است: من احیا مواتاً فهو اَحَقُّ به - کسی که زمین مرده‌ای را زنده کند نسبت بدان سزاوارتر از دیگران است. و موات زمینی است که در آن کشت نشده و تاکنون آباد نشده و به ملکیت هیچ کسی در نیامده است، و احیای آن

اقدام به آبادانی آن و اثرگذاری در آن است، و از همین مورد است حدیث «موتان الارض لله و لرسوله - زمینهای موت از آن خدا و پیامبر اوست» یعنی زمینهای موتی که ملك کسی نیست، و در آن دولفت است سکون واو و فتح آن با فتح میم.^(۱) [«موتان» و «موتان»].

۴ - در مجمع البحرین آمده است:

«موت به ضم و فتح [موت و موت] به چیزی گفته می شود که فاقد روح است، و به زمینی گفته می شود که مالکی از آدمیان ندارد و از آن بهره ای برده نمی شود؛ یا برای بلااستفاده ماندن [یا به جهت متغیر بودن آب] یا برای سختی آن، یا برای دور بودن آب از آن.»^(۲)

۵ - باز در همان کتاب آمده است:

«دار خربة - به کسر راء - سرزمینی است که صاحبانش رهایش کرده اند. و خراب ضد آبادانی است.»^(۳)

۶ - در احیاء الموات شرایع آمده است:

«و اما موت، آن زمینی است که به خاطری استفاده بودن یا نداشتن آب یا فزونی آب یا سفتی و سختی یا دیگر موانع از آن استفاده نمی شود.»^(۴)

۷ - در کتاب جواهر همین مطلب را از «نافع»، «جامع الشرایع»، «تحریر»، «دروس» «لمعه»، «مسالك»، «روضة» و «کفایه» نقل کرده است.^(۵)

۸ - در احیاء الموات تذکره آمده است:

«موت زمین بایری است که صاحبانش رهایش کرده اند و آثار حیات در آن از بین

رفته است، و به آن میته و موات و مَوْتَان - به فتح میم و واو - می‌گویند، و اما احیاء در کلمات شارع آمده است ولی معنی مشخصی برای آن ذکر نشده است، و در مانند این موارد عادت شرع بر این است که مردم را بدانچه نزد آنان متعارف است ارجاع می‌دهد.^(۱)

۹ - در مصباح الفقیه در تعریف موات آمده است:

«هر زمین را کدی که جز با آبادانی و اصلاح آن امکان بهره‌برداری از آن نیست»^(۲)

از عبارت صاحب نه‌ایه آشکار می‌شود که موات در نزد او منحصر به زمینی است که هرگز احیاء نشده است، پس بر چیزی که بعداً موات شده گفته نمی‌شود، همان گونه که واژه «موتان» نزد فراء و صاحب قاموس این گونه است. و ظاهر تذکره نیز این است که موات به چیزی که بعداً موات شده اختصاص دارد.

ولی ظاهراً هر دو لفظ [موات و موتان] به حسب عرف بلکه به حسب لغت نیز اعم است، زیرا مرگ و حیات از قبیل عدم و ملکه^(۳) است، و هر چیز که زنده بوده آنگاه زندگی از آن به طور کلی گرفته شده به وی مرده گفته می‌شود.

و آنچه از زمین موات متبادر است این است که ویرانه شده و بدون استفاده مانده باشد، به گونه‌ای که مگر با امکانات و آمادگی جدید امکان بهره‌برداری از آن وجود نداشته باشد اگر چه برخی از آثار عمارت بر آن باقی مانده باشد، مانند روستاها و شهرهای ویرانه‌ای که از زمانهای گذشته برجای مانده است.

و احیای آن عبارت از آماده کردن آنها برای بهره‌برداری از آن با تحصیل شرایط و رفع

۱ - تذکره ۴۰۰/۲.

۲ - مصباح الفقیه ۱۵۱.

۳ - عدم و ملکه از اقسام تقابل مفاهیم است. ملکه یعنی هستی چیزی که قابلیت هستی را دارد، مانند کوری و بینائی. کوری به هر فاقد بینائی - مثلاً دیوار - گفته نمی‌شود، بلکه به چیزی که قابلیت بینائی را دارد - مانند انسان و حیوان - ولی آن را از دست داده است گفته می‌شود. (مقرر)

موانع است نه با فعلیت بهره‌وری از آنها، و هر دوی اینها از مفاهیم عرفی هستند. و اختلاف تعبیر فقها و اهل لغت به صورت شرح الاسم برای یک موضوع عرفی است (نه یک تعریف حقیقی و منطقی) که بدان لطمه‌ای نمی‌زند. و عادت شرع نیز بر این است که در این گونه موارد مردم را به همان چیزی که نزد آنان متعارف است جهت می‌دهد، مگر آنکه دلیلی بر خلاف آنها باشد.

و اما اینکه ترک کردن و کوچ کردن مردم از آنجا به گونه‌ای که هیچ یک از آنها شناخته نشود و گفتن اینکه این مضمون در مفهوم موات اخذ شده است محل اشکال است. اگر چه ما بگوییم در جواز تصرف و احیای آن معتبر است. و به همین جهت در تعریف شرایع چنین چیزی مطرح نشده بود.

بله مطلق را کد ماندن زمین به خاطر بی‌آبی، یا به زیر آب رفتن آن به صورت موقت به خاطر حوادث ناگهانی، زمین را به صورت موات در نمی‌آورد؛ بلکه باید به گونه‌ای باشد که عرفاً به چنین زمینی موات گویند به گونه‌ای که بهره‌برداری از آن نیازمند آماده‌سازی و اصلاح جدید باشد که عرفاً به آن احیاء گفته شود.

و اما عنوان «زمینهای ویران شده» چه بسا به ذهن برسد که آنها اختصاص به زمینهایی دارد که پیشتر آباد بوده آنگاه ویران شده است، و این عنوان شامل موات ابتدایی نیست، و مؤید همین معناست آنچه ما از مجمع البحرین نقل کردیم.^(۱) (که زمین ویران شده را منحصر به زمینی می‌دانست که پس از آبادی ویران شده و اهل آن کوچ کرده‌اند).

و اما اینکه احیاء به چه چیزهایی حاصل می‌شود، ما در آینده بدان خواهیم پرداخت.

۱ - بعید نیست که مراد از «موات» در روایات موات بالاصالة باشد و مراد از «أرض خربة» موات بالعرض. (مقرر)

۳- زمینهای بی صاحب

سومین مورد از انفال زمینهای بی صاحب است، اگر چه بدون اینکه نیاز به آبادکننده‌ای باشد از همان ابتدا به صورت طبیعی آباد بوده مانند جنگلها که درختان آن بسیار مورد استفاده بوده است، یا زمینهایی که بعداً آباد شده است اما صاحبانش رهايش کرده یا از آنجا کوچ کرده‌اند یا به کلی همه آنها به خاطر زلزله یا سیل یا مانند آن نابود شده‌اند، به گونه‌ای که هیچ اثری از آنان باقی نمانده و روستا آباد مانده است، که ظاهراً همه این موارد از انفال است و در اختیار امام به عنوان نماینده جامعه قرار می‌گیرد؛ اگر چه بر برخی از این موارد عنوان «میراث کسی که وارثی ندارد» نیز صدق می‌کند.

[روایات مساله]

بر این مورد از انفال روایات بسیاری دلالت دارد، که از آن جمله است:

۱- در وسائل از علی بن ابراهیم در تفسیر خود، از پدرش، از فضالة بن ایوب، از ابان بن عثمان از اسحاق بن عمار آمده است که گفت:

از امام صادق (ع) از انفال پرسیدم، فرمود: «آن روستاهایی است که خراب شده و صاحبانش کوچ کرده‌اند که برای خدا و پیامبر اوست، و آنچه برای پادشاهان است برای امام است، و آن زمینهای خرابی که اسب و شتری بر آن ناخته‌اند، و هر زمینی که صاحبی ندارد و معادن، و نیز هر کسی که بمیرد و وارثی نداشته باشد مال او از انفال است.»^(۱)

این گونه در وسائل آمده است ولی آنچه در تفسیر [علی بن ابراهیم] آمده این گونه است: «آن سرزمین جزیه است که بر آن تاخته نشده.»^(۲) و شاید این درست‌تر باشد،

۱- عن اسحاق بن عمار قال: سألت ابا عبد الله (ع) عن الانفال، فقال: هي القرى التي قد خربت و انجلى اهلها فهي لله و للرسول، و ما كان للملوك فهو للامام، و ما كان من الارض بخربة لم يوجب عليها بخيل و لا ركاب، و كل ارض لارب لها، و المعادن منها، و من مات و ليس له مولی فما له من الانفال. (وسائل ۳۷۱/۶، ابواب انفال، باب ۱، حدیث ۲۰).

۲- و ما كان من ارض الجزية لم يوجب عليها. (تفسیر علی بن ابراهیم قمی / ۲۳۵ (چاپ دیگر ۱/ ۲۵۴).

زیرا زمینهای بایر که برای امام است در آن شرط نشده است که بر آن اسبی تاخته نشده باشد. سند این روایت مورد اعتماد است. و در هر صورت اینکه می فرماید: «و هر زمینی که بی صاحب است» شامل زمین بایر و دایر به هر دو شکل آن می گردد.

۲- در تفسیر عیاشی، از ابی بصیر، از ابی جعفر، از امام باقر(ع) روایت شده است که فرمود: «انفال از آن ماست، گفتم: انفال چیست؟ فرمود: معدن ها و جنگل ها و هر زمین بی صاحب و هر زمینی که صاحبانش رهايش کرده اند از آن ماست.»^(۱)

۳- در مستدرک از کتاب عاصم بن حمید حنط، از ابی بصیر، از امام باقر(ع) در حدیثی آمده است که فرمود:

«انفال از آن ماست.» گفت: به آن حضرت عرض کردم: انفال چیست؟ فرمود: معدن ها و جنگل ها و هر زمین بی صاحب، و نیز برای ماست هر زمینی که بدون تاختن اسب و شتر به دست آمده، و فدک از آن جمله است.»^(۲)

۴- و گواه بر همین مطلب است آنچه دلالت می کند بر اینکه همه زمین برای امام است، در صحیحه ابی خالد کابلی از امام باقر(ع) آمده است که فرمود:

«در کتاب علی(ع) یافتیم که: زمین برای خداست به هر یک از بندگان که بخواهد آن را به ارث می دهد، و عاقبت برای پرهیزگاران است، و من و اهل بیتم هستیم که وارث زمینیم، پرهیزگاران ماییم و همه زمین از آن ماست.»^(۳)

۱- عن ابی بصیر، عن ابی جعفر(ع) قال: لنا الانفال. قلت: و ما الانفال؟ قال: منها المعادن و الآجام، و کل أرض لارث لها و کل أرض باد اهلها فهو لنا. (وسائل ۳۷۲/۶، ابواب انفال، باب ۱، حدیث ۲۸).

۲- عن ابی جعفر(ع) فی حدیث قال: «و لنا الانفال» قال قلت له: و ما الانفال؟ قال: «المعادن منها و الآجام، و کل أرض لارث لها، و لنا ما لم یوجف علیه بخیل و لا رکاب و کانت فدک من ذلك». (مستدرک الوسائل ۵۵۳/۱، ابواب انفال، باب ۱، حدیث ۱).

۳- ابی خالد الکابلی، عن ابی جعفر(ع) قال: وجدنا فی کتاب علی(ع) انّ الارض لله یورثها من یشاء من عباده و العاقبة للمتقین، انا و اهل بیتی الذین اورثنا الارض و نحن المتقون و الارض کلها لنا. (وسائل ۳۲۹/۱۷، ابواب احیاء موات، باب ۳، حدیث ۲).

اینکه حضرت فرمود: «و همه زمین از آن ماست» زمین بایر و دایر را در بر می‌گیرد، و مقدار یقینی آن زمین بی‌صاحب است.

۵- و نیز می‌توان در این مورد به خبر محمد بن مسلم استناد کرد، که گفت: از ابی عبدالله (ع) شنیدم که چون از انفال از آن حضرت پرسش شده بود می‌فرمود: هر روستایی که اهالی آن هلاک شده باشند یا کوچ کرده باشند برای خدای عزوجل می‌باشد و از انفال است.^(۱)

۶- و مانند آن روایتی است که عیاشی از حریر، از امام باقر (ع) روایت کرده است که گفت: از آن حضرت پرسیدم، یا از آن حضرت درباره انفال پرسشی شد، فرمود: هر روستایی که اهل آن هلاک شوند یا از آنجا کوچ کنند از انفال است.^(۲)

که اطلاق این دو روایت روستاهای آباد را نیز در بر می‌گیرد، و ملاک در حکم این است که بدون صاحب باشد. و ظاهراً مراد از رب و صاحب، کسی است که به زمین برسد و آن را اداره کند. و روایات دیگری که در این زمینه رسیده است.

گفته نشود که در این روایات مطلق حمل بر مقید می‌شود، زیرا در مرسله حماد آمده: «هر زمین موتی که صاحب ندارد.»^(۳) [که قید «موت» در آن آمده است]. زیرا در پاسخ گفته می‌شود: علاوه بر اینکه این دو روایت با هم تنافی ندارند [زیرا مفهوم هر دو اثباتی است و قابل جمع] ظاهراً وصف میته بودن زمین به لحاظ غالب موارد آمده است، زیرا غالباً زمین بی‌صاحب موت می‌شود، پس در اینجا دیگر قید مفهومی ندارد مانند آیه شریفه «و ربائکم اللاتی فی حجورکم»^(۴) «و تربیت یافتگان شما - دختران

۱- سمعت ابا عبدالله (ع) يقول و سئل عن الانفال فقال: كل قرية يهلك اهلها او يجلون عنها فهي نفل لله عزوجل. (وسائل ۳۶۷/۶، ابواب انفال، باب ۱، حدیث ۷).

۲- عن حریر عن ابی عبدالله (ع) قال: سألته او سئل عن الانفال، فقال: كل قرية يهلك اهلها او يجلون عنها فهي نفل. (وسائل ۳۷۲/۶، ابواب انفال، باب ۱، حدیث ۲۵).

۳- وسائل ۳۶۵/۶، ابواب انفال، باب ۱، حدیث ۴.

۴- سوره نساء (۴) / ۲۳.

همسراننان - که در دامنن پرورش یافته‌اند. [که قید در دامن شما قید توضیحی به لحاظ غالب موارد است].

علاوه بر اینکه ظاهراً جمله «لارب لها - بدون صاحب» که در مرسله آمده خود ملاک و علت حکم است، زیرا «تعلیق حکم بر وصف مشعر به علیت است»؛ پس ملاک اینکه زمین موات از انفال است این است که زمین بدون صاحب است.

و گواه به همین مسأله است آنچه ما پیش از این گفتیم که مقصود از انفال اموالی است که متعلق به اشخاص نیست، پس همان اموال عمومی است که اختیار آن به دست رهبر مسلمانان است، و اینکه گفته می‌شود انفال برای امام است مراد از آن همین است نه اینکه ملك شخصی او باشد. و در اینجا نکته‌ای است شایان توجه.

۴ - قلّه کوهها، بیابانها و جنگل‌ها

چهارمین مورد انفال قلّه کوهها، عمق بیابانها و نیز جنگل‌هاست. شیخ انصاری (ره) در این ارتباط می‌فرماید: «ظاهراً در اینکه اینها از انفال است هیچ اختلافی نیست.»^(۱) دلیل این حکم از یک سو این است که اینها غالباً موات است و لذا از آنها به عنوان «قلّه» و «عمق» یاد شده است - چرا که دامنه کوهها و حواشی بیابانها بسا آباد باشد و لذا حکم آن حکم زمینهای دایر است - از سوی دیگر این گونه زمینها غالباً از زمینهای بی صاحب است که کسی به آنها نمی‌پردازد؛ علاوه بر اینها ادله زیر نیز بدان دلالت دارد:

[روایات مسأله]

۱ - مرسله طولانی حماد، از عبد صالح [امام موسی بن جعفر (ع)] که در شمار موارد انفال که برای امام است فرمود: «و از آن اوست قلّه کوهها و عمق بیابانها و جنگلها و هر

۱ - کتاب الطهارة از شیخ انصاری / ۴۹۳، کتاب الخمس، فصل انفال (چاپ دیگر / ۵۵۴).

زمین موات بی صاحب.»^(۱)

۲ - مرفوعه احمد بن محمد، که در آن آمده است: «و عمق بیابانها و قلّه کوهها و موات همه آن برای امام است.»^(۲)

۳ - در صحیحہ حفص، از امام صادق (ع) است که در شمار انفال فرمود: «و همه زمینهای بایر و عمق بیابانها.»^(۳)

۴ - در موثقه محمد بن مسلم، از امام صادق (ع) در شمار انفال آمده است: «هر زمین بایر و عمق بیابانها.»^(۴)

و مانند این روایت است موثقه دیگر او از امام باقر (ع).^(۵)

۵ - در مقنعه از محمد بن مسلم، از امام باقر (ع) آمده است که گفت: از آن حضرت از انفال پرسیدم، فرمود: «هر زمین بایر یا هر چیزی که ویژه پادشاهان است و عمق بیابانها و قلّه کوهها و هر چیزی که اسب و شتری بر آن تاخته نشده، که همه اینها ویژه امام است.»^(۶)

۶ - روایتی که عیاشی از داود بن فرقد، از امام صادق (ع) روایت کرده است که گفت: عرض کردم انفال چیست؟ فرمود: «عمق بیابانها، قلّه کوهها، جنگلها و معادن.»^(۷)

۷ - روایتی که از ابوبصیر از امام باقر (ع) روایت شده است که فرمود: «انفال از آن ماست. عرض کردم: انفال چیست؟ فرمود: «از آنهاست معادن و جنگلها و هر زمین بی صاحب.»^(۸)

۱ - و له رؤوس الجبال و بطون الاودية و الآجام و كل ارض مئة لارب لها. (وسائل ۳۶۵/۶، ابواب انفال، باب ۱، حدیث ۴).

۲ - و بطون الاودية و رؤوس الجبال و الموات كلها هي له. (وسائل ۳۶۹/۶، ابواب انفال، باب ۱، حدیث ۱۷).

۳ - و كل ارض خربة و بطون الاودية. وسائل ۳۶۴/۶، ابواب انفال، باب ۱، حدیث ۱.

۴ - و ما كان من ارض خربة او بطون الاودية. (وسائل ۳۶۷/۶، ابواب انفال، باب ۱، حدیث ۱۰).

۵ - وسائل ۳۶۸/۶، ابواب انفال، باب ۱، حدیث ۱۲.

۶ - كل ارض خربة او شيء كان يكون للملوك و بطون الاودية و رؤوس الجبال و ما لم يوجف عليه بخيل و ركاب فكل ذلك للامام خالصاً. (مقنعه ۴۷/؛ وسائل ۳۷۱/۶، ابواب انفال، باب ۱، حدیث ۲۲).

۷ - عن داود بن فرقد، عن ابي عبد الله (ع) قال: قلت: و ما الانفال؟ قال: بطون الاودية و رؤوس الجبال و الآجام و المعادن. (وسائل ۳۷۲/۶، ابواب انفال، باب ۱، حدیث ۳۲).

۸ - عن ابي بصير عن ابي جعفر (ع) قال: «لنا الانفال» قلت: و ما الانفال؟ قال: «منها المعادن و الآجام و كل ارض لارب لها». (وسائل ۳۷۲/۶، ابواب انفال، باب ۱، حدیث ۲۸).

اگر چه برخی از این روایت‌ها از نظر سند ضعیف است ولی ضعف سند به اشتها این حکم بین اصحاب جبران می‌شود، به‌ویژه اینکه اصحاب در ابواب مختلف به مرسله حماد عمل کرده‌اند. علاوه بر اینکه «عمق بیابانها» در صحیحہ حفص و دو موثقه محمد بن مسلم آمده است و بسا گفته شود که تفاوتی بین این و دو رفیق آن [قله کوهها و اراضی بایر] نیست، و ما پیش از این گفتیم که اینها در اراضی موات و در زمین‌های بی‌صاحب نیز جای می‌گیرد، و دلیل‌های آنها نیز شامل حال اینها نیز می‌گردد، و اعتبار نیز مساعد این نظریه است، زیرا ما گفتیم ملاک در اموالی که برای امام است این است که مال از اموال عمومی باشد که متعلق به اشخاص نیست و از نتیجه تلاش آنان به دست نیامده باشد.

و باز ما پیش از این گفتیم که اساس ملکیت برای اشخاص نتیجه کار و تلاش آنان است، پس چیزی ویژه آنان نیست مگر آنچه را با تلاش و کوشش خود به دست آورند و یا دیگران نتیجه تلاش و کوشش خود را با وسایط اختیاری [مانند بخشش] و یا قهری [مانند انتقال میراث] به دیگری منتقل کرده باشند. پس قله کوهها و عمق بیابانها و نیز جنگلها که به حال طبیعی خود باقی است و آبادکننده‌ای ندارد متعلق به اشخاص نیست. پس بناچار از اموال عمومی است که در اختیار نماینده جامعه یعنی امام به عنوان اینکه امام است قرار دارد، و وی آنها را در جهتی که مصالح امام و امت اقتضا کند به کار می‌گیرد.

[آجام (= جنگلها) و ریشه لغوی آن]

اما معنی آجام در مقایس اللغة آمده است:

«همزه و جیم و میم به معنی در هم فشردگی و تجمع است، أجمه مانند غَيْضَه، جایگاه رویش درختان در هم فشرده است و جمع آن آجام است.»^(۱)

در قاموس آمده است:

«أَجْمَه: انبوه درختان در هم تنیده است، جمع آن: أَجْم و إْجَام و آجام و أَجْمَات است.»^(۱)

در لسان العرب از تهذیب آمده است:

«أَجْمَه: مانند غَيْضَه جایگاه رویش درخت است، جمع آن آجام است.
از ابن سیده است که گفت: أَجْمَه: انبوه درختان در هم پیچیده است.»^(۲)
در مجمع البحرین آمده است:

«أَجْمَه مانند قصبه درختان در هم شاخه گسترده است، جمع آن: أَجْمَات مانند قصبات و أَجْم مانند قصب، و آجام جمع الجمع است.»^(۳)

ولی در صحاح آمده است:

«أَجْمَه انبوه نی است، و جمع آن: أَجْمَات و أَجْم و إْجَام و آجام و أَجْم است.»^(۴)

و در روضه آمده است:

«اجام به کسر همزه و فتح آن و نیز همزه با مدّ (آجام) جمع أَجْمَه - با حرکت مفتوح - سرزمینی است که از نی پوشیده شده است.»^(۵)

ظاهراً حکم هر دو [جنگلها و زمینهای نیزار] یکی است، زیرا هر دو از مظاهر طبیعت اند که متعلق به اشخاص بخصوصی نیستند، پس هر دو ویژه امامند.

از آنچه ما گفتیم و نیز از اطلاق روایات، و عموم حکم که در مورد جنگلها و قلّه کوهها و عمق بیابانها گفته شده استفاده می شود که همگی دارای یک حکم هستند، چه در اراضی عنوة باشند و چه در مجاور زمینهای آباد شده که مالک شخصی دارد، مگر آن مواردی که عرفاً حریم زمینهای آباد شده محسوب می گردد.

پس آنچه توهم شده که انفال ویژه زمینهایی است که مجموعه آن در اختیار امام

۱ - قاموس / ۷۳۸. ۲ - لسان العرب ۸/۱۲. ۳ - مجمع البحرین ۴۶۰/۴.
۴ - صحاح اللغة ۱۸۵۸/۵. ۵ - لمعه دمشقیه ۸۴/۲، آخر کتاب خمس.

است، با توجه به آنچه گفتیم ضعف آن آشکار می‌شود.

گفته نشود که بین روایات این باب و آنچه دلالت دارد که زمینهای مفتوح عنوة برای همه مسلمانان است «عموم و خصوص من وجه»^(۱) است، پس چرا در مورد اجتماع اخبار باب بر آنها مقدم دانسته می‌شود؟

که در پاسخ گفته می‌شود: با جنگ و پیروزی تنها املاک دایر و آباد کفار به مسلمانان منتقل می‌شود و به ملکیت آنان درمی‌آید، اما زمینهای موات و کوهها و بیابانها و جنگلها به همان ویژگی اولیه خود که برای امام است باقی می‌ماند. [پس روایات مربوط به اراضی مفتوح عنوة شامل اینها نمی‌شود تا توهم تعارض به وجود آید].

همچنین مسلمانی که زمین را احیاء کرده است تنها مالک آن قسمت که احیا کرده می‌شود اما مالک کوهها و بیابانهایی که مجاور زمین اوست نمی‌شود.

بله، اگر زمینهایی که با جنگ گشوده شده یا زمینهایی که با احیاء به ملکیت اشخاص درآمده پس از مدتی در اثرها شدن تبدیل به جنگل شده، یا سیل بر آنها جاری شده و تبدیل به بیابان شد، ظاهراً حکم آن حکم زمینهای آبادی است که با توجه به داشتن مالک مشخصی تبدیل به موات شده است، که در این مورد نظر مشهور فقها این است که اگر ملکیت از راهی به جز احیاء ثابت شده است به ملک اشخاص باقی می‌ماند، ولی اگر با احیاء به ملک اشخاص درآمده است در این مورد دو قول است، که ما پس از این به تحقیق در مورد این مسأله خواهیم پرداخت.

و ممکن است در مورد اوّل [یعنی زمینهای مفتوح عنوة و زمینهای آباد شده که

۱ - عموم و خصوص من وجه یعنی تبیین رابطه بین دو مفهومی که هر کدام از جهتی عام و از جهتی خاص هستند، نظیر دو مفهوم انسان و ابیض، زیرا انسان شامل انسان ابیض و غیر ابیض می‌باشد، و مفهوم ابیض نیز شامل انسان و غیر انسان می‌باشد. در مورد انسان ابیض هر دو مفهوم صادقند. در مورد بحث نیز روایات باب شامل اراضی مفتوح عنوة و نیز اراضی آباد شده شخصی می‌باشد. و روایات مربوط به اراضی عنوة شامل قله کوهها، جنگلها و بیابانها، و نیز اراضی آباد و غیر آن می‌باشد. و این دو دسته روایات در مورد قله کوهها و جنگلها و بیابانها با یکدیگر تعارض دارند. (مقرر)

تبدیل به جنگل و نیزار شود] گفت: درخت و نی عرفاً از فواید زمین و توابع آن است، همانند علفهایی که بر روی زمین می‌روید، و اینها در ملك مالك زمین حادث می‌شود، و وجهی ندارد که با حدوث اینها ملك از ملکیت کسی خارج شود، و در صورت شک استصحاب ملکیت می‌شود.

و ما پیش از این اشاره کردیم که چشم‌انداز روایات انفال بر بیان حکم زمینهایی است که از دولت‌های کفر به مسلمانان منتقل شده است، زیرا زمین و همه امکانات آن زیر سلطه و سیطره کفار بوده است؛ پس ائمه (ع) حکم کرده‌اند که آنچه از اموال آنان به غنیمت گرفته می‌شود، بخشی از آن بین رزمندگان تقسیم می‌شود مانند اموال منقول، و بخشی از آن وقف همه مسلمانان می‌گردد مانند زمینهای آباد، و مابقی مانند زمینهای موات و کوهها و بیابانها و جنگلها در اختیار امام قرار می‌گیرد، یعنی آنها تقسیم نمی‌شود و وقف همه مسلمانان نمی‌گردد؛ پس اینکه بگوییم اطلاق روایات، آن موردی که زمین آباد شخصی فرد مسلمان تبدیل به جنگل شود، یا به خاطر زلزله یا سیل تبدیل به بیابان شود محل اشکال است؛ مگر اینکه تمسک به ملاک [جنگل یا بیابان بودن] شود، و ثبوت آن نیز در این مقام مشکل است، زیرا ملاک این است که از اموالی نباشد که متعلق به اشخاص است، و در این مورد فرض این است که زمین متعلق به اشخاص است، پس مانعی از استصحاب ملکیت شخصی نیست. و مجرد صدق عنوان جنگل یا بیابان بودن موجب انتقال ملکیت آن به امام نیست. بله، اگر به طور کلی موات شود در آنجا باب گفتگو باز است که ما در جای خود بدان خواهیم پرداخت.

۵- ساحل دریا

پنجم از موارد انفال ساحل دریاست، که از آن به «سيف البحر» تعبیر می‌شود، سيف البحر به کسر به معنی ساحل دریاست. این مورد را در شرایع ذکر کرده ولی دلیل بخصوصی برای آن نیست.

البته چون معمولاً ساحل دریا و رودخانه‌های بزرگ به خاطر جزر و مدّ و تغییراتی که در آن حادث می‌شود موات است، از مصادیق زمینهای موات محسوب می‌شود و ادّله آن نیز شامل آن می‌شود. در عبارت شرایع نیز همین معنی محتمل است که «سيف البحر» عطف باشد بر «مفاوز» که به عنوان مثال برای موات ذکر شده است نه اینکه خود موضوع مستقّلی برای انفال باشد، که در این صورت تعداد انفال از پنج چیز بیشتر می‌شود.

و اگر فرض شود که این زمینها از اصل آباد و دارای درختان مفید بوده است، در این صورت باز از مصادیق «زمینهای بی صاحب» می‌شود [که ملاک دیگری برای انفال است] و اگر به خاطر احیاء ملک کسی شده و آب آنها را خراب کرده و به صورت موات درآمده، در این صورت اگر صاحبان آن از آن اعراض کرده‌اند یا از آن منطقه کوچ کرده‌اند، در این صورت باز در اختیار امام قرار می‌گیرد، و الاّ همان اختلاف مشهور در «زمینهای آباد به خرابی گراییده در صورت مشخص بودن صاحبانش» پدیدار می‌گردد.

۶- زمینهای ویژه و اشیاء برگزیده پادشاهان

ششمین مورد از انفال «قطاع» زمینهای ویژه و «صفایا» اشیاء برگزیده پادشاهان است. محقق در شرایع گوید:

«و هنگامی که دارالحرب گشوده شد، آنچه از زمینهای ویژه و اشیاء برگزیده پادشاهان است از آنِ امام است در صورتی که از مسلمان یا از کسی که با مسلمانان پیمان دارد غصب نشده باشد.»^(۱)

در جواهر [در شرح مطلب فوق] آمده است:

«بدون آنکه من مخالفی برای آن یافته باشم.»^(۲)

و ظاهراً مراد از قطایع پادشاهان زمینهای ارزشمندی است که پادشاهان از دیگر زمینها برای خویش جدا کرده‌اند و از ویژگی برجسته‌ای برخوردار است. و مراد از صفایای آنان اشیاء گرانبها و منحصر به فردی است که پادشاهان در خانه‌ها و دارالحکومه خود نگهداری می‌کنند.

مجلسی در ملاذ الاخیار می‌گوید:

«صفایا را به اموال منقول و قطایع را به زمینها تفسیر کرده‌اند.»^(۱)

و محتمل است که صفایا نیز عطف تفسیری قطایع باشد یا اینکه مفهومی اعم و گسترده‌تر از آن داشته باشد که شامل زمینها و غیر آن بشود.

و اینها در حقیقت چیزهایی است که از غنایم جنگ استثنا شده است. قطایع از زمینهای غنیمت که وقف مسلمانان است استثنا شده و صفایا از اشیاء منقولی که بین رزمندگان تقسیم می‌شود.

[روایات مسأله]

بر اینکه این دو مورد از انفال و در اختیار امام است، علاوه بر اینکه در آن اختلافی نیست روایات مستفیضه^(۲) زیر دلالت دارد:

۱ - در مرسله طولانی حماد از امام موسی بن جعفر (ع) آمده بود:

اشیاء برگزیده «صوافی» پادشاهان، آنچه بدون غصب در دست آنان است از آن امام است، زیرا همه اموال غصبی باید به صاحبش بازگردانده شود.^(۳)

۱ - ملاذ الاخیار ۳۸۳/۶.

۲ - روایات مستفیضه به روایاتی گفته می‌شود که از سه طریق یا بیشتر به معصوم (ع) می‌رسد و لکن موجب یقین نمی‌شوند.

۳ - حماد عن العبد الصالح (ع): وله صوافی الملوک ما کان فی ایدیهم من غیر وجه الغصب لأن الغصب كله مردود. (وسائل ۳۶۵/۶، ابواب انفال، باب ۱، حدیث ۴).

ابن اثیر در نهاییه می نویسد:

«صوافی: املاک و زمینهایی است که صاحبانش از آن کوچ کرده اند، یا مرده اند و وارثی ندارند. واحد آن صافیه است. ازهری گوید: به مال و املاکی که سلطان آنها را ویژه خود گردانده صوافی گویند.»^(۱)

در نامه امیرالمؤمنین (ع) به مالك اشتر در مورد طبقه فرودین جامعه این گونه سفارش می کند:

برای آنان بخشی از بیت المال و بخشی از غله های صوافی اسلام را در هر شهری قرار بده. (۲)

از این فراز استفاده می شود که «صافیه» وصف زمین است و چیزی جز آن اراده نشده، پس صوافی پادشاهان بر زمینهای ویژه آنان منطبق است.

۲- در صحیحہ داود بن فرقہ آمده است که گفت: امام صادق (ع) فرمود:

املاک پادشاهان «قطاع» همه آن برای امام است و برای مردم در آن چیزی نیست. (۳)
مجمع البحرین گوید:

«قطاع عنوان چیزهای غیر منقول است، همانند روستاها و زمینها و برجها و قلعه ها، حدیث «قطاع السلطان کلها للامام» از همین مورد است.»^(۴)

۳- موثقہ سماعة بن مهران که گفت: از آن حضرت از انفال پرسیدم، فرمود: همه زمینهای بایر و هر چیزی که برای پادشاهان است ویژه امام است و مردم را در آن سهمی نیست. (۵)

۱- نهاییه ۴۰/۳.

۲- و اجعل لهم قسماً من بیت المال و قسماً من غلات صوافی الاسلام فی کل بلد. (نهج البلاغه، فیض / ۱۹: ۱۰۱؛ لَح / ۴۳۸، نامه ۵۳).

۳- داود بن فرقہ قال: قال ابو عبد الله (ع) «قطاع الملوك کلها للامام و لیس للناس فیها شیء». (وسائل ۳۶۶/۶، ابواب انفال، باب ۱، حدیث ۶). ۴- مجمع البحرین / ۳۶۰.

۵- سماعة بن مهران قال: سألتہ عن الانفال، فقال: کل ارض خربة او شیء یكون للملوك فهو خالص للامام و

و اینکه فرموده «و هر چیزی که برای پادشاهان است» زمین و غیر زمین را در بر می‌گیرد، مگر آنکه به قرینه سیاق به خصوص زمین حمل شود.

۴ - موثقه اسحاق بن عمار روایت شده از تفسیر علی بن ابراهیم که گفت: از امام صادق (ع) از انفال پرسیدم، فرمود: روستاهایی که خراب شده و اهل آن از آنجا کوچ کرده‌اند از آن خدا و پیامبر اوست، و آنچه مال پادشاهان است از آن امام است.^(۱) از آنچه پیش از این در موثقه سماعه خواندیم و نیز از روایات پس از آن استفاده می‌شود که مراد از آنچه برای سلطان است چیزهایی اعم از زمین و جز آن است.

۵ - در مقنعه از محمد بن مسلم آمده است که گفت: از امام باقر (ع) شنیدم که می‌فرمود: الانفال... آنگاه از آن حضرت پرسیدم که انفال چیست؟ فرمود: هر سرزمین ویران یا هر چیز که از پادشاهان است و عمق بیابانها.^(۲)

۶ - از عیاشی از ثمالی از امام باقر (ع) است که گفت: از آن حضرت شنیدم که درباره پادشاهان که چیزهایی به مردم واگذار می‌کنند می‌فرمود: «آن و همانند اینها از فیه و انفال است.»^(۳)

از خبر ثمالی استفاده می‌شود که مراد از «قطایع ملوک» آن زمینهایی است که آنان به نزدیکان و اطرافیان خود واگذار می‌کنند، یا چیزی است گسترده‌تر از اینها و آن چیزهایی که به خود اختصاص می‌دهند.
در خراج ابویوسف آمده است:

لیس للناس فيها سهم... (وسائل ۳۶۷/۶، ابواب انفال، باب ۱، حدیث ۸).

۱ - اسحاق بن عمار قال سألت ابا عبد الله (ع) عن الانفال، فقال: هي القرى التي قد خربت وانجلت اهلها فهي لله وللرسول. و ما كان للملوك فهو للامام... (وسائل ۳۷۱/۶، ابواب انفال، باب ۱، حدیث ۲۰).

۲ - محمد بن مسلم قال: سمعت ابا جعفر (ع) يقول: الانفال... قال: و سألته عن الانفال، فقال: كل ارض خربة او شيء كان يكون للملوك و بطون الاودية... (وسائل ۳۷۱/۶، ابواب انفال، باب ۱، حدیث ۲۲).

۳ - عن الثمالی عن ابي جعفر (ع) قال: سمعته يقول في الملوك الذين يقطعون الناس قال: هو من الفیه و الانفال و اشباه ذلك. (وسائل ۳۷۲/۶، ابواب انفال، باب ۱، حدیث ۳۰).

«و اما قطایع از زمینهای عراق، هر چیزی است که برای کسری و اطرافیان و خویشان اوست.»^(۱)

و شاید سرّ آن در این مورد این باشد که اقطاعهایی که از غیر راه غصب به دست آمده غالباً از زمینهای ارزشمندی بوده است که از اموال عمومی بوده، پس بر امام است که آنها را به اصل خود بازگرداند و آنها را به نفع امت مصادره کند، و این که می‌گوید از آن امام است مراد از آن این است. ولی روایت از جهت سند قابل اعتماد نیست و نمی‌توان بدان استناد کرد.

۷- باز از وی از امام باقر (ع) روایت شده که فرمود: «آنچه برای پادشاهان است برای امام است.»^(۲)

۸- از عیاشی نیز از داود بن فرقد، از امام صادق (ع) در حدیثی روایت شده که در شمار انفال فرمود: و هر زمین موتی که اهل آن کوچ کرده‌اند، و قطایع پادشاهان.^(۳) در هر صورت اگر این دسته روایات را بگوییم تنها ویژه زمینهاست و دیگر اشیاء ارزشمند سلاطین را در بر نمی‌گیرد، باید این گونه اشیاء را جزء اشیاء برگزیده غنیمت (صفایا) که ویژه امام است به حساب آورد، که در مبحث آینده بدان خواهیم پرداخت.

۷- اشیاء برگزیده غنیمت (صفایا)

عنوان هفتم از چیزهای که برای امام به عنوان امام است اشیاء برگزیده غنیمت است که به عنوان «صفایا» از آن یاد می‌شود. اگر چه ما در روایات به روایتی برخورد نکردیم که به این اشیاء عنوان انفال اطلاق کرده باشد، اما شیخ در نهاییه و محقق در

۱- خراج/ ۵۷.

۲- عن ابی جعفر (ع) قال: ما كان للملوك فهو للامام. (وسائل ۳۷۲/۶، ابواب انفال، باب ۱، حدیث ۳۱).

۳- عن ابی عبدالله (ع) ... قال: و كلّ ارض مینة قد جلا اهلها، و قطائع الملوك. (وسائل ۳۷۲/۶، ابواب انفال، باب ۱، حدیث ۳۲).

شرایع آن را در شمار انفال برشمرده‌اند ولی تصریح نکرده‌اند که اینها از انفال است، در هر صورت در این زمینه مطالبی قابل ذکر است که یادآور می‌شویم:

از دیر زمان در بین پادشاهان و فرمانروایان مرسوم بوده است هنگامی که بر دشمن پیروزی می‌یافته‌اند از بین غنایم دشمن چیزهای کمیاب و ارزشمند را برای خویش یا خزانه‌های خویش یا موزه‌هایشان برمی‌داشته‌اند، که به اینها اشیاء ممتاز (صفایا) گفته می‌شده است.

این اشیاء کمیاب ارزشمند معمولاً قابل تقسیم نبوده، و اگر می‌خواستند به برخی افراد اختصاص بدهند موجب اختلاف و کینه می‌شده است، پس بناچار باید در جایی نگهداری می‌شد تا ذخیره‌ای برای آینده دولت و ملت باشد، یا اینکه رهبر جامعه که دارای فضیلت و مورد پذیرش همه مردم بود آن را مورد استفاده قرار دهد.

ابن اثیر در نهاییه می‌گوید:

«در حدیث آمده است: «اگر خمس و سهم پیامبر و صفایا را بپردازید در آمانید». و مراد از «صفی» چیزهایی است که فرمانده سپاه از غنایم پیش از تقسیم برای خود برمی‌گزیند، که به این گونه چیزها صفی گفته می‌شود جمع آن صفایا است. و از همین مورد است حدیث عایشه که گفته: صفیه [یکی از همسران پیامبر(ص)] از صفایا است، یعنی صفیه دختر حیی از کسانی است که پیامبر(ص) از غنایم خیبر برگزید.»^(۱)

و چه بسا صفیه بر هر چیزی که ویژه پیامبر یا امام بوده اطلاق می‌شده است؛ ابوداود سجستانی را می‌بینیم که در کتاب خراج و فیه از سنن خود بابی را ذیل عنوان «صفایای پیامبر خدا(ص)» می‌گشاید و در آن زمینهایی را که با اسب و شتر فتح نشده ذکر می‌کند و در آن از قول عمر متذکر می‌شود که گفت: «پیامبر خدا سه دسته صفیه داشت، صفایای بنی نضیر و خیبر و فدک.»^(۲)

در هر صورت در این زمینه روایات مستفیضه‌ای رسیده است و فتاوی بر این مستقر شده است که «صفایا» از اموالی است که خداوند آن را برای پیامبرش و پس از وی برای امام جانشین وی قرار داده است.

[فتاوی و روایات مسأله]

۱- شیخ در نهاییه در شمار انفال می‌نویسد:

«و برای او [امام] است پیش از اینکه انفال تقسیم شود: کنیز زیبا و اسب چابک و لباس ارزشمند و چیزهایی که همانند اینهاست. چیزهایی از برده و کالا که همانندی برای آن نیست.»^(۱)

۲- و در کتاب فیء خلاف (مسأله ۶) می‌نویسد:

«آنچه از صفایا پیش از تقسیم برای پیامبر (ص) بود برای جانشین اوست، و همه فقها گفته‌اند که این حکم با مرگ وی - پیامبر - باطل می‌شود، دلیل ما اجماع فرقه و روایات آنان است.»^(۲)

هنگامی که ما می‌بینیم زعامت و رهبری مسلمانان در هیچ زمان و شرایطی تعطیل نمی‌شود، پس دلیلی ندارد که با مرگ پیامبر (ص) بگوییم حقوق و شؤون او تعطیل شده است.

از سوی دیگر روایتی از پیامبر (ص) وارد شده است که فرمود: «خداوند برای هیچ پیامبری بهره قرار نمی‌دهد مگر آنکه آن را برای دیگران که جانشین وی هستند نیز قرار داده است.»^(۳)

۳- در خمس شرایع به هنگام برشمردن موارد انفال می‌نویسد:

«و برای اوست که از غنائم هر چه را بخواهد از اسب یا لباس یا کنیز یا چیزهای

۱- نهاییه / ۱۹۹. ۲- خلاف ۲ / ۳۳۰.

۳- عن النبی (ص) انه قال: ما اطعم الله لنبی طعمة الا جعلها طعمة لمن بعده. (معنی ۱۶۸/۶؛ و نیز مسند احمد ۴/۱).

دیگر، تا اندازه‌ای که اجحاف به دیگران نشود برگزیند.»^(۱)

به نظر می‌رسد این قید که ایشان در آخر کلام ذکر فرموده‌اند [تا اندازه‌ای که اجحاف به دیگران نشود] نسبت به امام معصوم و حتی امام عادل قید مناسبی نیست؛ رهبری فرد فاسق و ستمگر هم نزد ما باطل و مردود است، که در جای خود به گفتگو پیرامون آن پرداختیم. و به همین جهت در مدارک ذیل این عبارت می‌نویسد: «نیازی به این قید نیست و بلکه بهتر است حذف شود.»^(۲)

این اشکال به عبارت تذکره و منتهی نیز وارد است، زیرا ایشان [علامه] در آن دو کتاب نظیر این قید را آورده است.

و ما پیش از این در ابتدای بحث غنائم یادآور شدیم که مقتضای آیه انفال به ضمیمه روایاتی که در تفسیر آن رسیده است این است که: همه غنائم در اختیار پیامبر(ص) و پس از وی امام است؛ و او می‌تواند هر چه را بخواهد بردارد و نیازمندیهای افراد تحت تکفل خود را برطرف کند، و اگر چیزی ماند آن را تخمیس کند و مابقی را تقسیم نماید، همان‌گونه که صحیح زراره و مرسله حماد بر آن دلالت داشت، و می‌توان بدان مراجعه کرد.^(۳)

۴ - در تذکره آمده است:

«امام می‌تواند از غنائم آنچه را بخواهد برای خویش برگزیند از اسب تیزتک و لباس گران قیمت و کنیز زیبا و شمشیر برنده و جز اینها از چیزهایی که به سپاه لطمه نمی‌زند. این مورد اتفاق نظر همه علمای ماست. بر اساس آنچه در روایات عامه آمده است که پیامبر(ص) از غنائم کنیز و اسب را در جنگ خیبر و دیگر جنگها برمی‌گزید.»^(۴)

۲ - مدارک / ۳۴۳.

۴ - تذکره / ۴۳۳/۱.

۱ - شرایع ۱/ ۱۸۳ (چاپ دیگر / ۱۳۷).

۳ - ر.ک. جهت دوم از فصل غنائم.

مانند این در منتهی نیز آمده است.^(۱)

۵- باز در منتهی آمده است:

«از جمله موارد انفال اشیاء برگزیده غنایم جنگی است، مانند اسب تیزتک،

لباس فاخر، کنیز زیبا، شمشیر برنده و آنچه همانند اینهاست؛ تا جایی که به

غنیمت گیرندگان ستم نشود؛ همه علمای ما این مطلب را پذیرفته اند.»^(۲)

۶- در صحیحہ ربعی بن عبد الله، از امام صادق (ع) آمده است که فرمود:

پیامبر خدا (ص) هنگامی که غنایم را نزد وی می آوردند، برگزیده آن را می گرفت و این

برای ایشان بود... و همچنین امام می گیرد همان گونه که پیامبر (ص) می گرفت.^(۳)

۷- در صحیحہ ابی الصباح کنانی آمده است که امام صادق (ع) فرمود: ما گروهی

هستیم که خداوند پیروی ما را واجب فرموده است، انفال و برگزیده اموال از آن ماست.^(۴)

۸- در مرسله طولانی حماد از برخی اصحاب ما، از بنده صالح خداوند (امام موسی

بن جعفر (ع)) آمده است که فرمود: برگزیده مال از آن امام است که برگزیده آن را از این

اموال برمی گیرد: کنیز زیبا چارپای چابک، هرگونه لباس و یا کالایی را که بخواهد؛ این

برای اوست پیش از تقسیم و پیش از بیرون کردن خمس.^(۵)

۹- در روایت ابوبصیر از امام صادق (ع) آمده است که گفت: از آن حضرت از

برگزیده مال پرسیدم، فرمود: امام کنیز زیبا، اسب خوش یال و کوپال، شمشیر برنده و

۱- منتهی ۹۴۸/۲. ۲- منتهی ۵۵۳/۱.

۳- عن ابی عبد الله (ع) قال: کان رسول الله (ص) اذا اتاه المغنم اخذ صفوه و کان ذلك له... و كذلك الامام يأخذ كما اخذ الرسول (ص). (وسائل ۳۵۶/۶، ابواب قسمة الخمس، باب ۱، حدیث ۳).

۴- قال ابو عبد الله (ع) نحن قوم فرض الله طاعتنا، لنا الانفال و لنا صفو المال. (وسائل ۳۷۳/۶، ابواب انفال، باب ۲، حدیث ۲).

۵- عن العبد الصالح (ع) قال: و للامام صفو المال ان يأخذ من هذه الاموال صفوها: الجارية الفاراهة و الدابة الفاراهة و الثوب و المتاع مما يحب او يشتهي، فذلك له قبل القسمة و قبل اخراج الخمس. (وسائل ۳۶۵/۶، ابواب انفال، باب ۱، حدیث ۴).

زره را پیش از آنکه غنیمت تقسیم شود می‌گیرد؛ این اشیاء برگزیده مال است.^(۱)

در متن عربی روایت واژه «رُوقَة» به ضم راء آمده است که به معنی انسان بسیار زیباست، گفته می‌شود: «غلام روقه و جاریه روقه و غلمان و جوار روقه - غلام و کنیز و غلامان و کنیزان بسیار زیبا» و نزدیک به همین معناست واژه «فراهِه». گفته می‌شود «مركب فاره» یا «جاریه فارهه» یعنی بسیار زیبا و ملیح.

۱۰ - از مفید در مقنعه از امام صادق (ع) روایت شده است که فرمود: «ما مردمی هستیم که خداوند اطاعت ما را در قرآن واجب فرموده است، انفال و برگزیده مال از آن ماست.»

و مراد از برگزیده اموال آن چیزی است از غنائم که پیشوای جامعه آن را دوست می‌دارد و پیش از تقسیم برای خود برمی‌گزیند، همانند کنیز زیبا، اسب راهوار، لباس فاخر، و آنچه از بنده و کالا که همانند اینهاست، بنابر آنچه در روایات معصومین (ع) آمده است.^(۲)

۱۱ - در مستدرک از کتاب عاصم بن حمید. حنّاط، از ابوبصیر، از امام باقر (ع) آمده است که فرمود: اشیاء برگزیده از آن ماست گوید: عرض کردم: اشیاء برگزیده چیست؟ فرمود: برگزیده هر چیز از برده یا شتر، که امام برترین آن را می‌گیرد آنگاه بقیه تقسیم می‌شود، و انفال از آن ماست.^(۳)

۱۲ - باز در همان کتاب از عیاشی، از بشیر دهّان [روغن فروش] آمده است که گفت: از امام صادق (ع) شنیدم که می‌فرمود: خداوند در کتاب خویش اطاعت ما را واجب فرموده، پس مردم نباید نسبت به ما ناآشنا بمانند، برگزیده مال از آن ماست، انفال از آن

۱ - عن ابی عبد الله (ع) قال: سألته عن صفو المال، قال: الامام يأخذ الجارية الرّوقة و المركب الفاره و السیف القاطع و الدرّ قبل ان تقسم الغنیمه، فهذا صفو المال. (وسائل ۳۶۹/۶، ابواب انفال، باب ۱، حدیث ۱۵).

۲ - عن الصادق (ع) قال: نحن قوم فرض الله طاعتنا فی القرآن، لنا الانفال ولنا صفو المال. (وسائل ۳۷۱/۶، ابواب انفال، باب ۱، حدیث ۲۱).

۳ - عن ابی جعفر (ع) انه قال: و لنا الصفیّ. قال: قلت له: و ما الصفیّ؟ قال: الصفیّ من کلّ رقیق و ابل یبتغی افضله ثم یضرب بسهم و لنا الانفال. (مستدرک الوسائل ۵۵۳/۱، ابواب انفال، باب ۱، حدیث ۱).

ماست و کریمه‌های قرآن از آن ماست.^(۱)

اینکه در این روایات «برگزیده مال» قسیم انفال شمرده شده دلیل بر این است که اینها از انفال نیست، اگر چه در حکم آن است. ولی ما پیش از این از منتهی خواندیم که «صفایا» را از انفال برشمرده است.

۱۳ - در سنن بیهقی به سند خود از ابن عباس در خطاب پیامبر خدا(ص) به گروه اعزامی عبدالقیس آمده است که فرمود: من شما را به چهار چیز امر می‌کنم و از چهار چیز باز می‌دارم: به شما فرمان می‌دهم که گواهی دهید که خدایی جز خدای یکتا نیست، و نماز را به پا دارید و زکات بدهید، و از غنایم سهم خدای عزوجل و صفی (اشیاء برگزیده) را بردارید.^(۲)

۱۴ - باز در همان کتاب به سند خود از عامر شعبی آمده است که گفت: برای پیامبر(ص) سهمی بود که «سهم صفی» نامیده می‌شد، اگر می‌خواست بنده اگر می‌خواست کنیز و اگر می‌خواست اسب، که آن را پیش از خمس برمی‌گزید.^(۳)

۱۵ - باز در همان کتاب به سند خود از عایشه آمده است که گفت: صفیه [همسر پیامبر(ص)] از صفی [برگزیده غنایم] بود.^(۴)

و روایات دیگری که در این زمینه رسیده است.

روشن است که (صفایا) برای پیامبر(ص) نبود مگر به خاطر اینکه در زمان خود رهبر و پیشوای مسلمانان بود؛ و چون امامت بر اساس حکم عقل و شرع در هیچ زمانی

۱ - عن بشیر الدّهان قال: سمعت ابا عبد الله (ع) يقول: انّ الله فرض طاعتنا فی کتابه فلا یسع الناس جهلنا، لنا صفو المال و لنا الانفال و لنا کرائم القرآن. (مستدرک الوسائل ۱/ ۵۵۴، ابواب انفال، باب ۲، حدیث ۱).

۲ - عن ابن عباس فی خطاب رسول الله (ص) لوفد عبدالقیس، قال: امرکم باریع و أنهاکم عن اربع؛ امرکم ان تشهدوا ان لا اله الا الله و تقيموا الصلاة و تؤتوا الزکاة و تعطوا من المغنم سهم الله - عزوجل - و الصفی. (سنن بیهقی ۳۰۳/۶، کتاب تقسیم فیء و غنیمت، باب سهم الصفی).

۳ - کان للنبی (ص) سهمٌ یدعی سهم الصفی، ان شاء عبداً و ان شاء امة و ان شاء فرساً یختاره قبل الخمس. (سنن بیهقی ۳۰۴/۶، کتاب تقسیم فیء و غنیمت، باب سهم الصفی).

۴ - عن عایشة قالت: کانت صفیة من الصفی. سنن بیهقی ۳۰۴/۶، کتاب تقسیم فیء و غنیمت، باب سهم الصفی).

تعطیل بردار نیست، پس حقوق و شئون وی نیز همچنان باید محفوظ باشد. و ما پیش از این در مباحث گذشته یادآور شدیم که آنچه از انفال و صفایا برای امام است به خاطر منصب امامت اوست نه به خاطر شخص او؛ بلکه رفع نیازمندیهای شخصی و تأمین نیازمندیهای او نیز از مهمترین مصالح امت است.

و این متعین نیست که «صفایا» همواره برای شخص امام باشد، بلکه بسا در موزه‌ها و یا خزانه ملت به عنوان پشتوانه نظام و ذخیره‌ای برای آینده کشور ذخیره می‌شود؛ همانند جواهرهای گرانبهای ارزشمند که غالباً قابل تقسیم هم نیست، و اگر بخواهند آن را به برخی افراد اختصاص دهند موجب تبعیض و فتنه می‌شود، که بناچار باید در موزه‌ها یا بانک‌ها نگهداری شود، یا امامی که مقبول امت است آن را مورد استفاده قرار دهد.

از سوی دیگر از روایاتی که پیش از این خوانده شد آشکار گردید که صفایا قسیم انفالند و اگر فرض شود که انفال به مطلق غنایم گفته می‌شود در آن صورت صفایا را نیز در بر می‌گیرد.

و با توجه به اینکه حکم مسأله روشن است و همه اینها باید زیر نظر امام باشد مشکلی به نظر نمی‌رسد؛ به‌ویژه اینکه در روایات و فتاوی برای صفایا تقسیم در نظر گرفته نشده است، بلکه همه آن در اختیار امام است.

۸- غنایمی که رزمندگان بدون اجازه امام به دست آورده‌اند.

یکی دیگر از چیزهایی که برای امام به عنوان امام است، غنیمت‌هایی است که رزمندگان بدون اجازه امام به دست آورده‌اند. این مسأله در بین اصحاب ما مشهور است و بلکه ادعای اجماع بر آن شده است.

[فتاوی برخی فقها در مسأله]

۱- در کتاب فیء خلاف (مسأله ۱۶) آمده است:

«اگر گروهی در سرزمینی که در حال جنگ با مسلمانان هستند وارد شوند و

بدون اجازه امام بجنگند و غنیمتی به دست آورند، این غنیمت ویژه امام است؛ ولی همه فقها [غیر شیعه] در این مسأله نظر مخالف دارند. دلیل ما اجماع فرقه امامیه و روایات آن هاست.^(۱)

۲- و در کتاب السیر همان کتاب (مسأله ۳) آمده است:

«اگر گروهی بدون اجازه امام بجنگند و مالی را به دست آورند، امام مخیر است، اگر بخواهد از آنان می گیرد و اگر بخواهد در دست آنان باقی می گذارد، اوزاعی و حسن بصری نیز همین نظر را گفته اند. و شافعی گفته است: خمس آن را از آنان می گیرند؛ و ابوحنیفه گفته است: تخمیس نمی شود. دلیل ما اجماع فرقه امامیه و روایات آنهاست.^(۲)»

نظر شافعی که گفته است خمس آن از آنان گرفته می شود به عموم آیه شریفه: ﴿وَاعْمَلُوا إِنَّمَا غَنِمْتُمْ﴾ است که می فرماید: هر چه را به غنیمت گرفته اید باید خمس آن را بپردازید، که با اجازه و بدون اجازه را در بر می گیرد. و نظر ابوحنیفه به این است که این یک نوع کسب مباح است در یک جهاد غیر مشروع، مانند گردآوری هیزم و یا چیدن علف.

۳- در کتاب نهاییه در شمار انفال می نویسد:

«و اگر قومی با اهل حرب بدون اجازه امام جنگیدند و غنیمتی به دست آوردند، غنیمت های آنان ویژه امام است نه دیگران.^(۳)»

مانند این مطلب در مبسوط نیز آمده است.^(۴)

۴- در شرایع در شمار انفال آمده است:

«و آنچه رزمندگان بدون اجازه او [امام] به غنیمت می گیرند که از آن او (ع) است.^(۵)»

۵- در جواهر در شرح عبارت فوق آمده است:

۱- خلاف ۲/۳۳۲. ۲- خلاف ۳/۲۲۹. ۳- نهاییه / ۲۰۰.
۴- مبسوط ۱/ ۲۶۳. ۵- شرایع ۱/ ۱۸۳ (چاپ دیگر ۱۲۷).

«بنا بر مشهور - چه بر اساس گفته دیگران و چه آنچه خود بدان دست یافته‌ایم - افرادی آن را به شیخین [شیخ طوسی و شیخ صدوق] و سید مرتضی و پیروان آنان نسبت داده‌اند، بلکه در تنقیح آن را به عمل اصحاب نسبت داده است، همانگونه که در «روضة» از آن نفی خلاف شده است، و در بیع مسالك آمده است: مضمون روایت مقطوعه‌ای است که بعداً می‌آید و بین اصحاب ما معروف است و ما مخالفی برای آن نمی‌شناسیم، بلکه از حلی نقل شده که ادعای اجماع بر آن کرده و این خود دلیل است...»^(۱)

۶ - در انفال منتهی آمده است:

«و هنگامی که گروهی بدون اجازه امام به جنگ پردازند و غنایمی به دست آورند، غنیمت برای امام است؛ دو شیخ و سید مرتضی و پیروانشان بر این نظرند. شافعی گوید: حکم آن حکم غنیمت با اجازه امام است ولی این کار ناپسندی است. ابوحنیفه گوید: این اموال برای آنان است و خمس هم در آن نیست. و احمد دارای سه نظر است: یکی مانند شافعی و دیگری چون ابوحنیفه و سومی اینکه: هیچ حقی برای آنان در این اموال نیست.»^(۲)

خلاصه کلام اینکه: مشهور این است که همه غنیمت از آن امام است، و در خلاف ادعای اجماع بر آن شده است، و در حکم بین زمان حضور و زمان غیبت نیز فرق گذاشته نشده است، و برای این مسأله به دلایل ذیل استناد شده است.

[ادله مسأله]

دلیل اول: اجماع. همان گونه که در اقوال خواندیم بر این مسأله ادعای اجماع شده است، ولی ثبوت چنین اجماعی به گونه‌ای که کاشف از قول معصوم باشد مشکل است، و شاید مدرک آنان روایت ذیل باشد.

دلیل دوم: روایت مرسله عباس و راق، از مردی که وی نام برده، از امام صادق (ع) که فرمود: اگر گروهی بدون اجازه امام بجنگند و غنیمتی به دست آورند، همه غنیمت از آن امام است، و اگر با اجازه امام بجنگند، خمس آن از آن امام است. (۱)

این روایت از نظر سند چون زنجیره سند آن قطع شده است و نیز به خاطر اینکه برخی از راویان آن ناشناخته اند ضعیف است، و مشکل می توان بدان اعتماد کرد؛ مگر آنکه ضعف سند آن در صورتی که ثابت شود اصحاب بدان اعتماد کرده اند با شهرت جبران شود، ولی اثبات این معنی مشکل است، مگر اینکه گفته شود: اگر اصحاب به این روایت اعتماد کرده اند جبران ضعف سند آن می شود، و اگر اعتماد نکرده اند در آن صورت اجماع آنان خود حجت است. و از چیزهایی که گواه بر اعتماد اصحاب به این مرسله است این است که بزرگان در کتابهای خودشان که فتاوی مأخوذه از روایات را در آن نقل می کرده اند مضمون این روایت را آورده اند و بر اساس آن فتوی داده اند، تا جایی که ابن ادریس با اینکه به خبر واحد عمل نمی کند ولی به مضمون این روایت در سرائر فتوی داده است، از این رو رفع ید از این روایت مشکل است.

دلیل سوم: صحیحہ معاویہ بن وهب، که گفت: به امام صادق (ع) عرض کردم: گروهی را امام برای کارزار می فرستد و آنان غنایمی به دست می آورند، چگونه تقسیم می شود؟ فرمود: اگر آنان به همراه فرماندهی که امام وی را مشخص کرده است کارزار کنند، یک پنجم آن را برای خدا و رسول جدا می کنند و چهار پنجم را بین آنان تقسیم می کنند. و اگر با آن فرمانده به پیکار نروند، همه آنچه به غنیمت گرفته اند از آن امام است هر گونه که مصلحت بداند به مصرف می رساند. (۲)

۱ - عن ابی عبدالله (ع) قال: اذا غزا قوم بغیر اذن الامام فغنموا کانت الغنیمۃ کلها للامام، و اذا غزوا بامر الامام فغنموا کان للامام الخمس. (وسائل ۳۶۹/۶، ابواب انفال، باب ۱، حدیث ۱۶).

۲ - معاویہ بن وهب قال: قلت لابی عبدالله (ع): السریۃ یبعثها الامام فیصیبون غنائم کیف تقسم؟ قال: ان قاتلوا علیها مع امیر امره الامام علیهم، اخرج منها الخمس لله و للرسول و قسم بینهم اربعة اخماس. و ان لم یکونوا

در این روایت بین آنجا که کارزار با فرمانده منصوب از سوی امام باشد و آنجا که نباشد تفصیل قائل شده و تقسیم را متوقف بر این قرار داده که با اجازه امام باشد. ولی در دلالت این روایت بر مدعی اشکال است، زیرا آنچه در سؤال آمده اعزامی است که زیر نظر امام و با اجازه او صورت گرفته؛ و تفصیل پاسخ نیز در همین چارچوب سؤال باید باشد، پس باید گفت تفصیل بین آنجایی است که جنگ و کارزار در بین بوده یا جایی که جنگی نبوده، نه اینکه اصل اعزام به جبهه با اجازه و یا عدم اجازه امام بوده است. شیخ انصاری در کتاب خمس خویش می نویسد:

«مخفی نماند که این روایت بر مطلوب دلالت ندارد مگر آنکه از آن جمله روایت که می گوید: «با فرماندهی که امام وی را مشخص کرده است» قید اراده شود، ولی این مطلب قابل تأمل است، زیرا فرض این است که ضمیر «قاتلوا» - کارزار کنند - به همان کسان برمی گردد که امام آنان را برای جنگ فرستاده است. پس در این صورت به یقین قید برای تخصیص نیست.»^(۱)

بله، در اینجا مطلبی است که در مصباح الفقیه بدان اشاره شده است^(۲) و آن اینکه: در ارتباط با این جمله که می فرماید: «همراه با فرماندهی که امام به وی فرماندهی داده است» الزاماً باید همراه با فایده ای باشد و الا ذکر آن بیهوده است، و غالباً فایده ای در ذکر قید نیست مگر آنکه در موضوع حکم دخالت داشته باشد که حکم نیز با از بین رفتن آن از بین برود.

و مورد استدلال مفهوم شرط نیست که در ذیل روایت بر آن تصریح شده است - یعنی قتال کردن - بلکه مفهوم قید است - یعنی قتال تحت فرماندهی امام - پس نتیجه

قاتلوا علیها المشرکین کان کل ما غنموا للامام یجعلہ حیث احب. (رسائل ۳۶۵/۶، ابواب انفال، باب ۱، حدیث ۳).

۱ - کتاب الطهارة ۴۹۴، کتاب خمس، فصل انفال (چاپ دیگر ۵۵۵).

۲ - مصباح الفقیه ۱۵۳.

این می شود که تقسیم غنائم متوقف بر جنگ و بر اجازه امام با هم است، و بناچار [حکم تقسیم] با از بین رفتن هر یک از اینها از بین می رود و در این هنگام تمام مال در اختیار امام قرار می گیرد. نهایت امر اینکه آنچه در ذیل روایت بدان تصریح شده است تنها در صورت انتفاء شرط است. و اگر ما بخواهیم قید را قید توضیحی بگیریم و بگوییم اشاره است به همان چیزی که در سؤال آمده است، خلاف ظاهر است. ولی اینکه ما بخواهیم حکم [واگذار به امام شدن] را با استناد به چنین مفهوم ضعیفی به دست آوریم مشکل است.

از سخنان محقق در معتبر و نافع و نیز منتهی و مدارک آشکار می شود که این حکم مورد تردید بوده است و احتمال دارد و بلکه این نظریه تقویت شده که چه با اجازه امام باشد یا نباشد باید یک پنجم اموال به امام داده شود و بقیه در بین رزمندگان تقسیم گردد، بر اساس عموم فرمایش خداوند متعال که می فرماید: ﴿وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ﴾^(۱) که ظاهر آن این است که پس از پرداخت خمس آنچه می ماند برای غنیمت گیرندگان است. و نیز بر اساس فرمایش خداوند متعال که می فرماید: ﴿فَاكْلُوا مِمَّا غَنِمْتُمْ حَلَالًا طَيِّبًا...﴾^(۲) از آنچه به غنیمت می گیرید حلال و پاکیزه بخورید.

و نیز بر اساس صحیحہ حلبی از امام صادق (ع) در مورد مردی از اصحاب ماکه در زیر پرچم آنان [خلفای وقت] می جنگید و غنیمتی به دست آورده بود حضرت فرمود: «يُؤَدَّى خُمُسًا وَيُطِيبُ لَهُ» خمس آن را بدهد و بقیه برای او حلال است.^(۳) که از آن استفاده می شود که در تخمیس و تملك بقیه اجازه معتبر نیست.

و بر اساس فرمایش معصوم (ع) در صحیحہ طولانی علی بن مهزیار که در شمار چیزهایی که در آن خمس است می فرماید: «و مانند آنجا که با دشمن درگیر شود و مال

۱ - سوره انفال (۸) / ۴۱. ۲ - سوره انفال (۸) / ۶۹.
۳ - وسائل ۳۴۰/۶، ابواب ما يجب فيه الخمس، باب ۲، حدیث ۸.

او را از او به غنیمت گیرد.»^(۱)

و نیز آنچه در روایات تحلیل آمده که ائمه (ع) بهره خویش از فیء و غنیمت را برای شیعیان نشان حلال کرده‌اند، و ظاهر آن این است که همه اموال از آن آنان نبوده بلکه تنها خمس مال آنان بوده، با آنکه ظاهراً مورد آن، زمان استیلاء خلفای جور بر جامعه بوده و در آن شرایط جنگ و طبعاً غنیمت گرفتن آنان با اجازه ائمه (ع) نبوده است.

از جمله آن روایات روایتی است از امام عسکری، از پدرانش، از امیرالمؤمنین (ع) که آن حضرت به پیامبر خدا (ص) فرمود:

«ای پیامبر خدا تو نیک می‌دانی که پس از تو پادشاهان کینه‌توز و ستمگر به حکومت می‌رسند، و بر خمس من از اسیران و غنائم دست خواهند یافت و آنها را به فروش می‌رسانند، و برای کسانی که آنها را می‌خرند حلال نیست، زیرا بهره من از آنهاست. و من بهره خود را برای هر یک از شیعیانم که چیزی از آنها را مالک شود بخشیدم، تا منافع آنان از آنچه می‌خورند و می‌آشامند بر آنان حلال شود و برای آنکه فرزندانشان پاکزاده باشند.»^(۲)

ممکن است از استدلال به دو آیه شریفه اینگونه پاسخ داده شود که این دو با مرسله و زاق - که با عمل اصحاب ضعف سند آن جبران شده است - تخصیص زده می‌شود. و از صحیح حلی بدین صورت که به قرینه سایر روایات تحلیل، آن را حمل بر یک قضیه شخصیه کنیم که امام (ع) به شرط پرداخت خمس، آن را برای شخص وی حلال کرده باشد، یا اینکه همان گونه که در جواهر آمده است این جنگ را بدین صورت تجویز فرموده باشد.^(۳)

۱ - وسائل ۳۵۰/۶، ابواب ما یجب فیہ الخمس، باب ۸، حدیث ۵.

۲ - قد علمت یا رسول الله انه سیکون بعدک ملک عضوض و جبر فستولی علی خمس من السبی و الغنائم و بیعونه فلا یحل لمشتريه لان نصیبی فیہ، فقد و هبت نصیبی منه لکل من ملک شیئاً من ذلك من شیعتی لتحل لهم منافعهم من مأكّل و مشرب و لتطیب موالیدهم. (وسائل ۳۸۵/۶، ابواب انفال، باب ۴، حدیث ۲۰).

۳ - جواهر ۱۲۷/۱۶.

ولی این گونه تفسیر خلاف ظاهر است، زیرا این روایت ظهور در بیان حکم کلی شرعی دارد نه تحلیل شخصی، یا اینکه در این مورد اجازه داده باشد.

و گاهی ممکن است در توجیه صحیح گفته شود که اجازه ائمه (ع) به شیعیانشان در جنگ با کفار و لولوی حاکمان ستمگر، به خاطر عنایت ویژه آنان به گسترش اسلام، امری است مفروغ عنه، منتها پرشش در صحیح این است که اینان خمیشان را به چه کسی باید پردازند، زیرا خلفای ستمگر اموال را تخمیس نمی کرده اند و امام (ع) خواسته اند بفرمایند که اشخاص پس از آنکه سهم آنان به آنان می رسد می توانند خمس آن را پردازند و از بقیه استفاده کنند، پس در صحیح دلالتی بر معتبر نبودن اجازه در حلیت غنیمت نیست.

از سوی دیگر ممکن است گفته شود: اینکه ائمه (ع) همه جنگهایی را که در زیر پرچم حاکمان ستمگر انجام می شود اجازه داده باشند امر غیر ممکن است؛ زیرا از بسیاری روایات استفاده می شود که ائمه (ع) شیعیان را از شرکت در آنها باز داشته اند، آن را در تقویت نظام ظلم و ستم مؤثر می دانسته اند.

و اما درباره صحیح علی بن مهزیار در حدائق این گونه آمده است:

«ظاهراً مراد از دشمن در اینجا همان گونه که پیش از این اشاره کردیم مخالفان

[مذهب] اند نه کافران و مشرکان.»^(۱)

ولی به نظر می رسد مطلبی که ایشان می فرمایند انداختن تیر در تاریکی است، و دلیلی برای آن نیست، بلکه دلیل بر خلاف آن است؛ بلکه ممکن است از صحیح این گونه پاسخ داده شود که مورد بحث در اینجا غنیمتی است که در جنگ بدون اجازه امام به دست می آید، نه اموال شخصی که با کشتن شخص کافر تصاحب می شود؛ علاوه بر اینکه این گونه موارد هم گاهی با اجازه امام صورت گرفته است.

در هر صورت عمده دلیل در مسأله، اجماع ادعا شده و مرسله و راق است. و ابن ادریس با اینکه خبر واحد را حجت نمی داند ولی به مضمون این خبر در سرائر^(۱) فتوی داده است و به وی نسبت داده اند که در مسأله ادعای اجماع کرده است، ولی من چنین چیزی را در آن کتاب نیافتم.

در حدائق این گونه آمده است:

«ابن ادریس در این مسأله ادعای اجماع کرده، و محقق در معتبر آن را مردود دانسته و گفته است: و برخی از متأخرین صحت این ادعا را پیشاپیش مسلم گرفته، با اینکه ایشان عمل به خبر واحد را صحیح ندانسته است، پس باید برای ادعای خود به ادعای اجماع امامیه استدلال کند و این اشتباه آشکاری است، زیرا ایشان می گوید: اجماع در صورتی حجت است که بدانیم امام هم در میان افراد است، پس اگر چنین چیزی دانسته شود علم وی برای وی حجت است و برای دیگران که چنین علمی نداشته اند حجت نیست.»^(۲)

ولی آنچه کار را در مسأله آسان می کند این است که در نزد ما غنیمت همه آن در اختیار امام است؛ و تقسیم هم در آن متعین نیست، هر چند جنگ هم با اجازه وی باشد، همان گونه که مرسله حماد و روایات دیگر بر آن دلالت داشت و تفصیل آن در فصل غنائم گذشت.

[دیدگاه صاحب حدائق و صاحب مروءة الوثقی در مسأله]

از سوی دیگر مرحوم صاحب حدائق در اوایل کتاب خمس حدائق قائل به تفصیل در مسأله شده است و می نویسد:

«ظاهر روایات و کلام اصحاب این است که آن غنائمی که برای امام (ع) است در

صورتی است که بدون اجازه او باشد و جنگ به عنوان جهاد و دعوت به اسلام صورت پذیرفته باشد، همان گونه که خلفای جور به همین عنوان با کفار می جنگیدند؛ ولی اگر جنگ برای کشورگشایی و غصب و غلبه و مانند آن باشد این گونه نیست»^(۱)

اشکالی که بر این سخن وارد است این است که این بر خلاف اطلاق نص و فتاوی است، زیرا در صورتی که جنگ برای کشورگشایی و گردآوری اموال هم باشد باز جنگ بر آن صدق می کند؛ در کتاب عروة الوثقی نیز بین زمان حضور امام و غیبت ایشان فرق قائل شده است و در اوایل کتاب خمس می نویسد:

و اما در صورتی که جنگ بدون اجازه امام باشد، پس اگر در زمان حضور باشد و امکان اجازه گرفتن وجود داشته باشد، در آن صورت غنیمت برای امام (ع) است؛ ولی اگر در زمان غیبت باشد، احوط آن است که خمس آن به عنوان اینکه غنیمت است پرداخت شود، به ویژه اگر جنگ برای دعوت به اسلام باشد.^(۲)

گویا ایشان - قدس سره - مرسله و راق و سخن مشهور اصحاب را بر صورت امکان اجازه گرفتن از امام حمل کرده و در غیر آن، اطلاق دو آیه را مورد پیروی قرار داده است.

ولی ممکن است سخن ایشان را مورد مناقشه قرار داد که واژه «امام» در باب جهاد و دیگر ابواب فقه منحصر به امام معصوم نیست، بلکه در زمان غیبت رهبر مسلمانان را نیز در بر می گیرد، پس ممکن است که از او اجازه گرفته شود.

علاوه بر اینکه حمل مرسله و راق و کلام اصحاب بر خصوص صورت امکان اجازه گرفتن سخن بی دلیلی است و اطلاق خاص [مرسله و راق] بر اطلاق عام [ادله دال بر مالکیت رزمندگان نسبت به غنائم] مقدم است.

بله اگر عنوان جنگ صادق نباشد، چنانچه اگر تهاجم از سوی دشمن باشد و از مسلمانان چیزی جز دفاع - که مشروط به اجازه امام نیست - انجام نشده باشد، در این صورت وظیفه پرداخت خمس و تملك بقیه است، بر اساس عموم آیه شریفه.

در اینجا احتمال دیگری نیز وجود دارد و آن تفصیل بین موردی است که جنگ در زیر پرچم فرمانروای ستمگر و به دستور او باشد و آنجا که گروهی برگروهی دیگر بدون اجازه فرمانروا حمله کرده اند و اموال را به غنیمت گرفته اند، که در این صورت مرسله و راق به قرینه صحیح حلبی به صورت دوم حمل می شود. و نیز روایات تحلیل خمس که ما بدان اشاره کردیم؛ مانند روایت امام عسکری (ع) که از آن استفاده می شود که امام (ع) جهاد در زیر پرچم خلفای جور را نیز اجازه فرموده اند. به ویژه اینکه جنگ برای دعوت به اسلام و گسترش آن باشد، همانگونه که دعای امام سجاد (ع) برای سپاهیان اسلام در زمان آن حضرت نیز گواه بر همین برداشت است.

بر این اساس منظور از مرسله، منع از جنگ و عدم جواز آن بدون اجازه حاکم است؛ برای آنکه از هرج و مرج در جامعه پیشگیری شود. و اگر آنان بدون اجازه حاکم به جنگ مبادرت می کردند، در این صورت برای آنان بهره ای از غنیمت نیست، و این احتمال نقطه مقابل آن چیزی است که مرحوم صاحب حدائق گفته اند، و بعید نیست که همین احتمال درستی باشد.

از آنچه تاکنون خواندیم به دست آمد که در صورتی که جنگ بدون اجازه امام باشد، پنج احتمال در آن وجود دارد. نخست همان نظریه مشهور است که همه غنیمت از آن امام است. دوم: مانند دیگر غنائم تخمیس می شود و باقیمانده تقسیم می گردد. سوم: تفصیلی بود که صاحب حدائق قائل شدند. چهارم: تفصیل صاحب عروه بود. و پنجم: احتمالی که ما در آخر ذکر کردیم؛ و خدا به حقایق امور داناست.

۹- معادن

نهمین مورد از انفال بنابر نظریه‌ای قوی هرگونه معدن است.

دیدگاهها و نظریه‌ها در این مسأله به سه نظر و بلکه به چهار نظر می‌رسد. نظر اول اینکه هرگونه معدن از انفال است، همان گونه که در عبارت مقنعه و در مراسم خواندیم و از کافی و نهاییه هم خواهیم خواند. این نظر را جواهر به قاضی و قمی در تفسیر خود نسبت داده است، آنگاه می‌نویسد:

«ایشان در کفایه این نظر را برگزیده، همان گونه که به نقل از وی در ذخیره نیز آمده است، بلکه ظاهر سخن استاد در کشف خویش (کشف الغطاء) نیز همین مطلب است، و بین هیچ یک از معدنها - چه در زمین انفال یا زمین دیگر و چه معدن آشکار و چه پنهان - فرقی نگذاشته است.»^(۱)

نظر دوم: عکس نظریه اول است و اینکه همه مردم در بهره‌برداری از آن آزادند، همان گونه که از نافع و بیان و دروس و لمعه این نظر استفاده می‌شود. در روضه آمده است:

«برخی به طور مطلق می‌گویند معادن برای مردم است و در آن تفصیلی قائل نشده‌اند.»^(۲)

نظر سوم: قائل به تفصیل شده‌اند و آن را تابع زمینی که در آن است دانسته‌اند؛ گفته‌اند: آنچه در زمینهای انفال است از انفال محسوب می‌شود و آنچه در املاک شخصی است و یا در زمینهای مفتوح عنوة است حکم همان را دارد، این نظریه در سرائر و معتبر و منتهی و روضه و نیز در تحریر آمده است.

و بسا از برخی عبارات تفصیل بین معادن ظاهری [روزمینی] و باطنی [زیرزمینی] استفاده می‌شود که اولی برای همه مردم مباح است ولی دومی ویژه امام است، و این

تفصیل از کتاب مبسوط که بعداً بدان خواهیم پرداخت استفاده می شود.

در هر صورت ما اکنون برخی از سخنان بزرگان در این زمینه را یادآور می شویم:

[سخنان برخی از بزرگان پیرامون معادن]

۱- کلینی در اصول کافی در شمار انفال می نویسد:

«و نیز جنگلها و معادن و دریاها و بیابانها که ویژه امام است.»^(۱)

۲- شیخ در نهاییه در بیان اقسام زمینها می نویسد:

«و یکی از آنها زمینهای انفال است، و آن هر زمینی است که اهل آن از آن بدون جنگ کوچ کرده اند، و زمینهای موات و قلّه کوهها و جنگلها و معادن و پیشکشی های پادشاهان.

و همه آنها ویژه امام است که به هر که خواسته باشد واگذار می کند، و به هر که خواهد می بخشد یا به هر گونه که بخواهد می فروشد.»^(۲)

۳- در مبسوط گوید:

«و اما معادن دو گونه است: معادن آشکار و معادن پنهان؛ معادن پنهان بابتی دارد که متذکر می شویم.

اما معادن آشکار مانند: آب، قیر، نفت، مومیا، کبریت، نمک^(۳) و چیزهایی همانند اینها که کسی با احیاء مالک اینها نمی شود و هیچ کس با سنگ چینی (تحجیر) و مانند آن از دیگری سزاوارتر به تصرف نمی گردد، و سلطان نمی تواند آن را به کسی پیشکش کند، بلکه همه مردم در آن مساوی هستند و به اندازه نیازشان از آن برداشت می کنند، بلکه به نظر ما در آن خمس واجب است. و در

۱- کافی، ۵۳۸/۱، کتاب الحجة، باب الفیء و الانفال... ۲- نهاییه، ۴۱۹.

۳- باید توجه داشت این معادن در گذشته بر روی زمین جاری بوده و نیازی به استخراج از دل زمین یا زیر کوهها نداشته است. بر خلاف امروز که اکثر آنها جزو معادن پنهان است. (مقرر)

اینکه اینها به ملکیت کسی در نمی آید اختلافی نیست، روایت شده است که «ابیض بن حمال ماری» نمک آب رودخانه مأرب را از پیامبر اکرم (ص) درخواست نمود و آن حضرت آن را به وی بخشید، و روایت شده است که آن حضرت می خواست به وی ببخشد فردی که برخی گفته اند «اقرع بن حابس» بود گفت: ای پیامبر خدا آیا می دانید که چه چیزی را به وی می خواهی ببخشی؟ آن آب بسیار مساعدی است، آن حضرت فرمود: در این صورت نه. (۱)

۴- و باز در همان کتاب درباره معادن پنهان آمده است:

«و اما معادن پنهان مانند: طلا و نقره و مس و روی و سنگ الماس و چیزهای دیگر که در دل زمین و کوهها هستند و جز با تلاش و صرف هزینه فراوان به دست نمی آید، آیا با احیاء به ملکیت در می آید یا نه؟ در این مورد دو نظر گفته شده است: یکی اینکه به ملکیت در می آید، و آن نزد ما نظر درستی است، دوم اینکه به ملکیت در نمی آید، زیرا اختلافی در این نیست که فروش آن جایز نیست، پس اگر به ملکیت در آید فروش آن هم جایز است، و به نظر ما فروش آن جایز است. پس اگر ثابت شود که با احیاء به تملک در می آید، در این صورت احیاء آن این است که به بهره دهی برسد، و چیزی کمتر از آن حکم سنگچین را دارد و نمی توان آن را احیاء نامید و در این صورت مانند زمینهای موات اولی به تصرف می گردد، و سلطان می تواند آن را به دیگری اهدا کند، زیرا به نظر ما وی مالک آن است.» (۲)

ظاهر کلام اخیر ایشان این است که معادن پنهان در نزد ما امامیه متفق علیه است که ویژه امام است.

۵- در شرایع آمده است:

«جهت چهارم: در معادن آشکار است، و آن معادنی است که نیاز به استخراج

ندارد، مانند نمک، نفت و قیر، که با احیاء به ملکیت کسی در نمی آید، و سنگچین کننده حق ویژه ای در آن نمی یابد، و در اینکه سلطان بتواند معادن و آبها را به کسی پیشکش کند محل اشکال است و نیز در اینکه اگر آنها را به کسی پیشکش کرد ویژه او باشد.

و کسی که در دسترسی بدان از دیگران پیشی گرفت، تنها می تواند به اندازه نیاز خود از آن استفاده کند... و در بین فقهای ما کسانی هستند که معادن را ویژه امام (ع) می دانند، و در نزد آنان از انفال است از این رو به مالکیت اشخاص در نمی آید، چه از معادن آشکار باشد و چه پنهان؛ و اگر ما قائل شدیم که با احیاء کسی می تواند آنها را تملک کند، الزاماً باید با اجازه امام باشد، ولی هیچ یک از اینها ثابت نشده است...

و معادن باطنی معادنی است که جز با کار و تلاش استخراج نمی شود، مانند معادن طلا و نقره و مس، و این گونه معادن با احیاء به ملکیت در می آید و امام می تواند پیش از آنکه به ملکیت کسی درآید آنها را واگذار کند؛ و حقیقت احیاء آن این است که به بهره وری رسد.^(۱)

۶- و در احیاء الموات تذکره مطالبی آمده که با حفظ الفاظ ایشان خلاصه آن این گونه است:

«معادن جایگاههایی است که خداوند متعال آنها را برای پدید آوردن اشیاء ارزشمند اختصاص داده است، و آن یا آشکار است و یا پنهان، اما معادن آشکار نزد اصحاب ما از انفال محسوب می شود و ویژه امام است. و برخی گفته اند مردم در آن برابر هستند و آن سخن عامه است.

و مراد از معدن آشکار معدنی است که بدون کار مواد آن آشکار است و نیازی به آشکار کردن ندارد خواه تلاش برای به دست آوردن آن آسان باشد یا مشکل،

مانند نمک و نفت و قیر؛ که اینگونه معادن را به اجماع فقها کسی با احیاء و آباد نمودن مالک نمی‌شود اگر چه قصد دستیابی به آن را داشته باشد، و با سنگچین نیز بهره‌وری از آن منحصر به او نمی‌شود، و آیا امام می‌تواند آنها را به کسی واگذار کند؟ اهل سنت آن را جایز ندانسته‌اند.

به نظر من جواز واگذاری آن توسط سلطان محتمل است، در صورتی که با این کار دیگر مسلمانان متضرر نگردند. و بر اساس فرمایش برخی از علمای ما که گفته‌اند اینها ویژه امام است، وی می‌تواند آنها را به افرادی واگذار کند.

و معادن پنهان معادنی است که جز با کار و تلاش و جز با انجام کاری بر روی آن و صرف کردن هزینه‌هایی استحصال نمی‌شود؛ مانند معادن طلا و نقره و آهن. پس معادن پنهان نیز خود یا ظاهر است و یا پنهان، اگر ظاهر باشد با احیاء به ملکیت در نمی‌آید و برای امام است به نظر برخی از علمای ما و تصرف در آن مگر با اجازه امام جایز نیست. و به نظر دیگران همه مسلمانان در آن یکسان هستند.

و اگر ظاهر نباشد به نحوی که استحصال آن جز با کار و تلاش عملی نمی‌شود، به نظر بعضی از علمای ما مال امام است، و به نظر دیگران برای همه کسانی است که در دستیابی بدان و احیاء آن از دیگران پیشی گرفته‌اند...^(۱)

در مورد حکم معادن و تفصیل بین معادن آشکار و پنهان و اقوال مختلف در مورد آن می‌توان به کتاب مغنی ابن قدامه نیز مراجعه نمود.^(۲)

۷- در سرائر به هنگام برشمردن موارد انفال می‌نویسد:

«معادنی که در دل بیابانها و قلّه کوهها است ملک امام است و از انفال می‌باشد، اما آنچه در زمینهای مسلمانان و آنچه در تصرف آنان قرار دارد دیگر از امام (ع) نیست، و نیز آنچه در زمینهای مفتوح عنوة واقع است.»^(۳)

از تفسیر فقها در مورد معادن آشکار و پنهان دو تفسیر مختلف به دست می‌آید:

- ۱- مراد از آشکار آن معادنی باشد که قابل رؤیت است و روی زمین قرار دارد، و پنهان آنهاست که در عمق زمین است و نیاز به کندن و استخراج دارد.
- ۲- مراد از آشکار آن معادنی است که نیاز به کار و تصفیه نداشته باشد بلکه به خودی خود خالص و تصفیه شده است اگر چه در عمق زمین قرار داشته باشد، و معادن پنهان آنهاست که نیازمند کار و تصفیه باشد مانند طلا و نقره و مس که به صورت تکوینی با خاک و سنگ درآمیخته است و نیاز به حرارت و ذوب و تصفیه دارد، اگر چه در روی زمین قرار گرفته باشد.

شهید در مسالك در تفسیر معادن آشکار گوید:

«آشکار آن معادنی است که جوهر آن بدون کار به دست آید و سعی و تلاش تنها برای جمع‌آوری آن مبذول شود، و تحصیل آن گاهی آسان است و گاهی با سختی روبروست، مانند: نفت و سنگهای آسیا و سنگهای نرمی که با آن دیگ و دیگر ظروف سنگی می‌سازند و کبریت و قیر»^(۱)

و در تفسیر معادن پنهان می‌نویسد:

«آن معادنی است که گوهر آن جز با دگرگونی و انجام کاری بر روی آن آشکار نمی‌شود؛ مانند: طلا، نقره، فیروزه، یاقوت، روی، مس، آهن و دیگر گوهرهایی که در طبقات زمین وجود دارد، چه این معادن در روی زمین باشد به گونه‌ای که بهره‌برداری از آن نیاز به کندن زمین نباشد یا اینکه در باطن زمین باشد، ولی قسمت اول از آن به قول مطلق در حکم معادن ظاهری است»^(۲)

[روایات مسأله]

- ۱- موثقه اسحاق بن عمار که از تفسیر علی بن ابراهیم روایت شده است که گفت: از امام صادق (ع) از انفال پرسیدم فرمود:

«آن روستاهایی است که به ویرانی گراییده و اهل آن آنجا را ترک کرده‌اند، که از آن خدا و پیامبر اوست، و آنچه برای پادشاهان است از آن امام است. و آن زمینهایی که به ویرانی رفته و [یا زمینهای جزیه که] بر آن اسب و شتری تاخته نشده، و هر زمین بدون صاحب و معدنها، و هرکسی بمیرد و وارثی نداشته باشد که مال او از انفال است.»^(۱) در وسائل این گونه آمده است، ولی در تفسیر [علی بن ابراهیم] که دوگونه به چاپ رسیده آمده است:

«و زمینهای جزیه که بر آن اسب و شتری تاخته نشده.»^(۲)

و شاید این همان گونه که پیش از این گفته شد درست‌تر باشد.

۲- از عیاشی از ابوبصیر، از امام صادق (ع) روایت شده است که فرمود:

انفال از آن ماست. عرض کردم انفال چیست؟ فرمود: از آن جمله است معادن و جنگلها و هر زمین بی صاحب.^(۳)

۳- و باز از عیاشی از داود بن فرقد، از امام صادق (ع) در حدیثی روایت شده است که گفت:

عرض کردم انفال چیست؟ فرمود: عمق بیابانها، قله کوهها، جنگلها و معادن.^(۴)

۴- در مستدرک از کتاب عاصم بن حمید حنط، از ابوبصیر، از امام باقر (ع) آمده است که فرمود:

... و انفال از آن ماست. گفت: به آن حضرت عرض کردم: انفال چیست؟ فرمود:

۱- اسحاق بن عمار قال: سألت ابا عبد الله (ع) عن الانفال فقال: هي القرى التي قد خربت و انجلى اهلها، فهي لله وللرسول، و ما كان للملوك فهو للامام. و ما كان من الارض بخربة لم يوجف عليها بخيل و لاركاب، و كل ارض لارب لها، و المعادن منها، و من مات و ليس له مولی فما له من الانفال. (وسائل ۳۷۱/۶، ابواب انفال، باب ۱، حدیث ۲۰).

۲- تفسیر علی بن ابراهیم (قمی) / ۲۳۵ (چاپ دیگر ۱/ ۲۵۴).

۳- عن ابی بصیر عن ابی جعفر (ع) قال: «لنا الانفال» قلت: و ما الانفال؟ قال: منها المعادن و الآجام و كل ارض لارب لها. (وسائل ۳۷۲/۶، ابواب انفال، باب ۱، حدیث ۲۸).

۴- عن داود فرقد، عن ابی عبد الله (ع) قال: قلت و ما الانفال؟ قال: بطون الاودية و رؤوس الجبال و الآجام و المعادن. (وسائل ۳۷۲/۶، ابواب انفال، باب ۱، حدیث ۳۲).

معادن از آنهاست، و جنگلها و هر زمین بی صاحب.^(۱)

البته ممکن است در اطلاق موثقه [عمار] که مهمترین روایت در این باب است مناقشه شود. بدین صورت که گفته شود ضمیر «منها» [معادن از آنها] به زمین بی صاحب [که در جمله پیش از آن قرار گرفته است] برگردد نه به انفال، و کلمه «منها» صفت یا حال برای معادن باشد نه خبر آن [معدنهایی که این صفت دارد بی صاحب است، یا معدنهای در حالی که بی صاحب اند. پس در نتیجه تنها معادنی که در زمینهای بی صاحب اند از انفال محسوب می شوند]. علاوه بر اینکه در برخی از نسخه ها به جای «منها»، «فیها» آمده است. که در این صورت به یقین ضمیر به زمین بی صاحب که پیش از آن است باز می گردد.

و چه بسا گفته شود اگر کلمه «منها» را خبر برای معادن بگیریم باید «واو» [و المعادن] را واو استیناف گرفت نه واو عطف، و این خلاف ظاهر است.

ولکن ممکن است از اشکال آخری بدین گونه پاسخ داده شود که می توان کلمه «منها» را خبر «و ما کان من الارض» قرار داد و مابعد آن را به عنوان عطف مفرد به مفرد عطف بر وی دانست [و در نتیجه همه از انفال محسوب شوند]. و در دو چایی که از تفسیر [علی بن ابراهیم] در دست است کلمه «منها» آمده است نه «فیها». و مانند این عبارت خبر ابوبصیر است در مستدرک [روایت شماره ۴].

و در هر صورت ظاهر روایاتی که خوانده شد این است که معادن در شمار انفال است.

[ادله عقلی مسأله]

اعتبار عقلی نیز مساعد این دسته از روایات است، زیرا در تمام دولت ها و حکومت های جهان این معنی متداول و متعارف است که چیزهایی که متعلق به

۱ - عن ابی بصیر عن ابی جعفر (ع) انه قال: و لنا الانفال: قلت له: و ما الانفال؟ قال: المعادن منها و الآجام و کل ارض لارث لها. (مستدرک الوسائل ۵۵۳/۱، ابواب انفال، باب ۱، حدیث ۱).

اشخاص نیست، مانند معدنها، دریاها، دشت‌ها و بیابانها را از اموال عمومی قلمداد کرده و زیر نظر حکومت‌ها قرار می‌داده‌اند، حکومت در این گونه اموال تصرف می‌کند و بر اساس مصالح مردم و حکومت آنها را برای بهره‌برداری در اختیار افراد قرار می‌دهد؛ در شریعت ما نیز این گونه اموال در اختیار رهبر جامعه به عنوان اینکه رهبر و نماینده مردم است قرار داده شده و این عبارت دیگر این معنی است که این گونه اموال در اختیار دولت و حکومت است. معادن نیز از سنخ جنگلها و بیابانها که دارای مالک شخصی نیستند می‌باشد. و مؤید همین معنی است آنچه در روایات آمده که «زمین همه آن برای امام است.» زیرا زمین به اطلاق آن شامل معادن و چیزهای ارزشمند دیگر می‌گردد.

در برخی روایات نیز آمده: «زمین همه آن برای ماست، و هر چه خدا از آن بیرون آورد برای ماست» و این روشن‌تر از فراز پیشین است [که همه اینها از اموال عمومی است و در اختیار امام است] در این ارتباط می‌توان به کتاب اصول کافی، باب «انَّ الارض کلَّها للامام» مراجعه کرد.^(۱)

اگر گفته شود: مقتضای اطلاق که گفته شد این است که معادن واقع شده در املاک شخصی افراد نیز از انفال باشد، و این بر خلاف مقتضای ملکیت است؛ در پاسخ گفته می‌شود: این گونه نیست که اگر ما گفتیم زمین ملک کسی است مقتضای آن این باشد که از اعماق زمین تا اوج آسمان نیز ملک او باشد، زیرا ملکیت امری است اعتباری که عقلاً در هر زمانی اعتبار می‌کنند و حدود آن از هر جهت تابع اعتبار آنان می‌باشد و عقلاً ملکیت یک خانه را جز حیاط و ساختمان و زمین که برای ساخت و ساز مورد استفاده قرار گرفته نمی‌دانند، و جو و فضا هم تا حدّ بخصوصی عرفاً متعلق به این خانه است. اما معدنهایی که در عمق این خانه قرار گرفته و نیز فضایی که خارج از عرف

متعارف و توابع عرفی خانه است، از خانه محسوب نمی‌گردد.

آیا پرواز هواپیما در اوج آسمان بر فراز یک خانه در صورتی که مزاحمتی برای ساکنان خانه نداشته باشد تصرف در ملک غیر محسوب می‌شود؟ من فکر نمی‌کنم کسی ملتزم به این معنی بشود؛ ولی همین هواپیما اگر بر فراز یک مملکت بدون اجازه حکومت آن عبور کند، عرفاً آن را تصرف در مال غیر و تجاوز می‌دانند. و به همین منوال است آبهای زیاد یا معادن بزرگی که در اعماق زمین خانه‌ای واقع شده است؛ پس اگر به عنوان مثال فرض شود که در عمق هزار متری خانه‌ای معدنی واقع شده و حکومت بدون آنکه در خانه و بستان فرد تصرف کند و مزاحمتی ایجاد کند با ایجاد مداخلی در خارج خانه به استخراج آن معدن پردازد و یا برای استفاده از آبهای زیر زمینی آن خانه در خارج خانه چاهی بکند و یا قناتی احداث کند تا از آبهایی که زیر آن خانه واقع شده استفاده کند، آیا این تصرف در ملک غیر محسوب می‌شود؟

بله، معادن کوچک سطحی و نیز چشمه‌های کوچک بسا مانند علفها و گیاهان و درختان عرفاً از توابع ملک محسوب می‌گردد.

و ما پیش از این گفتیم که اساس و ملاک در مالکیت شخصی کار و تلاش افراد است، و چون آنچه از احیاگر و آبادکننده زمین صادر شده حیثیت احیاء و آبادانی اوست، او چیزی جز این حیثیت و آثار و توابع عرفی آن را مالک نیست، پس وجهی ندارد که بگوییم وی مالک معدنی باشد که در اعماق زمین واقع شده است بدون آنکه کاری برای آن انجام داده و یا حتی نسبت بدان آگاهی داشته باشد، مگر اینکه با اجازه امام آن را استخراج کرده و آباد کرده باشد، زیرا احیاء معدن کشف و استخراج آن است، و تا زمانی که استخراج نشده باشد به همان وضع اولی خود که از اموال عمومی بوده است باقی است؛ و به عبارت دیگر می‌توان گفت اینها از خداست و به هر یک از بندگان که

بخواهد می دهد، و نیز می توان گفت اینها برای امام است یعنی برای منصب امامت است، و همه اینها تعبیرهای مختلفی است که معنی آن یکی است.

خلاصه کلام اینکه: احیاء زمین احیاء معدنی که در اعماق آن است نیست، بلکه آن ملك عموم است که به عنوان خود باقی است؛ البته نمی توان برای استخراج معدن بدون اجازه کسی وارد ملك وی شد، و تصمیم گیری در این مورد با امام است که اگر صلاح دانست می تواند با جبران خسارت مالك، برای استخراج معدن وارد زمین وی گردد.

[دلایل دیدگاههای دیگر درباره معادن]

حال اگر ما از دیدگاه اول صرف نظر کنیم مناسب ترین نظر در مورد معادن دیدگاه سوم است، یعنی اینکه معدن تابع زمینی باشد که در آن واقع شده است. مرحوم محقق در کتاب احیاء الموات شرایع با اینکه انفال بودن معادن را مورد اشکال دانسته می نویسد:

اگر کسی زمینی را احیا کرد و در آن معدنی پیدا شد، همراه با مالکیت زمین مالك معدن نیز می شود، زیرا معدن نیز جزء زمین است.^(۱)

به راستی آیا معدن جزء زمین آباد شده است؟ و آباد کننده همراه با آباد کردن آن مالك آن نیز می شود؟ و جزء زمین مسلمانان [در اراضی مفتوح عنوة] و زمینهای امام [زمینهای انفال] نیست؟ پس اگر جزء زمین بودن ملاک ملکیت تبعی باشد، مقتضای آن این است که معدن واقع شده در زمین انفال نیز از انفال باشد، و این نظر سوم در مسأله بود. و اما نظر دوم [که انفال مال عموم مردم است]

در کتاب احیاء الموات جواهر بدین گونه برای آن استدلال شده است:

«آنچنان که مشهور است و ما خود بدین شهرت دست یافته ایم، مردم در استفاده

آن [معادن] برابر و یکسان هستند. بلکه گفته شده آنچه از مبسوط و سرائر نقل شده این است که هیچ گونه اختلافی در این نظریه نیست.

علاوه بر اینکه سیره مستمره در همه زمانها و مکانها - چه در زمان معصومین و یا غیر آن - بر این جاری بوده که مردم بدون اجازه امام [حکومت] در این گونه معادن تصرف می کرده اند، حتی در معادن زمینهای موات که از انفال است یا در زمینهای مفتوح عنوة که برای همه مسلمانان است؛ چرا که در این گونه زمینها با اینکه قاعده اقتضا می کند که به تبع زمین، ملک امام یا ملک همه مسلمانان باشد، چون جزء زمینی است که ملک آنهاست، ولی سیره مزبور بر این است [که در اختیار همه مردم باشد] و شهرت نظر فقها نیز همین را تأیید می کند و نیز بر اساس آیه شریفه: ﴿خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا﴾ آنچه را در زمین است خدا برای شما آفرید و نیز به خاطر شدت نیاز مردم به بخشی از چیزهایی که در آن است برای گذران زندگیشان مانند نیازشان به آب و آتش و چراگاه و... و نیز بر اساس خبر ابی البختری، از جعفر، از پدرش، از علی (ع) که فرمود: «لَا يَحِلُّ مَنَعُ الْمَلِكِ وَالنَّارِ نَمِكٍ وَآتَشٍ رَأْسٍ» و نیز دلایل و روایات دیگر که کسی که روایات ائمه (ع) را بررسی کند نمی تواند این نظریه را کنار بگذارد.^(۱)

و در باب انفال بر این نظریه بدین گونه استدلال کرده است:

«به خاطر اصل و بر اساس سیره و به خاطر اطلاق روایات خمس در معادن، زیرا معنا ندارد که با اینکه معادن برای امام است خمس آن بر دیگری واجب باشد.»^(۲)

اینکه مرحوم صاحب جواهر در مسأله ادعای شهرت کرده اند با اینکه بسیاری از بزرگان خلاف این نظریه را گفته اند، ادعای نادرستی است؛ و سیره ادعا شده نیز در

۱ - جواهر ۱۰۸/۳۸. روایت مذکور: لَا يَحِلُّ مَنَعُ الْمَلِكِ وَالنَّارِ. (وسائل ۳۳۲/۱۷، ابواب احیاء موات، باب ۵، حدیث ۲).

۲ - جواهر ۱۶/۱۲۹.

دیگر موارد انفال متحقق شده است، به عنوان مثال زمینهای موات بی تردید از انفال است و در همه زمانها سیره بر این قرار گرفته که مردم آن را احیاء کرده و در آن تصرف می کرده اند [و از ائمه اجازه نمی گرفته اند] دلیل آن نیز این بوده که غیر شیعه امامیه اینها را از انفال نمی دانسته اند یا اینکه به شأن ائمه (ع) اعتنایی نداشته اند، شیعیان امامی مذهب نیز که تعدادشان بسیار کم بوده یا از ائمه (ع) اجازه می گرفته اند یا به اخبار تحلیل توجه داشته اند که ائمه (ع) اینها را برای شیعیانشان حلال فرموده اند.

و اینکه ما گفتیم زمینهای موات و معادن از انفال است، مقصود ما این نبود که بگوییم ائمه (ع) همه مردم را از تصرف در آنها محروم کرده اند، بلکه خواستیم بگوییم که اختیار امر انفال به دست آنان است، مردم آنها را احیاء کرده و از آن بهره می برند ولی با اجازه و زیر نظر آنان، بدون آنکه از مردم عوضی بخواهند یا در شرایطی که مصالح اسلام و مسلمین اقتضا کند بهای کمی از آنان دریافت می کنند.

بسیار جای شگفتی است! برای گریز از هرج و مرج و زورگویی و پیش گیری از تضییع حقوق بیچارگان و ناتوانان چاره ای جز قرار دادن زمام اموال عمومی مردم به دست فرد صالح عادل که نماینده جامعه است نیست.

از همینجا روشن گردید که استدلال به آیه شریفه [خلق لکم...] به استناد شدت نیاز مردم به معادن استدلال درستی نیست. اینکه خداوند متعال آنچه را در زمین است برای مردم آفریده و شدت نیاز مردم به معادن، منافعی با این نیست که اینها از انفال و در اختیار امام باشد؛ زیرا همان گونه که پیش از این گفتیم انفال ملك شخصی امام نیست بلکه ملك منصب امامت و برای اداره شؤون مردم است، و او به هنگامی که مردم نیازمند به آن هستند آن را از دسترس مردم دور نگاه نمی دارد، بلکه آن را بر اساس نیازها و مصالح جامعه در اختیار نیازمندان قرار می دهد.

اینکه ما می گوییم معادن از انفال است موجب نمی شود که آنها به حال خویش رها

شوند و در استخراج آنها سعی و تلاش به عمل نیاید، بلکه امام عادل آن را به کسانی که توان استخراج آن را دارند واگذار می‌کند، یا استخراج آن را برای هر که بخواهد آزاد می‌گذارد به گونه‌ای که به اسلام و مسلمین ضرری متوجه نشود. آیا ملاحظه نمی‌شود که زمینهای موات و بیابانها و قلّه کوهها و جنگلها با آنکه در طول اعصار و قرون به شدت مورد نیاز مردم بوده است ولی باز از انفال و در اختیار امام و نماینده جامعه قرار داده شده است.

پس معنای اینکه برای امام است، این است که اختیار آن به دست اوست و اوست که به هر که مصلحت بداند - بدون آنکه پولی از او بگیرد یا با گرفتن پولی - آن را در اختیار افراد می‌گذارد. و در این جهت چه فرقی بین معادن و چیزهای دیگر است؟! و اما اینکه در معدن بر کسی که آن را استخراج کرده در صورت وجود شرایط خمس قرار داده شده، این یا از سوی ائمه (ع) به عنوان عوض و حق واگذاری بوده، که در این صورت همین خود دلیل بر این است که آنان اجازه استخراج صادر فرموده‌اند و در برابر پرداخت خمس آن را برای شیعیان‌شان حلال دانسته‌اند؛ یا اینکه بر کسی که آن را با اجازه آنان استخراج کرده - ولو به خاطر تحلیل مطلق دوران غیبت و عدم انعقاد حکومت حقّه صالحه - به عنوان یک حکم شرعی الهی ثابت است که باید همواره بپردازند.

و اگر ما گفتیم خمس به عنوان حق واگذاری است بدان معنی نیست که این مخصوص امام است و آن گونه که برخی پنداشته‌اند نباید آن را در مورد نیازمندان سادات به مصرف برساند؛ زیرا این تابع کیفیت قرارداد امام است. [و در قرارداد مقرر شده که نصف خمس به مصرف سادات نیازمند برسد] علاوه بر اینکه ما در باب خمس گفتیم که همه اینها [سهم امام و سهم سادات] یک حق واحدی است که در ابتدا برای خداست، آنگاه برای پیامبر، آنگاه برای امامی که جانشین پیامبر است؛ مانند انفال. نهایت امر اینکه امام باید امور سادات نیازمند را به عنوان اینکه شاخه‌های

درخت نبوتند بر عهده بگیرد.

خلاصه کلام اینکه: سخن صحیح‌ترین است که تمامی معادن، چه معادن آشکار و چه پنهان از انفال و در اختیار پیشوای مسلمانان است و جز با اجازه وی - چه اجازه عمومی و یا اجازه خصوصی - استخراج نمی‌شود و امام می‌تواند در صورتی که صلاح بداند استخراج آن را به کسی واگذار کند.

و آن فرق که در کلمات فقها بین معادن آشکار و پنهان گذاشته شده اثری از آن در روایات ما نیست و از اصول متلقات از ائمه معصومین (ع) نیز نیست تا اینکه اجماع و یا شهرت در آن مفید باشد، و لذا در عبارات مقنعه و نهاییه و مراسم و کافی نیامده است. بلکه آن یک مطلب فرعی اجتهادی است که بر اساس قواعدی که نزد آنان بوده یادآور شده‌اند، و بعید نیست که این از فقه اهل سنت در فقه ما آمده باشد، و شاید منشأ آن داستان ابیض بن حمال باشد که نمک مأرب را از پیامبر اکرم (ص) مقاطعه کرد، که پس از این بدان خواهیم پرداخت.

و در زمان غیبت زمام اختیار انفال و اموال عمومی در دست حاکم صالح عادل است - که شرایط آن پیش از این گفته شد - همان گونه که اختیار خمس نیز در دست اوست.

و اینکه ائمه (ع) به طور مطلق انفال را برای شیعیانشان تحلیل کرده باشند منافاتی با جواز دخالت حاکم شرعی در صورت بسط ید در امور انفال ندارد؛ زیرا ظاهراً ائمه (ع) خواسته‌اند در زمان حکومت خلفای جور و دسترسی نداشتن به حکومت حقّه صالحه، شیعیانشان در توسعه باشند. و حکومت در همه اعصار برای مسلمانان یک امر ضروری است که گریزی از آن نیست و شرعاً تعطیل بردار نیست، و نیاز حکومت به منابع مالی و اموال عمومی نیز امر روشنی است. و در این گونه مسائل سیاسی و اقتصادی که لفظ امام آمده منحصر به امام معصوم نیست، نهایت امر اینکه در زمان حضور ائمه دوازده گانه (ع) امامت برای غیر آنان منعقد نمی‌شود. بر این اساس بر حاکم

عادل صالح است که به خاطر نظم و عدالت مگر بر اساس ضوابط و شرایط ویژه‌ای از تصرف افراد در آن جلوگیری کند.

و از همینجا آشکار می‌شود اشکال بر آنچه در جواهر آمده است که انفال را ویژه امام معصوم (ع) می‌داند؛ ایشان در ذیل گفتار محقق که می‌نویسد: «در اینکه آیا سلطان عادل می‌تواند معادن و آبها را به کسی واگذار کند تردید است» پس از بیان وجه تردید و داستان به مقاطعه گرفتن نمک مأرب از پیامبر اکرم (ص) و اشکال مسالك بر آن می‌نویسد:

«خلاصه کلام اینکه این مسأله همانند موارد مشابه آن در این کتاب بسا مطالبی است که از دیدگاههای عامّه (فقهای اهل سنت) بر اساس اصول خودشان از پیشوایانشان - که بسا از آنان هر عمل زشتی صادر می‌شود - تراوش شده باشد، زیرا احکامی که از آنان صادر می‌شود بر اساس اجتهاد و رأی و دیگر امور فاسده است، چنانکه بر کسی که کوچکترین اطلاعی از احوال آنان داشته باشد پوشیده نیست، بر خلاف امام (ع) در نزد ما، که بر اساس هوی سخن نمی‌گوید و چیزی جز وحی بر زبان نمی‌آورد، و چون بر مصالح واقعی مطلع است و از ترک اولی نیز معصوم است چه رسد به چیزهای دیگر و بر مؤمنان از جانهای خودشان اولی است، پس بهتر این است که از این بحث درگذریم، زیرا او (ع) هرگونه که صلاح بداند می‌تواند انجام دهد اگر چه عرفاً نام اقطاع بر آن صادق نباشد.

بله این گونه موارد و مانند آن که بر مصالح واقعی استوار است بر نایب عام [امام (ع)] جایز نیست؛ زیرا عموم نیابت این گونه امور که مبتنی بر مصالح واقعی است و برای آن ملاک آشکاری نیست که ائمه (ع) در آن مورد به آنان اجازه داده باشند را شامل نمی‌شود، این موارد از خواص امامت است و اطلاقی دلایلی که مربوط به نیابت در زمان غیبت است - که منصرف به چیزهایی است که دارای موازین شرعی ظاهری است مانند قضاوت و ولایت بر اطفال و مانند آن - این

گونه موارد را در بر نمی گیرد.»^(۱)

به راستی در کلام ایشان - قدس سره - باید درنگ کرد، ایشان ولایت در عصر غیبت را به مواردی مانند قضاوت و ولایت بر اطفال و مانند آن منحصر دانسته اند، با آنکه تدبیر امور بلاد و عباد و حفظ کیان اسلام و مسلمانان و استقلال آنان در برابر کفار و بیگانگان و دست نشانده گانشان از مهمترین اموری است که یقین داریم بی توجهی بدان جایز نیست، و اداره این امور بناچار نیازمند منابع مالی مهمی است که یکی از آنها دارایی های عمومی است که به آنها انفال گفته می شود.

بله، با همه این سخنان ما این معنا را نفی نمی کنیم که مالک شخصی زمینهای ملکی سزاوارتر است به استخراج معدنی که در زمین وی واقع شده است در صورتی که تمکن آن را داشته باشد و استخراج آن توسط دیگری تصرف در زمین وی محسوب شود، ولی مانند دیگر موارد انفال اجازه امام به صورت عمومی یا خصوصی در آن معتبر است؛ اما به صرف اینکه معدن در ملک او متکون شده ملک او باشد، مطلب درستی نیست، مگر در امور جزئی و سطحی که عرفاً از توابع و فواید ملک محسوب می شود، مانند گیاهان و درختانی که در آن می روید و چشمه ها و معادن جزئی.

[واگذاری معادن توسط پیامبر اکرم (ص)]

علاوه بر آنچه پیش از این خواندیم روایات دیگری از پیامبر اکرم و خلفای پس از وی نقل شده که آن حضرت برخی از معادن را به برخی اشخاص واگذار کرده است. و اجمالاً گواه بر این است که معادن از انفال و زیر نظر امام است که یادآور می شویم:

۱ - در سنن بیهقی به سند خود از ابن عباس روایت شده است که گفت:

پیامبر اکرم (ص) به بلال بن حارث مزنی معادن قبلیه واقع در زمینهای بلند و پست آن

را بخشید، و نیز زمینهایی از آن را که قابلیت کشاورزی داشت.^(۱)
و مانند این روایت دیگری است که می توان بدان مراجعه کرد.
در نهایه آمده است:

«جَلَسَ در متن عربی روایت به معنی زمین بلند است، و به سرزمین (نجد) جَلَسَ نیز گفته می شود. و مشهور معادن قَبْلِیَه با قاف است، و آن ناحیه ای بوده است نزدیک مدینه و برخی گفته اند آن از ناحیه قُرَع بوده است.»^(۲)
باز در همان کتاب است:

«غَوْرَ زمین پست است و جَلَسَ سرزمین بلند.»^(۳)

۲- باز در سنن بیهقی به سند خود از ابیض بن حمال آمده است که گفت:
وی [ابیض بن حمال] بر آن حضرت وارد شده و آن حضرت سرزمین دارای نمک - که متوکل گوید: در سرزمین مَآرَب بود - را به وی واگذار کرد، پس چون از مجلس بیرون رفت شخصی که در مجلس بود گفت: آیا می دانید چه چیزی را به وی واگذار کردید؟ شما آب چشمه ای بی پایان را به وی واگذار کردید. گفت: از وی باز پس گرفتند.»^(۴)
مانند این روایت را ابوعبید نیز در الاموال آورده است.^(۵)

۳- باز در سنن بیهقی به سند خود از ابیض بن حمال آمده است که گفت:
وی از پیامبر (ص) خواست که نمک مَآرَب را به وی مقاطعه دهد و آن حضرت خواست به وی مقاطعه دهد، مردی گفت: این مانند آب بی پایان است، و آن حضرت از واگذاردن به وی امتناع ورزید.

۱- عن ابن عباس انه قال: اعطى النبي (ص) بلال بن الحارث المزني معادن القبليه جلسيها و غوريها و حيث يصلح الزرع. (سنن بیهقی ۱۵۱/۶، کتاب احیاء الموات، باب ما جاء فی اقطاع المعادن الباطنه...) ..

۲- نهایه ابن اثیر ۲۸۶/۱. ۳- نهایه ابن اثیر ۳۹۳/۳.

۴- عن ابیض بن حمال: انه وفد الى النبي (ص) فاستقطعه الملح - قال ابن المتوكل: الذي بمآرب - فقطعه له، فلما ان ولّى قال رجل من المجلس: اتدري ما قطعت له؟ انما قطعت له الماء العذب. قال: فانتزع منه. (سنن بیهقی ۱۴۹/۶، کتاب احیاء الموات، باب ما لا يجوز اقطاعه من المعادن الظاهرة).

۵- الاموال ۳۵۰/.

اصمعی گوید: «ماء عدّ» آبی است همیشگی که بی وقفه جاری است.^(۱) در توضیح این روایات باید گفت: اینکه پیامبر اکرم (ص) نمک مآرب را مقاطعه نداد آن گونه که برخی گفته اند، دلالت بر این ندارد که به طور مطلق نمی توان معادن آشکار را مقاطعه داد، شاید به خاطر آن بوده که مصلحتی در این کار وجود نداشته و تضییع حقوق مسلمانان بوده است، و تصمیم گیری در این گونه امور بر محور مصالح عمومی جامعه است.

و اوضاع معادن و کمیت و کیفیت و مقدار ذخائر و کیفیت استخراج و پولی که در برابر آن دریافت می شود، از اموری است که به حسب زمانها و شهرها و اشخاص و امکانات و دیگر شرایط متفاوت است، که لازم است به همه آنها توجه داشت.

[آیا عموم آیات مقدم است یا عموم روایات]

در پایان سخن ممکن است گفته شود: بر فرض اینکه در ادله طرفین [که معادن متعلق به امام است یا به همه مردم] مناقشه واقع شود، مسأله همچنان به اجمال خود باقی بماند، در آن صورت آیا مرجع و مورد استناد آیات شریفه است که می فرماید: «خلق لكم ما فی الارض جمیعاً» «همه آنچه در زمین است را برای شما آفرید» و نیز آیه شریفه «و الارض وضعها للانام»^(۲) «زمین را برای مردم قرار داد» و یا عموم روایات حاکمه که می گوید: «الارض کلها لنا - همه زمین برای ماست» یا «فما اخرج الله منها من شیء فهو لنا - آنچه خدا از آن بیرون آورد برای ماست» یا «الدنیا و ما فیها لله تبارک و تعالی و لرسوله و لنا - دنیا و آنچه در آن است از آن خدای تبارک و تعالی و برای پیامبر او و برای ماست» و مطالب دیگری بدین مضمون که در روایات آمده است.^(۳)

۱ - عن ایض بن حمال: انه استقطع النبی (ص) الملح الذی بمأرب فأراد ان یقطعه اياه فقال رجل: انه کالماء العدّ فابى ان یقطعه. (سنن بیهقی ۱۴۹/۶، کتاب احیاء الموات، باب ما لا یجوز اقطاعه من المعادن الظاهرة).

۲ - سوره بقره (۲) / ۲۹؛ و سوره الرحمن (۵۵) / ۱۰.

۳ - رک. کافی ۴۰۷/۱، کتاب الحجّة، باب انّ الارض کلها للامام (ع).

در توضیح این مطلب باید گفت: کسی که در خلال بحث انفال و بحث معادن که ما به توضیح آن پرداختیم دقت کند، درمی یابد که تضاد و تفاوتی بین دو دسته ادله وجود ندارد و جمع بین آنها واضح است، زیرا روشن است که لام در دو آیه شریفه برای ملکیت نیست، و مراد این نیست که ملکیت زمین و آنچه در آن است برای مردم است به گونه ای که هر یک از آنها یک بخشی از آن را به صورت مشارکت داشته باشند یا اینکه ملک عنوان مردم باشد، یا اینکه وقف آنان باشد به گونه ای که نتوان آن را فروخت یا بخشید یا مانند آن، نظیر ملکیت زمین مفتوح عنوة که برای همه مسلمانان است؛ بلکه مقصود بیان غرض آفرینش و هدف آن و اینکه هدف این است که در طول قرون و اعصار مردم از آن بهره مند شوند، پس لام برای نتیجه (لام غایت) است، و این منافاتی با این ندارد که آن برای پیشگیری از درهم ریختگی و هرج و مرج و سلطه جویی و تضییع حقوق یکدیگر در اختیار امام که نماینده جامعه است باشد، و این امری است که به خوبی و لزوم آن عقل و فطرت حکم می کند، و اینکه ما می گوئیم اینها از انفال و برای امام به عنوان امام است هدفی جز این نداریم.

خلاصه کلام اینکه: این دو عموم در تضاد با یکدیگر و در دو سوی نفی و اثبات قرار نگرفته اند تا اینکه تنها یکی در برابر دیگری مورد استناد قرار گیرد؛ و این مطلبی است شایان توجه.

۱۰- میراث بدون وارث

دهم از موارد انفال میراث کسی است که وارثی برای او نیست. این مطلب نزد فقهای ما اجماعی است، که نمونه ای از سخنان آنان را از نظر می گذرانیم.

[فتاوی فقها در مسأله:]

۱- مرحوم شیخ در کتاب فرائض خلاف (مسأله ۱) می نویسد:

«میراث کسی که وارثی ندارد یا کسی را ندارد که ولی نعمت او باشد برای امام

مسلمانان است، چه مسلمان باشد چه اهل ذمه، و همه فقها گفته‌اند که میراث او برای بیت‌المال است که از آن همه مسلمانان است. دلیل ما اجماع فرقه امامیه و روایات آنهاست.^(۱)

۲- باز در همان کتاب (مسأله ۱۴) آمده است:

«میراث کسی که وارثی ندارد به بیت‌المال منتقل می‌شود و آن ویژه امام است. و نظر همه فقها این است که به بیت‌المال منتقل می‌شود و برای همه مسلمانان است... دلیل ما اجماع فرقه و روایات آنهاست، و نیز امام می‌تواند آن را به گروهی جز گروهی اختصاص دهد؛ و اگر برای او نبود نمی‌توانست چنین کند...»^(۲)

۳- در کتاب انفال نهایی نیز ضمن برشمردن انفال، یکی از آنها را «میراث کسی که وارثی بر او نیست» برشمرده است.^(۳)

۴- در کتاب فرائض شرایع آمده است:

«پس چون ضامن جریره [یعنی ضامن تعدی و ظلمی بر دیگری] نباشد، امام وارث کسی است که بی‌وارث است و این سومین نوع ولایت است، اگر ضامن موجود باشد مال از آن اوست هر کار که خواست با آن انجام می‌دهد، و علی (ع) آن را به بینوایان و ضعفای همسایه شهر میّت می‌بخشید.»^(۴)

۵- در منتهی آمده است:

«از موارد انفال میراث کسی است که بی‌وارث است، و همه علمای ما بر این نظرند که آن ویژه امام است که به بیت‌المال وی منتقل می‌شود، و جمهور (علمای سنت) با این مخالف‌اند و می‌گویند: آن برای همه مسلمانان است.»^(۵)

۶- در منهاج نووی آمده است:

«اسباب ارث چهار چیز است: خویشاوندی، ازدواج، ولایت - که آزاد کننده از

بنده آزاد شده ارث می برد نه برعکس - و چهارم اسلام است؛ که در صورتی که کسی هیچ یک از وارثهای سه گانه را نداشته باشد ماترک او در اختیار بیت المال قرار می گیرد.^(۱)

۷- در مغنی المحتاج ذیل کلام نووی آمده است:

«دلیل این مطلب فرمایش پیامبر (ص) است که فرمود: «من وارث کسی هستم که بی وارث است، دیه او را می پردازم و از وی ارث می برم.» این روایت را ابوداود و دیگران از وی نقل کرده اند. و آن حضرت چیزی را برای خویش به ارث نمی برد بلکه آن را در جهت مصالح مسلمانان مصرف می کند، چون در حقیقت آنان هستند که همچون خویشاوندان دیه او را می پردازند، پس امام اگر خواست ترکه او را برجای می نهد یا آن را در بیت المال نگهداری می کند یا در هر جهتی که صلاح بداند مصرف می نماید.»^(۲)

[روایات مسأله]

این مسأله علاوه بر اینکه اجماعی است روایات بسیاری نیز بر آن دلالت دارد که از آن جمله است:

۱ - صحیحہ محمد بن مسلم، از ابوجعفر [امام باقر (ع)] که فرمود:

کسی که بمیرد و از خویشان خویش وارثی و یا مولایی نداشته باشد که او را آزاد کرده و ضامن دیه او باشد، مال او از انفال است.^(۳)

۲ - صحیحہ محمد حلبی، از امام صادق (ع) در گفتار خداوند متعال که فرمود:

﴿يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْإِنْفَالِ﴾ فرمود:

۱ - منهاج نووی / ۳۲۰. ۲ - مغنی المحتاج ۴/۳.

۳ - من مات و ليس له وارث من قرابته و لا مولی عتاقه قد ضمن جريرته فماله من الانفال. (وسائل ۱۷/۵۴۷، ابواب ضمان الجريرة، باب ۳، حدیث ۱).

کسی که بمیرد و مولایی نداشته باشد مال او از انفال است.^(۱)

۳- باز صحیح حلی، از امام صادق (ع) که فرمود:

کسی که بمیرد و بدهکار باشد بدهی او و عیال او بر عهده ماست، و کسی که بمیرد و مالی بر جای نهاده باشد برای وارث اوست، و کسی که بمیرد و هیچ ولایی [مانند ولاء عتق و ولاء جریره] نداشته باشد مال او از انفال است.^(۲)

۴- روایت ابان بن تغلب که گفت: امام صادق (ع) فرمود:

کسی که بمیرد و مولا و ورثه‌ای نداشته باشد از اهل آیه شریفه: ﴿يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْإِنْفَالِ قُلِ الْإِنْفَالُ لِلَّهِ وَالرَّسُولِ﴾ است.^(۳)

۵- روایت حمزة بن حمران که در آن آمده است که امام صادق (ع) فرمود:

اگر فردی که از دنیا رفته با فرد مسلمان دیگری پیمان جریره بسته و از دنیا رفته یا اینکه خود آن فرد مسلمان بدین معنی گواهی داده میراث میّت از آن اوست، و اگر میّت با کسی پیمانی ندارد و از دنیا رفته میراث او از امام مسلمانان است.^(۴)

۶- مرسله طولانی حماد، از برخی از اصحاب ما، از بنده صالح خداوند (ع) که در آن

آمده است:

و او [امام] وارث کسی است که وارثی ندارد و عهده‌دار مخارج کسانی است که

۱- عن ابی عبد الله (ع) فی قوله الله تعالى ﴿يَسْأَلُونَكَ﴾ عن الانفال قال: من مات و لیس له مولی فما له من الانفال. (وسائل ۱۷/۵۴۸، ابواب ضمان الجریره، باب ۳، حدیث ۳)

۲- من مات و ترک دیناً فعلینا دینته و البینا عیاله، و من مات و ترک مالاً فلورثته، و من مات و لیس له موالی فما له من الانفال. (وسائل ۱۷/۵۴۸، ابواب ولاء ضمان الجریره و الامامة، باب ۳، حدیث ۴).

۳- من مات لا مولی له ولا ورثة فهو من اهل هذه الآية: یسألونک عن الانفال قل الانفال لله و الرسول. (وسائل ۱۷/۵۴۹، ابواب ولاء ضمان الجریره و الامامة، باب ۳، حدیث ۸؛ نزدیک به همین روایت است و در وسائل ۳۶۹/۶، ابواب انفال، باب ۱، حدیث ۱۴).

۴- ان کان الرجل المیت یوالی الی رجل من المسلمین و ضمن جریرته و حدثه او شهد بذلك علی نفسه فان میراث المیت له، و ان کان المیت لم یتوال الی احد حتی مات فان میراثه لامام المسلمین. (وسائل ۱۷/۵۵۰، ابواب ضمان الجریره و الامامة، باب ۳، حدیث ۱۱).

چاره‌ای ندارند.^(۱)

۷ - صحیحہ عبد الله بن سنان، از امام صادق (ع) که فرمود:

امیرالمؤمنین (ع) در مورد کسی که بنده‌رهایی را که ولایتی برای موالیان او بر او نبود آزاد کرده بود فرمود: اگر خواسته باشد می‌تواند ولایت یکی از مسلمانان را بپذیرد و او گواهی دهد که دیه او و هر حادثه‌ای را که بر وی فرود آید می‌پذیرد، پس هنگامی که این را بپذیرفت از وی ارث می‌برد، و اگر چنین نکرد میراث او برای امام مسلمانان است.^(۲)

در کتاب مجمع البحرین آمده است:

«در حدیثی که بنده‌رها «سائبه» آمده، مراد برده‌ای است که آزاد شده و آزادکننده او بر وی ولایتی ندارد و قرارداد دیه و میراث بین آنان نیست و مالش را هر جا خواهد قرار می‌دهد.»^(۳)

۸ - روایت علی بن رثاب، از عمار بن ابی الاحوص که گفت: از امام باقر (ع) از سائبه پرسیدم، فرمود:

در قرآن بنگرید، پس هر جا سخن از آزاد کردن برده آمده، ای عمار این برده سائبه است که هیچ ولایتی جز ولایت خدا بر وی نیست، پس هر که در ولایت خداست در ولایت رسول خداست و هر که در ولایت رسول خداست ولایت او برای امام است و جنایت او بر امام و میراث او برای امام است.^(۴)

۱ - و هو وارث من لا وارث له یعول من لا حيلة له. (وسائل ۳۶۵/۶، ابواب انفال، باب ۱، حدیث ۴).

۲ - قضی امیرالمؤمنین (ع) فی من اعتق عبداً سائبه انه لا ولاء لمواليه علیه، فان شاء توالی الی رجل من المسلمین فلیشهد انه یضمن جریرته و کل حدث یلزمه، فاذا فعل ذلك فهو یرثه، و ان لم یفعل ذلك کان میراثه یرد علی امام المسلمین. (وسائل ۵۵۰/۱۷، ابواب ولاء ضمان الجریره، باب ۳، حدیث ۱۲).

۳ - مجمع البحرین / ۱۱۵.

۴ - عن عمار بن ابی الاحوص قال: سألت ابا جعفر (ع) عن السائبة فقال: انظروا فی القرآن؛ فما کان فیہ فتحیر رقبه فتلك یا عمار السائبة التي لا ولاء لاحد علیها الا الله، فما کان ولاؤه لله فهو لرسول الله (ص) و ما کان ولاؤه لرسول الله (ص) فان ولاء الامام و جنایته علی الامام و میراثه له. (وسائل ۵۴۹/۱۷، ابواب ضمان الجریره، باب ۳، حدیث ۶).

۹ - روایت محمد بن قاسم بن فضیل بن یسار، از ابی الحسن [حضرت رضا(ع)] در مورد مردی که مالی از شخص مرده‌ای که وارث شناخته شده‌ای ندارد در دست اوست و نمی‌داند با این مال چه بکند، فرمود: «تو چه می‌دانی که آن مال کیست؟» یعنی در اختیار آن حضرت است.^(۱)

۱۰ - حسنه عبدالله بن سنان، از امام صادق(ع) که گفت: به آن حضرت گفتم: برده‌ای بر اساس قراردادی خود را از صاحبش خریده آنگاه مالی به قیمت صد هزار [دینار یا درهم] از خود به جای گذاشته و وارثی ندارد، فرمود:

«کسی که ضامن جریره اوست وارث اوست.»

گوید: گفتم چه کسی ضامن جریره اوست؟ فرمود: «همان کسی که ضامن جریره دیگر مسلمانان است.»^(۲)

۱۱ - در کتاب الاموال ابو عبید به سند خود، از مقدم بن معدی کرب آمده است که گفت: پیامبر خدا(ص) فرمود: «... و من وارث کسی هستم که وارثی ندارد، از وی ارث می‌برم و دیه او را می‌پردازم.»^(۳)

۱۲ - در سنن بیهقی به سند خود از مقدم کنندی آمده است که گفت: پیامبر خدا(ص) فرمود: من نسبت به هر مؤمنی از خود او سزاوارترم؛ پس هر که بدهی یا عائله‌ای بر جای نهاده بر عهده ماست، و هر که مالی بر جای نهاده برای وارث اوست، و من مولای کسی هستم که بی‌مولاست، مال او را به ارث می‌برم و اسیر او را آزاد می‌کنم.^(۴)

۱ - محمد بن القاسم بن الفضیل بن یسار، عن ابی الحسن(ع) فی رجل صار فی یدیه مال لرجل میت لایعرف له وارثاً کیف یصنع بالمال؟ قال: ما اعرفک لمن هو. (وسائل ۵۵۱/۱۷، ابواب ولاء ضمان الجریره، باب ۳، حدیث ۱۳).
 ۲ - عن ابی عبدالله قال: قلت له: مکاتب اشتری نفسه و خلف مالاً قیمته مائة الف و لا وارث له، قال: «یرثه من یری جریرته» قال: قلت: من الضامن لجریرته؟ قال: الضامن لجرائر المسلمین. (وسائل ۵۴۹/۱۷، ابواب ضمان الجریره، باب ۳، حدیث ۷).

۳ - قال رسول الله(ص): «... و انا وارث من لا وارث له ارثه و اعقل عنه». (الاموال ۲۸۲).

۴ - قال رسول الله(ص): انا اولی بکل مؤمن من نفسه؛ فمن ترک دیناً او ضیعة فالینا، و من ترک مالاً فلوثرته، و انا مولی من

در متن عربی روایت «ضیعه» به معنی عیال یا از دست دادن یا از بین رفتن چیزی است. و «عان» مخفف عانی به معنی اسیر است.

باید توجه داشت که این حکم برای پیامبر (ص) ثابت است نه به خاطر اینکه پیامبر بود بلکه به خاطر اینکه امام مسلمانان و پیشوای آنان و از خودشان نسبت به آنان سزاوارتر است، همان گونه که ابتدای روایت بدان دلالت داشت، و آن حضرت از بیت المال دیه او را می‌پردازد پس بناچار میراث او نیز متعلق به بیت المال است. و ظاهراً این روایات بسیار این است که حکم میراث کسی که وارثی ندارد حکم دیگر انفال است که ما گفتیم برای امام است و او می‌تواند هرگونه که صلاح بداند به مصرف برساند و مانند دیگر انفال مقید به مصرف خاصی نیست.

[سه دسته روایات معارض در مسأله]

بله در اینجا روایاتی است که با روایات گذشته معارض است یا اینکه توهم معارضه از آن شده است که می‌توان آنها را در سه دسته جای داد.

دسته اول: روایاتی که دلالت بر این دارد که میراث سائبه [برده‌ای که تحت پوشش حمایتی مولای خود نیست] برای نزدیک‌ترین مردم به مولای اوست. و آن موثقه ابوبصیر از امام صادق (ع) است که فرمود:

«هیچ کس را بر برده رها راهی نیست، پس اگر در ولایت کسی در آمد میراث او برای اوست و ضمانت دیه او نیز بر عهده اوست، و اگر در ولایت کسی قرار نگرفت آن برای نزدیکترین مردم به مولای اوست که او را آزاد کرده است.»^(۱)

در تهذیب آمده است:

لا مولی له ارث ما له و انك عانه. (سنن بیهقی ۲۴۳/۶، کتاب الفرائض، باب من جعل میراث من لم یلع وارثاً).
 ۱ - السائبه لیس لاحد علیها سبیل فان والی احداً فمیراثه له و جریرته علیه، و ان لم یوال احداً فهو لأقرب الناس لمولاه الذی اعتقه. (وسائل ۵۵۰/۱۷، ابواب ولاء ضمان الجریرة، باب ۳، حدیث ۱۰).

این روایت مورد عمل و استناد فقها قرار نگرفته است، زیرا همه روایات بدین مضمون است که میراث برده رها از بیت المال مسلمانان است. در وسائل آمده است: ممکن است این روایت تفضلی از ناحیه ائمه (ع) بوده است.^(۱)

دسته دوم: روایاتی است که دلالت دارد بر اینکه میراث بدون وارث در بیت المال مسلمانان قرار داده می شود، که از آن جمله این روایات است:

۱- روایت معاویه بن عمار، از امام صادق (ع) که گفت: از آن حضرت شنیدم که می فرمود: «کسی که سائبه ای را آزاد کرده باشد وی می تواند ولایت هر که را بخواهد بپذیرد، و کسی که ولایت او را بر عهده می گیرد پرداخت جرایم مالی او بر عهده اوست و میراث او نیز برای اوست؛ و اگر درنگ کرد [از ولایت کسی] تا مُرد، در صورتی که ولّیتی نداشته باشد میراث وی گرفته می شود و در بیت المال مسلمانان قرار داده می شود.»^(۲) در وسائل آمده است:

«این روایت حمل بر آن می شود که مراد از بیت المال مسلمانان همان بیت المال امام (ع) است، زیرا اوست که متکفل احوال آنان است، یا اینکه حمل بر تقیّه می شود زیرا موافق نظر عامّه است، یا اینکه تفضلی است از سوی امام (ع) و در حقیقت ایشان اجازه فرموده اند که مال ایشان به نیازمندان مسلمانان داده شود همان گونه که پیش از این گفتیم و بعداً هم خواهیم گفت.»^{(۳)(۴)}

۱- تهذیب ۳۹۵/۹، کتاب موارد، باب زیادات، ذیل حدیث ۱۵؛ و نیز وسائل، ذیل خبر فوق.
۲- معاویه بن عمار، عن ابی عبدالله (ع) قال: سمعته يقول: من اعتق سائبة فليتوال من شاء، و علی من والی جریرته و له میراثه، فان سکت حتی یموت اخذ میراثه فجعل فی بیت مال المسلمین اذا لم یکن له ولی. (وسائل ۵۴۹/۱۷، ابواب ولاء ضمان الجریرة، باب ۳، حدیث ۹).
۳- وسائل ۵۵۰/۱۷، ذیل روایت یاد شده.

۴- مبنای کلام صاحب وسائل، مالکیت شخص امام (ع) است نسبت به انفال و از جمله ارث کسی که وارث ندارد؛ و حضرت استاد مدّظله کراماً این مبنا را رد کرده اند، و در جمع بین سه دسته اخبار معارض نیز به آن اشاره می کنند. (مقرر)

و ما پس از این چگونگی جمع بین این روایات و روایات پیشین را یادآور خواهیم شد.

۲ - صحیحہ سلیمان بن خالد، از امام صادق (ع) که گفت: از آن حضرت از برده‌ای که بدون ولایت ضمانت آزاد شده پرسیدم، فرمود:

«می‌تواند در پوشش ولایت هرکس خواسته باشد قرار گیرد و هرکس ولایت او را پذیرفت باید جریمه‌های مالی او را بپردازد و میراث او از آن اوست.» گفتم: اگر بدون اینکه در پوشش ولایت کسی باشد از دنیا برود؟ فرمود: «مال او در بیت‌المال مسلمانان قرار داده می‌شود.» (۱)

۳ - صحیحہ دیگری از او [سلیمان بن خالد] که از امام صادق (ع) در مورد مرد مسلمانی که کشته شده و دارای پدری نصرانی است پرسش شده، آن حضرت فرمود: گرفته می‌شود و در بیت‌المال مسلمانان قرار داده می‌شود، زیرا جنایت او نیز بر بیت‌المال مسلمانان است. (۲)

۴ - در قرب الاسناد، از ابی‌بختری، از جعفر بن محمد، از پدرش روایت شده که علی (ع) برده‌ای نصرانی را آزاد کرد آنگاه فرمود:

«اگر تحت ولایتی نباشد میراث او برای عموم مسلمانان است.» (۳)

۵ - در دعائم الاسلام آمده است امام صادق (ع) فرمود:

کسی که بمیرد و وارثی از وی نمانده باشد، مال او از انفال است که در بیت‌المال

۱ - سلیمان بن خالد، عن ابی‌عبدالله (ع) قال: سألت عن مملوك اعتق سائبة؟ قال: يتولى من شاء، و علی من تولاه جریته و له میراثه. قلت: فان سكت حتى يموت؟ قال: يجعل ماله فی بیت مال المسلمین. (وسائل ۵۵۳/۱۷، ابواب ولاء ضمان الجريرة و الامامة، باب ۴، حدیث ۸).

۲ - عن ابی‌عبدالله (ع) فی رجل مسلم قتل و له اب نصرانی لمن تكون دینه؟ قال: تؤخذ فتجعل فی بیت مال المسلمین لان جنایته علی بیت مال المسلمین. (وسائل ۵۵۲/۱۷، ابواب ولاء ضمان الجريرة و الامامة، باب ۴، حدیث ۵).

۳ - عن جعفر بن محمد، عن ابیه ان علیاً (ع) اعتق عبداً نصرانیا ثم قال: میراثه بین المسلمین عامة ان لم یکن له ولی. (وسائل ۵۵۳/۱۷، ابواب ولاء ضمان الجريرة و الامامة، باب ۴، حدیث ۹).

نهاده می شود؛ زیرا جنایت او نیز به بیت المال است، و اگر ورثه‌ای از اهل کفر داشته باشد از وی ارث نمی‌برند و مانند آن است که وارثی ندارد.^(۱)

در کتاب جواهر آمده است:

«در مورد این گونه روایات که سند بیشتر آنها هم تمام نیست و مشتمل بر این است که میراث چنین فردی باید در بیت‌المال قرار داده شود و در برخی آمده که باید در بیت‌المال مسلمانان قرار گیرد - که موافق با نظر عامه است - من کسی جز اسکافی و آنچه از شیخ در استبصار نقل شده کسی را نیافتم که بدانها عمل کرده باشد. پس لازم است این گونه روایات کنار گذاشته شود یا حمل بر تقیّه شود یا اینکه گفته شود مراد از بیت‌المال - اگر چه به مسلمین اضافه شده باشد - به قرینه روایات دیگر و آنچه شایع است که مراد از اطلاق بیت‌المال بیت‌المال امام است، در اینجا نیز همان بیت‌المال امام (ع) باشد... و شاید اینکه فرموده به بیت‌المال منتقل می‌شود بدین معنی اشعار داشته باشد که آنچه به عنوان حق امامت گرفته می‌شود به بیت‌المال منتقل می‌شود و مانند دیگر اموال شخصی امام (ع) که به وسیله کسب یا از راههای دیگر به دست آورده است نمی‌باشد، و لذا در غنیه و سرائر این گونه نوشته‌اند که «اگر امام از دنیا رفت میراث وی به امام دیگر منتقل می‌شود نه به ورثه او» بلکه در غنیه بر این معنی ادعای اجماع شده است. و پس از آنکه حکم موضوع نزد ما آشکار شد مشکلی در کار نیست.»^(۲)

از سوی دیگر در میراث غنیه آمده است:

۱ - عن ابی‌عبدالله (ع): من مات و لم یعد وارثاً فما له من الانفال یوضع فی بیت‌المال لانّ جنایته علی بیت‌المال، و من ترک ورثه من اهل الکفر لم یرثوه و هو کمن لم یعد وارثاً. (دعائم الاسلام ۳۹۲/۲، کتاب فرائض، فصل ۷، حدیث ۱۳۸۶).

۲ - جواهر ۲۶۰/۳۹.

«اگر هیچ وارثی نباشد میراث برای امام است، و اگر وی از دنیا رفت به کسی که در رهبری جانشین اوست منتقل می‌شود نه به کسی که از وی ارث می‌برد.»^(۱)

در سرائر پس از آنکه ولایت امامت را ذکر کرده می‌نویسد:

«اما در صورتی که امام از دنیا رفت به امامی که در اداره امور مردم در جایگاه اوست منتقل می‌شود نه به ورثه او که از او ارث می‌برند.»^(۲)

از آنچه ما پس از این در «جهت دوم» در معنی انفال و مانند آن یادآور شدیم راه جمع بین این روایات و روایات گذشته آشکار شد و روشن گردید که منافاتی بین آنان نیست، زیرا انفال ملك شخصی امام معصوم نیست، بلکه ملك منصب امامت است و در جهت مصالح امامت و امت به مصرف می‌رسد. و فرقی بین اینکه اموال به امام به عنوان اینکه امام است یا به مسلمانان نسبت داده شود نیست؛ زیرا سرپرست مسلمانان و کسی که متولی اموال عمومی مسلمانان است امام است، و هر چه برای امام به عنوان امامت است باید در جهت مصالح امامت و امت مصرف شود و در مصارف شخصی وی - مگر چیز بسیار کمی از آن - مصرف نمی‌شود، و آن نیز خود از مهمترین مصالح جامعه است. اگر چیزی نیز بر جای ماند به امام بعدی منتقل می‌شود نه به ورثه وی، همان گونه که در روایت علی بن راشد بدان تصریح شده و در غنیه و سرائر نیز به مضمون آن فتوی داده شده بود. واژه امام نیز نزد ما منحصر به امام معصوم یعنی ائمه دوازده گانه نیست، بلکه در این گونه مسائل مراد هر کسی است که رهبری مسلمانان و اداره شؤون آنان را برعهده گرفته به اینکه واجد شرایط شرائطی باشد که در جای خود به تفصیل مورد گفتگو قرار گرفته است.

نهایت امر اینکه در زمان حضور ائمه دوازده گانه، امامت حق آنهاست و برای غیر

آنان مشروعیت نمی‌یابد؛ و این به معنای آن نیست که در زمان غیبت امامت و شؤون آن به تعطیلی گراییده است.

و گواه بر همین معناست - که بین این روایات و روایات پیشین اختلافی نیست - روایاتی که هر دو عنوان را با هم آورده که از آن جمله است:

۱ - صحیحۀ عبدالله بن سنان و عبدالله بن بکیر، از امام صادق (ع) که فرمود:

امیرالمؤمنین (ع) در مورد کشته‌ای که پیدا شده بود و مشخص نبود چه کسی او را کشته است قضاوت نمود و فرمود: اگر برای او اولیایی یافت شد که دیۀ او را مطالبه کردند از بیت‌المال مسلمانان پرداخت می‌شود، و خون مرد مسلمان پایمال نمی‌شود، زیرا میراث او برای امام است پس دیۀ او نیز بر امام است.^(۱)

۲ - صحیحۀ ابی‌ولاد حنّاط که گفت: امام صادق (ع) در مورد مردی که کشته شده بود و سرپرستی جز امام نداشت فرمود:

امام نمی‌تواند ببخشد، بلکه می‌تواند قاتل را بکشد یا از او دیه بگیرد و در بیت‌المال مسلمانان قرار دهد، زیرا اگر مقتول جنایتی مرتکب شده بود بر امام بود پس دیه او نیز برای امام مسلمانان است.^(۲)

۳ - و آشکارتر از همه اینها صحیحۀ دیگری است از ابی‌ولاد که گوید از امام صادق (ع) از مرد مسلمانی که مرد مسلمان دیگری را عمدآکشته است و مرد مقتول از نزدیکیان خویش وارثی جز از اهل ذمه ندارد پرسیدم، فرمود:

۱ - قضی امیرالمؤمنین (ع) فی رجل وجد مقتولاً لا یدری من قتله، قال: ان کان عرف له اولیاء یطلبون دیتة اعطوا دیتة من بیت مال المسلمین، و لا یبطل دم امریء مسلم لأنّ میراثه للامام فکذلک تكون دیتة علی الامام. (وسائل ۱۹/۱۰۹، ابواب دعوی القتل و ما یثبت به، باب ۶، حدیث ۱).

۲ - قال ابو عبدالله (ع) فی الرجل یقتل و لیس له ولیّ الا الامام: انه لیس للامام ان یعفو، له ان یقتل او يأخذ الدیة فیجعلها فی بیت مال المسلمین لأنّ جنایة المقتول کانت علی الامام و کذلک تكون دیتة لایام المسلمین. (وسائل ۱۹/۹۳، ابواب قصاص نفس، باب ۶۰، حدیث ۲).

بر امام است که بر خویشانش اسلام را عرضه کند، هر یک از آنان که اسلام را بپذیرد او ولیّ اوست و قاتل در اختیار او قرار داده می‌شود، اگر خواست او را می‌کشد و اگر خواست می‌بخشد و اگر خواست دیه می‌گیرد، و اگر هیچ‌یک از آنان مسلمان نشد امام ولیّ اوست، اگر خواست می‌کشد و اگر خواست دیه می‌گیرد و آن را در بیت‌المال مسلمانان قرار می‌دهد، زیرا اگر مقتول جرمی مرتکب شده بود بر امام بود پس دیه او نیز برای امام مسلمانان است. عرض کردم: اگر امام تصمیم گرفت ببخشد؟ فرمود: آن حق همه مسلمانان است و بر امام است یا بکشد یا دیه بگیرد ولی نمی‌تواند ببخشد. (۱)

و به همین خاطر است که مرحوم مفید در مقنعه دربارهٔ برده‌ای که به عنوان کفاره آزاد شده و کسی را به ولایت برنگزیده است گوید:

«میراث او برای بیت‌المال است اگر دارای خویشاوندی نیست.» (۲)

و در باب میراث کسی که وارثی ندارد گوید:

«میراث وی برای امام مسلمانان است هرگونه که خواست برای آنان به مصرف می‌رساند.» (۳)

و پیش از این از تهذیب خواندیم که در بیان عدم استناد به روایت ابوبصیر آمده بود:

«همه روایتها بدین مضمون است که اگر برده رها [سائبه] کسی را به ولایت

برنگزیده است میراث وی از بیت‌المال مسلمانان است.» (۴)

۱ - قال: سألت ابا عبد الله (ع) عن رجل مسلم قتل رجلاً مسلماً عمداً فلم يكن للمقتول اولياء من المسلمين الا اولياء من اهل الذمة من قرابته، فقال: على الامام ان يعرض على قرابته من اهل بيته الاسلام، فمن اسلم منهم فهو وليه يدفع القاتل اليه فان شاء قتل و ان شاء اخذ الدية، فان لم يسلم احد كان الامام وليّ امره فان شاء قتل و ان شاء عفا و ان شاء اخذ الدية فجعلها في بيت مال المسلمين لأن جنایة المقتول كانت على الامام فكذلك تكون دية لامام المسلمين. قلت: فان عفا عنه الامام؟ قال: فقال: انما هو حق جميع المسلمين و انما على الامام ان يقتل او ياخذ الدية و ليس له ان يعفو. (وسائل ۹۳/۱۹، ابواب قصاص نفس، باب ۶۰، حدیث ۱).

۲ - مقنعه ۱۰۶/ ۳ - مقنعه ۱۰۸/

۴ - تهذیب ۳۹۵/۹، کتاب فرائض، باب زیادات.

در استبصار آمده است:

«زیرا اگر وی کسی را به ولایت برنگزیده است میراث وی برای بیت المال است

همان گونه که پرداخت جریمه مالی وی بر آن است.»^(۱)

همه اینها دلالت بر این دارد که تفاوتی بین اینکه مال به امام مسلمانان به عنوان اینکه امام

است نسبت داده شود و یا به بیت المال مسلمانان نیست؛ و نتیجه هر دو یکی است.

و این حکمی نیست که آن را اسلام ابداع کرده باشد، بلکه در همه زمانها و همه شهرها متعارف چنین بوده که میراث کسی که وارثی ندارد به دولت و حکومت واگذار می شده است، زیرا کسی که در زمان خود از امکانات حکومت استفاده می کرده و حکومت جریمه های مالی او را - در صورتی که خود یا عاقله وی نمی پرداخته اند - می پرداخته است، اکنون نیز باید میراث بر او باشد. کسی که زیان متوجه اوست سود نیز برای اوست.

دسته سوم از روایاتی که پنداشته شده با روایات پیشین معارض است، روایاتی است که دلالت بر این دارد که باید این گونه اموال به فقرا و نیازمندان محل داده شود، که نمونه هایی از آنها را از نظر می گذرانیم:

۱ - در کافی به سند خود از خلاد سندی، از امام صادق (ع) آمده است که گفت:

شیوه علی (ع) چنین بود: در مورد مردی که مرده و مالی را بر جای نهاده و کسی را نداشت فرمود: مال را به همشهریانش بپردازند.^(۲)

۲ - از شیخ به سند خود از خلاد، از سرب، با حذف زنجیره سند از امیرالمؤمنین (ع)

۱ - استبصار ۲۰۰/۴، کتاب فرائض، باب میراث سائیه.

۲ - عن خلاد، عن ابی عبدالله (ع) قال: کان علی (ع) یقول فی الرجل یموت و یتروک مالاً و لیس له احد، اعط المال همشاریجه. (وسائل ۵۵۱/۱۷، ابواب ولاء ضمان الجریره، باب ۴، حدیث ۱).

روایت شده است که گفت:

در مورد مردی که از دنیا رفته و بدون آنکه وارثی داشته باشد مالی را بر جای نهاده پرسیدم، فرمود: «مال را به همشهریانش بدهند.»^(۱)

۳- و از هر دو [کافی و شیخ] به سند خود از داود، از کسی که از وی نقل کرده، از امام صادق (ع) روایت کرده است که فرمود:

شخصی در زمان امیرالمؤمنین (ع) از دنیا رفت و وارثی نداشت، آن حضرت میراثش را به همشهریانش داد.^(۲)

در استبصار پس از نقل این دو روایت آمده است:

«این دو روایت منافاتی با روایت‌های پیشین ندارد، زیرا اینها آنچه که واقع شده است را بیان کرده و آن اینکه امیرالمؤمنین (ع) ترکه وی را به همشهریان میت داد، و شاید این کار حضرت به خاطر برخی مصالح بوده، زیرا بر اساس آنچه گفتیم اگر مال ویژه آن حضرت می‌تواند هرگونه که بخواهد مصرف کند و یا به هر که بخواهد بدهد.»^(۳)

۴- از صدوق روایت شده است که گفت: در روایت دیگر بدین مضمون آمده است:

«کسی که بمیرد و وارثی نداشته باشد میراث وی برای همشهریان اوست.» صدوق گوید:

«هنگامی که امام آشکار باشد، اموال - آن میت - برای امام است؛ و زمانی که غایب باشد، مال او برای همشهریان اوست در صورتی که وارث و خویشاوندان

۱- عن خلاد، عن السري يرفعه الى امير المؤمنين (ع) في الرجل يموت و يترك مالا ليس له وارث، قال: فقال امير المؤمنين (ع): اعط المال همشاريه. (وسائل ۵۵۲/۱۷، ابواب ولاء ضمان الجريه، باب ۴، حديث ۲).

۲- عن داود، عن ذكره، عن ابي عبدالله (ع) قال: مات رجل على عهد امير المؤمنين (ع) لم يكن له وارث فدفع امير المؤمنين ميراثه الى همشاريه. (همشيريجه خ.ل). (وسائل ۵۵۲/۱۷، ابواب ولاء ضمان الجريه، باب ۴، حديث ۳).

۳- استبصار ۱۹۶/۴، باب ميراث من لا وارث له.

نزدیکی در آن شهر نداشته باشد.»^(۱)

۵- در مقنعه آمده است:

«امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (ع) ترکه کسی را که وارثی از طریق حسب و نسب و مولی نداشت به بینوایان شهر و همسایگان بیچاره و دوستان وی به خاطر مصلحتی که می دید تقسیم می کرد، چون آنان نیازمند بودند و آن حضرت در پی خیرخواهی برای زیردستان بود و این اموال از انفال محسوب می شد و به هر گونه که صلاح می دانست به مصرف می رسانید.»^(۲)

۶- در نهایه آمده است:

«امیرالمؤمنین (ع) میراث بدون وارث را به بینوایان شهر وی و نیازمندان آنجا اختصاص می داد و این به خاطر خیرخواهی آن حضرت (ع) بود.»^(۳)

۷- در سنن بیهقی به سند خود از عایشه آمده است که:

«مردی از درخت خرمایی افتاد و مُرد و اموالی از وی بر جا مانده بود و فرزند و خویشاوندی نداشت، پیامبر (ص) فرمود: میراث او را به یکی از همشهریانش بپردازند.»^(۴)

۸- باز در همان کتاب به سند خود از عایشه آمده است که:

«برده ای از پیامبر خدا (ص) از دنیا رفت، حضرت فرمود: در اینجا کسی از

۱- آن من مات و لیس له وارث، میراثه لهمشاریجه. (وسائل ۵۵۲/۱۷، ابواب ولاء ضمان الجریره، باب ۴، حدیث ۴).

۲- مقنعه ۱۰۸؛ وسائل ۵۵۴/۱۷، ابواب ولاء ضمان الجریره، باب ۴، حدیث ۱۱.

۳- و کان امیرالمؤمنین (ع) یعطی میراث من لا وارث له فقراء اهل بلده و ضعفاءهم، و ذلك علی سبیل التبرع منه (ع). (نهایه ۶۷۱؛ وسائل ۵۵۴/۱۷، ابواب ولاء ضمان الجریره، باب ۴، حدیث ۱۰).

۴- عن عایشه، أنّ رجلاً وقع من نخلة فمات و ترك شیئاً ولم يدع ولداً و لا حمیماً، فقال رسول الله (ص): اعطوا میراثه رجلاً من اهل قریته. (سنن بیهقی ۲۴۳/۶، کتاب الفرائض، باب من جعل میراث من لم يدع وارثاً و لا مولی فی بیت المال).

همشهریانش هست؟ گفتند: بلی. پیامبر(ص) میراث او را به وی داد.»^(۱)

۹- باز در همان کتاب به سند خود از بریده آمده است که:

«در زمان پیامبر(ص) مردی از خزاعه از دنیا رفت میراثش را نزد پیامبر آوردند، فرمود: بنگرید آیا وارثی دارد؟ بررسی کردند کسی را نیافتند، به آن حضرت خبر دادند، فرمود: در اختیار بزرگی خزاعه قرار دهید.»^(۲)

۱۰- باز در همان کتاب به سند خود از بریده آمده است که گفت:

«مردی نزد پیامبر خدا(ص) آمد و گفت: نزد من میراث مردی از طایفه «ازد» وجود دارد و فردی از وی نمی یابم که به وی بدهم، فرمود: تا سال دیگر برو و یک فرد از وی را پیدا کن، گفت: پس از یک سال آمد و گفت: ای پیامبر خدا(ص)، من فردی از وی را نیافتم که به وی بپردازم. فرمود: برو بررسی کن نخستین خزاعی را که یافتی به وی بده، و چون بازگشت و رفت فرمود: آن شخص را نزد من بیاورید؛ و چون آمد فرمود: به دست بزرگ خزاعه بده.»^(۳)

[دیدگاه فقها در مسأله]

بر اساس آنچه من به سخنان بزرگان دست یافته ام، آنان در ابتدا به روایات مسأله که پیش از این خوانده شد استناد کرده و گفته اند: میراث بدون وارث برای امام است هرگونه صلاح بداند در آنچه مصلحت تشخیص دهد به مصرف می رساند، و روایات اخیر را به حکایت فعل امام که از باب تبرع و تفضل و در موارد بخصوص از امام صادر شده حمل کرده اند، با همه اختلافاتی که در تعبیرهای آنان وجود دارد.

۱- عن عائشة، ان مولی لرسول الله(ص) توفي، فقال رسول الله(ص): هبنا احد من اهل قريته؟ فقالوا: نعم، فاعطاه النبي(ص) ميراثه. (سنن بیهقی ۲۴۳/۶، کتاب الفرائض، باب من جعل ميراث ..)

۲- عن بریده، ان رجلاً... اذفعوه الی اکبر خزاعه. (سنن بیهقی ۲۴۳/۶، کتاب الفرائض ..)

۳- عن بریده، قال: اتی رسول الله(ص)... قال: انظر اکبر خزاعه. (سنن بیهقی ۲۴۳/۶، کتاب الفرائض ..)

در مورد روایاتی هم که از پیامبر (ص) نقل شده و در اینجا خوانده شد با آن روایاتی که پیش از این گذشت که فرمود: «من وارث مال او هستم» یا فرمود: «من وارث کسی هستم که وارثی ندارد» به همین صورت جمع شده است. و این از آن روست که پیامبر اکرم (ص) در زمان خود، پیشوا و رهبر مسلمانان بوده و از مصالح آنان دفاع می‌کرده و جرایم مالی و دیه آنان را می‌پرداخته است. وگرنه - چنانکه روشن است - صرف پیامبری اقتضای چنین وظایفی را نداشته است.

ولی با این وجود سخنان اصحاب ما در حکم این مسأله در زمان غیبت متفاوت است:

۱ - در کتاب فرائض خلاف (مسأله ۱۵) آمده است:

«در هر جا که مال برای بیت المال دانسته شده است نزد فقهای اهل سنت برای مسلمانان است، و نزد ما برای امام است، در صورتی که امام عادل (معصوم) یافت شود بدون هیچ اختلافی به وی پرداخت می‌شود، و اگر یافت نشود به نظر ما باید برای وی نگهداری شود، همان گونه که دیگر اموالی که متعلق به اوست باید نگهداری و محافظت شود. و پیروان شافعی چیزی جز این می‌گویند... دلیل ما اجماع فرقه امامیه و روایات آنان است.»^(۱)

و ظاهراً مراد ایشان - قدس سره - از امام عادل امام معصوم است.

۲ - در کتاب الفقیه نیز در این زمینه این گونه آمده است:

«هنگامی که امام غایب است، مال میّت در صورتی که وارثی نداشته باشد برای همشهریان اوست.»^(۲)

و مراد ایشان همشهریان میّت است نه همشهریان امام.

۳ - در مقنعه آمده است:

«کسی که بمیرد و ترکه‌ای را در دست انسانی بر جای بگذارد و وارثی برای میت شناخته شده نباشد، باید آن را به بینوایان و نیازمندان داد و به سلطان جور و ستمگران داده نمی‌شود.»^(۱)

۴- در شرایع آمده است:

«علی (ع) آن را به نیازمندان همشهری وی و به همسایگان ناتوان وی تبرعاً می‌بخشید، و اگر [امام] غایب باشد در بین بینوایان و نیازمندان تقسیم می‌شود.»^(۲)

۵- در [مختصر] النافع آمده است:

«در صورتی که امام غایب باشد در میان بینوایان تقسیم می‌شود و به ستمگر مگر در شرایط خوف تسلیم نمی‌شود.»^(۳)

۶- در قواعد آمده است:

«و اگر غایب باشد برای وی نگهداری می‌شود یا در نیازمندیها مصرف می‌شود، و به سلطان ستمگر در صورتی که از ناحیه او ایمنی باشد تسلیم نمی‌گردد.»^(۴)

۷- در لمعه آمده است:

«در صورتی که امام غایب باشد در بین بینوایان و نیازمندان تقسیم می‌شود.»^(۵)

۸- در دروس آمده است:

«اگر غایب باشد جماعتی از اصحاب می‌گویند: برای وی توسط اوصیاء او، و یا به وسیله دفن تا هنگام ظهور آن حضرت نگهداری می‌شود، ولی صحیح‌تر آن است که گفته شود می‌توان آن را میان بینوایان و تهیدستان تقسیم کرد.»^(۶)

۱- مقنعه / ۱۰۸. ۲- شرایع ۴۰/۴ (چاپ دیگر ۸۳۹).

۳- مختصر النافع / ۲۷۳. ۴- قواعد ۱۸۰/۲، کتاب الفرائض.

۵- لمعه دمشقیه ۱۹۰/۸ (چاپ دیگر ۳۱۶/۲). ۶- دروس / ۲۶۵.

۹- در وسیله آمده است:

«یا اینکه به بیت المال مسلمانان منتقل می شود اگر وارثی نداشته باشد، یا اینکه بین تهیدستان مسلمانان تقسیم می شود اگر امکان رساندن آن به امام وجود نداشته باشد.»^(۱)

۱۰- در خمس روضه آمده است:

«میراث کسی که وارثی ندارد به تهیدستان شهر میّت و همسایگان وی اختصاص دارد بر پایه روایتی که در این زمینه رسیده است، و برخی گفته اند به هر تهیدستی می توان داد - چون ادله ای که آن را ویژه تهیدستان محل یا همسایگان می داند چندان قوی نیست - و این نظر درستی است، و برخی گفته اند مانند دیگر اموال انفال در هر امر اجتماعی می توان مصرف نمود.»^(۲)

۱۱- در جواهر پس از آنکه نظریه نگهداری آن برای امام، و نظریه تقسیم آن در بین تهیدستان، و یا تقسیم آن بین تهیدستان محل میّت را یادآور می شود می نویسد:

«محمّل است آن از انفال باشد که بر اساس روایاتی که با عمل اصحاب [ضعف سند آن] جبران شده است، ائمه (ع) در زمان غیبت برای شیعیان خود آن را حلال دانسته اند....

ولی نظر درست تر در اینجا همان نظر میانی است، زیرا مشهور از عمل به آن روایات در این مورد اعراض کرده اند، پس اصل در بقا [به ملک امام (ع)] است. و مصرف آن مانند دیگر اموال که رساندن به دست صاحب آن غیر ممکن است این است که از سوی وی صدقه داده شود، علاوه بر اینکه آن حضرت از این

۱- جوامع الفقّه ۷۷۷/ (چاپ دیگر ۷۴۱).

۲- لمعه دمشقیه ۸۵/۲ (چاپ دیگر ۱۸۶/۱).

گونه اموال بی نیاز است و شیعیان نیز که آن همه بلاها را در نبود آن حضرت متحمل شده‌اند به شدت به این اموال نیازمندند، و نگهداری این اموال برای آن حضرت بسیار مشکل است و امکان تلف شدن و دستیابی ستمگران به آن وجود دارد و بلکه این از خرافات است که در جایی برای آن حضرت نگهداری شود... پس بهتر است این اموال به دست نایب آن حضرت در زمان غیبت که فردی امین است برسد و او در هر جهتی که مصلحت بداند و احساس کند که مورد رضایت و خشنودی سید و مولای اوست به مصرف برساند.^(۱)

۱۲- در مفتاح الکرامه ذیل عبارت قواعد می نویسد:

برای علم به رضایت آن حضرت - که خدا مرا فدای او کند - چون که آن حضرت از این اموال بی نیاز است و شیعیان مظلوم آن حضرت به شدت بدان نیازمندند، و اگر آن حضرت خود حضور داشتند و از این اموال بی نیاز بودند جز در این راه مصرف نمی کردند؛ و مؤید همین است آن شیوه‌ای که پدر بزرگوارشان امیرالمؤمنین (ع) انجام می داد... و خلاصه کلام اینکه ملاک، قطع به رضایت آن حضرت است.^(۲)

اینکه برخی از فقها پنداشته‌اند که این گونه اموال باید به مصرف بینوایان و تهیدستان برسد، یکی بر اساس عمل و اجازه امیرالمؤمنین (ع) است و دیگر اینکه این اموال را همانند اموالی دانسته‌اند که نمی توان به دست صاحبش رساند و باید از طرف صاحب آن صدقه داد، آن گونه که در جواهر آمده بود.

ولی این دو استدلال را می توان بدین گونه مورد مناقشه قرار داد، استدلال اول به این گونه که این روایات با روایات نخستین در تعارض نیست، زیرا می توان آنها را بر «حکایت فعل» حمل کرد [نقل داستان که امیرالمؤمنین (ع) این گونه عمل می کرد] نه

اینکه ما را ملزم کرده باشد که این گونه عمل کنیم، و در آن نامی از زمان غیبت و عدم امکان پرداخت به امام نیست.

بطلان استدلال دوم نیز آشکار است، زیرا بنای آن بر این است که این اموال مال شخصی امام معصوم است پس می توان از طرف او صدقه داد، و ما پیش از این گفتیم که این سخن درستی نیست.

خلاصه کلام اینکه: اساس سخنان و گفتار اصحاب در باب خمس و انفال این است که اینها اموال شخصی امام معصوم (ع) است، و توجهی به ضرورت حکومت اسلامی در هر عصر و زمان و اینکه اینها از قبیل مالیات و منبع درآمد حکومت اسلامی است نداشته اند، اما به نظر ما حکومت عادلانه منحصر به امام معصوم نیست، گرچه در زمان حضور، آن بزرگواران از دیگران سزاوارترند.

از سوی دیگر چه فرقی است بین اموال بدون وارث و دیگر انفال، با اینکه گفتیم همه آن برای امام است؟ و چرا تنها اموال بدون وارث را گفته اند به مصرف بینوایان و تهیدستان برسد؟

و اگر ما گفتیم عمل امیرالمؤمنین (ع) دلیل آن است، چرا همه بینوایان را گفته اند و آن را اختصاص به نیازمندان شهر میّت نداده اند؟

پس حق در مسأله این است که این اموال نیز مانند دیگر انفال در اختیار امام به عنوان امام است و در هر موردی که مصلحت بداند به مصرف می رساند، گرچه احوط رعایت آن چیزی است که در روایاتی که خوانده شد آمده، که پیامبر اکرم (ص) آنها را به همشهریان یا بزرگ قبیله و عشیره او می داد، و امیرالمؤمنین (ع) نیز آن را به بینوایان شهر میّت می بخشید، شاید این دلیل باشد بر اینکه مهمترین مصرف میراث بدون وارث این مورد باشد، و شاید به خاطر این بوده است که همشهریان و بزرگان قبیله میّت

به این اموال چشم دوخته‌اند و خود را نزدیکتر و احق بدان می‌دانند، و شاید سیره عملی نیز در بیشتر شهرها بر همین روش استوار باشد.

[توضیح یک روایت]

در پایان این مبحث به توضیح یک مطلب می‌پردازیم و آن اینکه: در وسائل، از کلینی، از برخی از اصحاب ما، از سهل بن زیاد، از مروک بن عبید، از ابی الحسن رضا (ع) آمده است که گفت: به آن حضرت عرض کردم: درباره مردی که مرده است و جز برادر رضاعی وارثی ندارد چه می‌فرمایید؟ فرمود: بلی، پدرم از جدم برای من روایت کرد که پیامبر خدا (ص) فرمود: کسی که از شیر ما بخورد یا فرزندی از ما را شیر دهد ما پدران او هستیم.^(۱)

پیش از این نیز روایت داود، از کسی که از وی نقل کرده، از امام صادق (ع) را خواندیم که در آن آمده بود:

فردی در زمان امیرالمؤمنین (ع) از دنیا رفت و وارثی نداشت، امیرالمؤمنین (ع) میراث وی را به همشهری‌اش داد.^(۲)

اما در وسائل در توضیح این روایت آمده است:

«در برخی از نسخه‌ها بعد از شین یاء آمده است [به همشهری‌اش] بر این اساس

باید گفت که برادر یا خواهر رضاعی‌اش بوده است.»

آنگاه می‌گوید:

«ممکن است این دو روایت از باب تفضّل و از باب رخصت از ناحیه آن حضرت

بوده است.»^(۳)

۱ - قال: نعم، اخبرني ابي عن جدي ان رسول الله (ص) قال: من شرب من لبننا او ارضع لنا ولداً فنحن أباءؤه. (وسائل ۵۵۴/۱۷، ابواب ولاء ضمان الجريرة، باب ۵، حدیث ۱).

۲ - عن ابي عبد الله (ع) قال: مات رجل على عهد امير المؤمنين (ع) لم يكن له وارث فدفع امير المؤمنين (ع) ميراثه الي همشهریجه. (وسائل ۵۵۲/۱۷ و ۵۵۴، ابواب ولاء ضمان الجريرة، باب ۴، حدیث ۳ و باب ۵، حدیث ۲).

۳ - وسائل ۵۵۴/۱۷، باب ۵، ذیل حدیث ۲.

البته این نسخه‌ای را که مرحوم صاحب وسائل نقل کرده است من در نسخه‌های کافی و دو چاپ تهذیب [یا: تهذیب و استبصار] نیافتم.^(۱)

اما در مورد خبر مروك بن عبید در مرآة العقول این گونه آمده است:

«پدر علامه می‌گوید: بی‌تردید رضاع سبب ارث نمی‌شود، و شاید امام (ع) با

توجه به اینکه مال وی بوده بدین گونه حکم کرده تا مال او را نگیرند و به بیت‌المال

خلفای جور واریز نکنند، زیرا این برادر سزاوارتر از آن بدین مال بوده است.»^(۲)

در جواهر نیز آمده است:

«در این مورد اختلافی نیست، همان گونه که برخی از آنان اعتراف کرده‌اند که

برادر رضاعی ارث نمی‌برد.»^(۳)

در هر صورت بهتر این است که علم آن را به اهلش ارجاع دهیم، با توجه به اینکه

هیچ یک از اصحاب ما به ظاهر این روایت فتوا نداده‌اند. و اگر چنین حکمی ثابت بود

به یقین آشکار می‌شد و با توجه به نیاز گسترده بدان بر کسی پوشیده نمی‌ماند.

۱۱- دریاها

یازدهمین مورد از مصادیق انفال دریاهاست. این مورد در مقنعه و کافی ابی‌الصلاح

آمده است، که در اوایل بحث انفال کلمات ایشان را یادآور شدیم. مرحوم کلینی نیز در

کافی این مورد را یادآور شده و به هنگام برشمردن موارد انفال می‌نویسد:

و همچنین جنگل‌ها و معادن و دریاها و بیابانها که ویژه امام است.^(۴)

بسیاری از فقها نیز آن را از انفال قلمداد نکرده‌اند و گفته‌اند برای کسانی که چنین

سخنی را گفته‌اند دلیلی نیست، و برخی گفته‌اند: شاید ادله قائلین به آن روایاتی است

۱- کافی ۱۶۹/۱۷، کتاب موازین؛ و تهذیب ۳۸۷/۹، باب میراث من لا وارث له، حدیث ۵؛ و استبصار ۱۹۶/۴.

۲- مرآة العقول ۲۵۴/۲۳ (چاپ قدیم ۴/ ۱۶۳). ۳- جواهر ۲۶۳/۳۹.

۴- کافی ۵۳۸/۱، کتاب الحجة، باب الفیء و الانفال.

که در آن آمده است: «دنيا و آنچه در آن است برای خدا و پیامبر و برای ماست.» و یا اینکه «دنيا و آخرت برای امام است، آن را هر جا خواسته باشد قرار می دهد و به هر که خواسته باشد می دهد.» و اینکه «خدا آدم را آفرید و دنیا را به وی بخشید، پس آنچه برای آدم بود برای پیامبر خدا و برای پیشوایان از آل محمد (ص) است.»^(۱)

یا روایت حفص بن بختری از امام صادق (ع) که فرمود: «جبرئیل با پای خود پنج رود را احداث کرد و جریان آب او را پیروی کرد؛ فرات و دجله و نیل مصر و مهران و رود بلخ، پس هر چه از آن آبیاری شود از امام است و آن دریایی که جهان را احاطه کرده و آن «افسیکون» است.»^(۲)

و روایات دیگری که در این زمینه رسیده است.

تفسیر آخر روایت حفص در نقل کافی نیامده است، و ظاهراً این سخن صدوق است.^(۳) برخی گفته اند «افسیکون» معرب «أبسکون» شهری کوچک نزدیک دریای خزر است که دریا بدان نامیده شده و اکنون زیر آب رفته است، ولی این با جمله ای که می گوید «جهان را دور می زند» تناسب ندارد.

در هر صورت بی تردید نزد ما دریاها از انفال است و همچنین شطها و رودهای بزرگ، زیرا ما پیش از این بارها گفتیم ملاک در اینکه چیزی از انفال باشد این است که از اموال عمومی باشد که در ملکیت اشخاص نیست، چون از نتیجه کار آنان به دست نیامده است. و اینکه «دریاها» در روایات باب نیامده شاید بدین خاطر بوده که در آن زمانها کمتر مورد ابتلای جامعه بوده است. و اما در زمان ما همه دولت ها و حکومت ها بدان اهتمام می ورزند و از صید و معادن و جواهر آن استفاده می برند و برای کشتیرانی مورد بهره برداری قرار می دهند؛ و اینکه گفته شده انفال و یا همه دنیا برای امام است،

۱ - کافی ۴۰۸/۱ و ۴۰۹، کتاب الحجّة، باب أن الارض كلها للامام (ع).

۲ - انّ جبرئیل کری برجله خمسة انهار و لسان الماء يتبعه: الفرات و دجله و نیل مصر و مهران و نهر بلخ، فما سقت او سقى منها فللامام، و البحر المطيف بالدنيا (للامام خ.ل) و هو أفسیکون. (وسائل ۳۷۰/۶، ابواب انفال، باب ۱، حدیث ۱۸).

۳ - کافی ۴۰۹/۱ و الفقیه ۴۵/۲، باب خمس، حدیث ۱۶۶۳.

معنای آن این نیست که برای شخص امام معصوم است، بلکه بدین معناست که برای مقام امامت و رهبری مسلمانان است، اینها اموال و امکانات عمومی است که خداوند آن را برای همه مردم آفریده است، همان گونه که می فرماید: ﴿خلق لكم ما في الارض جميعاً﴾^(۱) همه آنچه را در زمین است برای شما آفرید، ولی اختیاردار آن امام عادلی است که اداره کننده امور جامعه است، تا با برنامه ریزی و مدیریت خود به روش صحیح، درگیری و اختلاف و ستمگری و فساد را در جامعه ریشه کن سازد.

و مانند همین است جوّ و فضا به لحاظ راههای هوایی و حق عبور و مرور و حریم فضایی هر کشور و اموال عمومی دیگر همانند اینها.

و بر همه اینها دلالت می کند روایاتی که در آن آمده است که همه دنیا برای امام است. و مواردی که در روایات و کلمات اصحاب به عنوان انفال برشمرده شده از یاب مثال و نمونه است، و عمده آن هم مربوط به اقسام مختلف زمین است که در آن زمانها مورد توجه بوده؛ و خداوند متعال به حقیقت امور آگاهتر است.

۱۲- زمینهای بایری که بدون استفاده مانده است.

ابوالصلاح حلبی در کافی^(۲) از جمله مصادیق انفال زمینهای بایر را که برای مدت سه سال مالک، آن را بدون استفاده رها کرده برشمرده است و ما پیش از این عبارت ایشان را در اوایل بحث انفال خواندیم. ایشان این گونه زمینها را از جمله زمینهای موات برشمرده که در اختیار امام است و او می تواند آنها را به هر که صلاح بداند واگذار کند.

[روایات مساله]

در این مورد روایاتی رسیده است که از نظر می گذرانیم:

۱- کلینی از برخی اصحاب ما، از سهل بن زیاد، از ریان بن صلت - یا فرد دیگری از

ریان - از یونس، از بنده صالح خداوند (ع) که فرمود:

زمین از آن خداوند متعال است که آن را وقف بندگان خود قرار داده است، پس کسی که زمین را برای سه سال متوالی بدون دلیل رهاگذارد از او گرفته می‌شود و به دیگری واگذار می‌شود. (۱)

این روایت را شیخ نیز از سهل روایت کرده است و امر در مورد سهل نیز سهل است [فرد قابل اعتمادی است]، ولی چون تردید در زنجیره سند روایت است موجب ضعف خبر می‌شود، و عمل به این روایت نیز ثابت نشده است تا جبران ضعف سند آن بشود، بلکه خلاف آن ثابت شده است.

در متن روایت جمله «هر که زمین را بدون استفاده گذارد» جمله مطلق است که زمینهای سنگچین شده و آباد را در بر می‌گیرد، گرچه قدر متیقن همان قسم اول - یعنی - زمینهای سنگچین است.

۲ - از علی بن ابراهیم، از پدرش، از اسماعیل بن مرّار، از یونس، از مردی، از امام صادق (ع) روایت شده است که فرمود:

کسی که زمین از وی گرفته شود و او برای سه سال مطالبه آن زمین را نکند دیگر پس از سه سال نمی‌تواند آن را مطالبه کند. (۲)

این روایت را شیخ نیز نقل کرده است.

مرحوم مجلسی در مرآة العقول در ذیل این دو روایت می‌نویسد:

«من ندیدم کسی را که به ظاهر این دو روایت فتوا داده باشد؛ مگر اینکه در مورد اول گفته شود اگر کسی زمین را رها کرد و سه سال آن را بدون استفاده گذاشت،

۱ - عن العبد الصالح (ع) قال: ان الارض لله تعالى جعلها وقفاً على عباده، فمن عطل ارضاً ثلاث سنين متوالية لغیر ما علة، اخذت من یده و دفعت الى غیره. (وسائل ۳۴۵/۱۷، ابواب احياء الموات، باب ۱۷، حدیث ۱).

۲ - عن ابي عبد الله (ع) قال: من اخذت منه ارض ثم مكث ثلاث سنين لا يطلبها لم يحل له بعد ثلاث سنين ان يطلبها. (وسائل ۳۴۵/۱۷، ابواب احياء موات، باب ۱۷، حدیث ۲).

امام او را وادار می‌کند که آن را احیا کند، و اگر احیا نکرد امام آن را به دیگری می‌سپارد که آن را احیا کند و اجاره آن را به وی بپردازد، همان گونه که برخی قائل به آن شده‌اند.^(۱)

ظاهراً آنچه مرحوم مجلسی - قدس سره - فرموده‌اند اشکالی در آن نیست، و شاید مراد ابوالصلاح نیز همین باشد. بله در زمینی که سنگچین شده و کاری روی آن صورت نگرفته بعید است که ما بگوییم شخص سنگچین‌کننده استحقاق دریافت اجاره داشته باشد.

و اما اگر زمین روزگاری آباد بوده اما رها شده تا به صورت موات درآمده و آثار حیات در آن از بین رفته است، در این صورت آیا حقی برای صاحب آن باقی است یا اینکه با از بین رفتن آثار احیاء حق وی ساقط شده است، یا اینکه تفصیل قائل شویم بین آنجا که ملکیت وی به وسیله احیا بوده است یا از راهی دیگر. که سخن در مورد آن به تفصیل خواهد آمد.

بر طبق مضمون روایت اول روایاتی نیز در کتابهای اهل سنت در مورد زمینهای سنگچین شده آمده است:

۳- در خراج ابویوسف است که گفت: روایتی نقل نمود برای من لیث، از طاووس، که گفت:

پیامبر خدا (ص) فرمود: گستره زمین برای خدا و برای پیامبر اوست، آنگاه پس از آن برای شماست، پس هر که زمین مرده‌ای را احیا کند برای اوست و کسی که سنگچین کرده پس از سه سال دیگر حقی ندارد.^(۲)

۱- مرآة العقول ۴۰۶/۱۹ (چاپ قدیم ۴۳۵/۳). ظاهر روایت دوم این است که اگر زمینی از کسی گرفته شد و صاحب آن سه سال زمین را مطالبه نکرد، دیگر حق مطالبه ندارد؛ این مضمون ربطی به احیای زمین و معطل گذاشتن آن ندارد و به کلی با موضوع بحث بیگانه می‌باشد و هیچ فقهی نیز به مضمون آن فتوا نداده است. (مقرر)
 ۲- قال رسول الله (ص): عادى الارض لله وللرسول ثم لكم من بعد، فمن احيا ارضا ميتة فهي له، وليس لمحتجر حق بعد ثلاث سنين. (خرائج/ ۶۵).

۴- باز در همان کتاب آمده است: نقل حدیث نمود برای من محمد بن اسحاق، از زهری، از سالم بن عبدالله که عمر بن خطاب بر منبر گفت: هر که زمین مرده‌ای را احیا کند برای اوست، و برای سنگچین کننده پس از سه سال دیگر حقی نیست.

مانند همین روایت را به سند خود، از سعید بن مسیب، از عمر نقل کرده است.^(۱)
 ۵- بیهقی به سند خود از عمرو بن شعیب آورده است که گفت: عمر سنگچین را سه سال قرار داد، پس اگر آن را تا سه سال رها کرد و دیگری آن را احیا کرد، آنکه احیا کرده بدان سزاوارتر است.^(۲)
 ۶- در مغنی ابن قدامه آمده است که گفت: سعید در سنن خود نقل کرده که عمر می‌گفت: کسی که دارای زمینی است، یعنی زمین را سنگچین کرده و آن را سه سال معطل گذاشته و مردمی دیگر آمده‌اند و آن را احیا کرده‌اند، آنان بدان سزاوارترند.^(۳)
 ۷- در کتاب اموال ابو عبید آمده است که گفت:

و اما وجه سوم آن است که کسی زمینی را سنگچین کرده - حال با اجازه و بخشش امام یا بدون آن - سپس زمانی طولانی بدون آنکه آبادش کند به حال خود گذاشته باشد. ابو عبید گوید: در بعضی احادیث آمده که عمر زمان آن را سه سال معین می‌کرد و کس دیگری را نمی‌گذاشت در این سه سال در آن تصرف کند، پس حکم آن با امام است.^(۴)

ظاهراً نظر عمر در زمان خود او و پس از آن مورد عمل بوده است، و اگر خلاف حکم خدا بود از سوی ائمه (ع) با آن مخالفتی صورت می‌گرفت، همان گونه که در سایر بدعت‌ها این گونه بود، و ظاهراً چنین مخالفتی صورت نگرفته است، بلکه آنچه در آن

۱- من احیا ارضاً میته فهی له، و لیس لمحتجر حق بعد ثلاث سنین. (خراج/ ۶۵).

۲- سنن بیهقی ۱۴۸/۶، کتاب احیاء الموات، باب ما یکون احیاء و ما یرجى فیه من الأجر.

۳- مغنی ابن قدامه ۱۵۴/۶. ۴- الاموال/ ۳۶۷.

دو خبر نقل شده مضامینی موافق با این نظریه است. و در اینجا نکته‌ای است شایان تأمل. [زیرا احتمال دارد که مضمون دو خبر مورد اشاره از روی تقیه صادر شده باشد.]

مطلب چهارم:

حکم انفال و تملک آن و تصرف در آن به‌ویژه در زمان غیبت

این موضوع را در چند مسأله یادآور می‌شویم:

مسأله نخست:

اختصاص انفال به خدا و پیامبر و پس از وی به امام

بی‌تردید مالک همه چیزها و اموال اولاً و بالذات خداوند متعال است. اوست که مالک ما و همه اشیاء و اموال به ملکیت حقیقیّه است. اوست که همه چیز را به صورت تکوینی در اختیار دارد و بر همه چیز احاطه قیومی دارد، و جهان و همه موجودات در گستره ذات و ژرفای وجود ذاتاً به وی تعلق دارند، مانند تعلق سایه به شیء نه تعلق شیء به شیء.

این همان حقیقت ملکیه است، که بر اساس آن ملکیت اعتباری برای ذات مقدس ربوبی در نظر گرفته می‌شود، و در طول ملکیت وی ملکیت برای پیامبر و امام اعتبار می‌شود.

و اما ملکیت ما نسبت به اشیاء ملکیت اعتباری محض است که عقلاً آن را معتبر شمرده‌اند و شارع مقدس در موضوعات بخصوص و شرایط ویژه آن را معتبر شمرده است. و شاید همان گونه که پیش از این گفتیم اساس ملکیت اعتباری مرتبه‌ای از ملکیت تکوینیّه باشد، زیرا تشریع صحیح بی‌مبنا نیست، و تشریع صحیح همان چیزی است که با نظام تکوین منطبق است؛ پس انسان در تکوین مالک عقل و فکر و قوا و جهاز تصمیم‌گیری خویش است و به تبع آن مالک کار و فعالیت‌های خود که در هر مورد

در طول مالکیت خداوند است.

و چون انسان تکویناً مالک نفس خود است پس آن کارها و اعمال او که محصول نفس خویش است را نیز مالک می‌باشد، و کارهایی مانند احیای زمین، حیات مباحات، و آثار کار خود در اشیاء و مواد اولیه را مالک می‌باشد، و به تبع این ملکیت مالک زمین احیا شده و شیء مباح حیات شده و چیزی که ساخته است نیز هست. هم خود می‌تواند از آن استفاده کند و هم می‌تواند به دیگران انتقال دهد. و این انتقال به دیگران گاه شیء اختیاری (بدون عوض یا با عوض) و گاه به صورت قهری است، مانند میراث که با مرگ انسان به صورت قهری به وارث منتقل می‌گردد. زیرا در حقیقت وارث سایه وجودی انسان و به گونه‌ای استمرار خود اوست.

بر این پایه چیزی که انسان بر روی آن یا برای آن کاری انجام نداده است به ملکیت انسان در نمی‌آید؛ مانند دریاها و بیابانها و جنگلها و معادن و مانند آن و بلکه غنایم جنگ نیز، که اینها به همان حالت اولی خود به ملکیت خداوند متعال باقی می‌ماند و خداوند متعال آنها را در طول مالکیت خود برای پیامبر اکرم (ص) و در اختیار او قرار داده است؛ پس انفال به مقتضای کتاب و سنت بلکه اجماع و عقل در اختیار خدا و پیامبر اوست و پس از آن به مقتضای روایات زیاد و متواتر برای امامی است که جانشین پیامبر است به عنوان امامت و رهبری امت، و هرگونه که به مصلحت مردم و به صلاح رهبری بداند آن را به مصرف می‌رساند که پیش از این به تفصیل گذشت؛ و ما گفتیم که حیثیت امامت در اینجا حیثیت تقییدیه است نه حیثیت تعلیلیه، پس مالک در حقیقت خود عنوان امامت و رهبری است [نه شخص امام به عنوان شخص] که در این مورد می‌توان به آنچه ما در «جهت دوم» بحث یادآور شدیم مراجعه نمود.

بله، در خبر حریر، از محمد بن مسلم آمده است که گفت: از امام صادق (ع) شنیدم

در حالی که از آن حضرت از انفال پرسیده شد، فرمود:

«هر روستایی که اهل آن هلاک شده‌اند یا از آنجا رفته‌اند، آن برای خدای متعال است؛ نیمی از آن بین مردم تقسیم می‌شود و نیم دیگر برای پیامبر (ص) است؛ پس آنچه برای پیامبر است برای امام است.»^(۱)

و مانند آن است خبر عیاشی، از حریز، از امام صادق (ع) که گفت: از آن حضرت در مورد انفال پرسیدم - یا پرسیده شد - فرمود:

«هر روستایی که اهل آن تباه شده‌اند یا از آنجا رفته‌اند، این از انفال است؛ نیمی از آن بین مردم تقسیم می‌شود و نیم دیگر برای پیامبر (ص) است.»^(۲)

احتمال می‌رود این دو روایت یکی باشد و محمد بن مسلم از زنجیره سند روایت دوم افتاده باشد.

ولی علاوه بر اینکه این دو روایت از نظر سند ضعیف است، باید آنها را بدین گونه تأویل کرد که درصدد بیان تقسیم از باب لطف و بخشش بوده است یا اینکه آنها را حمل بر تقیه کرد. همان گونه که در حدائق و دیگر کتابها نیز این دو احتمال آمده است،^(۳) یا آنکه به خاطر مخالفت آنها با اجماعها و روایات بسیار دیگر از آنها صرف نظر کرد.

و نزدیک به این دو روایت است از نظر مضمون روایت ابو حمزه^(۴) که از آن نیز وجوب نصف کردن در خمس و فیء استفاده می‌شود. البته اگر ما در خمس هم نصف

۱ - عن محمد بن مسلم قال: سمعت ابا عبد الله (ع) يقول: و سئل عن الانفال؟ فقال: كل قرية يهلك اهلها او يجلون عنها فهي نفل لله - عز وجل - نصفها يقسم بين الناس، و نصفها لرسول الله (ص) فما كان لرسول الله (ص) فهو للامام. (وسائل ۳۶۷/۶، ابواب انفال، باب ۱، حدیث ۷).

۲ - عن حریز عن ابي عبد الله (ع) قال: سألت ابا عبد الله عن الانفال، فقال: كل قرية يهلك اهلها او يجلون عنها فهي نفل نصفها يقسم بين الناس و نصفها للرسول (ص). (وسائل ۳۷۲/۶، ابواب انفال، باب ۱، حدیث ۲۵).

۳ - حدائق ۴۷۲/۱۲. ۴ - وسائل ۳۸۵/۶، ابواب انفال، باب ۴، حدیث ۱۹.

کردن را بپذیریم در فیه آن را قطعاً نمی‌توانیم بپذیریم، زیرا با اجماع و ضرورت نقل مخالفت دارد.

و اما اینکه بخواهیم آیه انفال را بر شرکت بین خدا و پیامبر حمل کنیم و بگوییم: سهم خدا در بین مردم مصرف شود و سهم پیامبر (ص) و یژه پیامبر (ص) باشد. همان گونه که علامه مجلسی در ملاذ الاخیار^(۱) احتمال داده - سخن درستی نیست؛ زیرا با اجماع و دیگر روایات مخالف است؛ علاوه بر اینکه در خبر معاذ از امام صادق (ع) آمده بود که: «آنچه از حق برای خداست برای ولیّ اوست.»^(۲)

ولی آنچه کار را آسان می‌کند همان مطلبی است که ما بارها گفته‌ایم که فیه و انفال برای شخص پیامبر یا امام نیست، بلکه آنها اموال عمومی است که برای مقام امامت قرار داده شده و بناچار باید در جهت مصالح امامت و امت به مصرف برسند، پس مصارف امت نیز جزئی از مصارف آن است؛ و شاید مراد به نصف در روایت نیز بخشی از مال باشد نه نصف واقعی آن، مانند آنچه ما در باب خمس یادآور شدیم که سهم سادات نصف واقعی خمس نیست بلکه خمس حق واحدی است که برای امام است اما به وسیله آن نیازمندیهای سادات را نیز برطرف می‌نماید.

مانند همین را نیز در آیه فیه سوره حشر ملاحظه فرمودید، که در آن یتیمان و تهیدستان و در راه ماندگان گفته شده و پس از آن نیازمندان مهاجران آمده است با آنکه فیه به مقتضای روایات و فتاوی همه آن برای پیامبر و پس از وی برای امام است، برای آگاهی بیشتر در این زمینه می‌توان به نوشته ما در مورد تقسیم خمس مراجعه نمود.

و باز مشابه آنچه در این دو روایت آمده مطلبی است که در روایت سهل بن ابی حثمه آمده است که گفت:

«پیامبر خدا (ص) خیبر را به نصف تقسیم کرد، نیمی از آن را برای نیازمندیها و مراجعات خودش و نیم دیگر را برای مسلمانان که آنها را به هجده قسمت تقسیم کرد.»^(۱)

و مانند آن روایات دیگری است در این زمینه، که مفاد آن نقل داستان است از پیامبر اکرم (ص) که آن حضرت این گونه تقسیم می کرد، و بر تعیین تقسیم دلالتی ندارد. مگر اینکه گفته شود سرزمین خیبر با جنگ گشوده شد - همان گونه که صحیحیه بزنطی و روایاتی دیگر بر آن دلالت دارد - پس مفاد این روایات در این مبحث قابل استناد نیست. بلی همان گونه که روشن است قرینه ای برای تأویل دو روایت ابتدایی بحث می تواند باشد.

مسأله دوم:

عدم جواز تصرف در انفال بدون اجازه امام

تصرف در انفال بدون اجازه امام - چه اجازه عمومی و یا اجازه مخصوص - جایز نیست؛ و اینکه آیا ائمه معصومین (ع) تصرف در آن را برای شیعیان حلال شمرده اند، موضوعی است که در این مسأله بدان خواهیم پرداخت.

چه از نظر عقل و چه از نظر شرع تصرف در مال امام اعم از خمس و یا انفال مگر با اجازه وی جایز نیست، زیرا مقتضای اینکه می گوئیم مال او و یا در اختیار اوست این است که تصرف بدون اجازه او جایز نباشد و اگر کسی در آن تصرف کرد گناهکار است و اگر آن را در اختیار گرفت غاصب محسوب شود، و اگر فایده ای برای وی به دست آمد که عرفاً تابع مال محسوب می شود برای امام است چه در زمان حضور باشد و چه در زمان غیبت.

۱ - قسم رسول الله (ص) خیبر نصفین: نصفاً لنوابه و حاجته، و نصفاً بین المسلمین، قسمها بینهم علی ثمانية عشر سهماً. (سنن ابوداود ۱۴۲/۲، کتاب الخراج و الفیء، باب ما جاء فی حکم اراض...).

و اینکه گفته می‌شود چیزی از اموال عمومی است مجوز این نیست که کسی بدون اجازه کسی که این اموال در اختیار اوست در آن تصرف کند.

و اگر از سوی ائمه معصومین (ع) اجازه‌ای یا تحلیلی نسبت به شخصی یا در زمان بخصوص یا در برخی اشیاء یا به صورت مطلق رسیده باشد، آن مورد موضوعاً از مسأله خارج می‌شود، زیر ولایت و حاکمیت آنان نسبت به زمانهای بعد گسترده است، چنانچه در جای خود به اثبات رسیده است.

مرحوم کلینی در کافی پس از برشمردن موارد انفال می‌نویسد:

«پس اگر افرادی با اجازه امام در آن کاری را انجام دادند چهار پنجم از آنان است و یک پنجم از امام، و آنچه برای امام است در جایگاه خمس است؛ و کسی که بدون اجازه امام در آن کاری صورت دهد، امام آن را از وی می‌گیرد، و برای کسی در آن چیزی نیست. و همچنین کسی که چیزی را آباد کرده یا فنانی را جاری ساخته یا در زمین مخروبه‌ای بدون اجازه صاحب زمین کاری را انجام داده، چنین حقی را نداشته است و صاحب زمین اگر خواست می‌تواند همه آن را از وی بگیرد و اگر خواست می‌تواند آن را در دست وی باقی گذارد.»^(۱)

در شرایع پس از ذکر آن چیزی که از خمس و انفال برای امام است می‌نویسد: تصرف در آن بدون اجازه وی جایز نیست، و اگر تصرف کننده‌ای در آن تصرف کند غاصب است، و اگر در آن فایده‌ای حاصل شود برای امام است.^(۲)

مضمون این سخن در مقنعه و نهایی و دیگر کتب فقها نیز آمده است.^(۳) در جواهر ذیل عبارت شرایع آمده است:

«همان گونه که اصول و قواعد مذهب همین را اقتضا دارد بدون آنکه فرقی بین

۱- کافی ۵۳۸/۱، کتاب الحجة، باب الفیء و الانفال.

۲- شرایع ۱۸۴/۱ (چاپ دیگر ۱۳۷).

۳- مقنعه ۴۵/؛ نهایی ۲۰۰.

زمان حضور و زمان غیبت وجود داشته باشد، و اینکه ائمه (ع) انفال را برای شیعیان‌شان حلال کرده باشند، خارج شدن از موضوع مسأله است، زیرا آن خود یک نوع اجازه است؛ پس آنچه در کتاب مدارک از نص کتاب معتبر حکایت شده - پس از آنکه پیرو جدش در مسالک گفته است سخن محقق در متن اشاره به انفال است - و حرمت تصرف در انفال را منحصر به زمان حضور دانسته، سخن درستی نیست. (۱)

[پژوهش پیرامون روایات تحلیل]

اکنون که این مسأله دانسته شد لازم است این موضوع مورد پژوهش قرار گیرد که آیا «تحلیل» از سوی ائمه (ع) تنها در مورد خمس و انفال است؟ یا اینکه منحصر به زمان غیبت است؟ یا تنها برای نکاح و مسکن و تجارت است؟ یا اینکه فقط برای نکاح است؟ یا اینکه در مورد انفال و سهم امام (ع) از خمس است نه دیگر سهام اصناف سه گانه خمس؟ یا تنها منحصر به انفال یا برخی از اقسام آن است؟ یا اینکه به طور کلی بگوییم روایات تحلیل مورد پذیرش نیست و در هر شرایطی تصرف در انفال وابسته به اجازه حاکم مسلمانان و اداره کننده امور آنان در هر زمان است؟ برای هر یک از دیدگاه‌های فوق گویندگانی است.

اما پیش از ورود در بحث باید گفت: ما پیش از این در کتاب خمس گفتیم که خمس حقی است واحد و مالیاتی است اسلامی که برای منصب امامت قرار داده شده که در روایت کتاب محکم و متشابه از آن به عنوان «حق حکومت» یاد شده است، و برای اداره شؤون رهبری و حکومت اسلامی تشریع شده و از جمله مصارف آن برطرف کردن نیاز تهیدستان سادات که شاخه‌های درخت نبوتند - به جای زکات - می‌باشد.

و انفال اموال عمومی است که خداوند متعال آنها را برای عموم مردم آفریده و زیر نظر امام که اداره کننده جامعه و نماینده مردم است قرار داده تا در جهت مصالح امامت و امت به کار گرفته شود، و نوع بشر در حیات خویش نه از این اموال بی نیازند و نه از حکومتی که امور جمعی آنان را اداره کند، و بر این دو اساس حیات و بقای بشر مبتنی است.

پس اگر گفته شود همان گونه که برخی گفته اند که در زمان غیبت امام زمان (عج) بر مسلمانان تأسیس دولت اسلامی برای اجرای حدود و احکام اسلام واجب نیست، و این عصر هر چند هم طولانی شود زمان هرج و مرج است و اسلام امر مردم را به ستمگران و سرکشان واگذار کرده است تا آنگاه که امام منتظر (عج) ظهور کند، در این صورت باید گفت: بلی ائمه (ع) بناچار برای این زمان انفال و اموال عمومی را برای همه مردم و یا مسلمانان به ویژه برای شیعیان نشان که بدانان وفادار مانده اند تحلیل فرموده اند، و ما اجمالاً به چنین اجازه ای یقین داریم، اگر چه فرض شود روایاتی وجود ندارد که بر آن دلالت داشته باشد، زیرا بقا و ادامه حیات بشر بدون آنها امکان پذیر نیست.

البته در این صورت باید گفت: به صورت مطلق تحلیل نشده، زیرا سهام سه گانه سادات که از زکات محروم شده اند و به جای آن خداوند متعال از خمس برای آنان قرار داده تحلیل نشده است.

و اما اگر همان گونه که ما گفتیم گفته شود - و به نظر می رسد سخن درست هم همین است - اینکه اسلامی که نزد ماست دین کاملی است و سعادت دو دنیای انسانها را به عهده گرفته است و امور سیاسی و اقتصادی مردم را به حال خود رها نکرده و به هرج و مرج جامعه ولو برای ساعتی راضی نیست، و حکومت و دولت برای ادامه حیات بشر و اجرای احکام و حدود اسلام در زمینه های مختلف لازم و ضروری است، در این صورت تشکیل حکومت و نظارت بر اموال عمومی نیز یک ضرورت است، همان گونه

که امیرالمؤمنین (ع) در سخن خود با خوارج بدان تصریح فرموده و می‌فرماید:

«اینان می‌گویند حکومت جز برای خدا نیست، با اینکه مردم نیازمند حاکم‌اند، نیکوکار باشد یا ستمکار، در سایه حکومت او مؤمن به تلاش می‌پردازد و کافر در آن [از نعمت‌های دنیا] بهره‌مند می‌شود، و خدا امور را به سرآمد می‌رساند و اموال عمومی جمع‌آوری و با دشمنان مبارزه می‌شود، راهها امنیت می‌یابد و حق ناتوان از توانمند گرفته می‌شود، تا افراد نیکوکار به آسایش رسند و از شر افراد ستمکار رهایی حاصل آید.»^(۱)

و از آن حضرت (ع) روایت شده است که فرمود:

شیر درنده بهتر از سلطان ستمگر است، و سلطان ستمگر بهتر از فتنه‌های پی‌درپی است.^(۲)

و در صحیح زراره، از امام باقر (ع) آمده است که فرمود:

«اسلام بر پنج چیز بنا شده است: بر نماز و زکات و حج و روزه و ولایت» زراره گوید:

پرسیدم کدام یک از اینها بهتر است؟ فرمود: ولایت افضل است، زیرا آن کلید آنهاست، و والی هدایتگر به سوی آنهاست.^(۳)

و روایات دیگری همانند اینها که در جایگاه خود در مبحث ضرورت حکومت و اینکه آن در بافت احکام اسلام و نظام اسلامی تنیده شده است [در جلد اول مبانی فقهی] گذشت.

پس بناچار در عصر غیبت نیز تلاش در جهت تأسیس دولت و حکومت حقّه

۱ - هؤلاء يقولون لا إمامة إلا لله، و أنه لا بد للناس من أمير يرّو أو فاجر يعمل في امرته المؤمن و يستمتع فيها الكافر و يبلغ الله فيها الأجل و يجمع به الفیء و یقاتل به العدو و تأمن به السبل و يؤخذ به للضعیف من القوى حتى یستريح برّ و یستراح من فاجر. (نهج البلاغه، فیض / ۱۲۵، لح ۸۲، خطبه ۴۰).

۲ - اسد حطوم خیر من سلطان ظلوم، و سلطان ظلوم خیر من فتن تدوم. (بحار الانوار ۳۵۹/۷۲). (چاپ ایران ۳۵۹/۷۵) کتاب العشرة، باب ۸۱، حدیث (۷۴).

۳ - زرارۀ عن ابی جعفر (ع) قال: بنی الاسلام علی خمسة اشياء: علی الصلاة و الزكاة و الحج و الصوم و الولایة. قال زرارۀ: فقلت: و ای شیء من ذلك افضل؟ فقال: الولایة افضل، لانها مفتاحهنّ و والی هو الدلیل علیهنّ. (وسائل ۷/۱، ابواب مقدمات عبادت، باب ۱، حدیث ۲).

واجب است؛ شرایط آن و شرایطی که شرع مقدس برای متصدی آن معتبر فرموده - و ما در جای خود مورد پژوهش قرار دادیم [جلد دوم مبانی فقهی] - ضروری است، و بناچار تشکیل دولت و حکومت به مالیات و منابع مالی نیازمند است که زکات و خمس و انفال به عنوان اموال عمومی از آن جمله است که زیر نظر حاکم واجد شرایط باید در جهت مصالح دولت و مردم مورد استفاده قرار گیرد؛ و همان معیار و ملاکی که ایجاب می‌کند در زمان حضور این اموال در اختیار امام (ع) باشد، ایجاب می‌کند که در زمان غیبت نیز در دست نایبان آن حضرت باشد و الاّ اداره شوون مردم و تحقق عدالت اجتماعی و برکندن ریشه‌های اختلاف و فساد - که بسا در تصرف اموال عمومی رخ می‌دهد - حاصل نمی‌گردد.

بله، تفاوت اساسی بین ائمه دوازده گانه (ع) و بین فقها در زمان غیبت این است که آنان (ع) معصوم بودند ولی فقها این گونه نیستند، ولی فرماندهان و کارگزاران حکومت در هر زمان همانند هم‌اند؛ که بسا کاری ناشایست انجام می‌دهند و یا اشتباه می‌کنند، ولی وجود حکومت هر چند ناقص بهتر از درهم ریختگی و هرج و مرج و فتنه است. و اگر به همه اهداف نمی‌توان دست یافت از همه آن نیز نمی‌توان دست شست. پس روایات تحلیل انفال به صورت مطلق یا برخی از اصناف آن، اگر ما صحت آن را بپذیریم، اگر چه اطلاق آن زمان غیبت را نیز شامل می‌گردد ولی حکومت حقّه صالحه هر چند در منطقه خاصی تأسیس گردد لازم است در آن دخالت کند و مسئولیت تقسیم و واگذاری آن را به عهده بگیرد یا از آنها به نفع اسلام و مسلمین بهره‌برداری کند، و مردم نیز موظف‌اند از وی اطاعت کنند و دستورات وی را اجرا کنند، پس در حقیقت تحلیل به صورتی محدود می‌شود که دولت حقّه اسلامی وجود نداشته باشد، یا اگر وجود دارد قدرت بر تصدی انفال ندارد، و اگر خواسته باشی می‌توانی بگویی که تحلیل در شرایطی است که دولت حقّه‌ای وجود ندارد، یا تحلیل در چارچوبه نظام و

مقررات حکومت حقّه صالحه است.

چگونه است که فقهای ما در مورد سهم امام (ع) فتویٰ داده‌اند که باید به دست امام (ع) یا فقیه جانشین او برسد ولی در مورد انفال چیزی جز آن می‌گویند، با اینکه فرقی بین آن دو نیست و هر دو برای امام به عنوان امام است نه برای شخص او، پس امر هر دو به اداره‌کننده و متصدی امور آنان باز می‌گردد و فرقی نیز بین زمان حضور و زمان غیبت نیست.

این خلاصه آن چیزی است که در همه انفال و اموال عمومی و دیگر مالیاتهای اسلامی در زمان غیبت به نظر ما می‌رسد.

[دیدگاه برخی از فقها درباره روایات تحلیل]

با توجه به آنچه گفته شد باید گفت:

۱- در عوالی اللّٰهالی آمده است: از امام صادق (ع) روایت شده که برخی از اصحاب آن حضرت از وی پرسیده و گفتند: یا بن رسول الله، حال شیعیان شما در آنچه خدا شما را بدان اختصاص داده هنگامی که غایب شما در غیبت است و قائم شما در پرده، چگونه است؟ امام (ع) فرمود:

با آنان به انصاف رفتار نکرده‌ایم اگر آنان را مورد مؤاخذه قرار دهیم، و آنان را دوست نداریم اگر مجازاتشان کنیم، بلکه مساکن آنان را برای آنان مباح می‌کنیم تا عباداتشان صحیح باشد، و ازدواجهایشان را مباح می‌کنیم تا ولادتشان پاک باشد، و تجارتشان را مباح می‌کنیم تا اموالشان پاک گردد.^(۱)

این روایت به نقل از وی در مستدرک نیز آمده است:^(۲)

۱- روی عن الصادق (ع) انه سأله بعض اصحابه فقال: یا بن رسول الله، ما حال شیعتکم فیما خصکم الله به اذا غاب غائبکم و استتر قائمکم؟ فقال (ع): ما انصفناهم ان و اخذناهم و لا احببناهم ان عاقبناهم، بل نبیح لهم المساکن لتصح عبادتهم و نبیح لهم المناکح لتطیب ولادتهم و نبیح لهم المتاجر لیزکوا اموالهم. (عوالی اللّٰهالی ۵/۴).

۲- مستدرک وسائل ۵۵۵/۱، ابواب انفال، باب ۴، حدیث ۳.

این روایت مرسل [فاقد. رنجیره سند] است و عناوین سه گانه [مساکن و مناکیح و متاجر] جز در این حدیث نیامده است. بلکه وجود این عناوین در کلام شیخ و دیگر اصحاب ما بسا موجب وثوق بشود که آنان به روایات معتبری دست یافته‌اند.

و آیا مراد پرسشگر از «آنچه خدا شما را بدان اختصاص داده» زمینها و املاکی است که متعلق به اشخاص آنان (ع) است، یا اینکه مراد از آن چیزهایی مانند خمس و انفال است که ما گفتیم برای منصب امامت است نه برای شخص امام معصوم، به‌ویژه انفال که از اموال عمومی است که خداوند متعال برای عموم مردم آفریده است؟ در این مورد دو احتمال است و شاید ظاهر کلام احتمال دوم باشد همان گونه که در کلام اصحاب آمده است.

۲- در مقنعه آمده است:

«بدان - خدا تو را به راه راست هدایت فرماید - که آنچه من در این باب در مورد استفاده از خمس و تصرف در آن آورده‌ام تنها در مورد «مناکیح» (کنیزان) می‌باشد به خاطر دلایلی که از ائمه معصومین (ع) در مورد ازدواجها رسیده است تا ولادت شیعیانشان پاک باشد، و در مورد اموال نرسیده است. و آنچه پس از آن آورده‌ام در مورد تأکید بر خمس و پافشاری بر پرداخت آن در مورد اموال است.»^(۱)

البته مورد سخن ایشان درباره خمس است ولی ظاهراً در مورد انفال هم ایشان ملتزم به همین پافشاری هستند به قرینه تعلیلی که در کلام ایشان آمده است. و بر اساس آنچه مرحوم مفید در مقنعه آورده مرحوم شیخ نیز در استبصار روایات متعارض را در باب خمس جمع کرده است، که می‌توان بدان مراجعه نمود.^(۲)

۱- مقنعه / ۴۶.

۲- استبصار ۶۰/۲، کتاب زکات، باب آنچه برای شیعیانشان از خمس در زمان غیبت حلال فرموده‌اند.

۳- در باب انفال نهاییه پس از ذکر انفال آمده است:

«و هیچ کس نمی تواند در انفال و خمس هایی که متعلق به امام است تصرف نماید مگر با اجازه او، پس کسی که در چیزی از آن بدون اجازه وی تصرف کند گناهکار است، و بهره آنچه در آن تصرف می شود به امام بازگردانده می شود؛ و در صورتی که در چیزی با اجازه امام تصرف نمود، بر اوست که آنچه را از نصف یا ثلث یا ربع با امام مصالحه کرده به وی بپردازد. این در زمان حضور امام است، اما در حال غیبت آنان به شیعیانشان اجازه داده اند که در خمس و دیگر چیزها که متعلق به آنان است در چیزهایی مانند نکاح و تجارت و مسکن که چاره ای از آن ندارند تصرف کنند، و جز اینها در هیچ حالتی تصرف در آنها جایز نیست.»^(۱) و مانند همین مطلب در مبسوط نیز آمده است؛^(۲) و مورد کلام ایشان همان گونه که مشخص است خمس و انفال با هم است.

۴- در تهذیب آمده است:

«اگر گوینده ای بگوید: اگر کار در اموال مردم بر آن منوال است که شما می گوید که باید در آن خمس بپردازند، و در مورد غنائیم بدین گونه است که باید خمس آن را از آن بیرون کنند، و در مورد زمینها تصرف در آن اختصاص به ائمه (ع) دارد، یا بدان خاطر که آنان مالک رقبه آن هستند به خلاف دیگر مردم مانند انفال و زمینهایی که اهل آن کوچ کرده اند، یا به خاطر لزوم تصرف در آن به واگذارن به افراد و ضمانت افراد [برای بازگرداندن و عمل به قرارداد] مانند زمینهای خراج و زمینهای مشابه آن، پس در این صورت لازم می آید که هیچ نکاحی برای شما حلال نباشد و راهی برای تجارت شما باقی نماند و تناول هیچ غذایی به هیچ یک از وجوه و سببی از اسباب برای شما جایز نباشد.

در پاسخ باید گفت: گرچه بر اساس آنچه پرسیدید مطلب همان است که شما می‌گویید که تنها ائمه (ع) اختصاص به تصرف در این اموال را دارند، اما برای ما هم راهی برای رهایی از آنچه شما ما را ملزم بدان کردید وجود دارد؛ در مورد غنایم و تجارت و ازدواج و اموری مشابه اینها که باید خمس اموال مورد استفاده قرار گرفته آن به امام پرداخت شود، آنان (ع) این گونه تصرفات را برای ما مباح شمرده‌اند و اجازه تصرف در آن را به ما داده‌اند...

اما زمینها، هر زمینی برای ما مشخص شد که اهل آن مسلمان شده‌اند برای ما جایز است با خریدن یا معاوضه و مانند آن در آن تصرف کنیم. و اما زمینهای خراج و زمینهای انفال و زمینهایی که اهل آن از آن کوچ کرده‌اند، باز برای ما مباح شمرده‌اند که در زمان غیبت در آن تصرف کنیم، و هنگام ظهور حضرت هرگونه که صلاح بدانند عمل خواهد شد و ما در تصرف خود گناهکار نیستیم...

اگر گوینده‌ای بگوید: همه آنچه شما ذکر کردید دلالت بر اباحه تصرف برای شما در این گونه زمینها دارد، ولی دلالت بر این ندارد که تملك آن با خریدن و فروختن برای شما صحیح است، پس وقتی خرید و فروش صحیح نباشد آنچه فرع آن است مانند وقف و میراث و بخشش و مانند اینها هم صحیح نیست؛ در پاسخ وی باید گفت: ما در گذشته زمینها را به سه دسته تقسیم کردیم: زمینهایی که اهل آن مسلمان شده‌اند، که در دست آنان باقی می‌ماند و ملك آنان است، و این گونه زمینها را می‌شود خرید و فروش کرد. زمینهایی که با جنگ گرفته شده یا اهل آن بر آن مصالحه کرده‌اند، که خرید و فروش آن برای ما مباح شمرده شده، چون برای ما هم در آن سهمی هست، اینها اراضی مسلمانان است از این رو می‌توان آنها را خرید و فروش کرد. زمینهای انفال و مانند آن، که با خرید و فروش

نمی‌توان آنها را تملک کرد و تنها به ما اجازه تصرف در آن داده شده است.»^(۱) ظاهر سخن تهذیب آن است که همه زمینها حتی زمینهای خراجیه برای سکونت و زراعت و تجارت و دیگر استفاده‌ها بدون پرداخت اجرت حلال است و منحصر به مسکن نیست. مگر اینکه گفته شود مباح بودن تصرف منافاتی با اشتغال ذمه نسبت به پرداخت اجاره‌بها و مالیات آن ندارد. و اما آنچه در مورد انفال فرموده‌اند ما پس از این درباره آن سخن خواهیم گفت.

۵- در مراسم پس از ذکر خمس می‌نویسد:

«و انفال نیز برای اوست، و آن هر زمینی است که برای گشودن آن اسب و شتری تاخته نشده، و زمین موات و میراث کافر حربی و جنگلها و بیابانها و معادن و اشیاء ارزشمند [پادشاهان] پس هیچ کس نمی‌تواند بدون اجازه وی در اینها تصرف کند، کسی که با اجازه وی در آن تصرف کند چهارپنجم بهره برای اوست و یک‌پنجم برای امام (ع)، و در این زمان تصرف در آنها را برای ما حلال فرموده‌اند، به خاطر فضل و کرم و عنایت ویژه‌ای که به ما دارند.»^(۲)

ظاهر فرمایش ایشان این است که تنها انفال تحلیل شده است نه خمس، همان‌گونه که بر کسی که در سخن ایشان دقت کند پوشیده نیست، و ایشان تحلیل در عصر غیبت را به همه انفال گسترش داده‌اند.

۶- در سرائر پس از ذکر انفال و اینکه تصرف در آن بدون اجازه امام (ع) جایز نیست

می‌نویسد:

«و اما در حال غیبت... به شیعیان نشان رخصت داده‌اند که در حقوقشان که متعلق به خمس‌ها و جز آن است و نیازمند بدان هستند - مانند: ازدواج و تجارت - تصرف کنند؛ و مراد به تجارت این است که انسان چیزی را بخرد که حقوق آنان

در آن است و با آن تجارت کند، و نباید کسی بپندارد که اگر در این تجارت سودی برد نباید خمس آن را بدهد، و این نکته‌ای است که در برخی موارد مشتبّه می‌شود، و نیز تصرف زمین برای مسکن، و اما جز این سه چیز تصرف در آن در هیچ حال جایز نیست.^(۱)

۷- در شرایع آمده است:

«مباح بودن ازدواج و مسکن و سرمایه تجارت در زمان غیبت ثابت است. اگر چه همه آن یا بخشی از آن از آن امام باشد، و واجب نیست سهمیه افراد موجود از صاحبان خمس از آن جدا شود.»^(۲)

موضوع بحث ایشان خمس و انفال است که متعلق به امام است.

۸- در جهاد شرایع آمده است:

«آن زمینهایی که هنگام فتح موات بوده از امام است و احیای آن مگر با اجازه او در صورتی که حاضر باشد جایز نیست... و در صورت نبودن امام کسی که بدون اجازه احیا می‌کند مالک آن است.»^(۳)

۹- در [مختصر] النافع پس از ذکر انفال می‌نویسد:

«در صورت وجود وی در چیزهایی که ویژه اوست بدون اجازه وی تصرف جایز نیست، و در زمان غیبت تصرف برای ازدواج مانعی ندارد، و شیخ مساکن و متاجر را هم به آن ملحق کرده است.»^(۴)

۱۰- در تذکره پس از نقل خمس و انفال می‌نویسد:

«ائمه (ع) برای شیعیانشان مناکح و مساکن و متاجر را در حال ظهور و غیبتشان مباح فرموده‌اند، به خاطر اینکه بدون اباحه آن امکان پرهیز از گناه وجود ندارد و

۱- سرائر/ ۱۱۶. ۲- شرایع ۱/ ۱۸۴ (چاپ دیگر/ ۱۳۷).

۳- شرایع ۱/ ۳۲۲ (چاپ دیگر/ ۲۴۶). ۴- مختصر النافع/ ۶۴.

این از بزرگترین نیازمندیهاست.»^(۱)

۱۱ - در جهاد تذکره آمده است:

«زمین مخروبه و موات و قلّه کوهها و عمق بیابانها و جنگلها از انفال است که ویژه امام است و کسی مگر با اجازه او در زمان حضور او (ع) نمی تواند در آن تصرف کند، و برای شیعیان در زمان غیبت تصرف در آن جایز است، زیرا آنان (ع) آن را برای شیعیانشان مباح فرموده اند.»^(۲)

۱۲ - در منتهی آمده است:

«ائمه (ع) برای شیعیانشان مناکح را در دو حال ظهور و غیبت امام مباح دانسته اند، و همه علمای ما بر این مسأله اتفاق نظر دارند، زیرا بدون اباحه امکان رهایی از گناه وجود ندارد، پس چنین اجازه ای در نظر آنان واجب می نموده است... و شیخ مساکن و متاجر را نیز بدان ملحق کرده است.»^(۳)

ظاهر سخن ایشان این است که در «مناکح» اجماع است ولی در «متاجر» و «مساکن» نیست.

۱۳ - و در جهاد همان کتاب آمده است:

«پیش از این گفتیم که زمین مخروبه و موات و قلّه کوهها و دل بیابانها و جنگلها از انفال و ویژه امام است و کسی مگر با اجازه او در صورتی که امام ظاهر باشد نمی تواند در آن تصرف کند، و اگر غایب باشد بر اساس اذن آنان شیعه می تواند در آن تصرف کند.»^(۴)

۱۴ - در قواعد پس از ذکر انفال آمده است:

«در زمان غیبت برای ما مناکح و مساکن و متاجر مباح گردیده، و آن این است که انسان چیزی که حق ائمه (ع) در آن است بتواند خرید و فروش کند نه اینکه از

سودهایی که به دست آورده خمس ساقط باشد»^(۱)

۱۵- در دروس آمده است:

«تصرف در چیزی که حق امام (ع) است بدون اجازه وی جایز نیست، و در زمان غیبت نکاح کنیزان اسیر (که جزء غنائم محسوبند) حلال است و پرداخت خمس آن واجب نیست، و این از باب تبعیض در تحلیل نیست که بخشی از آن حلال شده باشد، بلکه از باب تملیک سهم امام یا همه آن از سوی امام (ع) است. و درست تر این است که بگوییم مهر زنان از مباحات است اگر چه متعدد باشند بر اساس روایت سالم تا جایی که به اسراف کشیده نشود، مانند زیادی ازدواج و طلاق. مساکن نیز حلال شده، یا از زمینهایی که ویژه امام است، مانند زمینهایی که کفار از آن کوچ کرده اند، یا از سود تجارت که انسان مسکینی را خریداری کند، بدین معنی که انسان از سود تجارت اگر یک مسکن و زیادتر از آن خریداری کند، که در صورت نیاز تحلیل شده است. و اما در مورد متاجر - یعنی خریدن چیزی که متعلق خمس شده است - در نزد ابن جنید عموماً تحلیل شده است، بر اساس روایت یونس بن یعقوب، و نزد ابن ادریس در صورتی که انسان متعلق خمس را از کسی بخرد که خمس نمی دهد، در این صورت واجب نیست خمس آن را بپردازد، مگر اینکه خود با آن تجارت کند و سود ببرد.

و آنچه به قواعد نزدیکتر است این است که در زمان غیبت اباحه انفال را به چیزهایی مانند تصرف در زمینهای موات و جنگلها و هرگونه معدن و درخت و گیاه گسترش دهیم، بر اساس مفهوم اولویت روایت یونس و حارث؛ بلکه میراث [کسی که وارثی ندارد] مگر برای تهیدستان شهر میّت، مباح نیست»^(۲)

۱۶- در خمس روضه، پس از ذکر حکم خمس در زمان غیبت آمده است:

«و مشهور بین اصحاب و از جمله آنان مصنف در دیگر کتابها و فتاوایش این است که مناکح و مساکن و متاجر استثناء شده است و این سه چیز به صورت مطلق مباح شده است.»^(۱)

و پس از ذکر انفال می‌فرماید:

«و مشهور این است که این انفال در زمان غیبت مباح است پس می‌توان در زمینهای مذکور با احیا و استفاده از درختها و جز آن تصرف کرد، بله میراث بدون وارث برای فقرای شهر میّت و همسایگان اوست بر اساس روایتی که در این باره آمده است، و برخی گفته‌اند برای هرگونه نیازمندی است. زیرا روایت دالّ بر خصوص فقرای شهر میّت ضعیف است، و این نظر درست‌تری است. و برخی گفته‌اند به صورت مطلق مباح است مانند دیگر اموال انفال.»^(۲)

۱۷- در آخر خمس حدائق پس از ذکر انفال آمده است:

«ظاهر سخن مشهور این است که از انفال آنچه متعلق مناکح و مساکن و متاجر است حلال شده است، و در غیر اینها اختلاف است، همان‌گونه که در خمس گفتیم. و ظاهر سخن برخی از فقهای متأخر این است که انفال به طور مطلق مباح است، و این بر اساس ظاهر روایات است.»^(۳)

۱۸- در مدارک آمده است:

«اما در حال غیبت صحیح‌تر این است که همه انفال مباح است همان‌گونه که شهید اوّل و شهید ثانی و گروهی دیگر از فقها بر آن تصریح فرموده‌اند، به خاطر روایات زیادی که متضمن اباحه حقوق آنان در زمان غیبت برای شیعیان نشان است؛ در بیان گوید: آیا در مباح بودن انفال، فقیر بودن تصرف‌کننده شرط است؟

۱- لمعه دمشقیّه ۸۰/۲ (چاپ دیگر ۱/۱۸۲).

۲- لمعه دمشقیّه ۸۵/۲ (چاپ دیگر ۱/۱۸۶).

۳- حدائق ۱۲/۴۸۱.

این شرط را اصحاب در میراث بدون وارث گفته‌اند اما در غیر آن نه، و من می‌گویم: متقاضی عموماً این است که به هیچ وجه چنین شرطی معتبر نیست.^(۱)

و سخنان دیگری از بزرگان فقهای ما در این زمینه که برخی تصریح دارد که خمس و انفال به طور مطلق حلال دانسته شده است، و برخی می‌گویند تنها انفال حلال شده، و برخی تنها مناکح و مساکن و متاجر را حلال دانسته‌اند و برخی تنها مناکح را.

و ما پیش از این گفتیم اینکه همه فقها عناوین سه گانه [مناکح و مساکن و متاجر] را مطرح کرده‌اند، این گمان را پدید می‌آورد که خبر معتبری در این زمینه از معصومین (ع) رسیده است، اگر چه ما جز به روایت عوالی اللثالی که پیش از این خواندیم دست نیافتیم. ولی ممکن است گفته شود: شما در بیشتر کتب قدمای اصحاب که اصول متلقات از ائمه معصومین (ع) است این مسأله را نمی‌یابی و فقط مرحوم مفید تنها مناکح را و شیخ [طوسی] هر سه مورد را ذکر کرده‌اند آنگاه فقهای متأخر به خاطر اعتماد بر او و به پیروی از ایشان در کتابهای خود هر سه مورد را آورده‌اند؛ و آن شهرتی که مورد اعتماد است شهرت مسأله در بین قدمای اصحاب در آن زمان و در کتابهای خودشان است، به گونه‌ای که به طور یقین کشف شود که این مسأله دست به دست گرفته شده از معصومین (ع) است و ثبوت چنین مسأله‌ای در این مقام مشکل است، پس باید به دیگر روایات و ادله‌ای که در این مسأله رسیده است مراجعه شود.

از سوی دیگر از سخنان ابوالصلاح حلبی در کافی آشکار می‌شود که ایشان به طور کلی حلال شدن خمس و انفال را برای شیعه انکار کرده‌اند، با اینکه ایشان - قدس سره - از بزرگان فقهای امامیه می‌باشند، و معاصر شیخ طوسی بوده و کتاب خود را برای ایشان و علم‌الهدی (ره) قرائت کرده‌اند.

ایشان در کتاب خویش کافی پس از مبحث خمس و انفال در فصلی مستقل می‌نویسد:

«وکسی که خمس بر وی واجب شده لازم است آن را از مال خویش بیرون کند، بخشی از آن را برای ولیّ امر بگذارد و منتظر بماند تا بتواند به دست او برساند؛ و اگر عذروی طولانی شد، هنگام وفات به کسی که به دین و بصیرت او اطمینان دارد وصیت کند که به جای وی این واجب را به انجام برساند، و بخشی دیگر را به نیازمندان آل علی (ع) و جعفر برساند...»

و کسی که چیزی از اموال انفال را تصرف می‌کند لازم است همان گونه که در خمس گفتیم عمل کند، چون همه اینها حق امام (ع) است، و اگر کسی بدانچه از خمس و حق انفال بر وی واجب شده کوتاهی کند نافرمانی خداوند متعال را کرده و مستحق لعن‌هایی است که هر مسلمان نسبت به ستمگران به آل محمد (ع) نثار می‌کند، و در قیامت نیز عذاب و عقاب دوزخ گریبانگیر اوست، چون در انجام واجب خود که رساندن حق به بهترین مستحق است کوتاهی کرده است و برای تصرف در این گونه اموال نیز با استناد به برخی احادیث رخصتی نیست؛ زیرا وجوب خمس و انفال به نص قرآن و اجماع امت ثابت است، اگر چه در کسی که باید به دست او برسد اختلاف است، و نیز بر اساس اجماع آل محمد (ع) بر ثبوت خمس و انفال و استحقاق آنان و اینکه افرادی آن را به نزد آن بزرگواران می‌برده‌اند و آنان می‌پذیرفته‌اند و پرداخت کنندگان را ستایش کرده و کوتاهی کنندگان را مذمت می‌فرموده‌اند، و به یقین از این مطلب معلوم و روشن با استناد به روایات شاذّ نمی‌توان دست کشید.^(۱)

همان گونه که گفتیم مرحوم مفید نیز در مقنعه تنها تحلیل را در مناکح آن هم در خمس دانسته، و در نهایت اینکه ما به خاطر وجود ملاک واحد بتوانیم انفال را هم به خمس ملحق کنیم؛ اما در غیر مناکح ایشان متعزّض تحلیل نشده‌اند و بلکه از اطلاق

کلام ایشان آشکار می‌شود که ایشان در غیر این مورد تحلیل را جایز نمی‌دانند، ایشان در باب انفال پس از ذکر اقسام آن می‌نویسد:

«و هیچ کس نمی‌تواند در آن مواردی که ما از انفال برشمردیم مگر با اجازه امام عادل تصرف کند. پس کسی که با اجازه وی تصرف کرد چهارپنجم از بهره برای اوست و یک پنجم برای امام (ع)، و کسی که بدون اجازه وی تصرف کرد حکم او حکم کسی است که در اموال غیر بدون اجازه او تصرف کرده است.»^(۱)

و باز در همین زمینه می‌نویسد:

«بر اساس آنچه ما گفتیم انفال ویژه امام (ع) است، اگر بخواهد آن را تقسیم می‌کند و اگر بخواهد آن را می‌بخشد و اگر بخواهد آن را وقف می‌کند، و برای هیچ فرد از امت جایز نیست مگر با اجازه وی در آن تصرف کند.»^(۲)

و قاضی عبدالعزیز بن برّاج که معاصر شیخ طوسی و حلبی است در کتاب «مَهْدَب» خویش متعرض انفال شده ولی از تحلیل نامی به میان نیاورده، بلکه گفته:

«و همه اموال در زمان حیات پیامبر خدا (ص) برای آن حضرت است و پس از وی برای امامی است که جانشین اوست و کسی جز با اذن او (ع) نمی‌تواند در آن تصرف کند.»^(۳)

و هیچ یک از این بزرگان در سخنان خویش بین اقسام مختلف انفال و زمان حضور و زمان غیبت فرق نگذاشته‌اند.

و ظاهر سخن کسانی که عناوین سه‌گانه تحلیل یعنی مناکح و مساکن و متاجر - یا فقط مناکح - را یادآور شده‌اند، تحلیل را منحصر به همین موارد دانسته‌اند و چیزهای دیگر را یادآور نشده‌اند، با اینکه مباح بودن تصرف در مثل زمینها و کوهها و نهرها و معادن و جنگلها و مراتع و درختها و جواز احیا و حیازت آنها در زمان غیبت و نبودن

حکومت مشروعه حقّه، امری واضح و مفروغ عنه بوده است [و مورد عمل متشرعه قرار می گرفته است]. زیرا اینها اموال عمومی است که برای رفع نیازمندیهای عموم مردم آفریده شده است، نهایت امر اینکه اختیار آن در دست امام عادل صالح قرار داده شده است تا به صورت مناسب تر و عادلانه تر مورد استفاده قرار گیرد، و این صحیح نیست که ما بگوییم ائمه (ع) در زمان غیبت آنها را برای مسلمانان و لاقل برای شیعیان خودشان - که به ریسمان ولایت آنان چنگ آویخته اند - حلال نفرموده اند، با اینکه زندگی بشر متوقف بر آنهاست.

و من گمان نمی کنم مرحوم مفید و حلبی و قاضی هم این ضرورت را مورد انکار قرار دهند. علاوه بر ضرورت استفاده از انفال و لزوم عُسر و حرج بدون آن، و اختلال نظام که برای شیعیان به وجود می آید - و قطعاً مورد پسند ائمه (ع) نیست - و اینکه سیره بر این قرار داشته که حتی در زمان حضور بدون ایجاد مانعی مردم از انفال استفاده می کرده اند، علاوه بر همه این دلایل روایات بسیاری به ویژه در باب احیاء موات بر ضرورت استفاده از انفال از طرق فریقین دلالت دارد. [که در مباحث آینده بدان خواهیم پرداخت].

بلی، ما از این معنی رویگردان نیستیم که جواز تصرف و ضرورت وجود تحلیل را به شرایطی که حکومت حقّه تشکیل نشده محدود کنیم؛ ولی در شرایطی که حکومت حقّه بر اساس شرایط آن ولو در زمان غیبت تشکیل شود، ممکن است بگوییم ادله تحلیل چنین شرایطی را در بر نمی گیرد، و اگر ضرورت آن را بپذیریم ممکن است بگوییم این اباحه تا جایی است که از سوی حکومت صالح منعی برای تصرف در آن نرسیده باشد؛ اما در صورت منع یا وجود قوانین محدود کننده، مگر در چارچوب مقررات حکومت تصرف جایز نیست. چون لزوم تشکیل حکومت حقّه مستلزم داشتن منابع مالی است.

و اما در صورتی که ملاک تحلیل زمینها و کوهها و درختان و نهرها و معادن و... این است که خداوند آنها را برای همه مردم آفریده است و زندگی آنها وابسته به آن است، در این صورت گسترش روایات تحلیل به چیزهایی مانند میراث بدون وارث مشکل و بلکه غیر جایز است، و لذا بیشتر فقهای ما فتوی داده‌اند که این گونه اموال به مصرف اعم نیازمندان و یا نیازمندان همان شهر میّت برسد، و در این موارد مگر اندکی از فقها قائل به تحلیل نشده‌اند.

[تفسیرهای گوناگون درباره روایات تحلیل]

با توجه به آنچه گفته شد اکنون تفسیر عناوین سه گانه و روایاتی که در این موارد رسیده و اندازه دلالت آن را یادآور می‌شویم و می‌گوییم: پیشینیان اصحاب ما این عناوین را در کتابهایشان نیاورده‌اند اما متأخرین از آنها مانند شهید اول در دروس و حاشیه قواعد و شهید ثانی در مسالک و صاحب حدائق و دیگران بدین مسأله پرداخته‌اند.

از سوی دیگر سخنان آنان در این زمینه مختلف و مقصود آنان متشابه است تا جایی که در جواهر آمده است:

«در این که عبارات اصحاب در این زمینه مجمل است و مراد از آنها نامشخص است و برخی از آنها به طور کلی صحیح نیست تردیدی نیست؛ بلکه کسی که این سخنان را مورد بررسی قرار دهد و بخواهد همه آنها را به یک مقصد صحیح بازگرداند، بیم آن می‌رود که به برخی بیماریهای بزرگ گرفتار شود پیش از آنکه به چیزی دست یابد.

و گمان من نیز آن است که این مسأله برای بسیاری از اصحاب مجمل بوده است، اگر چه در این موارد سخنان پیشینیان را بدون آنکه مراد آنان را بدانند پیروی کرده‌اند، و ای کاش آنها ما را با اصل روایات تنها می‌گذاشتند، زیرا آنچه را ما

خود از مجموع روایات معتبر این باب می فهمیدیم از سخنانی که آنان گفته‌اند آشکارتر و روشن‌تر بود.»^(۱)

در هر صورت تفسیر آنان از «مناکح» دو تفسیر است:

۱- کنیزانی که در جنگ به غنیمت گرفته شده‌اند؛ چه جنگ بدون اجازه امام بوده، که در این صورت چنانکه مشهور است همه آنان از آن اوست؛ یا با اجازه او بوده، که یک پنجم از آن اوست، که در این مورد اگر این کنیزان با خریدن یا بخشش یا ارث و مانند آن به شیعیان منتقل شوند برای آنان حلال است و می‌توان با آنان همبستر شد. البته در صورتی که غنیمت‌گیرنده خود شیعه باشد مشکل است ما جواز و حلیت را درست بدانیم.

۲- کنیزانی که خریداری شده یا زنانی که مهری برای آنان مشخص شده و این مال از سود تجارت بوده که خمس بدان تعلق گرفته است.

و برای «مساکن» سه تفسیر گفته شده:

۱- مسکنی که ساختمان و زمین آن و یا فقط زمین آن از کفار به غنیمت گرفته شده و سپس ساخته شده است.

۲- مسکنی که در زمینهای ویژه امام ساخته شده، مانند خانه‌ای که در اراضی موات یا قلّه کوهها و دیگر زمینهای انفال ساخته شود.

۳- خانه‌ای که با پول خمس نداده خریداری شده است.

و برای «متاجر» چهار تفسیر است:

۱- آنچه از غنائم جنگ خریداری شده، چه همه آن برای امام بوده یا بخشی از آن.

۲- آنچه از زمینها و درختان و علف و گیاهان و دیگر چیزها که ویژه امام است خریداری شده یا با آن تجارت شده است، و این قسم به انفال بازمی‌گردد، و مقصود این

است که حق امام که در اصل آن است مورد تحلیل قرار گرفته باشد نه خمسی که از سود تجارت به دست آمده است؛ همچنین مقصود از تفسیرهای قبلی و آنچه بعد ذکر می شود همین است، همان گونه که شهید و ابن ادریس بدان اشاره داشتند.

۳- اموالی که از کفار یا اهل خلاف که اعتقادی به خمس ندارند خریداری شده است.

۴- اموالی که از فردی که خمس نمی دهد اگر چه معتقد به آن است خریداری شده. اما تحلیل مناکح با تفسیر اول، بیشتر روایات تحلیل بر آن دلالت دارد، و این روایات مستفیض و بلکه اجمالاً متواتر است؛ چون ما علم پیدا می کنیم که مضمون بعضی از آنها از معصوم (ع) رسیده است؛ پس مضمون مشترک آنها را می توانیم مورد استناد قرار دهیم. برخی از آن روایات بدین گونه است:

[برخی از روایات تحلیل مناکح]

۱- روایت فضیل، از امام صادق (ع) که فرمود:

«کسی که خنکی دوستی ما را در دلش احساس می کند، خدا را بر نخستین نعمت سپاس گوید.» عرض کردم فدایت شوم نخستین نعمت چیست؟ فرمود: پاک طینتی. آنگاه گفت: امام صادق (ع) فرمود: امیرالمؤمنین (ع) به فاطمه (س) فرمود: «بهره خود از فیء را برای شیعیان ما حلال گردان تا فرزندان پاک به دنیا آورند.» آنگاه امام صادق (ع) فرمود: «ما مادران شیعیانمان را برای پدرانمان حلال کردیم تا فرزندان پاک به دنیا آورند.»^(۱)

۲- روایت ضریس کناسی که گفت: امام صادق (ع) فرمود:

آیا می دانی از کجا در میان مردم زنا رواج می یابد؟ عرض کردم: نمی دانم. فرمود:

۱- فضیل عن ابی عبد الله (ع) قال: من وجد برد حبثنا فی کبدہ فلیحمد الله علی اوّل النعم قال: قلت: جعلت فداک ما اوّل النعم؟ قال: طیب الولادة. ثم قال ابو عبد الله (ع) قال: امیرالمؤمنین (ع) لفاطمه (س): احلی نصیبک من الفیء لآباء شیعتنا لیطیبوا. ثم قال ابو عبد الله (ع): انا احللنا امهات شیعتنا لآبائهم لیطیبوا. (وسائل ۳۸۱/۶، ابواب انفال، باب ۴، حدیث ۱۰).

به خاطر نپرداختن خمس ما اهل بیت، مگر برای شیعیان پاک طینت ما که آن را برای آنان و فرزندانشان حلال کردیم.^(۱)

۳ - صحیح زرارہ از امام باقر (ع) کہ گفت:

امیرالمؤمنین (ع) بر شیعیان خمس را حلال کرد تا فرزندانشان پاک طینت متولد شوند.^(۲) علتی کہ در روایت آمده قرینہ بر این است کہ آنچه حلال شدہ مناکح است، مگر اینکہ گفته شود: خوردن خوراکی های حرام نیز در پلیدی طینت مؤثر است.

۴ - صحیحہ ابوبصیر و زرارہ و محمد بن مسلم، ہمہ از امام باقر (ع) کہ فرمود:

امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (ع) فرمود: مردم به خاطر شکم‌ها و فرج‌هایشان تباہ شدند، زیرا حق ما را نپرداختند، همانا شیعیان ما و پدرانسان در این جهت در گشایش‌اند.^(۳) این روایت را صدوق نیز در علل نقل کرده و در آن به جای پدرانسان «فرزندانشان» آمده است.^(۴)

ظاهراً اینکہ فرمودہ «پدرانسان در گشایش‌اند» مراد پاک بودن ازدواج‌هایشان می‌باشد تا فرزندان پاک طینت به دنیا آورند.

و اینکہ فرمودہ حق ما، اطلاق آن خمس و انفال را دربرمی‌گیرد، و ظاهر ذیل حدیث این است کہ همه حقوقشان را برای شیعه حلال فرموده‌اند چه از مناکح باشد و چه غیر آن، همان گونه کہ واژه «شکم‌هایشان» نیز بر آن دلالت دارد، پس اطلاق آن

۱ - قال ابو عبد الله (ع): اتدري من اين دخل على الناس الزنا؟ قلت: لا ادري. فقال: من قبل خمسين اهل البيت الا لشيعتنا الاطيبين فانه محلل لهم و لميلادهم. (وسائل ۳۷۹/۶، ابواب انفال، باب ۴، حدیث ۳).

۲ - عن ابی جعفر (ع) انه قال: ان امیرالمؤمنین (ع) حللهم من الخمس یعنی الشيعة ليطيب مولدهم. (وسائل ۳۸۳/۶، ابواب انفال، باب ۴، حدیث ۱۵).

۳ - عن ابی جعفر (ع) قال: قال امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (ع): هلك الناس فی بطونهم و فروجهم لانهم لم يؤدوا الينا حقنا، الاوان شيعتنا من ذلك و آباءهم فی حل. (وسائل ۳۷۹/۶، ابواب انفال، باب ۴، حدیث ۱).

۴ - همان، به نقل از علل.

خمس سود تجارت را که متعلق به شخص است نیز شامل می‌شود. مگر اینکه گفته شود: مطلبی که در ذیل روایت آمده اشاره به همان حقوق ثابت ائمه (ع) نزد مردم دارد که به شیعیان منتقل شده است و حقوقی که نزد آنان پدید می‌آید را در بر نمی‌گیرد.

۵- روایت محمد بن مسلم، از یکی از آن دو [امام باقر یا امام صادق] (ع) که فرمود: شدیدترین موردی که در روز قیامت مردم با آن مواجه‌اند این است که صاحب خمس بایستد و بگوید: پروردگارا، خمس من! و ما آن را برای شیعیانمان حلال کردیم تا ولادتشان پاک شود و فرزندان پاک به دنیا آورند.^(۱)

۶- معتبره ابی خدیجه، از امام صادق (ع) که گفت:

من خدمت آن حضرت بودم که مردی گفت: فروج را بر من حلال فرما! امام صادق (ع) ابراز ناراحتی فرمود، شخصی گفت: از شما نخواست که بر سر راه آنان، از شما درخواست کرد که خدمتگزاری بخرد یا زنی را به ازدواج درآورد یا میراثی به او برسد یا تجارت یا چیزی به وی عطا شود، حضرت فرمود: این برای شیعیان ما حلال است، چه حاضر و چه غایب آنان، چه مرده و چه زنده‌شان، و چه فرزندانی که از آنان متولد می‌شوند تا روز قیامت برای آنان حلال است.

هان به خدا سوگند که این حلال نیست مگر برای آن کسی که ما برای او حلال کرده‌ایم. به خدا سوگند ما به کسی ذمه‌ای را نبخشیده‌ایم و برای ما بر کسی عهده نیست و کسی نزد ما پیمانی ندارد.^(۲)

۱- اِنَّ اَشَدَّ مَا فِيهِ النَّاسُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ اَنْ يَقُومَ صَاحِبُ الْخَمْسِ فَيَقُولُ: يَا رَبِّ خَمْسِي، وَ قَدْ طَيَّبْنَا ذَلِكَ لِشِيعَتِنَا لِطَيِّبِ وَلَادَتِهِمْ وَلِتَزُكُوْا اَوْلَادَهُمْ. (وسائل ۳۸۰/۶، ابواب انفال، باب ۴، حدیث ۵).

۲- ابی خدیجه، عن ابی عبد الله (ع) قال: قال رجل و انا حاضر: حلل لي الفروج. ففرع ابو عبد الله (ع) فقال له رجل: ليس يسألك ان يعترض الطريق انما يسألك خادماً يشتريها او امرأة يتزوجها او ميراثاً يصيبه او تجارة او شيئاً اعطيه. فقال (ع): هذا لشيعتنا حلال: الشاهد منهم و الغائب، و المیت منهم و الحي، و ما يولد منهم الى يوم القيامة فهو لهم حلال. اما والله لا يحل الا لمن احللنا له. و لا والله ما اعطينا احداً ذمة و ما عندنا لاحد عهد

در سند این روایت همان گونه که بر اهلش پوشیده نیست اشکالی نیست. و شاید مقصود از میراث و تجارت و آنچه به وی عطا می شود به قرینه سؤال، تنها کنیزان و دختران باشد. و اگر به فرض مفهومی اعم اراده شده باشد به موردی حمل می شود که مالی از کسی که اعتقادی به خمس ندارد یا خمس نمی دهد به وی منتقل شده باشد، و شامل خمسی که متعلق به اموال اوست نمی شود؛ زیرا ظاهر حدیث این است که چیزی متعلق حق امام قرار گرفته باشد پیش از آنکه منتقل به وی گردد. و بر فرض اینکه روایت بر عموم تحلیل دلالت کند باید بدین معنی حمل شود به خاطر جمع بین این سنخ از روایات و آن روایاتی که دلالت دارد بر اینکه ائمه (ع) حق خود را از خمس مطالبه می کردند و وکلایی را برای گرفتن و مطالبه آن منصوب می فرمودند، و این روایات از ائمه (ع) متأخر صادر شده پس بر روایات تحلیل مقدم است، و ما پیش از این در خمس ارباح مکاسب این مطلب را مورد پژوهش قرار دادیم.

۷ - در تفسیر امام حسن عسکری (ع) از پدرانش، از امیرالمؤمنین (ع) روایت شده است که به پیامبر خدا (ص) عرض کرد:

آیا می دانید که پس از شما فرمانروایی خشن و ستمگر می آید و بر خمس که حق من است از اسرا و غنائم مسلط می شود و آن را می فروشند ولی برای خریدار آن حلال نیست زیرا بهره من در آن است، من بهره ام را به هر که مالک چیزی از آن گردد بخشیدم تا بهره های آنها از خوردن و آشامیدن بر آنان مباح باشد و تا فرزندان پاک طینت به دنیا آورند و فرزندانشان حرام زاده نباشد. پیامبر خدا (ص) فرمود: هیچ کس بهتر از صدقه تو صدقه ای نداد و پیامبر خدا نیز کار تو را پیروی کرد و برای شیعه حلال کرد هر گونه

غنیمت و خرید نصیب آنان را، و نه من و نه تو آن را برای غیر آنان حلال نکردیم.^(۱)

۸- و از آنچه دربارهٔ اسیران جنگ وارد شده روایت عبدالعزیز بن نافع است که گفت: از امام صادق (ع) اجازه خواستیم که بر وی وارد شویم و کسی را نزد وی فرستادیم. کسی را فرستاد که دو نفر دو نفر وارد شوید، پس من و مرد دیگری که همراهم بود وارد شدیم، من به آن مرد گفتم: دوست دارم سؤال را بر من روا داری، گفت: بلی، به آن حضرت عرض کردم: فدایت گردم! پدر من از کسانی بود که بنی امیه او را به اسارت گرفتند و من می دانم که بنی امیه اهل حلال و حرام نیستند و آنچه از کم یا زیاد دست آنان است از آنان نیست بلکه از آن شماس است، و من هنگامی که گذشته خود و آنچه را به من رفته است به یاد می آورم نزدیک است هوش از سرم برود و دیوانه شوم، حضرت فرمود: تو نسبت به همهٔ این امور در گشایش هستی، و هر که پس از من حال تو را داشته باشد همه در این امور در گشایش هستند.^(۲)

روشن است که در گشایش بودن پدران دلالت بر در گشایش بودن مادران نیز به طریق اولی دارد، چون بنابر این است که اینان پاکزاد باشند.

و روایات بسیار دیگری که یا صریح است و یا به عموم و اطلاق خود دلالت دارد بر تفسیر اوّل - یعنی در مورد اسیران اهل حرب که در جنگها و سرّیه‌ها اسیر شده‌اند - که برای پاکزادی شیعیان از دواجهایشان حلال شمرده شده است، و این مشکل در آن زمانها بسیار

۱ - عن امیر المؤمنین (ع) انه قال لرسول الله (ص): قد علمت يا رسول الله، انه سيكون بعدك ملك عضوض و جبر فيستولى على خمسى من السبى و الغنائم و يبيعونه فلا يحل لمشتريه ان نصيبى فيه فقد وهب نصيبى منه لكل من ملك شيئاً من ذلك من شيعتى لتحلّ لهم منافعهم من مأكّل و مشرب و لتطيب مواليدهم و لا يكون اولادهم اولاد حرام. قال رسول الله (ص): ما تصدق احد افضل من صدقتك و قد تبعك رسول الله (ص) فى فعلك احلّ الشيعة كل ما كان فيه من غنيمه و بيع من نصيبه على واحد من شيعتى و لا احلّها انا و لا انت لغيرهم. (وسائل ۳۸۵/۶، ابواب انفال، باب ۴، حديث ۲۰).

۲ - عبدالعزیز بن نافع قال: طلبنا الاذن على ابي عبد الله (ع)... فقال له: انت فى حل مما كان من ذلك و كل من كان فى مثل حالك من ورائى فهو فى حل من ذلك. (وسائل ۳۸۴/۶، ابواب انفال، باب ۴، حديث ۱۸).

گسترده بوده و شیعیان به خاطر خریدن کنیز یا جایزه یا وراثت بدان مبتلا بوده‌اند.

[توضیحی پیرامون روایات]

زنجیره سند برخی از این روایات صحیح است و برخی نیز با عمل اصحاب بدان جبران شده است. علاوه بر این ما گفتیم علم اجمالی داریم که برخی از آنها از معصوم (ع) صادر شده است که از آن به «تواتر اجمالی» تعبیر می‌کنیم، پس این مطلب که برخی گفته‌اند: شبهه در اینجا «شبهه موضوعی» است که آیا چنین اجازه‌ای از معصومین (ع) صادر شده است پس ما از «اصالت عدم اذن» مگر با دلیلی از علم یا بینه دست نمی‌کشیم، و حجّیت خبر ثقه در موضوعات ثابت نیست و به گواهی جمعی از علمای عادل هم چون مبتنی بر حدس است نمی‌توان استناد نمود، سخن درستی نیست. از سوی دیگر مورد برخی روایات خمس است و مورد برخی فیه، مانند اموالی که بدون جنگ به دست آمده و یا آنچه با جنگ بدون اجازه امام تصرف شده؛ و آنچه به حکم غلبه در آن زمانها به طور یقین مورد این روایات است اموالی است که از دست کسانی که معتقد به خمس و حق امام نبوده‌اند به وسیله خریدن و جایزه و مانند آن به دست شیعه می‌رسیده، اموالی مانند اسیران بنی‌امیه و بنی‌عباس و کارگزارانشان که شیعه چاره‌ای جز آمیزش و ارتباط و خرید و فروش با آنان نداشته و به هیچ وجه امکان نداشته است از آنان کناره‌گیری کند.

و بر این پایه مشکل است که حکم فوق، اسیرانی که شیعیان معترف به خمس و حق امام می‌گرفته‌اند را شامل شود، چه رسد به اسیرانی که از مال التجاره بوده و خمس سود تجارت بر آنها تعلق گرفته است.

و بسا گواه بر همین [خروج مورد اخیر از مضمون روایات تحلیل] است اطلاق صحیح حلبی از امام صادق (ع) درباره مردی از اصحاب ماکه در زیر پرچم آنان و همراه آنان

بوده و غنیمتی به دست آورده بود، فرمود: خمس آن را بپردازد و برای وی حلال است.^(۱) و نیز صحیحیحه علی بن مهزیار درباره آنچه در آن خمس است «... و مانند دشمنی که آسیب دیده و مال وی گرفته می شود... و آن اموالی که از خرمیان [خرم دینان] فاسق نزد قومی از دوستان من آمده است.»^(۲)

و مقتضای عموم تعلیل برای پاک طینتی فرزندان این است که تحلیل نیز عام باشد و همه حقوقی که برای ائمه (ع) است را نیز در برگیرد. پس فیء و همه انواع خمس حتی اصناف سه گانه آن را در بر می گیرد.

و اما آنچه در مختلف از ابن جنید آمده و ایشان در حلال شدن اصناف سه گانه [ایتام، مساکین و ابن سبیل] تردید کرده و گفته است:

«مباح شدن آنچه امام مالک آن نیست وجهی ندارد چون حق برای غیر حلال کننده است و حلال دانستن در جایی است که ملک حلال کننده باشد نه کسی که تنها ولایت گرفتن آن را دارد.»^(۳)

این سخن درستی نیست، زیرا ما در جای خود گفتیم که خمس همه آن حق واحدی است در اختیار امام، نهایت امر اینکه برطرف کردن نیازمندیهای بنی هاشم بر عهده اوست، و مقتضای تعلیل ها نیز این است که همه آن مباح شده باشد و گرنه پاک طینتی حاصل نمی شده است. بله، در اینجا نکته ای است که لازم است بدان توجه شود و آن اینکه بیشتر روایات تحلیل، مورد آن خمس غنایم و اسیران جنگهاست که در آن زمان مورد ابتلای جامعه بوده زیرا جنگهای عمده به فرماندهی خلفا و فرماندهان آنها انجام می گرفته، و مقتضای آن این است که در چنین شرایطی همه آن برای امام باشد، بر اساس آنچه مشهور اصحاب ما بدان فتوی داده اند و مرسله و راق نیز بر آن دلالت

۱ - یزیدی خمساً و یطیب له. (وسائل ۳۴۰/۶، ابواب ما یجب فیہ الخمس، باب ۲، حدیث ۸).

۲ - و مثل عدو یصطلم فیؤخذ ماله... و ما صار الی قوم من موالی من اموال الخرمیة الفسقة. (وسائل ۳۵۰/۶، ابواب ما یجب فیہ الخمس، باب ۸، حدیث ۵).

۳ - مختلف ۲۰۷/۳.

داشت [که هر آنچه در جنگ غیر مأذون از طرف امام به دست آمد متعلق به اوست] پس نمی‌توان تحلیل را منحصر به خمس دانست.

اما از این اشکال این گونه پاسخ داده شده که اصل و کلیت آن غزوات مورد رضایت ائمه (ع) بوده است، چون در طریق گسترش اسلام انجام می‌شده است، همان گونه که دعای امام سجاد (ع) برای سپاهیان اسلام و سریه‌های آنها گواه بر آن است. و ما تفصیل این بحث را در محور هشتم از اقسام انفال یادآور شدیم که می‌توان بدان مراجعه نمود.

همه این مطالب در ارتباط با تفسیر اول تحلیل مناکح بود.

[تفسیر دوم مناکح]

و اما تفسیر دوم مناکح، یعنی کنیزان خریداری شده یا مهریه زنان که از سود تجارت متعلق خمس و مانند آن پرداخت شده، باید گفت: اگر پول یا مهر از سود تجارتي است که در همان سال به دست آمده، در این صورت با توجه به اینکه از مؤونه سال است نداشتن خمس در آن واضح است، زیرا خمس پس از کم کردن مخارج سال است، پس وجهی برای ذکر آن نیست و اختصاص به شیعه ندارد تا از آن تعبیر به تحلیل شود. و اگر از غیر سود تجارت بوده یا پس از گذشت سال و تعلق خمس بدان بوده است، پس دلیلی بر تحلیل آن نیست و روایات گذشته و دیگر روایات تحلیل شامل آن نمی‌گردد، زیرا آنچه در این روایات مورد نظر بوده - همان گونه که گذشت - کنیزان و اموالی بوده که به غنیمت گرفته شده که در آن زمان بسیار مورد ابتلای جامعه بوده است. مانند سریه‌های بنی امیه و بنی عباس و غنائیم آنان و نیز اموالی که به شیعه منتقل می‌شده از سوی کسانی که اعتقاد به خمس و حق ائمه نداشتند، پس این روایات متعرض آنچه نزد خود شیعیان متعلق خمس شده نمی‌باشد، زیرا ائمه (ع) از شیعیان خود را

مطالبه کرده‌اند، علاوه بر اینکه حرام بودن مهر هم موجب بطلان ازدواج و حرام زادگی نمی‌شود؛ پس پاک‌طینتی که در روایات آمده با این تفسیر تناسب ندارد.

[تفسیرهای مختلف تحلیل مساکن]

[تفسیر نخست تحلیل مساکن]

و اما تفسیر نخست مساکن، یعنی زمینهایی که از کفار به غنیمت گرفته شده است. اگر بدون اجازه امام باشد بنابر مشهور از انفال است، مانند زمینهای موات، و ما در بحث اراضی و روایات وارده در آن بدان خواهیم پرداخت، و ظاهراً در آن اشکالی وجود ندارد.

و اگر با اجازه امام باشد متعلق به همه مسلمانان است، و ما در جای خود گفتیم که در زمینهایی که با جنگ گشوده شده خمس واجب نیست و اختیار آن در دست امام است در اختیار هر کس صلاح بداند قرار می‌دهد. و در زمان غیبت اگر این زمینها در زیر سلطه سلاطین جور قرار بگیرد و شیعه مجبور شود که آنها را بخرد یا در اختیار بگیرد و مالیات به آنان بپردازد، مقتضای قاعده این است که این عمل حرام باشد ولی ظاهر اخبار و روایات این است که این گونه موارد را ائمه (ع) اجازه داده‌اند و کارهای آنها را به منزله سلاطین عادل دانسته‌اند، برای اینکه امر زندگی برای شیعیان آسان شود.

و اگر زیر سلطه سلاطین ستم نباشد، قاعده اقتضا می‌کند که متصدی قبول آن فقیه جامع شرایط حکومت باشد، و اگر یافت نشود یا نتوان به وی مراجعه نمود مؤمنین عادل آن را به عهده می‌گیرند چون از مهمترین مصادیق حسبه است.

و شیخ اعظم [انصاری] در مبحث شرایط عوضین مکاسب در مسأله فوق پنج وجه را محتمل دانسته است،^(۱) ولی آنچه از تهذیب و دروس و جامع المقاصد و حدائق و دیگر کتابها استفاده می‌شود این است که این زمینها مانند انفال برای شیعه مباح شده، و

به صحیحہ عمر بن یزید و مانند آن - که در بیان تحلیل اراضی در زمان غیبت خواهیم آورد - استناد کرده‌اند. و ما بحث پیرامون زمینهایی که با جنگ گشوده شده است را به طور کامل در جهت ششم از فصل غنائم [جلد ششم کتاب] یادآور شدیم.

[تفسیر دوم تحلیل مساکن]

و اما تفسیر دوم مساکن، یعنی اینکه بگوییم مراد از تحلیل، مساکنی است که در زمینهایی است که ویژه امام است. پیش از این دانستیم که تصرف در اراضی و کوهها و چیزهایی که در آنها و همراه آنهاست، در زمان غیبت یک امر روشن بوده که گمان نمی‌کنم کسی آن را مورد انکار قرار داده باشد، و منحصر به مسکن نیز نبوده، بلکه همه نیازمندیهای انسان از زمین، مانند کشاورزی، راهسازی، ایجاد گورستان و مسجد، ایجاد مراکز تجارتي و صنعتی و دیگر چیزهایی که انسان در معاش و معاد خود بدان نیازمند بوده را در بر می‌گرفته است. پس اگر حکومت عادلانه و واجد شرایطی باشد که راه استفاده و چگونگی استفاده از آن را تنظیم کند، ظاهراً حلیّت در چارچوب آن باید باشد، و الاً بناچار باید حلیّت و اباحه را در حدّ ضرورت و احتیاج دانست، چون اموال عمومی برای رفع نیازمندیهای مردم آفریده شده است و بدون آنها ادامه حیات ممکن نیست، پس اختصاص دادن حلیّت تنها به خانه و مسکن سخن درستی نیست، مگر اینکه مفهومی گسترده از آن اراده شود که همه نیازمندیهای انسان در معاش و معاد را در بر بگیرد.

در این مورد علاوه بر وجود سیره حتی در زمان ائمه معصومین (ع) که چنین استفاده‌هایی از زمین می‌شده است و علاوه بر اینکه بدون آن خرج و اختلال نظام پیش می‌آید و علاوه بر روایات زیادی که از طرق فریقین وارد شده و بر احیاء و آبادانی زمینهای موات تأکید ورزیده و تصریح دارد که هرکس آنها را احیا کند از آن اوست - که

در مسائل آینده به تفصیل آن خواهیم پرداخت - علاوه بر همه اینها برخی از روایات مستفیضه بر این مسأله دلالت دارد:

[برخی از روایات تحلیل مساکن]

۱ - کلینی از محمد بن یحیی، از احمد بن محمد، از ابن محبوب، از عمر بن یزید روایت کرده است که گفت:

من مسمع را در مدینه دیدم که اموالی را در آن سال نزد امام صادق (ع) آورده بود و آن حضرت آنها را بازگردانده بود، به وی گفتم: چرا ابو عبدالله اموالی را که نزد او آورده بودی بازگردانید؟ گفت: چون اموال را نزد وی بردم به او گفتم: مسئولیت غواصی در بحرین به من واگذار شده بود و چهارصد هزار درهم به دست آوردم، اکنون هشتاد هزار درهم آن را به عنوان خمس خدمت شما آورده‌ام و من ناخوش دارم که آن را از شما دریغ دارم، با اینکه این حق شماست که خدای تبارک و تعالی در اموال ما قرار داده است. فرمود: «آیا از زمین و آنچه خدا از آن می‌رویاند جز خمس برای ما نیست؟ ای اباسیار، همه زمین برای ماست، پس هر چه خدا از آن می‌رویاند از آن ماست.» عرض کردم: و من همه اموال را خدمت شما بیاورم؟ فرمود: «ای اباسیار، آن را برای تو پاک و حلال کردیم، آن را برای خویش نگه دار. و هر چه از اموال در دست شیعیان ماست برای آنان حلال و مباح است، تا آنگاه که قائم ما قیام کند و او مالیات آنچه را در دست آنان است جمع‌آوری کند و زمین را در دست آنان باقی گذارد. و اما آنچه در دست جز آنان است بهره‌وری آنان از زمین حرام است تا آنگاه که قائم ما قیام کند، پس زمین را از آنان می‌گیرد و آنان را با خواری از آن بیرون می‌راند.»

عمر بن یزید گوید: ابوسیار گفت: من کسی از ارباب زمین و ثروت و از کارگزاران را

نمی شناسم جز خودم که مال حلال بخورد، مگر کسی که ائمه (ع) بروی حلال کرده باشند. (۱)
این روایت را شیخ نیز با اندکی تفاوت نقل کرده است. (۲)

سند این روایت تا عمر بن یزید صحیح است، ظاهراً مراد عمر بن محمد بن یزید
بیاع سابری [پوستین های شاپوری فروش] است که او نیز ثقه است، و ابوسیار همان
مسمع بن عبدالمملک است که کنیه وی ابوسیار است و به وی «کردین» - به کسر کاف -
هم گفته می شود که بنابر مشهور ثقه است، پس روایت صحیح است.

و اینکه ایشان همه خمس را نزد امام (ع) آورده و می گوید: «این حق شماست» و
تقریر امام بر این گفته، همان گونه که ما بارها گفته ایم دلیل بر این است که خمس حق
واحدی برای امام است که باید همه آن به وی پرداخت شود و نمی توان بدون نظر وی
آن را تقسیم کرد، و این در ذهن اصحاب ائمه (ع) همواره وجود داشته است.

به این صحیح استدلال بر این شده است که آنچه از اراضی و آنچه در آن از معادن و
گیاهان و درخت است در زمان غیبت برای شیعه حلال است بدون آنکه مالیات و
اجاره بهایی بردازند، چه از انفال باشد یا از عموم مسلمانان مانند زمینهایی که با جنگ
گشوده شده است، زیرا اختیار آن نیز به دست امام است.

و نیز دلالت بر این دارد که آنان مالک رقبه زمین نیستند و به همین جهت قائم (ع) پس
از قیام نسبت به سالهای آینده از آنان مال الاجاره می گیرد. و نیز دلالت بر این دارد که
برای غیر شیعه تحلیل نشده است. و ممکن است گفته شود در روایت قیام قائم به

۱ - عن عمر بن یزید قال: رأیت مسمعاً بالمدينة و قد حمل... فقال (ع): أو ما لنا من الارض و ما اخرج الله منها
الْأَخْمَسَ؟ یا اباسیار، ان الارض كلها لنا، فما اخرج الله منها من شيء فهو لنا. فقلت له: و انا احمل اليك المال
كله؟ فقال: یا اباسیار، قد طيبناه لك و احللناك منه فضم اليك مالك. و كل ما فی ایدی شیعتنا من الارض فهم فيه
محللون حتی يقوم قائمنا فيجبهم طسق ما كان فی ایدیهم و يترك الارض فی ایدیهم. و اما ما كان فی ایدی
غيرهم فان كسبهم من الارض حرام عليهم حتی يقوم قائمنا، فیاخذ الارض من ایدیهم و يخرجهم صغرة. (کافی
۴/۴۰۸، کتاب الحجۃ، باب ان الارض كلها للامام (ع)، حدیث ۴۳).

۲ - وسائل ۳۸۲/۶، ابواب انفال، باب ۴، حدیث ۱۲.

عنوان مثال است و کنایه از تشکیل حکومت حقّه است اگر چه با تصدی فقیه صالح واجد شرایطی باشد، و او می تواند مال الاجاره و مالیات این گونه زمینها را مطالبه کند. همان گونه که ما در گذشته این نظر را تقویت کردیم. و اینکه حضرت در مورد خاصی خمس را برای مسموع تحلیل فرموده دلیل بر این نیست که خمس برای همه شیعیان حلال شده است، و باز اینکه زمینها تحلیل شده دلیل بر این نیست که خمس سود تجارت که به اموال اشخاص تعلق می گیرد تحلیل شده باشد.

همه اینها در صورتی است که الف و لام در جمله «الارض کلها لنا» و جمله های بعد در متن عربی روایت برای استغراق باشد، ولی محتمل است که مراد از آن عهد باشد که اشاره است به زمینهایی مانند زمینهای بحرین و دریای آن، زیرا بحرین - چنانکه در موثقه سماعه آمده^(۱) - از زمینهایی بوده که اسب و شتری بر آن تاخته نشد و از انفال بوده است، و دریا نیز که به نظر ما از انفال است، پس فایده های آن نیز برای امام است، پس استفاده حکم زمینهایی که با جنگ گشوده شده از این صحیح و حکم به تحلیل آن بدون آنکه خراج و مالیات پردازند مشکل است.

۲ - در اینجا صحیح دیگر از عمر بن یزید در خصوص زمینهای مخروبه است که گفت: شنیدم مردی از اهل کوهستان از امام صادق (ع) درباره مردی می پرسید که زمین مواتی را که صاحبان آن رهاش کرده بودند آباد کرده و نهادهای آن را لایروبی کرده و در آن ساختمان ساخته و در آن نخل و درخت کاشته، گفت: امام صادق (ع) فرمود: امیرالمؤمنین (ع) می فرمود: از مؤمنان کسی که زمینی را احیا کند از آن اوست و باید مالیات آن را در حال غیبت به امام پردازد و چون قائم (ع) ظهور کرد خود را آماده کند که آن را از وی بستانند.^(۲)

۱ - وسائل ۳۶۷/۶، ابواب انفال، باب ۱، حدیث ۸.

۲ - عمر بن یزید قال: سمعت رجلاً من اهل الجبل یسأل اباعبدالله (ع)... فقال ابوعبدالله (ع): کان

ظاهر این روایت این است که زمین خراب که از انفال است تصرف آن حلال شمرده شده، و نیز آشکار می شود که تحلیل منافاتی با پرداخت اجاره بها ندارد، و لازمه آن و لازمه جواز اخذ آن از وی عدم ملکیت رقبه زمین با احیاء است، و شاید مقصود از امام در اینجا مطلق امام عادل است نه خصوص امام معصوم (ع).

۳- کلینی به سند خود از یونس بن ظبیان یا معلی بن خنیس آورده است که گفت: به امام صادق (ع) عرض کردم از این زمین چه چیزی برای شماست؟ آن حضرت تبسم کرد و فرمود: خداوند متعال جبرئیل را فرستاد و به وی فرمود در زمین هشت نهر پدید آورد که از آن جمله است دو رود سیحون و جیحون و آن رودی است که در بلخ است، و رود خشوع که رود شاش (در سمرقند) است و مهران که در هند است، و نیل در مصر و دجله و فرات (در عراق) و آنچه از اینها آبیاری شود از ماست و آنچه از ماست از شیعیان ماست، و برای دشمنان ما از آن چیزی نیست مگر آنکه غضب کرده باشند. و ولی ما در توسعه است از آنچه در مابین این و آن یعنی زمین و آسمان است. آنگاه این آیه را تلاوت فرمود: ﴿قُلْ هِيَ لِلَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا﴾ که در این دنیا از آنان غضب می شود و در قیامت ویژه آنان است، بدون آنکه غضب شود.^(۱)

و سند این روایت ضعیف است مگر آنکه گفته شود: گفتار کلینی در مقدمه کتاب کافی که می گوید: «این کتاب ما مشتمل بر آثار صحیح از صادقین (ع) و سنن قائمه ای

امیرالمؤمنین (ع) بقول: من أحيا أرضاً من المؤمنين فهي له و عليه طسقيها يؤديه الى الإمام في حال الهدنة فاذا ظهر القائم فليوطن نفسه على ان تؤخذ منه. (وسائل ۳۸۳/۶، ابواب انفال، باب ۴، حدیث ۱۳).

۱- عن یونس بن ظبیان او المعلی بن خنیس، قال: قلت لابی عبدالله (ع): ما لکم من هذه الارض؟ فتبسم ثم قال: ان الله تبارک و تعالی بعث جبرئیل و امره ان یخرق بابها من ثمانية اناهار فی الارض منها سیحان و جیحان و هو نهر بلخ، و الخشوع و هو نهر الشاش، و مهران و هو نهر الهند، و نیل مصر، و دجلة و الفرات، فما سقت او استقت فهو لنا، و ما کان لنا فهو لشیعتنا، و لیس لعدونا منه شیء الا ما غضب علیه و ان ولینا لفی اوسع فیما بین ذه الی ذه - یعنی بین السماء و الارض - ثم تلا هذه الآية: ﴿قُلْ هِيَ لِلَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا﴾ المغضوبین علیها «خالصة» لهم «يوم القيامة» بلاغضب. (کافی ۴۰۹/۱، کتاب الحجة، باب ان الارض کلها للامام (ع)، حدیث ۵؛ و سال ۳۸۶/۶، ابواب انفال، باب ۴، حدیث ۱۷).

هست که بدان عمل می‌شود.»^(۱) کمتر از توثیق افرادی مانند ابن فضال و ابن عقده نیست. و در این نکته‌ای است شایان توجه.

و اینکه در روایت دجله و فرات آمده گواه بر این است که هم زمینهای انفال و هم زمینهای خراج مورد نظر بوده است زیرا عمده زمینهای عراق با جنگ گشوده شده [که جزو اراضی خراج می‌باشد] و اینکه رودها برشمرده شده از این روست که قیمت زمینها به آب آنها بوده. و بعید نیست که زمین و آنچه در آن است برای غیر شیعه حلال نشده باشد، زیرا زمینها و آبها و آنچه خدا از آنها می‌رویانند اموال عمومی است که خدا برای مردم آفریده است، و هدف از آفرینش شناخت خدا و عبادت او از راه حق است، پس تصرف اهل باطل در آن بر خلاف هدفی است که از آفرینش انتظار می‌رود.

و آیا اینکه می‌گوییم زمینی که از آن ائمه (ع) است برای شیعیان حلال است، بدین معناست که خراج و مالیات نیز نباید پردازند یا مفهومی فراتر از این دارد؟ [یعنی تصرفات شیعیان در آن زمینها حلال است ولی باید خراج و مالیات را پردازند]. هر دو محتمل است، و گاهی توهم می‌شود اینکه در روایت آمده «آنچه برای ماست برای شیعیان ماست» به عموم خود دلالت بر تحلیل خمس و انفال به همه اقسام و اصناف آن دارد، ولی ظاهراً موصول در اینجا برای عهد است نه عموم، و بر فرض که برای عموم باشد با روایاتی که دلالت بر مطالبه خمس از سوی ائمه (ع) دارد تخصیص می‌خورد، همان گونه که ما در جای خود این موضوع را به تفصیل مورد گفتگو قرار دادیم.

۴- روایت داود بن کثیر رقی، از امام صادق (ع) که گفت: از آن حضرت شنیدم که می‌فرمود:

«مردم همه در پوشش مظلمه ما زندگی می‌کنند مگر اینکه ما آن را برای شیعیانمان

حلال کرده‌ایم.»^(۲)

۱- کافی ۸/۱.

۲- عن ابی‌عبدالله (ع) قال: سمعته یقول: الناس کلهم یعیشون فی فضل مظلمتنا الاّ انا احللنا شیعتنا من ذلك.

گاهی به این روایت برای حلال دانستن همه حقوق متعلقه به ائمه (ع) استدلال شده است، که مواردی مانند خمس و انفال و زمینهایی را که با جنگ گشوده شده در برمی گیرد؛ ولی شمول آن بر خمس سود تجارت و مانند آن مشکل است؛ بلکه شمول آن بر چیزهایی از انفال که زندگی عموم مردم بر آن متوقف نیست، مانند میراث بدون وارث نیز ممنوع است، ولی در هر صورت دلالت آن بر تحلیل اراضی و مانند آن برای شیعه بدون اشکال است.

۵- روایت حارث بن مغیره نصری، گفت:

بر امام باقر (ع) وارد شدم و خدمت آن حضرت نشسته بودم که نجیه وارد شد و اجازه نشستن خواست. آن حضرت اجازه فرمود، نجیه بر روی دو کنده زانو نشست و گفت: فدایت گردم، من از شما خواستم مسأله‌ای بپرسم و هدفی از آن جز رهایی از آتش ندارم. حضرت وی را مورد توجه قرار داد، راست نشست و فرمود: ای نجیه! هر چه دوست داری بپرس، چیزی را از من نمی‌پرسی مگر آنکه پاسخت را می‌دهم. گفت: قربانت گردم، شما درباره فلان و فلان چه می‌گویید؟ فرمود: ای نجیه، بر اساس کتاب خدا خمس و انفال و برگزیده مال از آن ماست، و آن دو به خدا سوگند اولین کسی بودند که بر حقی که در کتاب خدا برای ما بود ظلم روا داشتند (تا آنکه فرمود): بار خدایا ما این را برای شیعیانمان حلال کردیم. آنگاه رو به ما کرد و فرمود: ای نجیه، جز ما و شیعیانمان بر فطرت ابراهیم نمی‌باشیم.^(۱)

ظاهر این روایت این است که ائمه (ع) همه حقوق خود از خمس و انفال و برگزیده

(وسائل ۳۸۰/۶، ابواب انفال، باب ۴، حدیث ۷).

۱ - حارث بن المغیره النصری، قال: دخلت علی ابی جعفر (ع) ... فقال: یا نجیة سلنی، فلتسألنی عن شیء الا اخبرتك به. قال: جعلت فداک ما تقول فی فلان و فلان؟ قال: یا نجیة، ان لنا الخمس فی کتاب الله، و لنا الانفال، و لنا صفو المال، و هما والله اول من ظلمنا حقنا فی کتاب الله (الی ان قال): اللهم اننا قد احللتنا ذلك لشیعتنا. قال: ثم اقبل علینا: بوجهه فقال: یا نجیة، ما علی فطرة ابراهیم غیرنا و غیر شیعتنا. (وسائل ۳۸۳/۶، ابواب انفال، باب ۴، حدیث ۱۴).

مال را برای شیعیانشان حلال فرموده‌اند؛ مگر اینکه به قرینه «برگزیده اموال»، مراد از خمس را فقط خمس غنائم بدانیم.

ولی پیش از این گفتیم: اینکه متأخرین از ائمه (ع) خمس سود تجارت و مانند آن را مطالبه می‌کردند، دلیل بر این است که همه خمس حلال دانسته نشده است، و باز پیش از این گفتیم که حلال شدن انفال برای شیعه بدین معنی نیست که الزاماً مجانی باشد و یا حکومت صالح در آن دخالتی نداشته باشد.

۶- روایت ابو حمزه، از امام باقر (ع) که در روایتی فرمود:

خداوند متعال سه سهم از همه فیء را برای ما قرار داد و فرمود: ﴿وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ﴾ پس ما اصحاب خمس و فیء هستیم، و آن را بر همه مردم جز شیعیانمان حرام کردیم. به خدا سوگند ای ابو حمزه، هیچ سرزمینی فتح نمی‌شود و هیچ مالی تخمیس نمی‌شود مگر اینکه کسی که چیزی از آن را تصرف می‌کند چه ناموس باشد و چه مال بر وی حرام شده است.^(۱) ظاهراً این روایت در مقام بیان مستثنی‌منه و نفی تحلیل برای غیر شیعه است، پس اطلاقی در آن برای مستثنی نیست و دلالتی بر تحلیل مطلق برای شیعه ندارد.

و اگر اطلاق تحلیل را بپذیریم، باز باید تحلیل خمس را بر ازدواج و مسکن و مانند آن حمل کنیم، چون پیش از این گفتیم که بیشتر روایات تحلیل از امام صادق و امام باقر (ع) رسیده است و ما می‌بینیم که ائمه متأخر خمس [اریاح] را مطالبه می‌کردند و برای گرفتن آن وکیل معین می‌فرمودند؛ بلکه صدوق به سند خود از عبدالله بن بکیر،

۱- ابی حمزه، عن ابی جعفر (ع) قال: ان الله جعل لنا اهل البيت سهماً ثلاثة في جميع الفیء فقال - تبارک و تعالیٰ - ﴿وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ﴾ فنحن اصحاب الخمس و الفیء و قد حرمانه علی جميع الناس ما خلا شیعتنا. والله یا اباحمزه، ما من ارض تفتح و لا خمس یخمس فیضرب علی شیء منه الا کان حراماً علی من یصیبه فرجاً کان او مالاً. (وسائل ۳۸۵/۶، ابواب انفال، باب ۴، حدیث ۱۹).

از امام صادق (ع) نیز روایت می‌کند که فرمود: «من از فردی از شما مالی را می‌گیرم، و من از اکثر افراد مدینه دارایی بیشتری دارم ولی جز این نمی‌خواهم که شما پاک شوید.»^(۱) در این ارتباط می‌توان بدانچه در خمس سود تجارت نگاشتیم مراجعه نمود.^(۲)

خلاصه کلام اینکه: تحلیل انفال در زمان غیبت به‌ویژه در مثل چیزهایی مانند زمینها و کوهها و آنچه در آنهاست از چیزهایی که مردم در زندگی خود بدان نیازمندند و سیره در تمام اعصار بر تصرف در آنها استمرار داشته، بی‌تردید بدون اشکال است، و فرقی بین عناوین سه گانه [مناکح، مساکن و متاجر] و غیر آن نیست، پس تخصیص تحلیل به عناوین سه گانه در باب انفال از چیزهایی است که وجهی برای آن نیست.

[تفسیر سوم تحلیل مساکن]

و اما تفسیر سوم از تحلیل مساکن، یعنی از پولی که خمس بدان تعلق گرفته از سود تجارت و جز آن خانه‌ای خریده شود، در این صورت اگر در طول سال خریداری شده که از هزینه است و خمس بدان تعلق نگرفته، زیرا خمس پس از کسر مخارج سال است، و الا همان گونه که در باب مناکح گفتیم دلیلی بر تحلیل آن نیست. بلکه در جواهر آمده است:

«ممکن است از اینکه مناکح و مساکن استثناء شده این معنا اراده شده باشد که از سود سرمایه در سال می‌توان آن را خرید اگر چه بدان خمس تعلق گرفته است، و پس از گذشت سال بیرون کردن آن از مال واجب نیست، بر خلاف دیگر مخارج که تنها به اندازه هزینه یک سال از آن استثناء می‌شود... پس این ایراد وارد نیست که این دو مانند دیگر مخارج است.»^(۳)

به نظر ما در این فرقی که ایشان ذکر کردند خصوصیتی برای مساکن و مناکح نیست،

۱ - انی لأخذ من احدکم الدرهم و انی لمن اکثر اهل المدینه مالاً ما ارید بذلك الا ان تطهروا. (وسائل ۳۳۷/۶، ابواب ما یجب فیه الخمس، باب ۱، حدیث ۳).

۲ - ر. ک. کتاب الخمس ۱۵۱.

۳ - جواهر ۱۵۴/۱۶.

زیرا عرف در مخارج بین چیزهایی که یکبار مصرف است و چیزهایی که باقی می ماند فرق می گذارد و تقید به سال در قسمت اول است نه در دوم، خواه از مقوله مناکح یا مساکن باشد یا نه؛ و این تعبیر ایشان که فرمودند اگر چه خمس بدان تعلق گرفته است، مورد اشکال است؛ زیرا به مخارجی که در طول سال مصرف می شود خمس تعلق نمی گیرد. چنانکه این مطلب آشکار است.

[تفسیرهای مختلف تحلیل متاجر]

[تفسیر نخست تحلیل متاجر]

و اما تفسیر نخست متاجر، یعنی چیزهایی که از غنایم جنگی خریداری می شود، چه همه آنها از امام باشد و یا بخشی از آنها، که روایات ذیل دلالت بر جواز و حلیت آن دارد:

- ۱ - معتبره ایی خدیجه که در مناکح گذشت، بر اساس اطلاق پرسش پرسشگر: «یا میراثی که به وی برسد یا تجارت یا چیزی که به وی عطا شود» و پاسخ امام (ع) که فرمود: «این برای شیعیان ما حلال است» ولی ما پیش از این احتمال دادیم که همه فقرات این روایت در خصوص مناکح باشد به قرینه گفتار پرسشگر که گفت: «حَلَّ لِي الْفُرُوجُ»^(۱).
- ۲ - آنچه پیش از این از تفسیر امام عسکری (ع) خواندیم که امیرالمؤمنین (ع) بهره خود از اسیران و غنایم را حلال فرمود.^(۲)

۳ - روایت یونس بن یعقوب که گفت:

نزد امام صادق (ع) بودم که مردی از قماطین [فنداق سازان برای کودکان] بر آن حضرت وارد شد و گفت: قربانت شوم، در دست ما اموال و سودها و تجارتهایی است که می دانیم حق شما در آنها ثابت است و ما نسبت به آن کوتاهی می ورزیم امام صادق (ع)

۱ - ر. ک. وسائل ۳۷۹/۶، ابواب انفال، باب ۴، حدیث ۴.

۲ - ر. ک. وسائل ۳۸۵/۶، ابواب انفال، باب ۴، حدیث ۲۰.

فرمود: «با شما به انصاف رفتار نکرده ایم اگر امروز شما را به پرداخت آن وادار کنیم.»^(۱) این روایت را شیخ و صدوق نقل کرده اند، و در طریق شیخ «محمد بن سنان» و در طریق صدوق «حکم بن مسکین»^(۲) آمده است که هر دو در علم رجال مورد اختلاف و اشکال هستند؛ ولی بعید نیست که دومی را از «حسان» یعنی نیکان به شمار آوریم، که در این صورت اشکالی به زنجیره سند نیست.

و ظاهراً مورد پرسش چیزی اعم از غنیمت های جنگ است و اینکه در پاسخ تفصیل نیامده تفسیر دوم و سوم و بلکه چهارم از تحلیل متاجر را هم در بر می گیرد. [به تفاسیر چهارگانه برای متاجر رجوع شود].

و اما آن اموالی که نزد فرد شیعه خمس بدان تعلق گرفته مانند سود تجارت و جز آن، پس انصراف پرسش، و پاسخ از آن روشن است، زیرا ظاهر پرسش این است که پیش از قرار گرفتن مال در دست وی حق خمس به مال تعلق گرفته است.

و ظاهراً مراد آن حضرت از «امروز» زمان عدم بسط حکومت حقّه بوده، یعنی زمانی که شیعیان نیازمند معامله و معاشرت با مخالفین بودند، از این رو با توجه به ملاک مسأله، روایت زمان غیبت را نیز در بر می گیرد.

۴- روایت حارث بن مغیره نصری، از امام صادق (ع) که گفت:

به آن حضرت گفتیم: ما اموالی از غله ها و تجارت ها و مانند آن داریم و می دانم که شما را در آنها حقی است، فرمود: ما آن را برای شیعیانمان حلال نکردیم مگر از این رو که ولادتشان پاک باشد، و هر که ولایت پدرانم را پذیرفته باشد نسبت به حقوقی که از ما نزد آنان است در گشایش است؛ کسانی که حاضرند به غایبان برسانند.^(۳)

۱- یونس بن یعقوب قال: كنت عند أبي عبد الله (ع) فدخل عليه رجل من القماطين، فقال: جعلت فداك تقع في أيدينا الأموال والأرباح والتجارات نعلم أن حقلك فيها ثابت وأنا عن ذلك مقصرون؟ فقال أبو عبد الله (ع) ما انصفناكم أن كلفناكم ذلك اليوم. (وسائل ۳۸۰/۶، أبواب انفال، باب ۴، حدیث ۶).

۲- ر. ک. من لا يحضره الفقيه ۴/۴۵۲.

۳- حارث بن مغیره النصری، عن أبي عبد الله (ع) قال: قلت له: إن لنا أموالاً من غلات وتجارات ونحو ذلك و

زنجیره سند این روایت به خاطر وجود ابوعمارة در آن مخدوش است، به خاطر اینکه وی مجهول است، ولی روایت کننده از وی بزنی است که از اصحاب اجماع است.^(۱) و ظاهر این روایت این است که حق امام حتی نسبت به مالی که نزد اشخاص است و حق امام بدان تعلق گرفته تحلیل شده است ولی به خاطر جمع بین این روایت و روایتهای بسیار دیگری که از ائمه متأخر صادر شده باید آن را به موردی که مال نزد دیگری متعلق حق خمس قرار گرفته و آنگاه به وی منتقل شده حمل کرد، زیرا این روایات دلالت داشت بر اینکه خمس در سود تجارت و موارد دیگر ثابت است و آنان آن را مطالبه می کردند و برای گرفتن آن وکلایی را نصب می کردند، و تفصیل آن در خمس سود تجارت گذشت.

[تفسیر دوّم تحلیل متاجر]

تفسیر دوّم متاجر، یعنی موردی که زمین و درختان و مانند آن را که ویژه امام است خریداری کند، که دلالت بر تحلیل آن دارد.

علاوه بر اطلاق دو روایت یونس و حارث [روایتهای سوم و چهارم در تفسیر اول متاجر] که پیش از این خواندیم، مطلق روایاتی که دلالت بر تحلیل انفال از زمینها و مانند آن در عصر غیبت دارد، بر آن دلالت دارد؛ پس کسی که آنها را احیا کند یا به طریقی که ملکیت می آورد حیازت کند، می تواند آن را بفروشد و قهراً می توان آنها را از وی خرید.

[تفسیر سوّم تحلیل متاجر]

تفسیر سوّم متاجر، یعنی اموالی که انسان از کسی که معتقد به خمس نیست

قد علمت ان لك فيها حقاً. قال: فلم احللنا اذا لشيعتنا الا لتطيب ولادتهم، و كل من والى آبائى فهو فى حلّ مما فى ايديهم من حقناً، فليبلغ الشاهد الغائب. (وسائل ۳۸۱/۶، ابواب انفال، باب ۴، حدیث ۹).

۱ - تعدادی از روایان از جمله بزنی از اصحاب اجماعند، بدین معنی که اگر سند روایتی تا آنان صحیح و قابل اعتماد باشد، از آنان به بعد تا برسد به معصوم (ع) - هرکس در سند باشد - روایت مورد اعتماد است. (مقرر)

می‌خرد، علاوه بر دو روایت سابق‌الذکر [روایت یونس و حارث] سیره بر این معنا دلالت دارد؛ زیرا شیعیان همواره با کفار و اهل خلاف حتی در زمان ائمه (ع) معامله و معاشرت داشته‌اند، با اینکه آنان به خمس سود تجارت و مانند آن ملتزم نبوده‌اند؛ و اگر بنابر تحریم معامله و لزوم پرداخت خمس آنچه آنان به دستشان می‌رسید بود مشکلات فراوانی پدید می‌آمد؛ و از لحن روایات تحلیل در مجموع استفاده می‌شود که ائمه معصومین (ع) نسبت به شیعیان ارفاق نموده و درصدد بوده‌اند که در شرایطی که آنان گرفتار حکومت‌های ستمگر و جابر بوده‌اند و نیاز به معامله و معاشرت داشته‌اند امور را بر آنان آسان کنند.

[تفسیر چهارم تحلیل متاجر]

تفسیر چهارم، یعنی تحلیل اموالی که انسان از کسی که معتقد به خمس است ولی خمس نمی‌دهد می‌خرد؛ از تفسیر سرائر در مورد متاجر استفاده می‌شود که تحلیل شامل این مورد نیز می‌شود، در این کتاب آمده است:

«مراد از متاجر این است که انسان از اموالی که حقوق ائمه (ع) در آن است بخرد و با آن به تجارت پردازد، و نباید کسی بپندارد که اگر از این اموال سودی نصیبش شد خمس آن را نباید بدهد، در این نکته باید توجه کرد مبدا مسأله مشتبه شود.»^(۱)

در کتاب روضه [لمعه] در تفسیر آن آمده است:

«خریدن از کسی که اعتقادی به خمس ندارد، یا از کسی که خمس نمی‌دهد.»^(۲)

برخی از متأخرین نیز بدین مضمون فتوی داده‌اند.

و ممکن است به اطلاق دو روایت یونس و حارث نیز بر این مورد استدلال نمود. و نیز بر لزوم حرج شدید اگر بنابر تحریم گذاشته شود، زیرا اکثر شیعیان عملاً به خمس

سود تجارت و غیر آن پایبند نبوده‌اند؛ و اگر بنا بر معامله نکردن با آنان و یا پرداخت خمس پس از دریافت کالا بود، شیعیان که متعبد و مقید به پرداخت بودند در مشکلات بزرگ قرار می‌گرفتند. و مذاق ائمه شیعه (ع) و سیره آنان بر تسهیل امر برای آنان بوده است، همان گونه که لسان و لحن آن همه روایات تحلیل بر این موضوع دلالت دارد. ولی با همه این مسائل احوط این است که در این گونه اموال تخمیس صورت گیرد؛ زیرا ممکن است ادعا کرد که به خاطر اینکه اموال غالباً از سوی مخالفین به دست شیعه می‌رسیده این دو روایت ناظر به همین مورد بوده و از غیر آن انصراف دارد، و احراز نشده که شیعیان در زمان ائمه (ع) وظیفه پرداخت خمس را انجام نمی‌داده‌اند، بلکه به نظر می‌رسد که آنان اقلیتی بوده‌اند که ملتزم به وظیفه خود بوده‌اند. علاوه بر اینکه در این مسأله روایاتی وجود دارد که بر چیزی جز این دلالت دارد و آن روایات این است:

[۱] روایت ابوبصیر، از امام باقر (ع) که در حدیثی می‌فرماید:

بر کسی حلال نیست از خمس چیزی را بخرد تا هنگامی که حق ما به ما برسد. (۱)
و باز در روایت دیگر از وی [ابو بصیر] که گفت: از آن حضرت شنیدم که می‌فرمود:
کسی که چیزی از خمس را بخرد که خدا وی را معذور نداشته است، چیزی را خریده که برای وی حلال نیست. (۲)

و نیز روایت اسحاق بن عمار که گفت: از امام صادق (ع) شنیدم که می‌فرمود: کسی که چیزی از اموال خمس را خریداری کرده است معذور نیست بگوید: پروردگارا با مال خودم آن را خریده‌ام تا هنگامی که اهل خمس به وی اجازه دهند. (۳)

۱ - لا یحل لاحدان یشتري من الخمس شیئاً حتی یصل الینا حقنا. (وسائل ۳۳۷/۶، ابواب ما یجب فیه الخمس، باب ۱، حدیث ۴).

۲ - من اشتري شیئاً من الخمس لم یعذر الله اشتري ما لا یحل له. (وسائل ۳۳۸/۶ و ۳۷۶، ابواب ما یجب فیه الخمس، باب ۱، حدیث ۵؛ و از ابواب انفال باب ۳، حدیث ۵؛ و ۱۲ / ۲۷۵، ابواب عقد البیع...، باب ۲۱، حدیث ۶).

۳ - لا یعذر عبد اشتري من الخمس شیئاً ان یقول: یا رب اشتريته بمالی حتی یأذن له اهل الخمس. (وسائل

و جمع بین این دو دسته از روایات این است که دو خبر مذکور [روایت یونس و حارث] بر جایی حمل شود که اموال از کسانی که معتقد به خمس نیستند خریداری شده است، و این روایات بر جایی که از افراد معتقد به خمس خریداری شده که خمس پرداخته‌اند.

مگر اینکه گفته شود: این یک جمع غیر عرفی است که گواهی بر آن نیست؛ پس بهتر این است که روایات اخیر به قرینه روایات تحلیل برای شیعه، بر حلال نشدن آنها برای اهل خلاف حمل شود و گفته شود که آنان در خریداری حقوق ائمه و تصرفشان در آن معذور نمی‌باشند، همان گونه که برخی روایات تحلیل نیز بر عدم تحلیل برای آنها دلالت داشت، پس اطلاق دو روایت نسبت به تفسیر چهارم متاجر به حال خود باقی است و در این مطلب به خوبی باید اندیشید.

علاوه بر این در سند روایت نخست ابوبصیر، علی بن ابی حمزه بطائنی واقفی است که حال او معلوم است.

روایت دوم وی، در وسائل در باب بیست و یکم از ابواب عقد بیع^(۱) از شیخ، از حسین بن سعید، از فضاله، از ابان، از ابوبصیر نقل شده که زنجیره سند آن موثق به است.

این روایت را صاحب وسائل در باب سوم از ابواب انفال،^(۲) از شیخ، از محمد بن علی بن محبوب، از احمد بن محمد، از حسین، از قاسم، از ابان، از ابوبصیر آورده و مراد از حسین بن سعید، و مراد از قاسم قاسم بن محمد جوهری است. پس سند جز از ناحیه قاسم که مورد سؤال است اشکالی در آن نیست.

این روایت را ایشان در باب وجوب خمس^(۳) نیز آورده است مگر اینکه به جای «حسین عن قاسم» «حسین بن قاسم» آورده که با مراجعه به تهذیب^(۴) مشخص

۶/۳۷۸، ابواب انفال، باب ۳، حدیث ۱۰.

۱ - وسائل ۱۲/۲۷۵، ابواب عقد البیع، باب ۲۱، حدیث ۶.

۲ - وسائل ۶/۳۷۶، ابواب انفال، باب ۳، حدیث ۵.

۳ - وسائل ۶/۳۳۸، ابواب ما یجب فیہ الخمس، باب ۱، حدیث ۵.

۴ - تهذیب ۴/۱۳۶، کتاب زکات، باب زیادات انفال، حدیث ۳ (چاپ قدیم ۳۸۸/۱).

می‌شود که در نگارش اشتباه شده است. و روایت اسحاق بن عمار از تفسیر عیاشی روایت شده، از این رو مرسله است.

پایان سخن [در باب روایات تحلیل]

در پایان این مبحث به ذکر چند مطلب در ارتباط با روایات تحلیل می‌پردازیم:

مطلب اول: [موقت بودن تحلیل]

ما پیش از این در خمس سود تجارت [ارباح مکاسب] گفتیم که حکم به تحلیل خمس به طور مطلق در زمان غیبت به هیچ وجه صحیح نیست زیرا برخی روایات بر تحلیل خصوص مناکح، و برخی بر تحلیل فیء و غنائم جنگ که از ناحیه خلفای ستمگر و کارگزارانشان به دست شیعه می‌رسیده، و برخی بر تحلیل اموال کسانی که اعتقادی به خمس ندارند یا خمس نمی‌دهند و به شیعه منتقل شده، و برخی به تحلیل زمینها و مانند آن از انفال دلالت دارد.

علاوه بر این همه روایات تحلیل از دو امام بزرگوار، امام باقر و امام صادق علیهما السلام رسیده است، مگر صحیحی علی بن مهزیار که از ابی جعفر دوم [امام جواد (ع)] و توقیع مبارک از صاحب الزمان (عج) است؛ ولی مورد اول در صورت از دست دادن و در مضیقه قرار گرفتن است، علی بن مهزیار گوید: در نامه ابو جعفر (ع) به مردی که از وی خواسته بود در آب و خوراکی که از خمس می‌خورد وی را در گشایش قرار دهد خواندم که به خط خویش امام (ع) نوشته بود:

«کسی که چیزی از حق ما را از دست داد و در مضیقه قرار گرفت در گشایش است.»^(۱)

پس این صحیحی گواه بر این است که بنا و عمل در زمان امام جواد (ع) بر پرداخت خمس بوده و به همین جهت پرسشگر از امام (ع) می‌خواسته که وی را در گشایش قرار

۱ - من اعوزه شیء من حقى فهو فى حل. (وسائل ۳۷۹/۶، ابواب انفال، باب ۴، حدیث ۲).

دهد. پس دانسته می‌شود آن همه روایات تحلیل که از امام صادق و امام باقر علیهما السلام رسیده اطلاق آن در این زمان مورد عمل نبوده است.

و در توقیع شریف نیز یک نوع اجمال وجود دارد، زیرا احتمال دارد الف و لام در «و اما الخمس فقد أبيع لشيعتنا وجعلوا منه في حلّ الى وقت ظهور امرنا لتطيب ولادتهم ولا تخبث»^(۱) خمس برای شیعیان ما حلال شده و آنان از این جهت تا وقت ظهور امر ما در گشایش هستند تا فرزندانشان پاک‌طینت بوده و خبیث نباشند» الف و لام «عهد» باشد نه «استغراق» و اشاره باشد به سؤال خاصی [آن خمسی را که پرسشگر پرسیده و امام جواب گفته] و آن برای ما مشخص نیست، شاید آن در مورد خاصی بوده همان‌گونه که تعلیل آن حضرت به پاک‌طینتی فرزندان گواه بر آن است.

از سوی دیگر در برابر روایات تحلیل روایات بسیار دیگری است که دلالت بر وجوب خمس دارد و ظاهر آن در بیان حکم فعلی است و ائمه (ع) آن را مطالبه می‌کردند و برای گرفتن آن وکلا و نمایندگان را مشخص می‌فرمودند و بیشتر آنها از ائمه متأخر از صادقین (علیهم‌السلام) [امام باقر و امام صادق] رسیده است، که در روایات خمس سود تجارت می‌توان بدان دست یافت.^(۲) پس مجالی برای روایات تحلیل که از آن دو [صادقین] صادر شده باقی نمی‌ماند.

برخی از آنها نیز از امام صادق (ع) رسیده است، مانند این روایت که می‌فرمود:

«من از برخی شما درهم‌هایی را می‌گیرم با اینکه از بیشتر مردم مدینه پولدارترم، من می‌خواهم شما را پاک سازم.»^(۳)

و نیز این فرمایش که:

۱ - وسائل ۳۸۳/۶، ابواب انفال، باب ۴، حدیث ۱۶.

۲ - وسائل ۳۴۸/۶، ابواب ما یجب فیه الخمس، باب ۸.

۳ - انی لأخذ من احدکم الدرهم و انی لمن اکثر اهل المدینة مالاً ما ارید بذلك الا ان تطهروا. (وسائل ۳۳۷/۶، ابواب ما یجب فیه الخمس، باب ۱، حدیث ۳).

«مال ناصبی را هر جا یافتی بگیر و خمس آن را به ما بپرداز.»^(۱)

و صحیح‌ه حلبی از آن حضرت (ع) در مورد مردی از اصحاب ماکه در زیر پرچم آنان و همراه آنان بود و به غنیمتی دست یافت، فرمود:

«خمس آن را بپرداز و مابقی برای او حلال است.»^(۲)

و روایات دیگری که دلالت بر این دارد که در آن زمان [زمان صادقین (علیهم‌السلام)] نیز خمس دریافت می‌شده است. پس قول به تحلیل خمس به طور مطلق چیزی است که ادله با آن مساعد نیست.

علاوه بر اینکه مصارف خمس با همه گستردگی آن که یکی از آنها فقرای بنی‌هاشم هستند به حال خود باقی است، پس چگونه می‌توان حکم به تحلیل داد با اینکه مورد مصرف آن وجود دارد و حکمت تشریع آن باقی است. در این مورد بدانچه ما در مباحث خمس نگاشتیم [جلد ششم مبانی فقهی فصل دوم صفحه ۹۱ به بعد] می‌توان مراجعه نمود.

مطلب دوم: [حلیت خرید اموال عمومی از سلاطین جور]

پیش از این در مبحث اراضی مفتوح عنوة در فصل غنائم گفتیم که این اراضی هنگامی که زیر سلطه خلفای جور باشد و شیعیان مجبور به معامله و معاشرت و مجبور به دریافت زمین و پرداخت خراج به آنان باشند یا بخواهند بلاعوض یا با عوض چیزی از این زمینها را از آنان بگیرند، ظاهر روایات و بسیاری از فتاوای اصحاب این بود که ائمه معصومین (ع) اجازه داده‌اند که به خاطر تسهیل در کارها همان گونه که با پیشوایان عدل رفتار می‌شود با پیشوایان جور رفتار شود.

۱ - خذ مال الناصب حیثما وجدته و ادفع الینا الخمس. (وسائل ۳۴۰/۶، ابواب ما یجب فیه الخمس، باب ۲، حدیث ۶).

۲ - یؤدی خمساً و یطیب له. (وسائل ۳۴۰/۶، ابواب ما یجب فیه الخمس، باب ۲، حدیث ۸).

اکنون این نکته را یاد آور می شویم که همه آنچه پیشوایان عدل بخاطر امامتشان بر آن سلطه دارند به همان عنوان و ملاک پیشوایان جور نیز بر این گونه اموال سلطه دارند، اموالی مانند غنیمت های جنگ و اقسام مختلف انفال و بلکه خمس ها و زکات ها. و به همین جهت در کشف الغطاء پس از برشمردن انفال بر پایه آنچه در جواهر از وی نقل شده آمده است:

«و هر چیزی که در دست امام (ع) است از آن چیزهایی که ویژه اوست یا اینکه مشترک بین مسلمانان است، می توان آن را از دست حاکم جور با خریدن یا غیر آن از هبه و معاوضه و اجاره گرفت، زیرا آنان (ع) برای شیعیان نشان این را روا شمرده اند.»^(۱) در مصباح الفقیه می نویسد:

«آنچه ویژه امام است از انفال و مانند آن، می توان حلیّت گرفتن آن را از ادله حلیّت جوایز حاکم جائز و جواز معامله با آنان استفاده کرد؛ و این مورد روشن تر از مواردی است که اموالی از همه مسلمانان یا از فقرای آنان باشد، زیرا این با قواعد فقهی موافق تر و به اعتبار نزدیک تر است.

در هر صورت نمی توان در این مسأله تردید کرد که هر چه امر آن به امام (ع) باز می گردد و آن در دست دشمنانشان قرار گرفته، برای شیعه گرفتن آن از آنان و اجرای اثر ولایت حقّه بر ولایت آنان جایز است، همان گونه که در جواهر بدان تصریح شده است... ولی قدر مسلم این است که با اسباب و طرق شرعی می توان آنها را از آنان گرفت، بدین معنی که بر ولایت آنان ترتیب اثر ولایت حقّه داد، همان گونه که پیش از این بدان اشاره کردیم، نه اینکه به هر شکل ولو به صورت دزدی و مانند آن می توان آنها را از جنگ آنان بیرون ساخت.»^(۲)

۱ - جواهر ۱۶/۱۴۱؛ و کشف الغطاء ۳۶۴.

۲ - مصباح الفقیه ۱۵۵، کتاب الخمس.

ما پیش از این نیز گفتیم که آیا این حکم ویژه پیشوایان جرر از اهل خلاف است یا اینکه سلاطین ستمگر شیعه را نیز در بر می‌گیرد، برای آگاهی بیشتر در این زمینه می‌توان بدانچه ما در آنجا [مبانی فقهی جلد ششم] نگاشتیم مراجعه نمود.

مطلب سوم: [جواز دخالت حکومت در چگونگی استفاده از انفال]

پیش از این گفتیم بر اساس روایات زیاد - که از آن جمله است روایات احیاء زمینهای موات که از طرق فریقین رسیده است - زمینها و کوهها و جنگلها و معادن و رودها و دیگر اموال عمومی که خداوند آنها را برای عموم مردم آفریده و مردم در معاش و معاد خود بدان نیازمندند، برای شیعیان تحلیل شده است؛ و نیز یادآور شدیم که حکومت صالح اسلامی می‌تواند استفاده از آنها را محدود کند و در آن دخالت نماید و بر تصرف کنندگان آن مالیات قرار دهد، همان گونه که پیامبر اکرم (ص) و ائمه (ع) به خاطر اینکه انفال است این گونه تصرفات را انجام می‌دادند، پس دایره تحلیل محدود است و نمی‌تواند اینگونه دخالتها را محدود کند.

و اما غیر آنچه ما بدان اشاره کردیم از اقسام انفال، مانند غنیمت بدون اجازه امام و اجناس برگزیده پادشاهان و میراث بدون وارث، مشکل است که از این ادله بتوان در مورد اینها استفاده تحلیل کرد، به ویژه در مورد میراث بدون وارث. بله اگر پیشوایان جور به عنوان امام بر این گونه اموال مسلط شدند - همان گونه که پیش از این گفتیم - می‌توان گفت جایز است اینها را نیز از آنان گرفت، و غنایم جنگ معمولاً در اختیار پیشوایان جور و کارگزاران آنان بوده است.

مطلب چهارم: [آیا تحلیل به مفهوم ملکیت است یا اجازه تصرف؟]

آیا مراد از تحلیل تنها اباحه تصرف است یا تملیک یا اجازه تملک، به گونه‌ای که تصرفات متوقف بر ملکیت مانند خرید و فروش و وقف و آزاد کردن برده و مانند آن را

بتوان در این رابطه انجام داد؟

برخی از دیدگاههای فقها را یادآور می‌شویم:

۱- در کتاب منتهی پس از ذکر اباحه مناکح آمده است:

«این گونه نیست که در آمیزش جنسی با کنیزی که حق امام در او مباح دانسته شده، تنها مباح شده باشد [بدون تملیک او] زیرا در مورد خمس ثابت شده که می‌توان خمس قیمت آن را پرداخت کرد، پس گویا پیش از اباحه، پرداخت خمس عین یا قیمت کنیز واجب شده است، و پس از اباحه آن، کنیز ملک تام

آمیزش کننده می‌شود. پس آمیزش با وی به ملکیت تام مباح شده است.»^(۱)

اینکه ایشان مسأله را بر جواز اخراج قیمت متفرع فرموده‌اند یک نوع پیچیدگی در مسأله ایجاد شده است، شاید مراد ایشان این باشد که پس از انتقال کنیز از مخالف به شیعه لازم نیست که مخالف از حق امام برائت ذمه پیدا کند، بلکه قیمت آن بر عهده اوست [و باید از قیمت، خمس آن را بردارد] و تحلیل برای شیعه واقع شده نه برای او؛ و در اینجا نکته‌ای است شایان توجه.

۲- در کتاب دروس در تحلیل مناکح آمده است:

«این گونه نیست که در تحلیل تبعض فرض شده باشد، یعنی فقط اباحه تصرف باشد بدون تملیک، بلکه تحلیل کامل است، یعنی تملیک سهم خود و یا همه آن منظور بوده است.»^(۲)

تردید که در کلام ایشان آمده بدین خاطر است که گاهی کنیز در جنگی به اسارت در آمده که خمس آن متعلق به امام بوده، و گاهی بدون اجازه امام بوده، که تمام آن متعلق به امام است.

۳- در جواهر آمده است:

«روشن است که اباحه‌ای که آثار ملکیت بر آن بار نباشد اراده نشده است، مانند اباحهٔ طعام برای میهمان. بلکه مراد چیزی علاوه بر این است، مراد رفع مانعیت ملکیت آنان - (ع) - از تأثیر سبب مفید برای ملکیت فی نفسه و حد ذاته است، مانند حیازت، خریدن، بخشیدن، احیا کردن و مانند آن... که در این صورت با آمیزش انسان مالک کنیز شده است، مانند سایر تصرفات که موقوف بر مالکیت است نظیر آزاد نمودن یا وقف کردن کنیز و مانند آن.

یا گفته شود: اباحه از سوی ائمه - (ع) - برای شیعیان به منزله اباحه اصلی است که بر اساس آن مباح اصلی به سبب حیازت قابل ملکیت می‌شود، پس در واقع اجازه خریدن کنیز اسیر از مخالف برای آزاد نمودن او از دست مخالف بوده، نه اینکه واقعاً خریدن او جدی و موجب مالکیت خریدار باشد؛ ولی پس از آزاد شدن او از دست مخالف، با حیازت و استیلائی که خریدار شیعه بر کنیز پیدا می‌کند مالک او می‌شود. یا آن گونه گفته شود که در دروس آمده [که تحلیل کامل بوده است نه فقط اباحه] و بلکه از جماعتی از متأخرین نیز همین احتمال نقل شده....

و بسا گواه بر این نظریه است آنچه در روایت امام عسکری (ع) که پیش از این گفته شد آمده است.

یا گفته شود: این گونه عقدهایی که از سوی شیعه با مخالفان برقرار می‌شود از سوی آنان (ع) اجازه داده شده، چون آنان در حقیقت مالک اصلی هستند، اگر چه کسی که مال در دست اوست فکر می‌کند که این اموال از اوست و عقد را به عنوان مالکیت اجرا می‌کند نه به نیابت از سوی ائمه (ع)؛ ولی این موجب فساد عقد جامع شرایط صحت که یکی از آنها اذن است نمی‌شود، پس در این صورت ملک امام (ع) به ثمنی که مخالف گرفته است منتقل می‌شود، و او باید عین آن ثمن یا قیمت آن را در صورت مطالبه بپردازد، همان گونه که اگر به صورت

مجانمی - مانند: هبه و مانند آن - واگذار کرده بود باید قیمت آن را پرداخت... البته انصاف این است که همه این موارد خروج از مقتضای قواعد فقهی است، چنانکه واضح است و نیاز به بیان ندارد و نیاز به هیچ یک از تکلفات نیست، بلکه گفته می‌شود: این یک اباحه محض است که شارع حکم دیگر ملکیت‌ها را بر آن بار کرده است، و الا این اموال ملک امام است و از ملکیت وی خارج نشده است.^(۱) شاید مراد ایشان در احتمال اول مالکیت طولی باشد مانند مالکیت مولی و بنده بر چیزی، بدین گونه که مالکیت برای هر دوی آنها ثابت است، یا مانند مالکیت خدای متعال و مالکیت ما.

۴ - در آخر خمس شیخ انصاری - قدس سره - آمده است:

«ظاهراً تحلیل‌های سه‌گانه [تحلیل مناکح و مساکن و متاجر] موجب تملک چیزی است که با مشارکت در تحصیل یا به انتقال از غیر، به دست شیعه می‌رسد و این تنها جواز تصرف نیست، و به همین جهت می‌توان باکنیز آمیزش نمود و یا وی را آزاد ساخت یا فروخت و یا خانه را فروخت یا وقف کرد و مانند آن؛ و ظاهراً کسی جز این نگفته است.

و در تطبیق این اباحه با قواعد فقهی از جهات مختلف اشکال وارد است: مانند اینکه گفته شود [۱-] اباحه تملکی نیست که موجب ترتیب آثار ملکیت شود به‌ویژه درباره کنیزان؛ و [۲-] متعلق اباحه الزاماً در حال اباحه باید موجود باشد، با آنکه شیء مباح و کسی که آن چیز برای وی مباح شده در حال اباحه غالباً موجود نیست؛ و [۳-] اینکه لازمه تملیک این است که چیزهای ذکر شده ملک عنوان شیعه شود، مانند زمینهایی که با شمشیر گشوده شده (اراضی مفتوح عنوة) که ملک عنوان مسلمانان می‌باشد، که این گونه نیست که به مسلمانی

تعلق داشته باشد و به مسلمانی دیگر نه، بلی در مورد بحث کسی که زمینی را احیا می‌کند باید مالیات آن را به بیت‌المال شیعه پرداخت نماید.

ولی آنچه کار را آسان می‌کند این است که ما اجماع داریم بر اینکه پس از حکم تحلیل از سوی ائمه (ع) هر چه به تحصیل یا انتقال به دست ما برسد ما مالک آن می‌شویم، و این یک حکم شرعی است که لازم نیست بر قواعد دیگر تطبیق داده شود. بلکه ممکن است گفته شود اصل و منشأ در مسأله به یکی از دو چیز باز می‌گردد: یکی اینکه گفته شود: تملک فعلی ائمه (ع) نسبت به این امور تعلق نگرفته تا اباحه و تحلیل را برای شیعه به دنبال داشته باشد و از این جهت مشکل پدید آید، بلکه این تملک ائمه (ع) یک حکم شأنی از سوی خداوند متعال است، و اجازه و رفع ید آنان این حکم شأنی را برمی‌دارد؛ بدین معنی که شارع به ملاحظه رضایت آنان به تصرف شیعه این گونه اموال را در زمان بسته بودن دستشان ملک فعلی آنان قرار نداده، بلکه آنها را بر حالت اصلی آن باقی نهاده است، پس چون خدا می‌دانسته که آنان اجازه خواهند داد آنها بر اباحه اصلی خود برای شیعیان باقی هستند؛ و این مانند «حرج» است که دافع تکلیف شأنی است، همان گونه که در نجاست آهن این گونه است که حکم به نجاست آن چون مستلزم حرج است برداشته شده است.

و این با روایاتی که می‌گوید این اموال ویژه امام است منافاتی ندارد، زیرا آنان- (ع) - پیش از تشریع احکام به شیعیانشان مهر ورزیده‌اند و از همان ابتدا اینها از مباحات قرار گرفته است؛ پس جواز تصرف منوط به اجازه آنان است، و بدون اجازه آنان تصرف جایز نیست. و کسی که بدون اجازه آنان تصرف کند ظالم و غاصب حقوق آنان است؛ و اختصاص، چیزی بیشتر از این نیست.

دوم اینکه گفته شود: هم‌اکنون نیز ملک ائمه (ع) است و لکن معنی ملکیت فعلی آنان به گونه‌ای نیست که با ملکیت شیعه به وسیله احیا و حیازت منافات داشته باشد، و بگوئیم از ملکیت امام به ملکیت شیعه انتقال یافته است. اگر چه در برخی روایات با لفظ هبه و بخشش که ظهور در انتقال دارد از آن یاد شده است.

بلکه ملکیت آنان همانند ملکیت خداوند متعال نسبت به موجودات است، هرچند این یک ملکیت حقیقی است و به معنی ملکیت تمام هستی موجودات است ولی تا حدودی شبیه به هم می‌باشند. بنابراین در عین حال که این اموال در اختیار ائمه (ع) قرار داده شده و آنان سلطه مستمر بر آن دارند، ولی می‌توانند به دیگران این اجازه را بدهند که مالک آن شوند و می‌توانند افرادی را از آن باز دارند...^(۱)

مخفی نماند که ظاهر کلمات این بزرگان این است که اینان خمس و انفال را ملک شخصی امام معصوم (ع) تصور می‌کرده‌اند، پس تصویر ملکیت شیعه به واسطه تحلیل برای آنان مشکل شده است، و پنداشته‌اند که تحلیل بدین معناست که اینگونه اموال از ملک شخصی آنان به دیگری منتقل شود.

ولی ما پیش از این گفتیم که این اموال اموال عمومی است که متعلق به اشخاص نیست، و ملک هیچ کس نیست مگر به ملکیت تکوینی خداوند متعال؛ به ویژه در مورد انفال که از آن اموالی است که خداوند برای رفع نیازمندیهای مردم آفریده است و معاش و معاد مردم متوقف بر آنهاست، البته خداوند متعال زمام امر آن را به دست فرمانروای جامعه و سیاستگذار آنان یعنی پیامبر اکرم (ص) قرار داده است تا نزاع و دشمنی پیش نیاید و فرمود: ﴿قُلِ الْإِنْفَالُ لِلَّهِ وَالرَّسُولِ﴾ (انفال از آن خدا و پیامبر است) و پس از پیامبر اکرم (ص) برای امام به عنوان امام قرار داده شده، و مراد از مالکیت امام چیزی جز این نیست. امام در این موارد می‌تواند اجازه تصرف و تملک دهد؛ اینها در حقیقت از مباحات اصلی هستند که محدودند و تصرف در آنها منوط به نظر امام است. و پیشوایان ما (ع) به خاطر نیاز شیعیانشان در زمان اختناق و کوتاه بودن دستشان از حکومت حقّه و برای تسهیل کار آنان آنها را برای آنان حلال و مباح کرده‌اند. پس اگر کسی با تصرفاتی که موجب ملکیت است مانند احیا یا حیازت یا گرفتن از حکومت جور، مانند خریدن یا بخشش پس از تحقق اذن عام از سوی آنان در آن تصرف نمود، ملک آنان می‌شود و می‌توانند آن را بفروشند و اگر برده است آن را آزاد کنند یا با وی همبستر شوند و تصرفاتی مانند آن.

و شاید شیخ - قدس سره - نیز در وجه دوم، همین مضمون را بیان فرموده که از آخر کلام ایشان نیز همین استفاده می شود. بله ما در تملک رقبه زمین مطلبی داریم که در مسائل آینده خواهد آمد.

مطلب پنجم: [آیا تحلیل ویژه شیعیان است؟]

در کتاب جواهر پس از آنکه تحلیل انفال و روایات آن را یادآور شده است می نویسد:

«اما برای غیر شیعه تصرف در این اموال به شدت و در نهایت حرمت حرام است؛ و هیچ چیز از آنها در املاکشان وارد نمی شود، و این از اصول مذهب و بلکه از ضروریات آن است؛ ولی در حواشی منسوب به شهید در کتاب قواعد پس از نقل کلام علامه که می گوید: «در حق امام بدون اجازه وی تصرف جایز نیست و همواره فواید و نتایج آن از آن اوست» می نویسد: اگر غیر ما از مخالفین بر انفال تسلط پیدا کردند نظر صحیح تر این است که بگوییم مالک می شوند؛ زیرا به نظر و اعتقادشان مالک آنها هستند، همانند مقاسمه [یعنی زمینهای کفار که پس از فتح با صلاحدید در ملکیت آنان باقی می ماند و فقط مالیات آنها را می پردازند.] و همان گونه که اهل کتاب ذمی مالک خوک و شراب می شود، پس نمی توان به صرف اینکه مخالف است آنچه را که تصرف کرده است از او گرفت؛ و نیز اگر کسی جنگلها و قله کوهها و عمق بیابانها را تصرف کرد، نمی توان آنها را از او گرفت اگر چه کافر باشد، و آن ملحق به مباحات است که هر کس به نیت تصرف آنها را در اختیار گرفت مالک آن محسوب می شود و گیرنده از وی غاصب است و نماز او باطل است تا در اولین فرصت آن را به وی بازگرداند. پایان سخن شهید در حاشیه قواعد.

اما این سخن ایشان مورد اشکال است، زیرا روایاتی که دلالت بر وجوب معامله با آنان براساس احترام به دین و مذهب آنان دارد بعید است که اباحه تملک اموال و مانند آن را دربرگیرد، به ویژه نسبت به مخالفین [مذهبی]، اگر چه در روایات وارد شده: «الزموهم بما ألزموا به انفسهم» بدانچه خود پایبند بدانند

و ادارشان سازید.» ولی اینها دلیل نمی‌شود که این اموال مانند مباحات باشد که تنها با حیازت و نیت ملکیت، به ملکیت درمی‌آید، حتی در مورد کسانی که از نظر دینی دستوری برای معامله و معاشرت با آنان نرسیده است؛ علاوه بر اینکه ظاهر روایات و بلکه صریح آنهاست که در دست غیر شیعیان اموال غصبی وجود دارد، بلکه ممکن است سخن ایشان را در زمان تقیه و عدم بسط عدل پذیرفت، و شاید همین مورد نظر ایشان بوده اگر چه در عبارت ایشان یک نوع قصور وجود دارد.^(۱)

در ارتباط با سخن مرحوم صاحب جواهر باید گفت: عمده روایات تحلیل در مورد تحلیل خمس و مناکح و غنیمت‌های جنگ وارد شده که حق ائمه (ع) در آن ثابت است و با تصدی ستمگران مورد غضب واقع شده بود، و ظاهر آن هم این است که در برابر حقوقی که از آنان و پیروان و علاقه‌مندان‌شان غضب شده ائمه (ع) این موارد را تنها برای شیعیان‌شان تحلیل فرموده باشند؛ و استبعادی در این مطلب نیست.

بله، از بعضی روایات استفاده می‌شود که زمینها و آنچه در آن است نیز برای شیعه تحلیل شده است، چنانچه در معتبره ابی سیار آمده است: هر چه از زمینها که در دست شیعیان ماست آنها در آن در گشایش‌اند... و اما آنچه در دست جز آنان است درآمدهایی که از آن زمین به دست می‌آورند بر آنها حرام است تا قائم ما به پاخیزد.^(۲) ولی همان‌گونه که پیش از این گفتیم می‌توان گفت الف و لام «الأرض» در این روایت الف و لام عهد است و اشاره است به زمینهای بحرین که بدون جنگ به دست آمده و ویژه امام است، و از آن حکم زمینهای موات و کوهها و معادن و مانند آن که استفاده از آن متوقف بر احیاء و تحمل سختی‌هاست استفاده نمی‌شود، و روایات احیا عام است و اطلاق آن زمینهای خاص - همچون زمینهای غنائم - و عام را در بر می‌گیرد. و آنچه در روایت یونس بن ظبیان یا معلی بن خنیس در مورد رودهای هشت‌گانه

۱ - جواهر ۱۶/۱۴۱.

۲ - وکل ماکان فی ایدی شیعتنا من الارض فهم فیہ محللون... و اما ماکان فی ایدی غیرهم فان کسبهم من الارض حرام علیهم حتی یقوم قائمنا. (وسائل ۳۸۲/۶، ابواب انفال، باب ۴، حدیث ۱۲).

آمده که «هر چه از اینها آبیاری شود از ماست، و آنچه برای ماست برای شیعیان ماست، و برای دشمنان ما چیزی نیست جز آنچه غصب کرده‌اند.»^(۱) اگر چه زمینهای موات را نیز در بر می‌گیرد، ولی این روایت ضعیف است و در برابر اطلاقِ روایاتی که در مورد احیا وارد شده و می‌گوید: «کسی که زمینی را احیا کند برای اوست» نمی‌تواند مقاومت کند.

ما در آینده پژوهشی گسترده درباره اینکه احیای زمین سبب اختصاص است، هر چند احیاکننده کافر باشد - تا چه رسد به مسلمانی که معاند نیست - خواهیم داشت، و به علاوه مورد موثقه محمد بن مسلم در باب احیا [روایت پنجم در عنوان بعدی کتاب] زمینهای یهود و نصاری است [که احیاکنندگان زمین یهود و نصاری هستند] که بعداً بدان اشاره خواهیم کرد. پس آنچه در جواهر از شهید نقل شده بود که حرمت اموال آنان که با حیازت و احیا به دست آمده باید حفظ شود و در دست آنان باقی بماند، سخن درستی است و نباید نادیده گرفته شود و بنای ائمه (ع) و اصحاب آنان نیز در مقام عمل همین‌گونه بوده است، چنانکه بر کسی که سیره آنان را مورد مطالعه قرار دهد پوشیده نیست و این نظر مطابق با صلاح اسلام و مسلمین نیز هست.

علاوه بر اینکه ما بارها یادآور شدیم که انفال ملک شخصی امام معصوم (ع) نیست بلکه اموال عمومی است که در هر زمان در اختیار حاکم صالح آن زمان قرار دارد، پس ملاک اجازه و رضایت اوست؛ و در باب تحلیل، روایاتی را که ظهور در اختصاص تحلیل به شیعه دارد، باید به شرایطی که حکومت صالح تشکیل نشده است حمل نمود.

سخن درباره روایات تحلیل به درازا کشید، خداوند متعال ما را به راه راست هدایت فرماید.

۱ - فما سقت او استقت فهو لنا، و ما كان لنا فهو لشيعتنا، و ليس لعدونا منه شيء الا ما غصب عليه. (وسائل ۳۸۴/۶، ابواب انفال، باب ۴، حدیث ۱۷).